

فاجعه قرن ما

تلك خرس

«مکسین روس»

انکشافات تکانه‌دهنده، حقایق ناگفته

و

رازهای پشت پردهء مقاومت افغانستان

نویسنده: دگروال محمد یوسف و مارک ادکین

مترجم: دکتر نسیان احمد «سمد»

Ketabton.com

التفات واستدعائیه

بتاریخ ۸ ماه سرطان «مطابق ۲۹ جون ۱۹۸۴» میگ های جانی قوای اشغالگر شوروی بوقت شش بجه صبح که آخرین روز ماه مبارک رمضان بود، خانه اینجانب را در قلب شهر قندهار با بمب ناپالم بمبار نمود، پارچه های آتشین و بزرگ بمب قلوب معصوم و دو خواهر جوانم را در حالیکه هر سه شان مصروف تلاوت قرآن مجید بوده برای همیشه از تپش باز داشتند، سائرین مجروح و خانه با خاک یکسان شد. بمب مذکوریه اندازه قوی بود که پانزده نفر دیگر را نیز در مجاورت خانه ما زیر آورد مدفون و شهید ساختند پدر بزرگوام (حاجی عبد الصمدالکوزائی) نسبت فراق این جگر توته ها در اثر چنین يك جنایت وحشی خیلی ها متالم ومعتل شد و البته بعد از چندی محزونانه بدار بقا پیوست.

پس التجا بنده از خواننده محترم اینست که تا قبل از خوانش کتاب يك دعایه و درود را به ارواح پاک شهیدای من و پدر مرحومی ام و همچنان بحق کلیه شهیدای کشورم که در طی این مدت ۱۸ ساله قربانی روسها و یا این وآن بیگانه پرستان شده از صمیم قلب اتحاف نماید

ممنون شما مترجم داکترنثار احمد «صمد»

فهرست

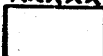
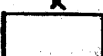
صفحه	مندرجات
۴	نکاتی چند از مترجم
۹	مقدمه
۱۶	پیشگفتار - سانحه، هوایی مجرمین پنهانسازی
۲۹	فصل اول - سر آغاز
۴۰	فصل دوم - مجاهدین
۵۵	فصل سوم - ملحدین
۷۳	فصل چهارم - ویتنام ثانی
۹۰	فصل پنجم - نقش سی. آی. ای
۱۱۱	فصل شش - خطوط اکمالاتی
۱۲۸	فصل هفتم - آموزش نظامی و تاکتیک ها
۱۴۴	فصل هشتم - کابل، فتح الباب یا شهر کلیدی
۱۶۰	فصل نهم - اختلافات و جنگ های داخلی
۱۷۹	فصل دهم - حملات خرس
۱۹۵	فصل یازدهم - اسلحه حیرت آور سنتگر
۲۱۰	فصل دوازدهم - بدام کشانیدن خرس
۲۲۹	فصل سیزدهم - خرس در جستجو فرار
۲۴۴	فصل چهاردهم - دو فاجعه بزرگ
۲۵۸	یک تبیحت الحاقیه

فهرست نقشه ها

شماره	نقشه	صفحه
۱-	موقعیت افغانستان	۳۰
۲-	مناطق سرحدی پاکستان	۳۴
۳-	تعینات قشون شوروی افغانستان ۸۳ - ۱۹۸۴	۵۶
۴-	آخرین عملیات سال ۱۹۸۳ شوروی در شمالی	۶۲
۵-	قوای هوای شوروی که در طی سال ۱۹۸۳ مصرف عملیات بودند	۷۱
۶-	راه های اکمالاتی و پایگاه های شوروی ها و مجاهدین	۷۸
۷-	حمله هفتم بر پنجشیر در اپریل - می ۱۹۸۴	۸۱
۸-	خط سیر های اسلحه و مهمات جنگی	۱۱۴
۹-	راه های تدارکاتی داخل افغانستان	۱۲۶
۱۰-	حمله راکتی بر پایگاه هوایی بگرام	۱۳۹
۱۱-	حمله بر دره کتر در بهار ۱۹۸۵	۱۴۹
۱۲-	نقاط کلیدی شهر کابل	۱۶۹
۱۳-	فشار وارده بر کابل	۱۷۵
۱۴-	حمله نا فرجام مجاهدی بر خوست ۱۹۸۵	۱۸۲
۱۵-	حمله دوم شورویها بسوی شرق در سال ۱۸۵	۱۸۵
۱۶-	مواضع دفاعی مجاهدین در «ژوره»	۱۸۸
۱۷-	جنگ ژوره	۱۹۱
۱۸-	مراحل جا بجا سازی راکت های ستنگر ۱۹۸۶ ۸۷	۲۰۸
۱۹-	قسمت نرم زیر شکم اتحاد شوروی	۲۱۲
۲۰-	نقشه ساحه شیرخان از طرف C.I.A	۲۱۸
۲۱-	یورش ولی بیگ در شوروی	۲۲۲
۲۲-	ستراتژی جنرال اختر جهت خاتمه جنگ	۲۵۰
۲۳-	جنگ جلال آباد	۲۵۴

تشریح علامات در نقشه ها



① تشکیلات واحدها

XXXXX  يك واحد نظامی  يك غندي



XXXX  يك اردو  يك كنزك

XX  يك فرقه  يك ليوا

② نوعیت واحدها

 قوای پیاده  نیروی ضربتی هوایی

 قوای توپچی  یونت شوروی

 قطعه موتوریزه  قرارگاه
متلا: كنزك دوم فرقه 201MRD
موتوریزه نمبر ۲۰۱ شوروی

سلاخهای مجاهدین

↑ ماشیندار وسط ۱۲-۷ ملی متری

↑ ماشیندار ثقیل

↑ ماشیندار ضد هوایی

↑ ماشیندار ثقیل ضد هوایی

↑ هاوان ۸۲ ملی متری

↑ توپخانه

↑ دافع هوای ۲۰ ملی متری آیرلنکن


↑ راکت انداز ضد تانک


↑ راکت انداز چندین میله ۱۰۷ ملی متری
(MBRL)

↑ توپ بی پسنگر ۸۲ ملی متری ریکولیس

↑ راکت زمین به هوای ۷ (یعنی SAM7)

↑ راکت ستنگر

↑ ماین های ضد پرسونل 

↑ ماین های ضد تانک 

چکیده‌هایی از متن کتاب

از مؤلف بخوانید

من بحیث رئیس، شعبه افغانی در آی.اس.آی نه تنها مسؤلیت آموزش و تسلیح مجاهدین را بعهده داشتم، بلکه عملیات ایشانرا در داخل افغانستان نیز پی ریزی مینوادم... هدف من این بود تا افغانستان را بحیث ویتنام شورویها در آورم... افغانستان را باید آهسته آهسته به آتش کشانید... مادر طی سال ۱۹۸۳ تقریباً (۱۰۰۰۰) تن اسلحه و مهمات را تسلیم شدیم، در حالیکه این مقدار در سال ۱۹۸۷ به ۶۵۰۰۰ تن رسید... قسمت عمده و بیشتر این اسلحه از چین، مصر و بعدها از اسرائیل سر ازیب میشد.

.... یگانه ذریعه ایکه بر طبق آن تنظیمها و قوماندانان را تحت اثر خود در آورده میتوانستم و یا آنها را به خط سیر مطلوب سوق داده میتوانستم، همانا تخصیص و یادریغ داشتن امکالات و آموزش بود... مهمنا در يك دست علف بخاطر پیشکش داشتم و در دست دیگر چوب دنده بخاطر راندن یعنی دریغ داشتن از اسلحه را دارا بودم... ما بفرض طرح اهداف خویش مصروف کاری بودیم که بر مبنای آن فیصدی اسلحه برای هر تنظیم را تعیین مینمودیم... محك و یا معیاریکه بر وفق آن ما این فیصدی های واقعیتنا را تدوین میکردیم کاملاً وابسته به شایستگی آنان در جنگ بود... بنای فیصدی تخصیص عمده ایکه در سال ۱۹۸۷ به احزاب داده میشد ازین قرار بود. حکمتیار ۱۸ - ۲۰ فیصد ریانی ۱۸ - ۱۹ فیصد، سیاف ۱۷ - ۱۸ فیصد خالص ۱۳ - ۱۵ فیصد نئی ۱۳ - ۱۵ گیلانی ۱۰ - ۱۱ و مجددی ۳-۵ فیصد... در سال ۱۹۸۴ بتعداد بیست هزار مجاهدین از پروگرام آموزشی ما مستفید شده اند. ما در سال ۱۹۸۵ بتعداد ۱۷۷۰۰ و در سال ۱۹۸۶ بتعداد ۱۹۴۰۰ نفر را آموزش نظامی داده ایم... تا ۱۹۸۷ یعنی در مدت زمان چهار سال دست کم (۸۰۰۰۰) مجاهدین در پاکستان تربیه نظامی شده در حالیکه تعداد بیبیشتر ازین در خود افغانستان تحت چنین آموزش قرار گرفته اند... هدف ما... نه تنها خروج شورویها از افغانستان بلکه طرد و مفرور ساختن کمونیست های افغان از کابل نیز بود... جنرال اختر عین همین عقیده ای داشت در حالیکه آرمان ما نیز چنین بود. روی همین ملحوظ بود که کابل باید مشتعل و تباہ میگردد... این بود سر منزل مقصود ما (و ده ها مطالب دخترش کننده... دیگر...)

نکاتی چند از مترجم

خواننده عالیقدر!

کتاب هذا خاطرات و عملکرد يك افسر ارشد (آی.اس.آی) پاکستان را بازگو مینماید، افسریکه جنگ را علیه اتحاد شوروی وقت در افغانستان طرح و بمورد اجرا در می آورد. کتاب مذکور برای نخستین بار یکی از عظیم ترین رازهای نظامی سیاسی و پولی عصر حاضر را افشاً میسازد.

کتاب این واقعیت ها را بر میسرمد که چگونه پاکستان و ایالات متحده امریکا بزرگترین جنگ چریکی قرن را مخفیانه رسیده گی و نظارت مینمود، جنگیکه با حضور نظامی شوروی در افغانستان سر و کار داشت. کتاب شواهد عینی و مدارک انکار ناپذیر مداخلات خارجی را در افغانستان تصریح مینماید، مطالعه دقیق محتویات آن خواننده را به عمق عوامل مؤلده بی ثباتی و افتراق فعلی کشور همراهی خواهد کرد. کتاب با در نظر داشت تسلسل رویدادهای تحمیلی و به اثر نقش فعال و مستقیم افغانها در آن بخشی از تاریخ افغانستان را تشکیل میدهد. کشور ما قرنهای قبل اثبات وجود داشته و دارای يك تاریخ روشنی هست. معهداً این اوراق خواهی نخواهی برحجم آن خواهد افز و د.

روند تکامل و ریشه های هویت هر جامعه در ماضی آن نهفته است. افغانستان به اثر موقعیت جیوپولتیکی شان در درازناهای قرن ۱۹ تا جنگ جهانی اول مورد قربانی رقابتها و طرحهای استعماری بریتانیه و روسیه قرار گرفته بود. اقوام و ملیت های ساکن افغانستان از ماضیه تا حالیه هیچگاه در نزاع نیوده اند. در يك فضای آرام و روادارانه مطلق زیسته، بیگانگان را در اثر تشریک مساعی شان از کشور خارج رانده، قربانی ها داده و افغانستان امروزی را با امانت سپرده اند. پس ننگ و نفرین به خیانت ورزیده گان این امانت مقدس نیاگان! ظهور مجدد افغانستان بعقب استقلال (۲۸ اسد ۱۲۹۸ش) بعیث يك انکشاف بسیار مهم تاریخ معاصر تلقی گردیده است. سلاطین و ارباب کشور از قرنهای بدینسو الی سال ۱۳۵۷ کلیه امور کشوری را بمشوره و همکاری سران همه اقشار مردم افغانستان به پیش برده که بر هیچکس پوشیده نیست. معهداً، افتخارات و یا تقاصیربار آمده نیز مشترکاً به اجداد کلیه مردمان این سرزمین ارجاع میگردد. افغانستان تا این وقت با ثبات و استوار بود. یکپارچگی و استحکام مذکور در اواخر زمامداری محمد داؤد خصوصاً در اثر قردهای اجانب در رأس اتحاد شوروی وقت اندک اندک ارتعاش یافت. مزید برین، عناصر چند که بنا بر

عقاید خود و دوسیه های منحصر بخودشان بدامان اجانب پناهنده شده، مورد بهره برداری عملی قرار گرفتند. زنگ خطر ازین و آنسوی مرزها بصدا در آمد تا اینکه بشکل يك صاعقه در ماه ثور ۱۳۵۷ بر پیکر افغانستان اصابت نمود. مشاورین روسی در کنار مقامات کمونیستی کشور اعزاز کرسی نموده و مشترکاً ابتکار شستشوی خونی کتله عظیم افغانها را مرتکب شدند.

روند بطی بی ثباتی کشور در اثر تشدد فاحش کمونیستها بطور اعم و تنفیذ اجانب بطور اخص قوام نسبی تری یافت. قیامها و طغیانهای ملی در گوشه و کنار کشور آغاز گردیده، سازمانها و گروههای متعدد رزمی در يك مقطع کم زمانی بدانسوی مرزها ایجاد و همکنار یکی، دو گروه متقدمین شدند.

شیرازه جامعه افغانی بویژه در اثر مداخله نظامی شوروی (در شش جدی ۱۳۵۸) وارد يك دلدزار ناپیمودنی ای شد که در صورت استغراق پشته های خاکی زمینه سازان و ایجاد گران آنرا نیز مسلماً در خود فرو خواهد برد. فتاوی و فریاد «جهاد» در سر تاسر کشور بلند گردید. ولی این با مصادر آن بر خلاف اسلاف شان و بدون در نظر داشت عنعنه اصیل افغانی در پهلوی رزمندگان قرار نگرفتند با وصف آنکه در آوایل جهاد تقریباً نصف کشور و اندکی بعد هشتاد فیصد آن از لوٹ قوای اشغالگر و رژیم آزاد بود این دوری از جا نشانی شاید مورد خواست آنان نبود و یا اینکه استطاعت آنرا نداشت. اجانب وحاسدین مداخله نظامی شوروی را يك چانس خدا داده تلقی نمود. يك پروسه قوی پول تکانی و خون چکانی رویدست گرفته شد. احصائیه نشان میدهد که در جنگ افغانستان روزانه اقلأ چهار میلیون دالر بمصرف میرسید که چندین برابر آن مساعدتها و سرمایهگذاری های خارجی ایست که قبل از کودتای ثور در اختیار افغانستان قرار داده میشد. بلی، این پول است که میتواند عقریه های زمان را بسمت مطلوب یا نامطلوب چرخش بدهد، مردم سلحشور، آزاده و ازخود گذر افغانستان میبایست در برابر خرس قطبی پنجه نرم میکرد. آری، يك چانس خدا داده ویک تصادفی، نظیراً اینست سر آغاز فاجعه، و یا بهباره دیگر میدان رویا رویی يك ملت بیبک آسیایی در مقابل يك ملت مکار اروپایی، مقدمات آنچه لازم بود فراهم گردیده و نعره الله اکبر زمین را در زیر پای سربازان اشغالگر شوروی بلرزه در آورد. شعله های آتش زباله کشید و مردم افغانستان بحیث مواد سوخت این جنگ در آمدند. اخلاف مجاهدین «صرفاً ملی» اینبار بحیث مجاهدین «صرفاً صلیبی» در آورده شدند و بدینگونه يك خصیصه اصیل دیگر افغانی را نیز معدوم کردند با آن هم گاش این «مجاهدین» صرف از يك چیتل که مورد قبول کافه ملت میبود سوق و اداره میشد لیکن اینرا لازم ندانستند دشمن مصرف یومیه خویشرا مجبوراً به بیست میلیون دالر ارتقا داد ولی جیب های دوستان و طراحان «جهاد» نیز الحمدلله که خالی نبود. این پول آن پول را زیر کرد و یومیه بر ریزش کسی آن کما کان افزوده میشد. شعله آتش سرختر، غلیظتر و گسترده تر میگردد. چون با ژرفنگری به محتویات کتاب انگیزه جهاد قویاً تکوین و تلقین شده هیزم آن یعنی مردم افغانستان آراسته و آماده شده، موازنه آتش غرض جلوگیری از سرایت آن بدانسوی کسوره افغانستان تحدید شده. خون افغانها جهت تغلیظ بیشتر شعله کماکان بر آن ریختانده شده و سر انجم سیاهک خلیفه کباب «خرس» و جامهای پر از «شراب تقطیر شده» از عینین نسا افغانی را

تقديم مهمانان «يانكى» غود.

اگر صرف از يك زاويه نگاه كنيم طى دهه حضور نظامى شوروى در افغانستان روزانه (۸) نفر سرباز شوروى بهلاكت ميرسيد، بطور اوسط ۴۱۸ نفر افغان بقتل ميرسيد يعنى ۳۰ تن نظاميان حكومتى و كمونيستها ۱۰۰ تن مجاهدين ۲۸۸ تن افراد ملكى بشمول زنان كودكان و پيرمردان، اگر اين ارقام را عميقاً تجزيه نمايم معلوم خواهد شد كه طى اين دهه يومه تقريباً ۲۰۰ زن بيوه ميشد ۴۷۵ طفل يتيم ميشد ۳۵۰ مادر بى فرزند و بى اولاد ميشد ۲۰ عروس بى همسر ميشد ۵۲۵ خواهر بى برادر ميشد و تقريباً كليده اعضاى چهار خانواده قتل عام ميشد. اگر بالفرض تمام اين كشته شده گان را از قبل مصاب به بيمارى كم خونى (Anaemia) بدانيم در آنصورت هر فرد آن ميبايست در حدود (۷، ۲) ليتر خون را در وجود مى داشت كه بدين حساب روزانه بيشتر از ۳۰۰۰ ليتر خون اشرف المخلوقات و بندگان خدا بر زمين ميریخت. اگر اقارب بازماندگان هر مقتول در كمترين حد آن يعنى فقط چهارنفر تخمين شود، در آنصورت روزانه ۱۶۷۰ نفر بر كتله داغديده گان و ماتم زده گان افزوده ميگرديد كه از اين رهگذر يوميه اقلأ پنج ليتر اشك از چشمان مادران، همسران، خواهران، عزيزان و بازماندگان مقتولين چكیده گريباتها ميشد. از طرف ديگر، اگر اين كشتار يك كتله عظيم افغانها را ضريب ويرانى يكسره كشور قياس كنيم و سپس دستبردارى و يا فروش رهنانه غنايم و ثروت ملي را (موجود در بالا و بطن زمين كه بگونه اى تاهنوز نيز جريان دارد) بر آن بيافزاييم، در آنصورت يك قضاوت بجا خواهد بود تا اين معادله چندين مجهوله را «فاجعه قرن ما» بخوانيم تا دام خرس.

فاجعه مذکور كه با مداخله نظامى شوروى در افغانستان عملاً آغاز شده با خروج آنان نه تنها اينكه خاتمه نيافت بلكه بر ابعاد آن هنوز اضافه گرديد. عوامل اين وخامت را بگذاريم به مطالعه دقيق اين كتاب، افشا سازى ها بعدى نويسنده و ساير دست اندركاران افغانى و غير افغانى، همچنان به قضاوت مردم و بالاخره محكمه تاريخ. معذالك، اينرا «جلد اول» خوانده و «جلد دوم» را فعلاً به افشا سازى ها بيشتر كارگردانان و بازيرگان اين سناريو بگذاريم.

روند فاجعه بتعقيب كنار رفتن داکتر نجيب از قدرت سياسى كماكان ادامه يافت. «دوستان» فاتح جهاد جشن ها را ترتيب و وداع گرفتند. بر ما از هر كوچه و بازار منت گذاشته ميشد كه «رهبران» شما و قوماندانان ارشد آنها ديگر بمراتب «حليم تر»، رحيم تر»، زاهدتر»، «سازنده تر»، دلسوزتر... شده و آرزو هاى نفسانى و جاه طلبى هاى سابق را كنار گذاشته و نزديك است كه افغانها شمره جهاد شانرا نصيب شود، ليكن قسمتى از پاسخ اينكه چرا نميبايست چنين ميشد، در لابلای پاراگرافهاى اين كتاب بايد جستجو گردد.

مردم افغانستان بخصوص باشندگان كابل بتعقيب اضمحلال رژيم كمونيستى وارد شد. ترين بحران حيات و ممت زندگى شان شدند. در مدت زمان اين سه- چهار سال جنابيات و كشتارهاى وحشيانه اى به جان، مال، ناموس و كرامت انسانى رواداشته شده است كه قلم از ترقيم آن قاصر آيد. هوس و آتش قدرت طلبى، تحمیلگری، تعصب گری، قتل گری، انحصار گری، عصیانگری، تاراج گری، بيگانه پرستى، بى عفتى وطن خرابى، گنجينه ربايى.. به اوج خود رسيد. مولانا جلال الدين بلخي فرموده است:

شاه آن باشد که از خود شه شود نی به لشکرها و محزن شه شود مردم افغانستان مورد گروگانگیری و سودا بازی های اجانب و پرورده گان آنها قرار گرفتند، کشور را بحیث میدان انتلاهای زود گذر و ناپایدار «گروهکهای» در آورده که روزی چند با هم دشمن و روزی چند در آغوش گرم یکدیگر قرار میگيرند، امروز همکنار این فردا هم رکاب گروه دیگری میشود. این همه تباین و خیزکها ضد و نقیض برنامه نداشتن و صبغه غیر ملی بودن آنانرا به اثبات میرساند. بیگانه طراحان بگونه ای در کشور ما نامهای این ملیتی و آن ملیتی، این لسانی و آن لسانی، این سمتی و آن سمتی، این تنظیمی و آن تنظیمی، این شورایی و آن شورایی، این مرتد و آن معتقد، و غیره و غیره را ابداع نموده تا بدینوسیله افغانها از همدیگر مجزا و منزجر باقی بمانند، کشور دستخوش بی ثباتی دائمی گردد، و بالاخره هویت ملی افغانستان تضعیف و محکوم به فنا شود تا بالنتیجه مردم عظیم و کشور مقتدر ایشان یعنی افغانستان دیگر نباید در پهلوی آنان قرار داشته باشد. هر اجنبی بخاطر مقاصد سیاسی مختص شان در افغانستان گروه های غیر ملی و غیر مقتضی را بر علیه یکدیگر مساعدتهای سیاسی، نظامی داده و میدهد ولی بی خبر ازینکه جوامع خود ایشان نیز نامتجانس و نارس بوده، پروسه بحرانات و آشوبها سرکشیده و «شیطان» یکتا چنان يك «اخگری» را که عینا بر ما روا داشته بود اکنون در خاکستر ایشان تعبیه نموده است.

بلی، مقصرین و مجرمین در نزد مردم افغانستان «اینها» اند تا «آنها» چون «آنها» در درازنای اقلای يك قرن رویای چنین يك تباهی افغانستان را در سر می پرورانید ولی «اینها» بی اند که پدر، مادر، خواهر و نورچشمان خویشرا باتیغ «آنها» قتل عام و خانه خودش را با باروت «آنها» منهدم ساخت که بدینگونه خوشتن را از تکفین و تدفین مقتولین فارغ الیال دانسته و راهی يك دنیای بی مسؤلیت (Psychotic) شدند «آزموده را آزمودن خطا است» علامه اقبال گوید:

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز تو کانچه کشتیم زخجلت نتوان کرد درو
مردم افغانستان به کیفر چنان يك گناه کبیره ایکه اگر احیاناً مرتکب شده حتی درین دنیا نیز اینک رسیدند، منحیث يك صخره ملیونها موج طوفانزار از سرخود رد نمودند، متین و شکیبایر بجای ماتدند چون از خالق لایزال خویش و عده گرفته اند که:
ان الله مع الصبرین

پس این همه زورگرایان، تحمیلگران، انحصارگران، سفاکان، ستم رویان و قاتلان مردم افغانستان را که جهاد را به فساد مبدل ساخته به جبر تاریخ و دادگاه الهی بگذاریم چون امواج آکنده از خشم نفرین و بدعاهای ماتمردگان از چهار سال بدینسو پیچاپیچ گردن ایشان بوده است.

مرحله خطیر تاریخ فعلی کشور حکم مینماید که رسالت کلیه علما محققین، تاریخ نگاران، فرهنگیان مدافعین حقوق بشر و حقوق زنان (منجمله آقایان شیخ الحدیث مولوی صاحب تره خیل، پوهاند داکتر محمد حسن کاکر، سیدقاسم رشیتا، عزیزالدین وکلی پوپلزائی پوهاند عبدالشکور رشاد، سید شمش الدین مجروح، داکتر عبدالحمیم طیبی، داکتر محمد عثمان روستار تره کی، سید اسحق گیلانی، پوهاند داکتر احدی، داکتر اشرف غنی، پوهاند عبدالرسول امین پوهاند صدیق الله رشتین، محمد حسن

ولسمل، سيد خليل الله هاشميان، داکتر امان الله رسول، عبدالباري جهاني، نبي
مصدق، خليل ناظم باختري عبد الله غمخور، حبيب الله رفيع، زلي هيواد مل، داکتر
واکمن، پوهاند داکتر جاويد، ميرمن فتانه گيلاني، وغيرهم... در امر تأمين فضاي
وحدت ملي و يکپارچگي کشور بيشتر از هرکس بوده و يقيناً که در اين مجاهدت شان
تنها نخواهند بود.

خواننده گرامي، اجازه دهيد تا کلام خود را با ابياتي چند از مولوي صاحب خالص
خاتمه بخشیده و قصه ناگفته افغانستان را که در بر گیرنده صد ها نکته واقعاً ناگفته
و نا شنیده ايست بالهجه خيلي ها عام فهم تقديم شما بنارم.

و من الله التوفيق

داکتر نثار احمد (صمد)

شیطان ترينه جوړپږی چی انسان شی کوڅه ډب

ياران شی تری پيزاره چی ياران شی کوڅه ډب

وياشی قام کی گډه د ژوندون پيږی چه شی

د چاپی ملایان او واعظان شی کوڅه ډب

وطن ساتلی نشی په چوکي چی کړی جنگونه

گیلری ترينه بنی دی چی زمريان شی کوڅه ډب

«خالصه» خير دی غواړه چی شپي ورځی ترخپي

چی غله شی مجاهد او رهبران شی کوڅه ډب



مقدمه

مرگ از هزار جناح: اینست شیوه نیروهای چریک در مقابل قدرت عظیم که از قدیم الایام به اثبات نیز رسیده است. جهت برآوردن خرس شوروی در افغانستان این یگانه ذریعه ای بود، ذریعه ای که توسط آن ابرقدرتی در میدان نبرد از دست اقوام و ملیت هایی بشکست مواجه میشود که غیر نظامی فاقد انضباط عسکری یا وسایل نظامی بوده ولی بر عکس دارای یک روحیه شکست ناپذیر جنگی در تار و پود خویش بوده اند. کمین گیری ها، کشتارها حملات بر کاروانها، پلها، پایپ لاینها و میدان های هوایی، البته در اجتناب جنگ از موضع ثابت اینست تخنیک های آزموده تاریخ برای چریکها من برای مدت چهار سال (۱۹۸۳ - ۱۹۸۷) مسؤلیت طرح و توحید چنین فعالیتها را بر عهده داشتم.

من بحیث دگرمن در توپخانه ارتش پاکستان ایفاً وظیفه داشتم که ناگهان فراخوانده شدم تا «شعبه افغانی» را در اداره بین الاستخباراتی (یعنی آی.اس.آی) بر عهده بگیرم. من با بی میلی و دلسردی محض دست بکار شدم آی.اس.آی نیز مانند سایر سازمانها جاسوس دارای شهرت مهیب در داخل و خارج سازمانها سری بوده و چنین ملاحظه شده که این یکی از موثر ترین شبکه های استخباراتی در جهان سوم به حساب میروود.

سازمان مذکور بسیار وسیع بوده که صد ها افسر نظامی و ملکی و به هزارها پرسونل در آن گماشته شده اند. مرحوم برید جنرال اختر عبدالرحمن رئیس عمومی این اداره منحیث یک مرد بسیار مقتدر در قوای نظامی روزانه مستقیماً با رئیس جمهور ضیاء ملاقات میداشت.

حینیکه این تقرری را ذریعه اطلاع تلفونی گرفتم در کوتاه منحیث قوماندان یک غنند در حال تمرینات بودم. باورم نیامد و از افسر بالاتر خواستار مرور دوباره شدم چون بلکی فاقد آموزش استخباراتی بودم و هیچگاه کدام شغلی را در چنین اداره متمهد نشده بودم فلهنأ آنرا با اطمینان کامل یک مغالطه محض تلقی کردم. هراس من جایی را نگرفت. معذالک در ظرف سه روز باید به اسلام آباد خیر میدادم. این اصیلاً باور نکردنی بود. بر همین ملحوظ چنین پنداشتم که دیگر شاید عهده مسلکی من پایان میرسد. نیل به چنین مقام برای افسر بلند رتبه خوش آیند نبوده چون ناگذیر تعداد دشمنان بیشتر از دوستان میگردد و شبانه در مقابل چشمان رفیقان پشابه یک شخص دیگه در میآید. حتی افسران مافوق در خارج از (I.S.I) نیز چنین گماشته را عمیقاً بدیده شک نگریسته چون پاره ای وظایف آی.اس.آی مراقبت محتاطانه بر جنرالها بوده تا بدینوسیله از وفاداری ایشان در مقابل رژیم مطمئن گردد. بیم و وحشت از آی.اس.آی در زمام حکومت نظامی ضیاء بصورت حتم یک واقعیت بود.

روز مابعد جنرال اختر برایم تلفون کرد و من از موقع استفاده نموده ضمن اعتراض خاطر نشان ساختم که من اصلاً فاقد تجربه کار و لیاقت در آی.اس.آی هستم و ماضی من کماله مختصر گوشزد نمود که من نیز قبل از تقرری ام بحیث رئیس عمومی دستگاه فاقد کدنام تجربه و سابقه بودم چه، اینجانب را اطمینان داد وظیفه ایکه برایتان در نظر است مورد پسندتان قرار خواهد گرفت. و چنین نیز شد.

چنینکه وارد کارزار شدم معلوم شد که مستقیماً در جمع آوری اطلاعات ذرگیر نیستم، بلکه وظایف من ماهها و حتی سالها صرف منوط به عملیات بود، عملیاتیکه بر ضد ابر قدرت درجه دوم جهانی یعنی اتحاد شوروی صورت میگرفت، این يك مسؤلیت مهیب و بمشابه يك هشدار در برابر زنده گی من تلقی میشد. من بحیث رئیس شعبه افغان در آی.اس.آی نه تنها مسؤلیت آموزش و تسلیح مجاهدین را بر عهد داشتم، بلکه عملیات ایشانرا در داخل افغانستان نیز طرح ریزی مینمودم. و قتیکه من در اطاق عملیات خویش دسته جنگی دشمن را روی نقشه مشاهده کردم عده انگشت شماری از جنرالهای شوروی را یافتم که یکتفر برتبه چهار ستاره پنج نفر برتبه سه ستاره و تقریباً پانزده نفر برتبه دو ستاره و کم از کم بیست و پنج نفر افغان بودند که همه شان رتبه بالاتر از من داشتند. در عرصه اشتغال من در آی.اس.آی من متصدی طرح و به اجرا در آوردن يك ستراتیژی نظامی بودم تا بدینوسیله شورویها در چارشکست شوند، هدف من این بود تا افغانستان را بحیث ویتنام آنها در آورم. چنین عملیات بدون شك در مقابل اردوی کمونست افغان نیز مرعی الاجراً بود، لیکن من مصر برین بودم که دشمن اصلی همانا اتحاد شوروی بوده چون تجاوز نموده است. در غیر آن این جنگ بدون موجودیت حجیم ایشان حتی قبل از تقرری من برین سمت در ۱۹۸۳ خاقه مییافت، وظایف محوله من صرف جنبه نظامی داشت لیکن از تأثیر سیاست بردست آورد جنگ نیز بخوبی واقف بودم و روزه باید مستقیماً در مصوبات سیاسی گماشته میشدم. چه، باگذشت زمان هوس و غرض سیاسیون بشمول مجاهد سیاسی ها اصلاً جنگ را به مشابه يك کابوس نا امیدي میدل ساخته است، اگر جنرال اختر بحیث آمر مافوق من حین اشتغال من در آی.اس.آی نمیبود و بنده را همواره در مقابل دسیسهها سیاسی حراست نمیکرد ناگذیر در ماههای اولی استعفا میدادم.

باوجود این، خواننده بایدباند که هفت حزب سیاسی و رسمی مجاهدین وجود دارد هر يك با رهبر خویش در پاکستان بحال تبعید بسر می برند، ازین جمله چهار گروه شان بحیث بنیادگریان اسلامی و متباقی سه حزب میانه روهای اسلامی بحساب مییابند که درین کتاب بنامهای «احزاب» ویا بطور رهبران آنها ذکر خواهند شد. البته این رهبران باید باقوماندانهای مجاهدینیکه در جبههاند اشتباه نشود، آنها نیز هر يك منوط به یکی ازین احزاب بوده لیکن بنام قوماندانان مصطلح شده اند.

من در مدت زمان اشتغال خود تا اواخر ۱۹۸۷ یعنی قتیکه باز نشستہ شدم سعی داشته ام تا گروههای رقیب مجاهدین رادرمیدان نبرد جهت اتحاد نسبی منسجم سازم. من با داشتن شصت افسر و ۳۰۰ نفر نظامیان ارتش پاکستان یکی از عظیم ترین عملیات چریکی عصر را بسیج نموده ام. من به مجاهدین قرار صادر کرده نمیتوانستم، در حالیکه رقبای شوروی و افغان من ازین امتیاز برخوردار بودند. ازینرو من دست آورد عملیات را بطریق حبله و اقناع سازی تصاحب میشدم نه بوسیله قوماندان. من بگونه

ای مسؤلیت داشتیم تا پروسه ای که سلف من براه انداخته بود رونق و بسط دهد تا بدینوسیله تاکتیک‌ها «مرگ از هزار جناح» چنان خونریزی و پول‌تکانی‌ای را بوجود بیاورد که بالاخره خارج از تاب و تحمل گردد.

من به این وادار میشدم تا عملیات را مخفیانه تحت یک پرده دود آلود براه اندازیم اکثریت جنرال‌های بالارتره ارتش پاکستان در مورد وظایف من هیچ اطلاعی نداشت حتی اعضای خانواده من نیز از ماهیت اشتغال من واقف نبودند. من باید در گمنامی محض قرار میداشتم چون مصادر عالیه مملکت بکلی از مساعدت پاکستان به مجاهدین انکار می‌ورزید. ورنه هیچ یک از مسؤلین امور اجازه نمیداد که پاکستانیها اسلحه مهمات و وسایل جنگی ایرا از طریق پاکستان در اختیار چریکها قرار بدهند، حتی یک عمل ناروا تر این بود که آی. اس. آی مجاهدین را آموزش میداد عملیات جنگی ایشانرا پلان میکرد و بعضاً منجیث مشاور در داخل افغانستان بآنها همراهی مینمودند. البته در اختیار دادن سلاح دیگر راز پوشیده‌ای نبود، چون همه کس آنرا میدانست لیکن مهم این بود که پاکستان آنرا با وجود چنین حسد و گمانها ابداً نمیپذیرفت دیپلماتها در تمام عرصه جنگ سیاست بازی‌های بهانه‌وار خویش را با سفراء پاکستان در مسکو و کابل و همچنین سفیر شوروی در اسلام آباد ادامه میداد.

چون نقش پاکستان بمراتب حساس بود و ازینکه من نمیخواستم کشور ما شرمسار و یا امنیت‌شان بمخاطره افتد، و نیز چون ارزومند عملیات جدی‌تر در برابر شوروی‌ها بودم لذا به تحریر در آوردن این کتاب بتعویق افتید. موافقتنامه ژینو چنینکه من در آگست ۱۹۸۷ بتقاعد سوق داده شدم در شرف اكمال بود، ولی تخلیه شوریها بنظر نرسید در حالیکه مجاهدین دست بالایی داشت. در مورد حصول اهداف شوروی شك و گمانهای بسیار کمی وجود داشت حالانکه پیروزی نظامی مجاهدین متبلور بنظر میرسید. من در ماههای اول تقاعد مصروف جمع آوری خاطرات زنده خویش در آی. اس. آی بودم ولی تالیف نمودن کدام کتاب هدف نبود. اصلاً دوستان من بشدت مانع چنین کار میشدند. اکنون که اواخر ۱۹۹۱ است کدام خطر سازش در چوکات رازداری دولتی ویا در مورد تعقیب جهاد متوجه من نیست. دیگر رازداری فعالیت‌های مجاهدین آی. اس. آی و یادولت پاکستان مخفی نبوده دنیای خارج اگر نداند مردم ما باید اقلأ مطلع شوند. با بیرون آمدن شوریها مبارزه ای که من در مقابل ایشان براه انداخته بودم دیگر فاقد اهمیت عملی شده است. اکنون تمام فعالیت‌های آموزشی از جانب پاکستان متوقف و کمپ‌های تربیوی مسدود گردیده اند، پرسونل آی. اس. آی در داخل افغانستان به عملیات متوسل نشده و بالاخره مجاهدین نیز دیگر در ماورأ آمو از حملات خویش بر اتحاد شوروی باز آمده اند.

حتی سیستم توزیع اسلحه نیز دگرگون شده و در مقدار آن کاهش سریعی رونقا گردیده است. کمیته نظامی رهبران افغانی که من با آنها در مورد طرح عملیات کار میکردم منحل شده و جای آنرا یک سیستم جدید نظارت بر امور یعنی حکومت موقت افغان گرفته است. پس معتقد هستم که این کتاب مصدر خدمت مدد به آینده گان و تاریخ نویسان گردیده و برای رهبران سیاسی نظامی بحیث یک درس فشرده در آید. در مورد تجارب نبرد چریکی افغانستان را باید آموخت و یا اینکه بدینوسیله بر معلومات دست داشته افزوده گردد. اگر در آینده چنین دست آورد ها در نقطه دیگر مورد نظر

باشد پس نوشتن این کتاب نیز دارای ارزش مبسوطی خواهد بود.
 بعد از سپری شدن سه سال شرایط برای مجاهدین افغانستان بوخامت گرویده است.
 در فروری ۱۹۸۹ هینیکه آخرین سرباز شوروی افغانستان را ترك میگفت همه کس
 منتظر پیروزی مجاهدین فقط در ظرف چند هفته بود. مقاومت کابل در شرف سقوط
 بود اهالی آن در شرایط قحطی بسر می بردند، قوای نظامی نزدیک به تسلیم شدن
 بود، و بالاخره دیپلماتها خارجی نیز مصروف برچیدن بار وینه خویش بودند. اوضاع و
 احوال شبه سایگون در شرف و قوع بود. تمام ناظرین افغانی جشن پیروزی مجاهدین را
 پیشگویی مینمود و اختلاف عمده شان صرف درین بود که آیا چنین يك فتح در ظرف
 چند هفته نصیب شود و یا اینکه در ظرف چند ماه ولی این موفقیت ابدأ نصیب نشد.
 چنین کار برای يك نظامی که که تا این حد آغشته باشد بحیث يك نا امید فاحشی
 محسوب میگردد. به طریقی پیروزی مجاهدین ربه شده از اینرو کتاب دست داشته این
 علت را توضیح خواهد کرد.

بهر حال من تاریخ این جنگ افغان را تشریح نکرده بلکه هدف این بوده تا نوشته
 مذکوررا مستقیماً به آن حوادثی همکنار سازم که چطور پدید آمده و علت آن چه بوده
 است. من سعی به خریج میدهم تا کار کرده گی ارتش چریکی، چگونگی عملکرد آن و
 سرانجام شکست و توانایی آنرا تشریح کنم تا بدینوسیله علل فوق الذکر نامایان گردد
 چنانچه من شاهد آن بوده ام که چرا در ماههای مابعد خروج شوروی پیروزی نصیب
 مجاهدین نشد.

قسمت عمده علل که من تشریح میکنم قبلاً بمحضر عام آورده نشده ازینرو در
 مورد عنوان کوچک این کتاب سعی ورزیده ام تا ناگفتنی های من حتی الوسع عملیات
 فعلی و آینده در افغانستان را دگرگون نسازد. درینجا برای بار اول واقعیت ها در
 مورد حمایت دولت پاکستان از مجاهدین در عرصه های تربیه، لوژستیک و عملیات
 جنگی بر ملا میشود. در مدت زمان چهار سال من برین سمت بتعداد هشتاد هزار
 مجاهد تربیه نظامی شده به صدها هزار تن اسلحه و مهمات جنگی به آنها توزیع
 گردیده چندین بلیون دالر بخاطر اکمالات گزاف لوژستیکی خرج شده و بالاخره
 گروپهای آی.اس. آی منظمأ در پهلوی مجاهدین وارد افغانستان شده اند. چه برخی از
 انگیزه و اقدامات امریکا که من به آن اشاره میکنم تا حد ممکنه بازگو نخواهد شد.
 اگر حدس من راجع به برخی مسایلی که ظاهراً رخ داده همانطور نباشد ودر مورد علت
 بعضی حوادث مانند تصادم هوایی که منجر به کشته شدن صدر ضیاء گردید شکی
 وجود داشته باشد. پس در آن صورت سعی خواهم ورزید تا مدارك عینی را صادقانه بر
 ملا و سپس نتایج آنرا در یافت خواهیم کرد. البته این استنتاج ها کاملاً بر پایه
 شخصی استوار بوده به استثنا آنکه از مغز نمیان دور شود. ازینرو احتمال دارد برای
 همیشه مردد و مشکوک باشم.

کتابهای متعددی راجع به این جنگ تالیف گردیده که بعضی از آنها ضربات
 و فشار های جنگ را سالیانه به هر دو جناح تشریح میکنند در حالیکه بیشتر آنها
 صرفاً بر پایه سفر ژورنالیستها به همراه مجاهدین استوار میباشد. طوریکه مؤلفین
 چنین کتابها همواره در تعلق يك گروه و یا قوماندان مشخصی که میزبان وی بوده قلم
 فرسای می کنند. پس در چنین صورت برای مردمیکه میخواهند بفهمند در افغانستان

چه میگذرد مشکلات زیادی بروز میکند. چنانچه اولاً صحنه جنگ بسیار دور بوده کدام هوتل مستریح وجود نداشته و جنگ از پشاور پاکستان جائیکه اکثریت ژورنالیستها در آن گرد هم آمده بصد ها کیلو متر دور در جریان بوده است، درینجا بعد از صبحانه برخلاف سایر نقاط گیتی دویدن در کوچه ها برای فلم گیری ناممکن بود تا بدینوسیله آترا در همان روزیه نیویارک یا لندن ارسال میداشت. ثانیاً این علت نیز ناشی از معلول فوق الذکر بوده یعنی بیک انسان طاقت فرسا ضرورت بود تا وارد افغانستان میشد. کوشش يك راه پیمایی خسته کن برای چندین هفته در کوههای چاپر آن هم بدون غذا و جایگاه مناسب هر کس را بجز فرد سخت گیر به وحشت می اندازد، علاوهً بیماری و خطرات نیز سر راه بود و جای تعجب نیست که قوماندانهای مجاهدین چنین همراهان را هوشیارانه تشخیص میدادند که البته این راز را عده معدودی درک نموده بود. باوجود این همه در صورت رفتن شاید آنها با وصف تلاشهای عظیمیکه در طی روزها بخرچ داده هیچ نوع در گیری ایرا مشاهده نمیکرد. معذالك قصه شان نیز حایز کدام پاداشی نمیگردد.

برای عده ای این همه سراسر ناقابل قبول بود ازینرو بدنیال کدام قوماندانی شتافته تا یک صحنه جنگ ساختگی را تدارک میدید. بعضاً چنین صحنه ها را در یونیفورم افغانی با خود مجاهدین ترتیب میدادند که ضمن آن ساختمانها را بخاطر انهدام قبلاً ماین گذاری نموده و همانند «هالیوود» فلمبرداری صورت میگرفت. در چنین يك صحنه سازی مجاهدین باشور شعف زیادی به این و آنسوی فیرها هجوم برده هر نوع اسلحه را استعمال نموده دود های غلیظی را متراکم ساخته صداهای متوحشی طینین انداز شده خوشی و شادمانی متزایدی بر پا بوده و در نهایت امر فلم گیری مسلسلی جریان میداشت. در نتیجه ژورنالیستها بدون شك به قوماندان پول، شهرت و حیثیت داده لیکن فلم خویش را در بازارهای امریکا ویا جاهای دیگر بقیمت گزافی میفروختند. این يك ذریعه شریفانه ای بود تا هر دو جناح بخاطر پول چنین جنگی را برپا میساخت، حتی بعضاً برای نوشتن يك مقاله واقعی نگارنده باید نقطه نظرها و خواسته های قوماندانیکه وی را پذیرفته بازگو مینمود. معذالك در قسمت بیشتر چنین آثار قوماندان بحیث هیرو درآمده و نظریات شان منعکس میگردد در چنین صورت خواننده نظر به شاهکاری و عملکرد قوماندان با يك تصویر مبالغه آمیزی مواجه میگردد.

جهت اجتناب از چنین دامی بندرت ضمن تشریح عملیات مشخص نام قوماندان مجاهدین را تذکره میدهم. من مثالها یی را برگزیده ام که بفکر من معرف همان جنگ بوده است گرچه برخی آن دچار شکست نیز گردیده ولی من نظر به مقوله قدیمی اردو که میگردد «جمله عساکر در عین قطار» يك قوماندان را جید و دیگری را اهانت نمیکتم. بر همین منوال از تذکر اشخاصیکه تا هنوز در کار زار بوده و یا اینکه در زیر نقاب عملیاترا دوام میدهند نیز خود داری میشود تا بدینوسیله ضرری به شهرت و خطری متوجه زنده گی آنها نگردد، کوشش میشود بجز این دیگر نامها ذکر شود.

باوجود چنین استتار عده ای شاید در برابر نشر این کتاب از خود مخالفتی نشان دهند و آن هم صرف بخاطر کج رفتاری خودش. شخص بالارته من که وی نیز با این نظر دلچسپی داشت مصر بود که من باید مسوده ایرا ترتیب دهم که مورد تایید ارتش باشد. مبادرت به چنین کار بدون شك نقش بر آب شدن کلیه تلاشها من میشد. چون

ارتش پاکستان بفرض حذف نمودن انتقادهای آنرا خورد و ریزه میکرد چینیکه بعد از دو سال خواستیم نوت های محفوظ را بشکل فشرده ای در آورم هیچ نوع مساعدت رسمی را مستفید نشدم.

نخستین مشکل این بود که هیچکس در خانواده من تایپ کرده نمیتوانست من یک تایپ را خرید و دختر کلان خویش را ترغیب نموده تا تایپستی را برنسخه قلمی من بیاموزد وی را بخاطر ستایش میکنم که متن هشتاد صفحه ای را قبل ازینکه بیزار شود بطور شاقه ذریعه دو انگشت تایپ نمود دیگر چاره ای جز مراجعت به تایپست ها در کراچی نبود و آن هم بدین بهانه که گویا این کتاب نه بلکه یک سلسله استاد دولتی میباشد. اوزاق مذکور را در اختیار وی قرار داده نمیتوانستیم لذا تا تکمیل آن مجبوراً منتظر میشدم. وقوع کدام مصیبت هر آن محتمل بود چون آنها نمیتوانست به اثر این مبادرت بنده را در ظرف چند روز به شایعات بی اساس بد نام میساخت، تمام این کار از توان یک نفر تایپست خارج بوده و مجبور از پنج یا شش نفر مستفید شدم. در اختیار هر یک ۱۵ - ۲۰ صفحه میدادم تا بر آن کار نماید در حالیکه من در کنار دکان ایستاده وی رامبالغه آمیز ستایش میکردم و یا اینکه توجهی دیگر مشتریان کنجکاو را به این و آنسو معطوف میساختم، خلاصه اینکه کاملاً خسته و نا امید میشدم. در آخر هرروز تمام این کاغذات را گرفته و روز بعد آنرا به نفرثانی راجع میساختم، تایپ و تصحیح بیشتر از ۴۰۰ صفحه آن هم بدین ترتیب وقت بیشتر را ایجاب میکرد بالخصوص اینکه برای یافتن کدام تایپست لایق باید یک هفته تلاش مینمودم. بعد از مدتی از دست تایپستهایمانده شده و دوباره بسراغ تایپست اولی میساقتم. آه چه یک تجربه وحشتناکی! هنوز من از تکمیل پروژه بدور بودم. اگر طبع و نشر در پاکستان دارای عواقب پرخاشگرانه و تعلل اداری بوده و علیرغم اینکه چنین کار صورت پذیر نبود پس راه حل بایست در امریکا یعنی هم پیمان ما درین جنگ جستجو میشد، ازینکه عده اینجانب را منحیت افسر اسبق آی.اس.آی میشناسید یعنی افسریکه متمایل به تحریر تجارب و خاطرات خویش بود، ازینرو نسخه قلمی را بیکی از دوستان در نیویارک فرستادم کسیکه اینجانب را بامارک ادکین معرفی نموده است. بدین ترتیب کتاب دست داشته در نتیجه مشارکت بعدالوقوع تدوین گردیده.

من سعی ورزیده ام تا «چاشنی» این جنگ چریکی را بر بنیاد تجارب خویش و یا بر اساس دست آوردهای دیگر ایسکه در عرصه اشتغال من در آس.اس.آی برآیم آشنا بود، پیشکش نمایم، این عبارت از همان عمیات جنگی ای بود که بتعقیب اشغال افغانستان توسط شورویها قشون قرن بیستم در مقابل نیروی عقب مانده معادل قرن نوزده آنرا براه انداخت، افغانهایکه در زمستان ۱۸۴۲ برتانوی ها را ضمن اخراج شان از کابل نیست و نابود کردند امروز نیز بمشابه جنگ اووران ثابت قدم بیشتر از (۱۳۰۰۰) عساکر شوروی را کشته و در حدود (۳۵۰۰۰) تن را زخمی ساخته در حالیکه ارتش متباقی آنرا بعد از جنگ فرسایشی ۹ ساله شتابان از سرحد خویش عبور دادند، این مردم باگذشت قرنهای تغییر چندانی ننموده حتی عساکر نیزه دار سکندرا مقدونی نیز که ۲۳۰۰ سال قبل یورشی بر دره پنجشیر برده بود، امروز این سرفلک های دندانه دار، لم یزرع و سنگلاخی را برسمیت میسناخت، افغانستان هنوز هم باگذشت زمان تقریباً ثابت و بدون کدام تغییر مانده است.

این راز که چرا مجاهدین در هفته های مابعد اخراج شوروی از پیشروی بکابل قاصر آمدند نزد من هنوز هم مغشوش است این علت همیشه به نزاعهای داخلی نسبت داده میشود. من معتقدم که این یگانه جواب بوده و بس. بنظر من چنین قرائن اگر چه شاید مولود شرایط باشد ولی بازهم متعلق به فیصله مخفی پشتیبان اصلی آنها یعنی ایالات متحده امریکا بوده که شاید اجازه نمیداد تا مجاهدین را در پیروزی کامل نظامی ببینند. من بدین عقیده هستم که اگر موفقیت مجاهدین موافق با منافع امریکا میبود فتح علیرغم نزاعهای داخلی حتماً نصیب آنها میشد، ولی بد بختانه چنین نبوده و هر دو ابر قدرت در مقابل بن بست های جاری اسبب پذیر نبوده اند.

کتاب دست داشته بهیچوجه تاریخ رسمی را بازگو نمیکند لیکن سعی بخرج داده ام تا حقایق گفته شده موثق باشد. البته هر غلطی ایکه رخ دهد مربوط بن است چون نقطه نظرها و تعابیر را احتوا میدارد. میخواهم اینرا تصدیق نمایم که در مدت زمان اشتغال من در آی.اس. آی بجز کار و زحمات جدی، نامحدود و بیکران افسران و پرسونل خویش چیز دیگری نصیب من نشده است. آنها بدون اینکه شهرتی در مردم کسب نمایند صرف بخاطر پیروزی جهاد روز و شب کار مینمودند. ازینرو من خویشان را بقدر کافی مدیون آنها میدانم آرزو مندم که این کتاب بمثابة سپاگذاری از همکاریهای ایشان مورد مرور آنها نیز قرار گیرد.

بالآخره من بمجاهدین که خویشان را یکبار دیگر باوصف خطاها منحیث یک رقیب شکست ناپذیر ثابت ساخته سلامی میدهم. البته مهم نیست که شورویها در نتیجه کدام عوامل سیاسی از افغانستان رخت بر بست، بلکه مهم اینست که آنها بدون مقاومت عساکر خدا یعنی مجاهدین هیچگاه از افغانستان خارج نمیشدند.

پیشگفتار

ساخته هوایی - مجرمین - و پنهانسازی

مرگ ضیا يك عمل خدایی بود

«بینظیر بوتو دختر خوش نصیب - ۱۹۸۸»

تصادم: طیاره ابلق مسافر بری (C-130) مربوط قوای هوایی پاکستان از زاویه ۶۵ درجه با زمین اصابت نمود هر دو بال آن متوازن گیرهای زمینی مسدود، رفتار یکنواخت و بالاخره هر چهار ماشین آن وظایف خویش را بطور عادی اجرا مینمود که یکدم تصادمی بسرعت ۱۹۰ واحد هوایی پیمایی* رخ داد. تنه غول پیکر آن بعد از لحظه ای مانند يك گلوله آتشین انفلاق نمود، هر دو ساعت موجود در عرشه طیاره بعداً سه بجه و پنجاه و يك دقیقه عصر را نشان میداد که فقط چند کیلو متر شمالاً از شهرک نظامی بهاولپور فاصله ای داشت. طیاره درین وقت از سفر هفتاد دقیقه ای خود بصوب اسلام آباد صرف پنج دقیقه رفتار نمود. کمک ترحم آمیز تقریباً دو دقیقه بعد از ماجرا به قام راکبین مهیا گردانیده شد.

این ۱۷ ماه اگست ۱۹۸۸ بود. چند ثانیه قبل ازما جرا یکنفر بنام حافظ تاج محمد که به سوی مزرعه خویش در قریه «دوک کمان» متصل دریای «ستلج» بفاصله ۱۱ کیلومتری شمال بهاولپور در حال حرکت بود، غرش انجن ها را در فضا شنید و بآن نگاه کرد، وی بطور باور نکردنی به این صحنه می دید بخاطر اینکه طیاره در ارتفاع تقریباً «۵۰۰۰ فت هنوز ارتفاع میگرفت که ناگهان پوز آن از بدنه جدا و بسرعت مستقیم بسوی زمین تاخته ولی بآن هم معجزه آمیز دو باره خود را بطرف هوا میکشاند. بالاخره نیروی آن بپایان رسید و سریعاً بسوی زمین تاخته و بریده شد. بنا به گفته این شاهد عینی کدام علت بیرونی در میان نبود چنانچه نه راکت فیر شده نه انفجار کدام چیز در هوا صورت گرفته نه آتشی بنظر رسیده نه بد نیال انجن ها دودی مشاهده شده و بالاخره هیچ چیزیکه از قبل اخطار به چنین ماجرا باشد ملاحظه نشد.

کشته شدگان رئیس جمهور پاکستان جنرال ضیا الحق و جنرال اختر عبدالرحمن یعنی رئیس عمومی کمیته جنرالهای ارشد نظامی بود. اخیر الذکر مسبب موفقیت جنرال ضیا ومورد باقی گذاردن رئیس جمهور بود. قربانیان حادثه دو شخصیت بسیار

* یک نت (Knot) یا واحدی هوا پیمایی معادل سرعت ۶۰۸۰ فت دریک ساعت است که بدین ترتیب ۱۹۰ نت برابر با سرعت ۱۱۵۵۲۰۰ فت فی ساعت و یا بعباره دیگر مساوی به ۳۵ کیلومتر فی ساعت میباشد. (مترجم).

مقتدر پاکستان یعنی رئیس دولت و نیز کسیکه برای مدت هشت سال تا ۱۹۸۷ آ.اس.آی را ریاست نموده تشکیل میدادند. قوای مقاومت افغان یعنی مجاهدین در اثر این ضربه دو قهرمان عظیم خویش را ازدست دادند. کشته شدگان همچنان ارنالد رافیل سفیر ایالات متحده امریکا که با رئیس جمهور شناخت دوازده ساله ای داشت، و برید جنرال هر برت ویس آتشه نظامی امریکا در اسلام آباد بودند. و بالاخره در جمله کشته شدگان هشت نفر جنرالهای پاکستان همراه با پر سونل خویش و همچنان عمده طیاره نیز شامل بودند که تعداد جمله کشته شده گان به ۳۰ نفر میرسد.

از پسی خونجگری نه صدر ضیا ونه جنرال اختر باید سوار این طیاره میشدند هر دوی آن بر خلاف میل خویش ترغیب شدند تا نمایش تانک (M.1) امریکایی را مشاهده نمایند که امریکائیتها اشتیاق فروختن آن را بر ارتش پاکستان داشت، این کدام مناسبت رسمی ای نبود تا اشتراک آنها در آن لازمی میبود. البته چنین یک بازدیدی نسبتاً پائین تری را عموماً معاون لوی در ستیز یعنی جنرال میرزا اسلم بیگ بر عهده میگرفت، این اولین باری بود که ضیا بعد از منحل ساختن حکومت جونجو در سه ماه قبل، محافظین دفتر خویش را باخو بهمراه نداشتند.

ضیا بالاخره سه روز قبل یعنی بتاريخ ۱۴ اگست به فشارهای سکرترنظامی اسبق خویش و بعداً آتشه نظامی در واشنگتن، فعلاً قوماندان قوای زره دار جنرال محمود درانی تن در داد. وی اصرار میورزید که اشتراک رئیس جمهور درین نمایش از نظر دیپلوماتیک ضروری بوده و به هیئت پاکستان حیثیت زیادی را خواهد بخشید. ضیا همواره مقام لوی در ستیز فوج را باخود نگهداشته بود. وی بر خلاف این قضاوت معقول خویش باز هم حاضر به رفتن شد.

بر همین منوال جنرال اختر نیز تا دوازده ساعت قبل، قصد رفتن به بهاولپور را نداشت، لیکن این تصمیم را وقتی اتخاذ کرد که رئیس اسبق آ.اس.آی از طریق تلفون اصرار ورزید که ضیا میخواست تغییر و تبدیل جنجال آمیزی را در سطح بالایی اردو بوجود بیاورد که البته جنرال اخترنیز باید از چنین یک مسئله واقف شد، اختر نیز با رئیس جمهور مشوره نموده و در مورد خواهان یک جلسه اضطراری شد. ضیا دیگر مصمم به سفر جهت مشاهده نمایش تانک بود از اختر خواست که باوی همراهی کند تا چنین مسایل را در داخل طیاره باهم در میان بگذارند، بدین ترتیب هر دوی آن دچار سرنوشت شومی شدند.

شفر ظاهری این بود تا رئیس جمهور باید سوار طیاره (PAK-1) شود لیکن اصل طیاره ایکه وی باید سوار آن میشد تا چند دقیقه قبل از پرواز تثبیت نشده بود. معمولاً دو طیاره C-130 در قوای هوایی «چکالاله» چند کیلومتری اسلام آباد متعین میشد سپس در صورت تصمیم سفر اطاقک مسافرین عالمقام بداخل طیاره انتقال و در لحظات قبل از پرواز بشدت از آن نگهداری میشد. این اطاقک یازده در هشت فت مساحت داشت که از تخته چند لای و فلز بوزن ۵۰۰ پوند ساخته شده و همچنان یک سلسله سهرلها منجمله سیستم های مستقل ایرکندیشن و برق رانیز دارا بود که بدین ترتیب از تکالیف درونی طیاره بشدت کاسته میشد. طیاره دومی PAK-2 میباشد PAK-1 را بدرقه مینمود در موقع قبل از پرواز جهت محافظه این دو طیاره تدابیر امنیتی عادی گرفته شده بود. البته برای این پرواز یک مشکل عمده ای وجود داشت.

چون رن وی (Ran Way) میدان هوایی بهاولپور بسیار کوچک بود که قابلیت فرود آمدن صرف یک طیاره C-130 را داشت ازینرو PAK-2 یعنی طیاره دومی باید در فاصله ۱۵۰ کیلومتری یعنی سرگوده فرود میامد. بناءً چنینکه رئیس جمهور چکلاله را ترک میگفت امکان تعویض طیاره نیز وجود نداشت.

باوجود این دو طیاره نسبتاً خورد دیگری نیز در میدان هوایی موجود بود. اولی یک طیاره سیسنا (Cessna) بود که موظف به پرواز اکتشافی در مجاورت میدان هوایی بود تا بدینوسیله از موجودیت تروریست های مجهز به راکت از پیش خبر دهد چنین تدابیر امنیتی بتعقیب حمله راکتی ناکام در شش سال قبل طبق معمول مرعی الاجراً گردیده بود. یک طیاره هشت نفری مربوط جنرال بیگ بود کسیکه بحیث مهماندار رسمی باید قبلاً جهت نمایش عازم بهاولپور میشد. طیاره جت کوچک مربوط به آتشه نظامی امریکا که مسؤل رساندن وی و سفیر بود، در میدان هوایی ملتان پارک شده بود. اگر این سانحه در نتیجه کدام خرابکاری میبود پس دو امریکایی نامبرده باید شامل چنین هدف گیری نمیشدند.

آری! عملیات واقعی تانک در برابر چنین افسران ارشد اردو موجب شرمساری بیشتر امریکائیها شد. تانک ابرام (Abrams) که غیر واقعیتانه عجیب و غریب معرفی شده بود در زدن اهداف قاصر آمد و بدین ترتیب معامله چندین بلیدون دالری نیز نقش بر آب شد.

چنینکه رئیس جمهور و افسران ارشد نان چاشت را در ظروف صاحب منصبان میخوردند. طیاره PAK-1 در زیر شعاعهای داغ قرار گرفته بود. گارد نظامی بدورا- دور طیاره استخدام شده لیکن یک نقص کوچک در قسمت دروازه نقل و انتقال سامان (یعنی کارگو) وجود داشت، محلیکه هفت تن عمده طیاره بر آن مصروف کار بودند. پیلوت هوا پینا قوماندان مشهود حسن که از طرف خود ضیا انتخاب شده بود همراه با معاون پیلوت کشاف و انجینیر فرا رسیده تا طیاره را قبل از رسیده مسافرین باز رسی و آماده پرواز نماید. جای این چهار نفر در قسمت بالایی پرواز دهنده قرار داشت جاییکه از اطابق مقامات بوسیله یک دروازه کوچک در قسمت چپ طیاره در سه زینه آخری جدا میگردد.

ضیاء باهمراهان خویش بوقت سه و نیم بجه عصر به اینجا رسید و قبل از وداع زانوخم روی بطرف مکه نشست. وی هر دو مقام ارشد امریکایی را دعوت به همراهی در طیاره خود نمود. آنها نیز بدون کدام نگرانی مشخص خواست وی را پذیرفت. یگانه کسیکه باوجود پا فشاری رئیس جمهور جهت سوار شدن در PAK-1 ابا ورزید جنرال بیگ بود. وی طیاره علیحده داشت تا ذریعه آن جهت حضور بهم رسانی در لاهور باید عزیمت مینمود. این یک عادت معلوم ضیاء بود که جنرالها و یا افسران ارشد خویش را همواره غرض جلوگیری کدام دسیسه تخریبی همراه باخود پرواز میداد. اندکی قبل از پرواز دو کریت آم برای مقامات ارشد و همچنان یک صندوق نیز مواصلت ورزید که حاوی چند نمونه این تانکها بود.

در سیت های دورنی اطابق اشخاص عالی مقام مانند ضیاء اختر، افضل (رئیس اوپراسیون) راقیل، ولسیم و سکرتر نظامی رئیس جمهور برید جنرال نجیب احمد حضور داشتند. اگرچه صحبت در داخل طیاره بر سروصدای C-130 تا اندازه مشکل بود

ولی بانهم ضیا، راقیل، اختر نزدیک یکدیگر نشسته بودند. بعد ازینکه طیاره امنیتی سیسنا را پورخیرت داد (PAK-1) ساعت سه و چهل و شش دقیقه عصر پرواز در آمد بداخل کابین پروسه پرواز بدون کدام حادثه جریان عادی داشت و با ترمینل کنترل در ارتباط واضیح بود. این ادعا که میگوید طیاره فاقد دستگاه ثبت پرواز و ثبت آواز در کابین بود مسئله قابل انتقاد بعدی بوده لیکن مهم تر این بود که در اثنا پرواز از نزد هیچ يك از عمله و یا مسافرن کوچکترین اشاره دال برچنین ماجرا مشاهده نشده در حالیکه دو دقیقه به آن مانده بود. مشهود حینیکه طیاره به هوا بلند و خط سیر اصلی خویش را گرفت از طریق رادیو وقت رسیدن به اسلام آباد را مخابره نمود. پیلوت طیاره جنرال بیگ در زمین اماده پرواز میشد مقارن بان طیاره PAK-2 یعنی سیسنا در سرگوده به پرواز در آمده بود. قام اینها در عین امواج PAK-1 بودند و کنترلر در زمین همه شان از موقعیت تخمینی PAK-1 مطلع ساختند و در جواب «دانسته و آماده ایم» داده شد. بتعقیب این باوجود مخابره های مسلسل و عصیانی آمیز از برج کنترل زمین هیچ عملی اجرا نشده هیچ مخابره داده نمیشد، يك سکوت مطلق حکمفرما بود که در نتیجه آن چنین فهمیده شده که در طیاره کدام خرابی اساسی رخ داده است.

در مورد مسافرن این سرا زیری تند و مخوف که در ضمن آن جسم های آنان بر کمر بندهای محافظه آویزان و بدون قابلیت حرکت بوده و چیغ هایشان در لابلای غرش انجن ها پيچانده شده قابل تشریح نیست. آنها سپس در نتیجه اینکه ظاهراً طیاره خود را تحت کنترل در آورد و کوشید دوباره بسوی هوا بلند شود راحتی موقتی احساس نموده و خیز کتان در سیت های خویش قرار گرفتند. لیکن PAK-1 بالاخره بخاطر نجات شان مبارزه نافرجامی براه انداخت ولذا يك سرازیری تند و هولناک دیگری رامتمحل شد.

متهمین:

در زبان قضایی اینرا رویداد ناگوار و یا بقتل رساندن میگوید. مادامیکه این خبر شایع شد از جمله هر يك ملیون پاکستانی صرف یکنفر اینرا حادثه گفت در حالیکه متباقی آنرا تبهکاری محض قلمداد مینمود. ضیاء دارای دشمنان بیشماری بود. قبل ازین بیشتر از شش بار سو قصد بجان وی بشمول انداخت راکت بسوی طیاره صورت گرفته بود. یگمان اغلب رقباً سرسخت وی در داخل پاکستان عبارت از خانواده بوتو بود. ضیاء علیرغم داد و فریاد بین المللی پدر بی نظیر بوتو صدر اعظم فعلی را به مرگ محکوم کرد، کسیکه در وقت صدارت عظمی خویش شخصاً ضیاء را ترفیع و بعیث لوی در ستیز در رأس بالا رتبه های شان مقرر نموده بود. آری! ذوالفقار علی بوتو بدین ترتیب مکتوب اعدام خودش را درسه سال قبل امضاء نمود چنانچه بتاریخ ۴ اپریل ۱۹۷۹ در زندان راولپندی بدار آویخته شد. از آن به بعد کینه این خانواده آشتی ناپذیر گردید. ضیاء بینظیر بوتو و مادرش را زندانی و حزب سیاسی بوتو را غیر قانونی اعلام داشت، پسران وی یعنی شاهنواز و میر مرتضی را در غیاب متهم به چندین فقره جنایی ساختند. میر مرتضی نیز در کابل بحال تبعید يك سازمان تروریستی ضد ضیاء بنام «ذوالفقار» یعنی شمشیر را بوجود آورد که در تیبانی

باغمانده گی سازمان آزادی بخش فلسطین در آنجا در آمد. این سازمان از کابل و دمشق عملیات قتل و قتال و تخریب کاری را براه انداخت چنانچه اختطاف طیاره مسافری پی. آی. ای (P.I.A) در ۱۹۸۱ نیز ازین جمله بود. شاهنواز بوتو در ۱۹۸۵ در پاریس بحالت بسیار دردناکی کشته شد و افواهاات چنین بود که عمال ضیا وی را مسموم ساخته است*. فلهدذا از سابق حتی امروز دشمنی شدیداً کینه توزانه دربین این دوخانواده جریان داشته است. بی نظیر بوتو در جریان انتخابات، قبل ازینکه سه ماه بعد بحیث اولین صدر اعظم زن در پاکستان پیر وز شود ادعا مینمود که این تصادم «یک عمل خدایی بود.»

ضیا بحیث یک صاحب منصب در اثناً تجزیه هندوستان در ۱۹۴۷ همراه با اختر آفرین افسری بود که از طرف «آکادمی های نظامی هند» گماشته شده بود. در سیاست وی همیشه اغراق آمیز میگفت که افواج مسلح حوزه انتخاباتی من را تشکیل میدهد، و هیچگاه حاضر نشد مقام لوی در ستیز را که بوتو به وی داده بود از دست بدهد. ولی یک وقت چنین شریاطی آمد که حتی در داخل ارتش صرف چند نفر دوست بیش نداشت، وی بسرعت زرنگی مرموزی را بکار برده و تمام رقباً بالقوه برای قدرت را لکه دار ساختند، تمام آنها را از طریق اخراج و یا گماشتن در نقاط دورتر از اسلام آباد از صحنه خارج ساختند، وی بحیث لوی در ستیز همیشه تقرر و ترفیع صاحب منصبان را تا رتبه برید جنرال بدقت ارزیابی مینمود. عده زیاد آمرین ناراضی در استخبارات مخفیانه از مرگ ضیا خوشنود بودند.

قاتلین اصلی محدودیه پاکستانیها نبود. حتی پاکستان همزمان بااینکه ضیا مجاهدین را در برابر مبارزه علیه شورویها و متحدین افغان آن پشتیبانی نمود وارد دلدزازی شد که بواسطه آن عمال خاد حکومت وی را از طریق بمب گذاری در اهداف ملکی تضعیف ساخت، خاد سازمان پولیس مخفی افغانستان بوده که بواسطه کی. جی. پی آموزش وهدایت میشود، در راس لیست سیاه آنها که جنرال اختر آترا از نزدیک تعقیب مینمود رئیس جمهور ضیا قرار داشت. شورویها به این علت از افغانستان خارج نمیشدند که ضیا به مجاهدین پناه داده و برای مدت ۹ سال آنها را در جنگ چریکی خونین که موجب هلاکت سیزده هزار سرباز شوروی گردید مسلح، تربیه و راهنمایی مینمود. اتحاد شوروی پاکستان را به این دلیل سر زنش میکرد که مجاهدین را در جریان بیرون رفتن ایشان (که در زمان تصادم نصف پروسه تکمیل شده بود) غرض حملات بر آنها ترغیب و تسلیح مینمایند. این تهمت ها بحدی رسید که از طریق سفیر امریکا در مسکو به پاکستان هشدار رسید که گویا شوروی میخواهد به ضیا درس عبرت بدهد.

در آنسو هندوستان قرار داشت، پاکستانیها و هندیهها در سه موارد جداگانه یعنی در ۱۹۴۷، ۱۹۶۵، ۱۹۷۱ یکدیگر را فجیعاً قتل و قتال کرده اند. صدر اعظم هند راجیو گاندی معتقد بود که ضیا به تروریست های سیک اسلحه فراهم میسازد. آنها

* بعضی منابع این قتل مرموز را به عمال افغان جنرال ضیا نسبت میداد، چون همسر شاهنواز پنجم ریحانه از اهل کابل بود که باوی از طریق رفاقت نامزد شده ولی بعدها زندگی زنا شوهری ایشان مختل و رقیب سرسخت یکدیگر شدند. (مترجم)

مادر وی را بقتل رسانیده و فعلاً چندین هزار سیکهای مسلح شورشی در هند فعالیت دارند، ضیاء متهم میشد که با رهبران آنها می نشیند و در قلمرو پاکستان به چریکها آموزش و پناهگاه میدهد. دهلی جهت مقابله، يك شعبه مخصوص اداره استخباراتی خویش را تحت نام ظاهری «شعبه تحقیق و ارزیابی (R.A.W) مخصوصاً بخاطر هدف گیری پاکستان بوجود آورد.

حتی حکومت امریکا چند قطره اشك حقیقی را در اثناً مرگ ضیاء ریختاند، این يك مفکوره وزارت خارجه امریکا بود که میگفت ضیاء دیگر مفدیت خویش را از دست داده است. در اثناً بیرون رفتن شورویها از افغانستان آخرین خواهش امریکا عبارت از بقدرت آوردن بنیادگرایان اسلامی در عوض حکومت کمونیست کابل بود. لیکن مامورین عالیرتبه امریکایی بر عکس میگفتند که ضیاء چنین هدف را در سر می پروراند. بنا بر عقیده آنها ضیاء خواب يك پلاک مقتدر اسلامی از ایران بذریعه افغانستان تا به پاکستان را در سر می پروراند تا اینکه بالاخره جمهوریت های ازبکستان، ترکمنستان و تاجکستان شوروی نیز ضم آن گردد. نزد وزارت خارجه امریکا چنین يك منطقه وسیع که بروی نقشه برنگ سبز نشان داده شده نسبت به افغانستانیکه دارای رنگ سرخ بود بمراتب وخیم تر تلقی میگردد.

قوماندان عمومی قوا هوایی پاکستان در عین روز فاجعه امر توظیف يك «هینت تحقیقاتی» را داد تا بدینوسیله از چگونگی تصادم تحقیق بعمل آید، زیانها و خسارات را ارزیابی نماید، متهمین را در صورت بودن تشخیص نماید و بالاخره سفارشها جهت خودداری از رویداد چنین واقعات در آینده را صادر نماید. درین کمیسیون چهار افسر ارشد قوای هوایی پاکستان بسر کرده گئی قوماندان هوایی عباس میرزا توظیف شدند. جهت قضاوت فنی و مسلکی شش تن از افسران قوای هوایی ایالات متحده بریاست دگروال دانیل سووا دا نیز بصورت عاجل از اروپا مواصلت ورزیدند.

کمیسیون برای مدت دو ماه تعمد و خوب واریسی نمود. باشاهدان عینی مصاحبه هایی نمود و به همکاری همه جانبه «لاک هید» مالکان فابریکه معائنات دقیق لابراتواری در مورد ساختار طیاره، پرزه جات، انجن ها، چرخنده ها و مراقبت های پرواز در پاکستان و امریکا هر دو صورت گرفت، لیکن يك يك از علل تصادم هوشیارانه حذف میشد، از تشنج، اضطراب و خستگی عمده چشم پوشی گردید، غلطی پیلوت در میان نبود نه هوایی متقابل علت آن شده و نه هم مواد سوخت آلوده بود. اندکی قبل از حادثه کدام آتشی در طیاره در نگرفته حین اصابت بازمین از نگاه ساختمانی دست نخورده باقی مانده بود، کدام دگرگونی فلزی ملاحظه نشده، ماشین ها و چرخنده ها بشمول مایع سوخت، نیروی برقی ولین های کنترل بطور عادی و ظایف خویش را اجرا مینمود. کدام مدرکی دال بر انفجار بسیار شدید درونی مشاهده نشد. بالاخره هیچ نوع راکت برای سقوط هواپیما انداخت نشده فلهاذا نتیجه غیر قابل اجتناب این بوده که يك عمل جنایتکارانه و خرابکارانه موجب گشته شدن سی و یک نفر شده است.

کمیسیون به این نظر بود که عمله در داخل کابین آنا و همزمان ذریعه استعمال کدام ماده کیمیای مانند گاز سریع الاثر اعصاب از پادر آمده اند. موجودیت چنین يك گاز بی بوی و بی رنگ عمله را متوجه نیساختند و ازینرو آنها کلاه های محافظوی و ماسک ها جهت استنشاق را نپوشیده بودند، البته این تشخیص گردید که هیچ يك از

عمله پرواز حین تصادم کلاه های محافظوی را در سر نداشتند، کمیسیون نتیجه گیری کرد که چنین ماده کیمیای ممکن بداخل کدام ظرف بی ضرر مانند پتق آب ترموس و یا پارسل تحفه جایجا شده که حین عبور دادن به طیاره مورد کدام شك و شبهه قرار نگرفته است.

این ناممکن است که استعمال چنین گاز را محققانه پذیرفت چون «کدام معاینات درست بعد از مرگ عمله بعمل نیامد، قبل ازینکه حکام در شفاخانه نظامی بهاولپور توقف جسد شگافی را اعلام بنماید معاینات بعد از مرگ صرفاً بزرگرمین و رسم صورت گرفته بود، وی در اثنا ماجرا در اطاقك مقامات بود نه در کابین عمله، و چنین استنباط گردیده که وی قبل از حادثه توسطه هیچ نوع انفجاری آسیبی نبرداشته بود. وی قطعاً هیچ نوع گازی را تنفس نکرده ورنه قبل از اصابت طیاره بازمین حالت آتشین در جسد وی مشاهده میگردید، اوامر توقف جسد شگافی يك لطمه ای بود که وارد شد چون معاینات جریان عادی خود را دنبال مینمود، بعداً گفته شد که تمام جسد بطور کلی در آتش تپاه شده ازینرو پیشبرد چنین معاینات خارج از امکان بوده است، وقتیکه اعضاء خانواده جنرال اختر خواستند جسد وی را قبل از مراسم تدفین ببینند آنها موافقت ننموده و گفتند که جسد وی به اندازه ای از هم پاشیده شده که چیزی برای دیدن باقی نمانده است.

این دلیل پاور کردنی نبود چون شاهدان عینی در محل وقوع گفتند که مسافرنین موجود در قسمت واپسین طیاره بکلی از بین رفته بودند، لیکن این بدین معنی نیست که مقامات ارشد در داخل اطاقك ویا عمله در کابین نیز شامل آنها بودند.

چون حالت جسد و رسم معائنات دقیقی را جلوگیری کرده نتوانست، چه، قرآن مجید ضیاء نیمه سوخته باقی مانده لیکن به آسانی قابل شناخت بود. همچنان کلاه عسکری اختر همراه باپوش دوسیه دست داشته اش و نشان عسکری نصب در کلاه بدست آمد که در آن به الفاظ خوانا چنین نقش بود، رئیس عمومی کمیته در ستیزها، يك مامور رسمی امریکایی اظهار داشت که جسد شگافی برمیانی رسومات اسلامی که مرده را باید در ظرف بیست و چهار ساعت تدفین نماید امکان پذیر نبود، این ادعا در اوضاع و احوال عادی پاورکردنی است، لیکن در مورد این اداره ابدأ صدق نمیکند چنانچه متخصصین طبی نظامی در بهاولپور بطور غیر ارادی آماده اقدام به چنین معائنات بودند.

در کمیسیون کدام عضو متخصص بخاطر تحقیقات جنایی عضویت نداشت، لیکن آنها چنین ثبت کردند که «اگر چه جسد ۳۰ نفر مرده ها آورده شد لیکن تعداد آنها نه در محل واقعه و نه هم در شفاخانه حساب شده است. دست داشتن کدام کسیکه در بهاولپور دوباره سوار نشده باشد از امکان دور نیست.»

با اینکه آی.اس.آی مسؤلیت ابتدایی تحقیقات را عهده دار بود لیکن در کوشش های خود راضی بنظر نغیرسید. کارکنان «اداره» در بهاولپور ازینکه نمیتوانستند استنطاق جدی را تحت کنترل خویش در آورد متحیر بودند. کشف جسد يك پولیس در مجاورت بخوبی تحقیق نشد در حالیکه جد و جهد مستنطقین بخاطر اعتراف از پیلوت (PAK-2) عجیب و غریب و بی پاداشی بود. کشته شدن آخرین رهبر شیعیان را پیروان او بدوش ضیاء انداخته بودند. پیلوت (PAK-2) و نیز معاون پیلوت (PAK-1)

هواپاز «ساجد» هر دو شیعه بودند، پس شاید پیلوت (PAK-2) ساجد را وادر نموده باشد که طیاره را عمداً سقوط داده و خویشتن را نیز تباه نماید. بمجرد اینکه هیئت تحقیق خاطر نشان ساخت که جسماً چنین کاروایی ناممکن است این شخص بد بخت نیز رها گردید.

معذالك این يك عمل قتل دسته جمعی بود، شیوه ظاهراً باور کردنی کمیسیون علیرغم اینکه مجرمین ناشناخته ماندند استادانه ترتیب شده بود. طوریکه فوقاً ذکر شد عده زیاد مردم سازمانها، حتی کشورها انگیزه شخصی یا سیاسی داشتند تا بگونه ای ضیاء از صحنه خارج ساخته شود. چیزیکه تا اینجا مذکور شده، حقایقی است که من آنرا تشخیص ویدست آورده ام. البته نکات بعدالذکر تفاسیر و تعبیر شخصی اینجانب را احتوا میدارد یعنی اینکه چگونه این ماجرا باید بوقوع پیوسته باشد.

نخست باید به نکته ایکه بعضاً آرایه میگردد نظر بیافکنم، آن اینکه زیک زاگ رفتن تند و سریع طیاره دال بر کوشش های واپسین و نافرجام کارکدام کسی است که میخواست پرواز هواپیما را دوباره تحت کنترل در آورد. اگر چنین باشد پس همین کس یا دیگر عمله حتماً باید اعلام خطر در رادیو میداد، در حالیکه چنین نشد و يك سکوت مطلق حکمفرما بود. ازین چنین پیداست که عمله طیاره سریعاً بی نیرو ساخته شده بودند. بعدها گفته میشد که صدای دگر من نجیب احمد شنیده شده که به کپتان فریاد میزد و نیز گویا وی در رسیدن به کابین مؤفق شده در حالیکه هنوز دست های پیلوت به سوی فلج مانده بود صداهای فریاد کتان وی از طریق رادیو شنیده شده است. ازین گفته چنین پیداست که گویا همین نجیب بود که سعی میوزید تا هواپیما را کنترل نماید. لیکن من معتقد هستم که این صرف مزخرفات است. ویس. چنانچه در اثنای خارج شدن طیاره (PAK-1) از کنترل، هیچ راهی وجود نداشت تا از آن طریق کسی از سیت خود بر خاسته و به پیش بتازد، در زینه ها بالا شود، دروازه را باز نموده و وارد کابین پرواز شود، سر انجم نظر به راپور کمیسیون تحقیقاتی هیچکس صدای نجیب را نه شنیده است، اگر احياناً چنین صدایی شنیده شده باید در دسترس میبود صعود و سرازیری نامنظم طیاره بحث علیحده ایست، بنا بگفته نماینده لاک هید - C ۱۳۰ اگر این طیاره بحالت پرواز غیر منتظره در آید ذریعه يك سیستم خود کار پوز آن به هوا رفته، يك ساختمان در قسمت دنباله طیاره آنرا دور داده و بدین ترتیب طیاره دایف کتان سرعت میگیرد، درحالیکه واقعاً چنین نیز شده است. احتمالاً این نوسانات شاید چندین مراتب قبل از تصادم صورت گرفته باشد اصطلاح تخنیک برای چنین حالت را فگوتید (Phugoid) گویند.

من باور دارم که نخستین هدف عبارت از کشتن ضیاء بود. شاید پلان اساسی این بوده که در عین زمان اختر را نیز قتل نماید، لیکن درین مورد متردد هستم. بقتل رسانیدن همزمان آنها آرمان عده زیادی را تشکیل میداد. بسیاری از افسران ارشد از اختر متنفر بودند. وی در ردیف اول لیست سیاه خاد قرار داشت و عده زیادی عقیده داشتند که وی در صورت در گذشت ضیاء آماده جانشینی او بوده است. بگمان اغلب این پاره ای از توطئه مذکور بود تاوی را نیز در همان چاشت سوار طیاره (PAK-1) نماید اگر چنین باشد پس این آخرین لحظات تدارک یابی را تشکیل میدهد. در غیر آن فکر میکنم کشتن وی يك تحفه غیر مترقبه ای بود که برای قاتلین پیشکش گردید.

قاتلین یقیناً بخاطر نیل به چنین هدف تصادم طیاره را ترجیح داده اند چون به این ترتیب چانس شواهد برای قلمداد کردن توطئه گران علیرغم اینکه اگر بعدها این ماجرا يك عمل تخریبی نیز ثابت گردد، بسیار کم میشود. استعمال گاز سمی پیشرفته ایکه باعث کشتن همزمان چهار عمده گردد حتماً باید کار کدام شبکه جاسوسی باشد، درین ماجرا بگمان اغلب چنین گاز استعمال شده است. فکر نمیکم که پاکستان این گاز را در اختیار داشته باشد لیکن کی.جی.بی و سی.آی.ای (K.G.B-C.I.A) بدون شک آنرا در اختیار دارد. خاد و راو (R.A.W) هر دو شاید آنرا از طریق حلقه های شوروی شلن بدست آورده باشد. اگر این توطئه گران در داخل ارتش پاکستان باشند پس آنرا حتماً (C.I.A) برای هدف دیگری در اختیاری شان گذارده است.

همچنان امکان دارد افسران پاتین رتبه و یاشاید بالارتبه ارتش پاکستان درین ماجرا دخیل باشند. چنانچه نه (K.G.B) و نه هم خاد و یا (RAW) نمیتوانست معائنات جسد شگافی را در شفاخانه متوقف ساخت در صورت دست داشتن اردو این تقریباً امکان داشت که از پلان بندی پرواز رئیس جمهور اطلاعاتی کسب شود چون تدابیر امنیتی در میدانهای هوایی و طرق استقرار یابی در داخل طیاره باید صورت میگرفت.

توطئه گران شاید برای چندین هفته خیلی مایوس شده باشند ازینکه ضیاء نمیخواست در طیاره خویش سوار شود. وی بدون مجبور ساختن متمایل به رفتن به نمایش تانک نبود ازینرو این شاید آخرین توسل بوده باشد. مشکل این بود که چگونه وی را ترغیب نماید بدون اینکه مظنون گردد، این بکلی امکان پذیر است که جنرال درانی قوماندان قوای زره دار معتقد بود که حضور ضیاء به محفل رونق و اهمیتی خواهد بخشید لیکن اصلاً این منافع خود درانی را در برداشت. این موفقیت آخری وی که رئیس جمهور را وادار بر رفتن ساخت شاید بکلی معصومانه باشد.

باید خاطر نشان سازیم که گاز کشنده قبلاً فراهم شده و کنسیرک آنرا باید استعمال کند هدایت گردیده و منتظر فرصتی بود. این شخص بدون شك يك نظامی بود ممکن متخصص فنی در قوای هوایی باشد. پس اگر چنین باشد بگمان اغلب باید مربوط دسته ششم قوای هوایی پاکستان باشد. چون این یونت مسؤل ترانسپورتیشن - C از چکالاه واقع در چند کیلو متری اسلام آباد بود. این فیصله نیز حتماً شده که چه وقت این گاز را باید فعال ساخت. وقتیکه معلوم شد که ضیاء به بهاولپور پرواز مینماید توطئه گران دچار این مخمصه شده اند که آیا سانحه را در بهاولپور بمیان آورد یا در چکالاه، چون برای ایشان تشبیت نبود که کدام طیاره بحیث PAK-1 برگزیده خواهد شد.

بیشتر نظریات برین است که وارد سازی این ماده در بهاولپور صورت گرفته، لیکن من گمان راسخ دارم که این کار در چکالاه صورت پذیرفته است. چنانچه در بهاولپور بجز عمده دیگر کارمندان قوای هوایی وجود نداشت ازینرو یکی از عمده نیز مبادرت به چنین کاری نمیکرد. در غیر آن باید از طیاره پاتین میشد. توطئه گران چطور یقین حاصل میکرد که يك فرد نظامی وارد هواپیمای محافظت شده ای گردد. در صورتیکه چنان ماده باید بداخل کابین انتقال داده میشد. ازینرو فرد متعرد باید اولاً در زینه ها بالا شده، از دروازه عبور نموده و بالاخره وارد کابین میشد نه چنین

مبادرت برای يك سرباز اصلاً ناممکن بود و حادثه یقیناً از طریق واگذاری کربت ام نیز بیان نیامده است. بخاطر اینکه عمله در بالای دروازه کارگو مشغول کار و در راه بازگشت به اسلام آباد بودند. پس نه اینها و نه هم گارد محافظ بکدام سرباز و یا شخص ملکی اجازه میداد که به تنهایی وارد طیاره و سپس داخل کابین شود من به یقین کامل نه بلکه بگمان اغلب میگویم که چنین عمل در بهاولپور صورت نگرفته اگر شده پس این عبارت از يك عمل شدیداً خطرناک در برابر موفقیت بوده است.

در مورد چکاله کدام شبکه جاسوسی به آسانی میتوانست پرسونل قوای هوایی رل ابدأ جذب و توظیف نمود، توسل به طیاره C-130 در جمله وظایف روزانه پرسونل تخنیک یا خدمتی محسوب میگردد. بهترین و عظیم ترین فرصت وقتی مهیا شد که اطاقک مقامات عالیه بداخل طیاره PAK-1 منتقل گردید. بدین ترتیب طیاره مشخص گردید و ازینکه پروسه بی انتظام نصب کردن اطاقک بسطح طیاره و همچنین تحسس و تفتیش قبل از پرواز جریان داشت پس از جمله ایشان اگر کدام کس وارد کابین میشد و احیاناً سلنדר اطفائی را تعویض مینمود و یا ماده مسموم کننده را جابجا مینمود کس از کس پرسان نبود. چون همه شان مصروف بودند. اگر عمل تخریبکاری در چکاله پیاده شده باشد. پس به دو آله ضرورت می آفتید یعنی ساعت گرد و ماده سریع الاثر. البته ساعت گرد بدین لحاظ که ماده مذکور را بفعالیّت و امیداشت. اگر این کار در بهاولپور میشد در آنصورت مدت چهار ساعت مزید در کار بود یعنی يك ساعت برای قبل از پرواز، مدت بیشتر از يك ساعت برای پرواز، و بالاخره وقتیکه PAK-1 در بهاولپور بر زمین می نشست ماده سریع الاثر بایست فعال می شد. فعال شدن ماده بيك ارتفاع مطلوبی ضرورت داشت تا اینکه اولاً داخل کابین شده و سپس منعیث يك گاز كشنده خارج میگردد. اگر چکاله محلل چنین تخریبکاری بود پس ماده مذکور باید دوچند فعالیت میکرد. در غیر آن PAK-1 باید اندکی بعد از پرواز تصادم مینمود که در آنصورت شك و شبهه بر پرسونل مستقر در قوا هوایی عاید میشد. این دسیسه بدون کدام نقص عملی گردید بجز يك آفت خیلی عظیم، یعنی کشته شدن دو مامور عالیرتبه امریکایی که عبارت از سفیر و آتسه نظامی بود. یقیناً هر کسیکه این کشتار چند بعدی را مرتکب شده از میان بردن این دو مامور ارشد امریکایی نهیخواست. از مطالبه ضیاء مبنی بر سوار شد آنها به همراه وی آن هم در آخرین دقائق هیچ استنباطی نشده است. بدین ترتیب توطئه گران وحشت زده شدند. آنها يك سلسله تحقیقات خیلی دقیق، نفوذ پذیر و وسیع الساحه ایرا پیش بین شدند تا در نتیجه آن هویت توطئه گران را بخوبی رسوا نماید. لیکن چنین کار ابدأ عملی نشد و صورت واپسین این دهشت افگنی ناقابل ترحم بواسطه خود امریکا پرده پوشی شد.

پنهانمازی:

وزارت خارجه شاید و باید اینرا يك حادثه میخواند و بجای کدام تخریب کاری به خرابی تخنیک، غلطی پیلوت و غیره ترجیح میداد، در غیر آن موضوع کشته شدن دو مامور عالیرتبه امریکائی بیان کشیده میشد که در آنصورت مردم امریکا خواستار شناخت مجرمین شده و داد و فریاد آنها مبنی بر چنین عمل شدیداً تروریستی علیه مرتکبین اوج کنان بد رازامیکشید. برای حکومت در آنصورت شاید این دشوار بود که

چنین سروصدای مبنی بر مجازات اصلی را خاموش سازد. پرده برداری ازین ارتکاب بمعنای فلج شدن اهداف امریکا در منطقه و سایر نقاط جهان بود.

اگر بالفرض کی.جی.بی و یا پیرو آن یعنی خاد مسؤل قرار داده شود پس چطور اتحاد شوروی بمشابه سازماندهنده قتل عام و مرتکب کشتن يك رئیس دولت قلمداد میشد و بدین ترتیب حسن نیت بر قرار فیما بین شرق و غرب را خدشه دار میساخت؟ و چطور ایالات متحده از بروز چنین يك خصومت بزرگ علیه شوروی اجتناب میوزید؟ و ضرور شاید پروسه بیرون رفتن عساکر شوروی از افغانستان متوقف میگردد کلا در آنصورت مسکو نیز به اثر تقبیحات مسلسل جهان سست و شل میشد.

برهمنین منوال اگر توطئه گران در داخل اردوی پاکستان میبودند در آنصورت نیز این معمای لاینحل شکل جدی تر بخود میگرفت. اگر پروسه تحقیقات دسته جنرالهای ضد ضیاء را بر ملا میساختند در آنجا مردم امریکا هیجانی و عصبانی میشدند که گویا باوجود کمک های بی شائبه امریکا به قوای مسلح پاکستان و مجاهدین آنها سفیر و آتشه نظامی امریکا را بقتل رسانیدند. این يك حرف پوچ و بیهوده ای خواهد بود اگر گفته شود که امریکایان در مورد سرنوشت این دو نفر بی تفاوت و بی علاقه بودند. در چنان حالت روابط امریکا و پاکستان بوخامت می گروید، مساعدت ها کاهش مییافت، ارتش بزور نیرو دولت را برای مدت طویل در دست میگرفت، انتخابات دیموکراتیک (پیش بینی شده) در ماه نوامبر متوقف میگردد و متعاقب آن شخصیت بسیار میان رو یعنی بی نظیر بوتو منجیث صدر اعظم وارد صحنه نمیشد. چنانچه قبلاً متذکر شدم ایالات متحد نسبت از بین رفتن ضیاء متاسف نبود. وزارت خارجه خرسند بود که شورویها از افغانستان خارج شوند. لیکن احتمال بقدرت رسیدن بنیادگرایانیکه بعقیده امریکا مورد مساعدت ضیاء بودند، بر امور کابل، موجب دلسردی آنها میشد، پاکستان هیچگاه خوش نبود که خود را دارنده اسلحه اتمی قلمداد نماید. ضیاء نزد امریکایها در اوسط ۱۹۸۸ دیگر يك وسیله مشر نه بلکه بحیث يك مقروض در آمده بود.

بهر حال امکان این نیز میروود که کدام گروپ سیاسی یا ترورستی مانند الذالفقار مرتکب چنین يك هدف گیری ناممکن شده باشد. مشکل در ین بود اگر تحقیقات جدی و موثرتری صورت میگرفت معلوم نبود چه نوع کرم تنفر آمیز از ظرفیکه سرپوش آن بالا میشد، سر میزد، معاون وزیر دفاع «ریچارد ارمی تیج» در جون ۱۹۸۹ به کمیته فرعی قضایی مربوط جرائم در ولسی جرگه تصدیق نمود که در مورد این خرابکاری کدام تحقیقات جدی صورت نگرفته چنانچه وی ادعا نمود که «ما بیک طریقه دیموکراتیک و امیدوارانه عازم پاکستان شدیم... اردوی پاکستان و ریاست جمهوری آن سر بریده بنظر میرسید، ما شدیداً متوحش شدیم که شاید يك سیر قهقرايي آغاز گردد» به عباره دیگر آنها بکلی آماده بودند تا در مورد کشتن سفیر راقیل و دگرمن ویسم حقایقی درج کاغذ نماید اگر چنین کار بمعنای سربه سنگ زدن نمیبود.

اگر موضوع کشته شده امریکائیا آن هم چنین اشخاص زنده در میان نمیبود هیچگونه بررسی ها مبنی بر احساسات جدی لازم بنظر نمی رسید. تمام این موضوع بخاطر بفرنج تر گردید که چون کانگریس در ۱۹۸۶ لایحه را منظور نموده بود که بموجب آن به ایف بی آی (F.B.I) «شعبه تحقیقی فدرالی» وظیفه و صلاحیت داده شده بود تا همان

دوسیه های تروریستی را نیز بررسی نماید که در ارتباط حملات بر اتباع امریکا در خارج بوده است. بارها به این لایحه منجیث یک قانون «دست درازی» مراجعه شده است.

وزارت خارجه بلافاصله بعد از تصادم به چهار نکته توسل جسته که بدون تردد مطلب پنهانسازی را احتوا مینماید. اولاً اینکه در ظرف چند ساعت یک تیم خالص مشاورین تخصص یافته قوای هوایی را جهت همکاری با «کمیسین تحقیقاتی» قوای هوایی پاکستان اعزام داشت. ثانیاً اینکه وزارت خارجه از طریق سفارت خویش در مورد جسد شگافی قربانیان خصوصاً عمده طیاره هیچ اضرائی نه ورزید بلکه کوشید تا اجساد باید بزودی تدفین شوند چون میدانستند که بدینگونه علل تصادم نیز یکجا با آنها مدفون میگردد. ثالثاً اینکه، معاون اداره ملی امنیت، رابرت اوکلی، را بجای رافیل مقرر نمود چون وی میتوانست بر سرپوش برداشتن ما چرا قوه بیشتر وارد سازد. وی بعداً در جون ۱۹۸۹ بیک کمیته قرعی خاطر نشان ساخت که وقتیکه وی در اجلاس شورای ملی امنیت جهت عکس العمل امریکا اشتراک ورزید تمام چیزها را در مورد «قانون دست درازی» فراموش نموده بود. رابعاً و بسیار مهم اینکه، وزارت خارجه خواسته ایف. بی. ای «شعبه بازپرسی فدرالی» مبنی بر عزیمت به پاکستان را ویتو نمود. «اولیور یویل» معاون رئیس ایف. بی. ای در زمینه طالب معلومات شد که البته این اسناد بتاریخ ۲۱ اگست بطور شفاهی به وی ارایه گردید لیکن در ظرف چند ساعت دوباره شاید بنا بر سفارش «اوکلی» که درین زمان در اسلام آباد بود تنسیخ قرار داده شد.

جنرال بیگ که تمیخواست بارتیس جمهور خویش یکجا بمیرد، قبل از پرواز مستقیم به اسلام آباد در طیاره خود محل سانحه رادوره نمود. اردو بحال آماده باش در آمد، از نقاط مهم و عمده حراست بعمل آمد، و جلسه اضطراری کابینه فراخواند شد، لیکن نظامیان امور را بخود انحصار نداشت. بیگ درین جلسه مقام لوی درستیز را که با ضیاء بوده پذیرفت در حالیکه غلام اسحاق خان ۷۳ ساله یک شخص ملکی و رئیس مشرانو جرگه بود، بحیث رئیس مؤقت دولت انتخاب گردید. انتخابات ماه نوامبر در زمان موعود آن تأیید و تصویب گردید.

کوشش خواهد کرد تا از گرفتن نام مقامات نظامی ایکه معاینات جسد شگافی را توقف داد و نیز از ذکر جزئیات زدو بندیکه شاید بصورت عاجل بین مقامات پاکستانی و سفارت امریکا در اسلام آباد حصول شده باشد خود داری بعمل آید. وزارت خارجه بعد از دوما مجبور شد در اثر فشار کانگریس سه مستنطق FBI رابه پاکستان اعزام کند چنانچه یک عضو کانگریس «بیک مک کالم» خاطر نشان ساخت در حالیکه وقت زیاد گذشته آیا ایف. بی. ای معلوم نموده میتواند که در پاکستان اصلاً چه رخ داده است؟ من نمی دانم. لیکن قصد داریم تا بدانیم که در وزارت خارجه چی بوقوع پیوسته است. «ایف. بی. ای» ظاهراً بنا برین دلیل دلچسپی نداشت که سوالات فنی و استادانه پرسیده نشده است مستنطقین علاقه داشتند تا آن شواهد راباز جویی کنند که میگفتند جسد ها به اندازه سوختند که قابلیت جسد شگافی را از دست داده اند. نیز میخواستند در عوض سوالات مستقیم از شاهدان عینی بیدبار مناظر که از طرف حکومت بتو طرح ریزی شده بود ترجیح بدهند، بقول نماینده واشتنگتن تایمز

آنها از اسلام آباد صرف پنام سیر و سیاحت عزیزت کردند، طرز برخورد آنان ثابت ساخت که ایشان اوامر و هدایات دست داشته را تعقیب مینمود نه بر ملا ساختن اصل مطلب. در مراسم تدفین بروز ۲۰ اگست ۱۹۸۸ ریاکاری های زیادی در بین مقامات خارجی مشاهده میگردد. هند رئیس جمهور خود را اعزام و ماتم ملی را در کشور شان اعلام داشت، سفیر روسیه اوقات تلخی تشریفاتی را ظاهر میساخت در حالیکه معاون رئیس جمهور امریکا جورج شولتس ضیا را شهید خطاب نموده و گلبدین حکمتیار رهبر بنیادگرای مجاهدین را اطمینان داد که امریکا هر آنچه که موجب آزادی افغانستان گردد انجام خواهد داد. مراسم تدفین شکل نظامی و نیز سیمای اسلامی داشت، بتعداد صدها هزار پاکستانی ها در مجاورت مسجد طلاکاری شده فیصل اجتماع نموده بودند تا تابوت را که در بیرق ملی و گلها پیچانده شده و بخاطر اجرای آخرین مراسم برشانه های سربازان آورده میشد از نزدیک ببینند. استغاثه کنندگان سپس سلامی بیست و یک توپ را نیز مشاهده نمودند.

در میان سه ملیون آواره افغانی مستقر در مرزهای داخل پاکستان اندوه و حالت شگون بد حکمفرما بود. در بین مجاهدین یک ضایعه عظیم بخاطر ازدست دادن ضیاء و اختر که بانیان و مبتکرین پیروزی مجاهدین در نبرد بودند احساس میشد. فعلاً در صورت بیرون شدن قوای شوروی مساعدت بخاطرت موفقیت در پیشروی بسوی کابل ناگزیر بنظر میرسد. لیکن خواننده کتاب در خواهد یافت که مجاهدین در حالت یاس و ناامیدی محض قرار گرفته اند.

فصل اول

سراغاز

«افغانستانرا باید آهسته آهسته به آتش کشانید»

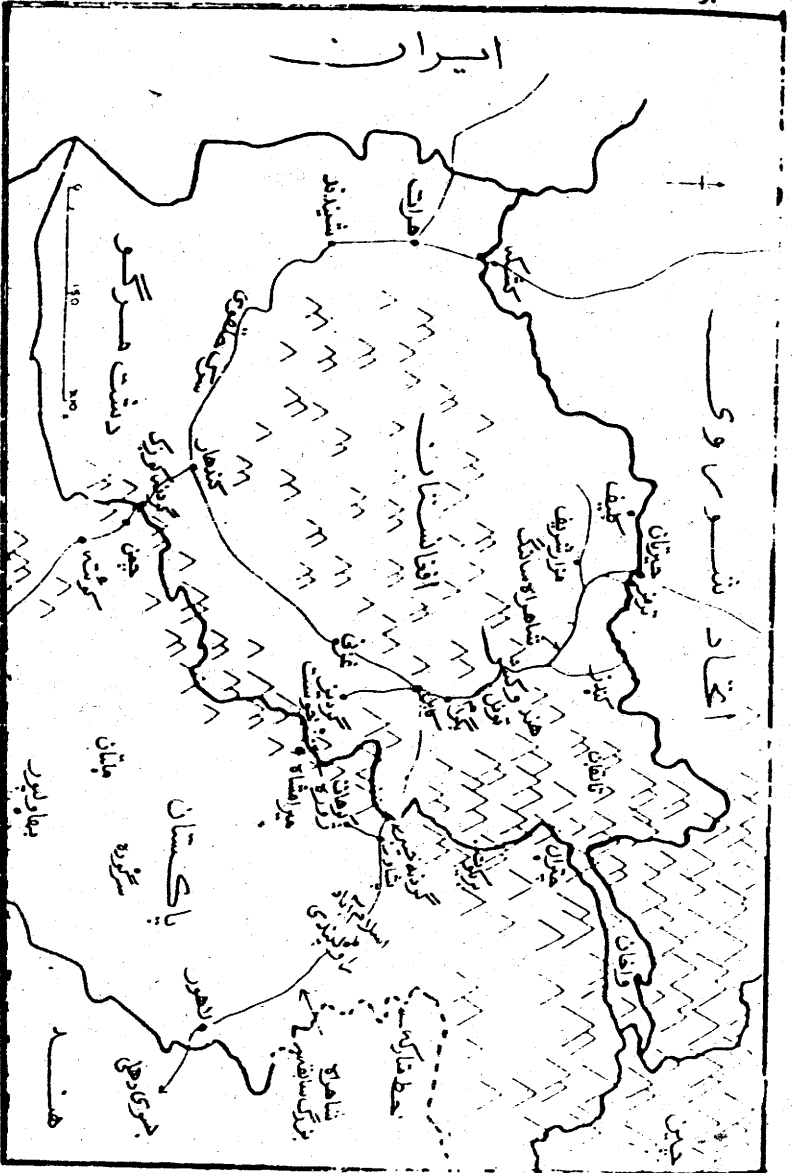
گفتنی رئیس جمهور پاکستان ضیاء الحق به
دگر جنرال اختر عبدالرحمن در دسامبر ۱۹۷۹

کوئته مرکز ایالت بلوچستان پاکستان است، زنده گی من منحیث یک سرباز به سبب همین کوئته که از ریح آخری قرن ۱۹ بدینوس یک سیمای نظامی داشته عمیقاً تغییر یافته است. لغت کوئته تعابیر از کلمه «قوت کوت» بمفهوم قلعه بوده چون این شهرک در زمانه های قبل از ۱۹۴۷ یعنی تجزیه نیم قاره هند به دو کشور پاکستان و هندوستان محل جنوبی ترین قسمت پوسته های سرحدی را احتوا مینمود کوئته از مخروبه های خانه های گلی بیک شهر پر رونق تجارتی و نیز بحیث معروف ترین مرکز اردویی سابق هند برتانوی ارتقاء یافته است. انستیتیوتاران حرب پاکستان که من نیز در رتبه تورن از آن فارغ شده ام در سال ۱۹۷۰ درهمین کوئته تأسیس شده است. انستیتیوت متذکره هنوز هم از شهرت بین المللی برخوردار بوده و افسران ورزیده از کشور های خارجی غرض رقابت در آن ثبت نام مینمایند. چنانچه صاحب منصبان زیادی از بریتانیا، کانادا، استرالیا، امریکا، مصر، اردن، تایلند، سنگاپور، عربستان سعودی و غیره حین تحصیل همکنار من بودند، زلزله سال ۱۹۳۵ شهر را هموار نمود و موجب کشته شدن چهل هزار نفر گردید. این قبل از زمین لرزه شمال ایران در جون ۱۹۹۰ بحیث شدید ترین و مخرب ترین زلزله عصر حاضر تلقی گردیده است. کوئته امروز بمشابه مهم ترین شهر ارتش پاکستان در آمده که مشتمل بر یک ساحه وسیع فرقه خانه های زیاد، یونت ها و قرارگاههای متعددی هست، کوئته جهت براه اندازی عملیات در داخل بلوچستان ویانواحی مرزی حیثیت یک هسته را دارا است، تقریباً صد کیلو متر در شمال غرب کوئته معبر کورک واقع بوده که مدخل جنوبی افغانستان را تشکیل میدهد.

من در کوئته اشتغال داشتم حینیکه از طریق تلیفون خواسته شدم که وظیفه جدیدی را در آی.اس.آی بر عهده گیرم. این سپتامبر ۱۹۸۳ بود و من بحیث معاون قوماندان مانورها یک فرقه را هدایت مینمودم. بعدها دانستم که این به اصطلاح رویداد کوئته بود که منتج به چنین تلیفون شد. چنده ما قبل ازین در داخل آی.اس آی یک قضیه رسوایی رخ داده بود که بموجب آن سه افسر پاکستانی در نتیجه اخذ رشوت

موقعیت افغانستان

نقشه نمبر (۱)



از قومانداهای مجاهدین جهت واگذاری اسلحه بیشتر از استحقاق شان دستگیر شده بودند. چنین سلاح در مناطق سرحدی پاکستان در بدل پول هنگفتی بفروش میرسید. این افسران محاکمه نظامی و به حبس های گوناگونی محکوم شدند در حالیکه دگرمن شان که من بجای وی تقرر یافته به نقطه دور دستی تبدیل شد. من باید بزودترین فرصت مقام جدید یعنی ریاست «شعبه افغانی» را در (I.S.I) اشغال مینمودم.

من گفته شد که عاجل به اسلام اباد پرواز نمایم و به رئیس عمومی آی.اس. آی دگر جنرال اختر راپور بدهم. برای من گفته میشد که بیم از آینده بمعنای کتمان حقیقت خواهد بود لیکن بآن هم نگران بودم. من به مسایل جاسوسی هیچ واقف نبودم، چنانچه شغل من آشکارا کندک مشری توپخانه باوظایف متناوب عملیات و بعداً منحیث درستیزوال غند ایفای وظیفه داشتم، همواره بصفت یک دگرمن در قرارگاههای اوپراسیون قرار میداشتم که فاقد هرگونه تجربه استخباراتی بودم. پس چطور باید در آی.اس. آی گماشته میشدم؟ درین وقت بیشتر از ۳۰ دگرمن تغییر و تبدیل شدند که از میان آنها صرف من به چنین یک سازمان اختصاص داده شدم که اکثریت افسران بآن بدیده شک نگرسته و یا از آن در هراس بودند. آی.اس. آی پر قدرت ترین سازمان و رئیس آن نزد ضیاء علیرغم داشتن رتبه پائینتر از سایر جنرالها بمنابه مهره ذی صلاح درجه دوم قرار داشت. آی.اس. آی بسویه ملی مسؤلیت کلیه مسایل استخباراتی را برعهده دارد، یعنی تمام مسایل سیاسی و نظامی امنیت داخلی خارجی و امور ضد جاسوسی را شامل میباشد. من اهمیت سازمان را درصورت بندی و شهرت آنرا در بعضی جزئیات واقف گشتم، یک افسر عادی (یعنی اینجاناب) بدرستی احساس میکرد که آی. اس. آی وی را تحت نظر داشته، چون جواسیس آن در مورد عملکرد وی راپور میدهد. اگر یک افسر در زمره کارمندان آی.اس. آی میبماند همرتبه ها و بالاترته هایشان در تلاش کناره جویی میشود. این امر را در مورد خودم مشاهد کردم حتی بعد از اعلام تقرری ام وقتیکه برای چند ساعت دیگر در کونته مصروف قرینات بودم رفقایم از نزد اجتناب ورزیدند چون من از این بیعد در جمله آنها نبودم.

دلیل دیگر نگرانی من بودن جنرال اختر بحیث یگانه آمر من البته نه به سبب مقام او بلکه به اثر شهرت مهیب وی بود. چنانچه بحیث یک افسر مجرب توپخانه سه بار علیه هند جنگیده، و بحیث یک افسر بسیار جوان صحنه های مخوف قتل عام را در زمان تجزیه بچشم سر دیده بود. بنظر من تنفر وی از هند بموجب همان وحشیگری های بود که در زمان استقلال پاکستان صورت گرفته بود. وی یک شخصیت خونسرد و کم حرف اکثرأ راز دار و همیشه مرموز بود، بجز خانواده خویش دیگر دوست صمیمی نداشت. هرکس وی را بحیث یک آدم سر سخت میشناخت و نسبت رویه زشت و دسپلین آهنین شان به وی احترام مینمود. وی دشمنان زیادی داشت. راز موفقیت او در نیل به چنین موقف بخاطر نیرو، جسارت و آماده گی جهت صدور قوماندانده شان بود. من قبلاً نیز یکبار در لواء بحیث قوماندان کندک ایفا وظیفه داشتم، ازینرو سخت سری وی نزد من تا اندازه ای آشنا بود. موصوف بالکل یک وظیفه شناس و یکلی وقف وظیفه بود و من بزودی پی بردم که او قویاً مصمم به شکست شورویها بوده است، وی بعدها محرمانه بمن خاطر نشان ساخت که این در ذهن من بوده که بعد از نصیب پیروزی دیداری از کابل نموده تا نماز ها و دعائیه های فتح را بجا آورم، باوجود

اینکه خروج شوروی را در زنده گی خود مشاهده نمود ولی آرزوی رفتن بکابل را هرگز فراموش ننمود.

من در ظرف ۷۲ ساعت بعد از تلفیون بخانه جنرال اختر در اسلام آباد رهنمای شدم. وی را من حیث یک سرباز خیلی مؤثر و جسیم با یونیفورم ساده یافتم که دارای سه قطار مدالها بر سینه خویش بود. وی گندمی رنگ و نسبت داشتن خون افغانی در رگ های خویش بسیار مفرور بود. وی عمر خود را بخوبی پشت سر نهاده و او را خیلی جوانتر از ۵۹ ساله تلقی نمودم. وی میدانست که من به این وظیفه راضی نیستم لذا از من پرسان مینمود که از نقش ای.اس.ای در جنگ افغانستان تاچه اندازه واقف هستم. البته من بدون شایعات عام و بجز «رویداد کوتاه» دیگر هیچ معلوماتی در مورد نداشتیم. وی اینجانب را بخوبی آگاه ساخته و تأکید ورزید که من شخصاً شما را برای این مأموریت برگزیده ام چنانچه پشتیبانی رئیس جمهور نیز در زمینه وجود دارد. شیوه گفتار وی بکلی دلگرم کننده و تملق آمیز بود. لیکن من دانستم که دیگر باید مسؤلیتهای عظیمی که گرفتار شدنی آن هستم بپذیرم، من برخلاف عده زیاد هم دوره های مان از پالیسی دولت خویش در مورد افغانستان آگاهی نداشتیم. من در مورد شکست نظامی شوروی متردد و نسبت موجودیت کتله عظیم آواره گان افغان در پاکستان نگران بودم که مبادا زود یا دیر دامنگیر مسائل شبهه کشورهای عربی شویم که بخاطر رهایش فلسطینی ها در خاک شان متقبل گردیده اند، لیکن در ظرف چند هفته یقین حاصل کردم که بر داشت من غلط بود.

در اواخر ۱۹۸۳ پاکستان یگانه کشور بود که تحت حکومت نظامی اداره میشد که در رأس آن رئیس جمهور ضیاء قرار داشت، ضیاء بحیث یک جنرال نه بلکه من حیث یک سیاست مدار زیرک و بیرحمی بود که اندازه سختی آن از سیمای وی مشهود بود. بی نظیر بوتو وی را بحیث «یک شخص قد کوتاه، عصبانی و بی قایده قلمداد نموده که مرهای شان از قسمت وسط سر کم و حنازده گی است» من به یقین یاد آور میشوم شخصیکه پاکستان را اداره مینمود در برخورد اولی بی آزار بنظر میرسید برای پذیرفتن مهمانان همیشه از چوکی بر میخواست و بادلگرمی زیاد چند قدم به پیش می آمد البته هیچگاه معطل این نمیشد تا آنها جهت احترام به وی پیشقدمی کنند. کسانیکه وی را کم ارزش میدهد مربوط بخود آنهاست لیکن محک برجسته در مورد پدر بی نظیر بوتو بود.

قوا مسلح کشور را حکمروایی میکرد در حالیکه ضیاء بنوبه خویش قوای مسلح و مقامهای آنرا احتمالاً بخاطر زنده ماندن خود شان ماهرانه کنترول و اداره مینمود. هر ایالت پاکستان بعداً ذریعه جنرالهای ارشد نظامی ایکه از طرف رئیس جمهور تقرر مییافت اداره میشد، از جمله، دو ایالت یعنی ایالت سرحدی شمال غرب و بلوچستان به افغانستان هم مرز اند. اینها بمثابة ایالات مقدم جبهه محسوب گردیده که قسمت اعظم قوای پاکستانی را بداخل مرزهای خویش جاداده است. این افواج سرحدات را مواظبت نموده و قادر بودند تا در صورت کدام تهدید به مرزها غرض جمع آوری اطلاعات از وضع دشمن بجلو پیشروی کنند. چنانچه پاکستان همیشه نامطمئن بود. هند در جناح شرقی آن باکتله عظیم هشتصد ملیونی هندوهای متخاصم واقع بود که پاکستان با آن سه بار جنگیده است. بطرف غرب افغانستان و شورویها موقعیت

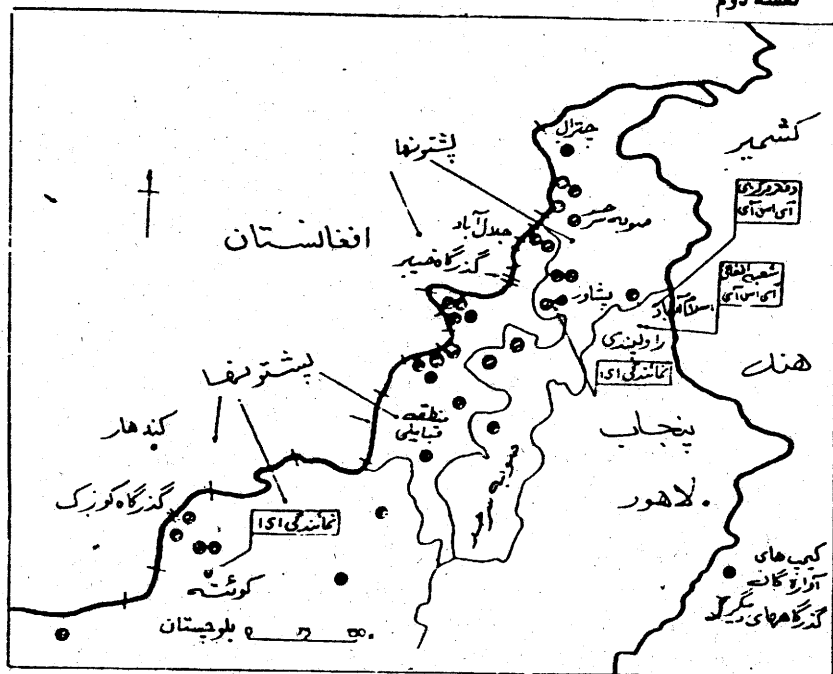
داشتند یعنی يك ابر قدرت کمونیست که قواً آن درین وقت به آسانی میتوانست وارد کوهستانان پاکستان شود که بطور بالفعل يك موقعیت بسیار حساس و ستراتیژیک را احتوا میداشت، هند و اتحاد شوروی هم پیمان بودند. ممکن بود تا در مقابل پاکستان دست بهم میدادند، ازینرو پاکستان با يك آینده خم شونده و نابود شونده ای رویا روی بود. من بکلی از این تهدیدها آگاهی داشتم من نیز همانند سایر افسران واقف بودم که پلانهای آینده نظامی ما بر اساس نیرو باهند و یا بعد از ۱۹۷۹ با شورویها نقشه بندی شده است. اضطراب و نگرانی ما بخاطر تزئید مییافت که اتحاد شوروی يك قدرت اتمومی بود و هند قابلیت اتمومی خویش را ارتقا داده در حالیکه ما بنا بر وجوههای روشن دفاع از خود ناگزیر در تلاش رقابت بودیم.

موقعیت پاکستان نسبت نزع طویل بر سر کشمیر در قسمت شمال غرب با هند، نسبت نا آرامی های متهیج در بلوچستان که عبارت از نهضت جدایی خواهانه نی بود و بالاخره نسبت عدم ثبات چند قرنی در صوبه سرحد بی اندازه بغرنج شده بود. (نقشه ۲ ملاحظه شود) صوبه سرحد همیشه منحیث يك منطقه قبایلی بوده که اداره حکومت مرکزی را نپذیرفته است. در سال ۱۸۹۳ يك مامور دولتی بریتانیه بنام «سر مورتیمور دیورند» يك مرز جدیدی را تعیین نمود که بنام وی یعنی «خط دیورند» مسما گردید که امروز پاکستان و افغانستان را از هم جدا مینمایند. این خط برتری ستراتیژیک را بنا بر کنترل ارتفاعات پاکستان میدهد (که قبلاً قسمتی از هند بود) و مستلزم دفاع امپراطوری قلمداد میگردد. این خط از واقعیت های قومی، نعلی و کلتوری بکلی چشم پوشید. خط دیورند مرز و بوم پشتونها را پارچه پارچه نمود برتانیه ابدأ سعی نه ورزیده که این قبایل و اقوام جنگجو را مطیع خود سازد حتی اینکه نواحی کوهستانان واقع در شرق خط دیورند نیز به آنها واگذار شده بود سراسر صوبه سرحد برای برتانوی ها يك کمپ مسلح بود و هر کتدک مستقر در هند ضرور بدینجا سر می زد. علت این سوزیات آموزش اردو و بعضاً بخاطر عملیات شدیداً متقابل در برابر پشتونها بود که موجب دردسر های بیکرانی میگردد. عین همین انگیزه بعد ها در برابر پاکستان نیز جریان داشت، پشتونها هیچگاه در تحت فرمان برتانوی ها در نه آمده و پاکستان قسماً در حالت استقلال به آنها دسترسی یافته و آنها را حسب دلخواه آزاد گذارده اند که به این ویا آنسوی مرز امور خویش را خودشان اداره نمایند. ما آنها را بکلی آزاد گذارده ایم تا بمسایل تجارتمی و خصومت های خویش بدون مداخلت حکومت خود شان رسیده گی نمایند. این يك وسیله مناسب برای برتانویها و بعداً برای پاکستان شده بود.

درین نواحی مرزی خونهای زیادی از آواره گان افغان بر زمین ریخته اند. امروز بتعداد دو ملیون مردم در امتداد سرحد طویل پنج هزار کیلومتری یعنی شمالاً از چترال گرفته جنوباً تا ماورا کورته خیمه بندی شده اند. بتعداد صد ها کمپ خیمه نی و یا کلبه های گلی پر از جمعیت استقرار یافته که اکثر آنها رامردان وزنان مسن و اطفال تشکیل داده در يك حال بیچاره گی محض بسر می برند. موجودیت این کمپ ها در جنگ افغانستان چنانچه بعد ها روشن خواهد شد نقش کلیدی ایرا ایفا نموده است. چنینکه شورویها در دسامبر ۱۹۷۸ به خاک افغانستان تجاوز نمودند، ضیاء بزودترین فرصت رئیس آی.اس. آی جنرال اختر را فراخواند و طالب ارزیابی اوضاعی شد که

مناطق سرحدی پاکستان

نقشه دوم



پاکستان با آن مواجه گشته بود، البته وی خواهان جواب پرشسهای متعددی شد لیکن مهم تر از همه در زمینه این بود که وی یعنی ضیاء چه عکس العملی را باید از خود نشان بدهد. وی پیشاپه یک شخص نظامی جهت مشوره به دیپلماتها ویا سیاست مدارها نه بلکه بیک نظامی مآدون بیک همصنفی دوره پوهنتون عسکری مراجعه نمود. وی به اختر خاطر نشان ساخت تا کدام طرحی را مبنی بر اصطلاح عسکری «تشخیص ارزیابی وضعیت» پیاده نماید که مطابق به ستراتیژی والای ملی باشد. درک و ارزیابی عبارت از رسیده گی خیلی دقیق، منطقی و تدریجی وضعیت بوده که در آن تمام فکتورهای مربوطه منجمله اهداف احتمالی دشمن مد نظر گرفته شده و جهت نیل بآن باید یک دوره عملیات و پلان هدایت شده بمورد اجرا گذارده شود.

اختر تحلیل و ارزیابی خویش را تقدیم ضیاء نمود که بر پشتیبانی پاکستان از مقاومت افغان توصیه مینمود. وی استدلال نمود که این نه تنها بخاطر دفاع از اسلام است بلکه حراست پاکستان را نیز دربر دارد. مقاومت افغان باید علیه شورویها خط مقدم دفاع پاکستان در آورده شود. اگر به آنها فرصت داده شود که افغانستان را به آسانی هضم نمایند در آنصورت پاکستان نیز احتمالاً از راه بلوچستان در قدم بعدی آنها خواهد بود. اختر یک وضعیت قوی را طرح نمود تا موجب آن شورویها را از طریق یک جنگ وسیع الساحه چریکی بشکست مواجه سازد. وی معتقد بود که افغانستان باید بحیث یک ویتنام ثانی برای شورویها در زیر ضربات امریکا در آید. وی بر ضیاء

تاکید ورزید که طرق نظامی را برگزیند، بدین معنا که پاکستان چریکها را در عرصه های اسلحه، مهمات جنگی، پول، اطلاعات آموزش نظامی و مشوره حین عملیات چریکی مخفیانه پشتیبانی نماید. علاوهً توصل به چنین ذریعه موجب استقرار یابی پناهگاههای برای آواره گان و چریکهای در صوبه سرحد و بلوچستان خواهد شد که البته بدون یک تکیه گاه محفوظ سرحدی براه انداختن چنین عملیات مؤفق آمیز نخواهد بود. ضیاء به این مشوره ها موافقه نمود.

رئیس جمهور به رئیس آی. اس. آی خاطر نشان ساخت که وی به دو سال ضرورت دارد تا در طی آن موقف خویش را در پاکستان و جامعه بین المللی تقویت بخشید. ضیاء در ۱۹۷۹ در اثر اعدام کردن صدر اعظم سابق مورد آشتگی و تقبیح جهانی قرار گرفته و نقش وی در داخل و خارج پاکستان به شدت لکه دار و تجرید شده بود. وی سعی ورزید تا در نتیجه پشتیبانی غیررسمی از جهاد در مقابل ابر قدرت کمونیستی مورد همدردی جهان غرب واقع خواهد شد. ایالات متحده حتماً به همکاری مجدد وی میشتافت. وی بپشابه یک مسلمان دیندار همواره مشتاق کمک به همسایه های خویش بود. و ازینکه عوامل مذهبی، ستراتیژیکی و سیاسی کلاً درین چوکات واقع شدند مورد یک تصادف خوش آیند به وی تلقی گردید. نزد ضیاء انتخاب عامل نهایی یعنی توصل به جنبه نظامی مسئله طوریکه از درگیری مستقیم با شورویها اجتناب گردد بدین معنی بود که افغانستان باید آهسته آهسته بسوزد. ضیاء بدینوسیله منحیث یک قهرمان اسلام در بین کشورهای عربی شمرده شده و حیثیت زیادی را بحیث یک قهرمان علیه تجارز کمونیستی در جهان غرب بدست آورد.

امریکائیها در ماههای نخست وی را بسیار مایوس ساخت. آنها رویه و منتظر شوید و ببینید» را برگزید. رئیس جمهور کارتر گرفتار مخمصه گر و گانگیری تهران بود چنانچه موجب سؤظن امریکا بر بنیادگرایی اسلامی شده بود در حالیکه توصیه وزارت دفاع و سی. آی. ای این بود که افغانستان در صورت پشتیبانی ویا عدم پشتیبانی پاکستان تپاه و بریاد شدنی است، آنها بدین باور بودند که قوای شوروی شاید در ظرف چندین هفته افغانستان را تحت سلطه خود در آورده و مقاومت را مضمحل سازد. پس چرا باید مبادرت ورزید؟ چرا بجای عمل نیکو عمل زشتی اجرا شود و بر ناحق در مقابل کمک به مقاومت افغان ضدیت شوروی را بر انگیزد؟ این کشوری بود در ساحه نفوذ شوروی و طراحان سیاسی امریکا آنرا از بیست سال بدینسو در پلاک کمونیست قلمداد نموده بودند. آنها توقف دادن این پروسه را نمیخواستند و یا اصلاً نمیتوانستند. معذالک در چنین صورت بشمولیت قوای شوروی در پکت نظامی سیتو* (SITO) دیگر چه مانده بود؟!

* SITO یا Southeast Asian Treaty Organizaion پکت نظامی سیتودرماه

سپتامبر ۱۹۵۴ وقتیکه «جنگ سرد» در حال گسترش بود بنام معاهده نظامی کشورهای جنوب شرق آسیا میان آمد. گرداننده اصلی این سازمان ایالات متحده و اعضای آن بر علاوه امریکا ترکیه، ایران و پاکستان بودند. هدف از ایجاد این سازمان بدرجه اول تنگ ساختن هر چه بیشتر حلقه محاصره اتحاد شوروی وقت و بازداشتن آندولت از دسترسی به بحر هند، مدیترانه و خلیج فارس بود. (مترجم)

من همواره در مورد پالیسی امریکا بر افغانستان در مدت بیشتر از دو دهه بی یاور بودم. عکس العمل آنها در برابر تجاوز شوروی بر بنیاد بی خبری، بی علاقه گی وی تعلقی استوار بود ازینرو این سیر نهایت کند آنها در نخستین مراحل مایه تعجب من نبود. به تعقیب کودتا کمونیستی سال ۱۹۷۸ در کابل تفوق چندین ساله نفوذ و تخریب کاری، سیاسی و اقتصادی شوروی دستخوش مذمت و یا قطع مناسبات نشد بلکه بر عکس رژیم جدید بزود ترین فرصت برسمیت شناخته شد. کار شناس ورزیده در امور شوروی «ادلف دبس» طبق معمول بر مبنای داد وستد منحیث سفیر امریکا بکابل اعزام گردید. دبس بعد از چند ماه ذریعه سرایان افغانی تحت هدایت مشاورین شوروی در زیر شلیک مرمی ها وقتی کشته شد که آنها میخواستند او را در یک اطاق هتل کابل از نزد چهار نفر آدم ربایان «نجات» دهد، مرگ وی موجب یک اعتراض خفیف و توقف مساعدت امریکا شد که از قبل نیز صرف بنام جریان داشت. البته ۹ سال بعد نیز یک سفیر دیگر شان احتمالاً از جانب شورویها در یک احالت مشکوک فجیعاً کشته میشود. این بار عکس العمل نه بلکه چشم پوشی بعمل آمد (هدف از سفیر ایالات متحده راقیل است که در سر آغاز کتاب تذکر گردیده است. «مترجم»)

من بار اول در ۱۸ اکتوبر ۱۹۸۳ بدفتر بسیار محافظت شده آی.اس. آی یعنی دفتریکه از آنجا جنگ افغانستان هدایت میگردد راپور دادم. من نیز مانند سایر کارکنان «شعبه افغانی» در لباس ملکی میبودم و بیاد ندارم که کدام وقتی درین وظیفه لباس رسمی به تن داشته باشم. قرارگاه من واقع در یک ساحه وسیع ۷۰ - ۸۰ ایگر زمین در حومه شمال راولپندی یعنی در ۱۲ کیلومتری اسلام آباد بود. جائیکه دفتر جنرال اختر در عمارتهای اصلی آی.اس. آی قرار داشت. بداخل دیوارهای خشتی دفاتر و یک دیپوی نقل و انتقال محرمانه مستقر بود که تقریباً ۷۰ فیصد تمام اسلحه برای مجاهدین در آن موجود میبود، بتعداد ۳۰۰ لاری شخصی همراه با گاراج ها، مساحت چندین ایگر زمین جهت آموزش نظامی، یک یونت جنگ روانی، سرایخانه ها، سالون غذا خوری بظرفیت ۵۰۰ نفر و بعد ها یک کورس آموختن راکتهای سنگر در آن کاملاً پوشیده از انظار عامه استقرار یافت. نام اینجا «کمپ اوجاری» بود. در کنار آن سرک عمومی بین راولپندی و اسلام آباد قرار داشت. در اینسوی سرک یک کمپ قوای پاکستان، ودرقسمت های مقابل آن خانه های مسکونی پراکنده شده که حومه راولپندی را تشکیل میداد. طیاره های ملکی کشورهای جهان مستقیماً در بالای آن جهت رسیدن به میدان هوایی اسلام آباد پرواز میداشتند. بتعداد صدها هزار عابرین در کنار این مرکز گشت و گذار میداشتند بدون اینکه متوجه آن شوند، در حالیکه این قرارگاه مرکزی هدایت جنگ در افغانستان بود.

من از یک موقف توپچی صادق بیک حالت سریاز مخفی شبانه در آمدم، من به کارکنان خویش بنامهای شفری مراجعه میکردم، چگونگی کار خویش را هیچگاه با اعضای خانواده در میان نمی گذاشتم، هیچ وقت به تلفون مستقیماً جواب میدادم، موتر و نمبر پلایت آنرا همواره تغیر میدادم، و هیچگاه بند و بست سفر خویش را قبلاً آشکار نمی ساختم، باوجود این همه احتیاط کاری ها در خانه کرایبی در اسلام آباد سکونت داشتم. من طبق معمول تفنگچه را با خود میداشتم لیکن منحیث یک دگرمن ساده ارزش بادی گاردها و محافظین خانه را نداشتم. این فقط ایام واپسین خدمت من

در آی.اس. آی بود که بمن گفته شد که شما تقریباً در رأس لیست سیاه خاد قرار دارید یعنی اینکه مبلغ ده ملیون افغانی معادل پنجاه هزاره دالر خون بهای شما را تعیین کرده است، در حالیکه در مدت این چهار سال خدمت من هیچگاه در مورد کدام خطر جانی بخود و یا خانواده ام واقف نگشته ام. من ایترآ به بی کفایتی عمال کمونیستی نسبت میدهم، در غیر آن علیرغم دوری از مردم چندان مستتر و مخفی نبودم، من هیچگاه بسفارت امریکا سر نزده و نیز هیچگاه در مجالس دیپلماتیکی و یا مناسبات رسمی نظام سهیم نشده ام، صرف يك استثنا در مورد چینیایی ها وجود دارد. من و جنرال اختر هر سال بعد از امضای رسمی پروتوکول اسلحه که بنا بر آن چینیایی ها مقادیر اسلحه و مهمات جنگی برای مجاهدین را با تسلیم میکرد، جهت دعوت چاشت عازم سفارت چین میشدیم که این يك میز چینیایی بود. آنها همیشه در مورد چنین سروکارهای خویش بر دقت و صحت بیشتر اصرار می ورزیدند. من یکبار شاهد يك هیاهوی بزرگ در سطح مامورین عالیرتبه سفارت بودم که ناشی از بیجا شدن يك صندوق کوچک مهمات از جمله هزار صندوق بود. مابعداً آنرا باز یافتیم لیکن آنها بسیار مؤذبانه ما را در مورد چنین باز یابی جنتی خواندند. آری چه يك وصف خوب از دیگران.

من صرف در برابر جنرال اختر مسؤل وجوابگوی بودم، او اجراءات من را مستقیماً به رئیس جمهور انتقال میداد. صدور قراز بر سلسله مراتب نظامی استوار بود، لیکن بعدها وقتیکه حکومت دیموکراتیک همراه صدر اعظم بوجود آورده شد، جنرال اختر این راپورها را به وی منحیث شخص بالقوه حکومت تقدیم میداشت. تقریباً يك سال پیش بما در آی.اس. آی اجازه داده شد که صدر اعظم را از نقش ما در افغانستان باخبر سازیم. ضیاء این اقدام را لازم نمیدانست چون بفکر وی صدر اعظم همیشه در مقام خویش یا بر جانیست ولذا باید کلاً واقف نشود. نقش «شعبه» من بی نهایت محرمانه بود، اگر چه این بخوبی هوریدا بود که پاکستان به آواره گان مجاهدین پناه داده و تدارک اسلحه از قلمرو آن جریان داشته لیکن رسماً این ادعا رد میگردد. از نقطه نظر رسمی بلند ترین مقام در اردوی پاکستان ریاست کمیته درستیزهای مشترک بود. مقام مذکور جلسه درستیزهای سه گانه قوت ها را هدایت می کرد این يك مقام بی صلاحیت و بی اثر بود. چنانچه از یکسو قوا را قومانده کرده نمیتوانست و از سوی دیگر چون ضیا لوی درستیز بود لذا این مقام فاقد مؤثریت عملی بر ریاست ارکان سه گانه قوا بود. اختر بعد از هشت سال از جانب ضیاء در رتبه دگر جنرالی بر یاست آی.اس. آی و ریاست کمیته درستیزهای مشترک قوا منصوب گشت، این وقتی بود که بعد از ۱۸ ماه این هردو یکجادر سانحه هوایی کشته میشوند.

من در خلال روزاول سری به دفترهای موجود زدم و با مشاهده تحویلخانه اصلی اولین پارتکان خوردم، جبه خانه ها در روی زمین ساده با پوشش های گنبدی مستقر بود که در آن تمام انواع اسلحه سبک، هاواتها، راکت اندازها و قوپ های پن لگد همراه با مهمات و وسایل خویش موجود بود، من در مورد محافظت و ضیاع احتمالی این اسلحه انبار شده آن هم در چنین يك ساحه مزدهم متحیر و نگران شدم. جواب افسران لوژستیکی در مورد چنین بود «جناب، ما يك جنگ مخفی را به پیش میبریم، شما بزودی بان آشنا خواهید شد، واقعاً وی گفته خویش را بعدها ثابت ساخت.

من در صورت ملاقات فوری با تمام کارکنان خویش علیرغم اینکه در تحت تاثیر بی باوری و عدم همکاری احتمالی «شعبه» من قرار نگرفتم لیکن بخوبی دانستم که چطور باید این جنگ را تداوم دهیم، عده افسران بمن در مورد مواظبت و توجه من بدلیل اینکه آنها عمال رئیس ای.اس.آی را محسوس کرده اند هشدار میداد. قرارگاه و جبه خانه عمده ما در راولپندی بود لیکن دو مرکز نسبتاً خورد دیگری در پیشاور و کوئته نیز موجود بود، هر یک از اینها دارای وظایف عملیاتی، استخباراتی، لوژیستیکی و ارتباطی بود، این نماینده گی ها در مجاورت قرارگاهها و جبه خانه های هر تنظیم و رهبر ایشان واقع بودند تا بدینوسیله همکاری بین طرفین یعنی ما واگذاران و آنها در یافت کننده گان اسلحه و مهمات را آسان بسازد، نماینده گی کوئته نسبت دوری از راولپندی دارای جبه خانه مستقلی بود. این کار از ضیاع پول و وقت جلوگیری مینمود، چون اسلحه و مهمات استحقاقی آن در عوض اینکه از راولپندی میآید مستقیماً بجزرد رسیدن در بندر کراچی پدافند ارسال میگردد.

در مدت زمان اشتغال من در ای.اس.آی بعد این جنگ چریکی به دهها مراتب و سمت یافت، ازدیاد و سنگینی کارشعبه ما را تحت فشار در آورده لذا به من در مورد بسط دادن صلاحیتی داده شد. از سال ۱۹۸۴ تا ۱۹۷۸ بیشتر از هشتاد هزار مجاهد در کمپ های آموزشی ما تربیت شد، بمقدار دهها هزار تن اسلحه و تجهیزات به آنها توزیع گردیده در حالیکه عملیات فعال در ۲۹ ولایات افغانستان منظمآً پلان و مورد اجرا در آمده است. بالاخره من در شعبه خود بتعداد شصت افسر صد نفر افسران پائین رتبه یعنی معادل بریدمن امریکائی یا بریتانوی و در حدود سه صد نفر کارکنان عادی داشتم.

قرارگاه من سه شعبه فرعی داشت. در رأس «شعبه پراه اندازی عملیات» یک دگروال قرار داشت که همچنان مسؤلیت آموزش و استخبارات را نیز به عهده داشت. این شعبه مسؤلیت کنترل طرح ریزی عملیات روزانه، برگزیدن اهداف مطابق به ستراتیژی کلی و مشخص کردن وظایف برای مجاهدین را بر عهده داشت، وظایف دیگر این شعبه توجید و هماهنگ ساختن اطلاعات عملیاتی از منابع مختلف و همچنین نظارت و رسیدگی بکورسهای آموزش مجاهدین بود که تا این دم بسیار محدود و غیر منظم بود شعبه دومی که نیز توسط یک دگروال قوماندانده میشد مسؤلیت لوژیستیکی را بر عهده داشت. وظیفه عمده و اساسی این شعبه تجمع، تخصیص و فرستادن اسلحه و مهمات جنگی بود، شعبه سومی بسر کردگی یک دگرمن با جنگ روانی سروکار داشت، چنانچه سه پایه رادیو ستیشن سرحدی را در اختیار داشت که انتشار و توزیع شب نامه ها و همچنان ترتیب دادن مصاحبه را به پیش میبرد.

«شعبه افغانی» که در تحت اداره من بود نمیتوانست به تنهایی از عهده تمام جوانب کمک رسانی به جنگ برآید. ازینرو جنرال اختر یک بخش دیگری را تحت سرپرستی یک دگرمن بوجود آورد که مسؤل رساندن البسه و مواد ارتزاقی «مانند برنج، حبوبات و آرد» به مجاهدین بود، این مواد و اجناس به پیمانهای وسیع در سر تاسر پاکستان به پول سی.آی.ای (C.I.A) خریداری و بعداً به چریکها توزیع میگردد. من از نزدیک با این بخش همکاری داشتم. بعد از دو سال وظیفه من یک اداره دیگری نیز به اثر فرمان صریح رئیس جمهور ایجاد گردید. بنا بر فسادات رایج شده در بین کارکنان اداره

پاکستان «افغان کمشنری» که مسؤل تدارک و رساندن مواد غذایی والبسه به آواره گان مستقر در پاکستان به دهاتیاتیکه هنوز در آنجا مانده برعهده گیرد. بموجب این پالیسی کوشش بعمل می آمد تا مشکلات و رنج های همان نواحی تخفیف یافته و بدین ترتیب نگذارند مناطق عملیاتهایی مجاهدین از مردم خالی گردد و اهالی در زمینه به اطلاعات و مساعدت های خویش تداوم بخشند. در رأس این اداره نیز یک دگرمن قرار داشت، لیکن بودجه این بخش از طرف کنگره امریکا تمویل میشد که از تخصیصه های نظامی بکلی جدا بود.

من در هفته های نخست اشغال خویش ترجیح به این دادم تا گوش فرادهم و بدانم؛ لهذا تصمیم گرفتم که سال ۱۹۸۴ باید سالی باشد که در طی آن تغییراتی رخ دهد و وقت فعالیت های ما ازدیاد یابد؛ در غیرآن این یک کوشش احقانه ای خواهد بود اگر من شدنی وناشدنی را از هم تمیز نمیدادم، ازینرو با برخی از رهبران و قوماندانان مجاهدین ملاقاتهایی ترتیب دادم یک چیزیکه من را خوشنود میساخت این بود که وظیفه جدید من عملیات و تعیین نمودن موقعیت آن بود. من مستقیماً در جمع آوری اطلاعات مؤظف نبودم. لیکن تا اندازه عملیات جنگی علیه اتحاد شوروی را کنترل و اداره مینمودم. این یک مبادرت متوحش لیکن بحیث یک مسؤلیت بی اندازه خطیر محسوب میگردد.

از نقطه نظر یک سرباز این بعنوان یک ضرب الاجل آخری استطاعت من تلقی میگردد. در مدت قبل از گماشتن من در آی.آس.آی تصادفاً تصمیم گرفته بودم تا یک مطالعه دقیق و کامل در مورد اردوی شوروی، تاکتیک ها، سازمان و قابلیت تهدید آن که متوجه پاکستان شده تهیه نمایم، این تتبع و تحقیق اینجانب را بر آن داشت تا سرباز شوروی و کارکرده گی وی را در جنگ جهانی دوم ارزیابی و بر آورد نمایم، لیکن آن ۴۱ سال پیشتر بود وقتیکه جرمنیها بسوی مسکو پشروی میکردند، در آنصورت شورویها از کاشانه خویش دفاع مینمودند، لیکن این بار آنها خود شان با انگیزه های بکلی متفاوتی در نقش تجاوز گران داخل جنگ شده اند، این وقتی بود که من سیما و کارکرده گی بالکل معاصر شوروی ها را مطالعه نمودم. من سعی ورزیدم تا همه چیز را در سال ۱۹۸۴ طرح نمایم، فلها دانستن رویداد های داخلی افغانستان در چهار سال گذشته برابم ضروری بود. من میخواستم تا در مورد دشمنان خویش، در مورد توانایی وضعف آنها، در مورد موقعیت و اهداف آنها بدانم، و بالاخره به نیت اینکه شورویها باید از افغانستان رانده شوند پس به اسطاعت وخصایص مجاهدین نیز باید عمیقاً پی میبرد.

فصل دوم

مجاهدین

«خدايا! ما را از زهر مار کوبرا، از دندانهای پلنگ

واز کینه افغان در امان داشته باشید»

يك ضرب المثل قدیم هندوها

نفوس افغانستان در سال ۱۹۷۸ حين تجاوز شوروی به پانزده میلیون نفر میرسید. فعلاً این تعداد به تقریباً هشت میلیون کاهش یافته یعنی بتعداد دو میلیون کشته داده و بیشتر از پنج میلیون در پاکستان و ایران آواره گشته اند. مردم افغانستان ترکیب از اقوام، لسانها و کلتورها بوده لیکن مذهب همه شان مشترک یعنی اسلام بوده است. اسلام يك راه زندگی و راز اخلاقی همه گروهها را تشکیل میدهد. اکثریت عظیم افغانها سنی مذهب بوده لیکن ده فیصد آنرا اهل تشیع تشکیل داده است. بخاطر سهولت و اختصار میتوان افغانها را دو گروه عظیم جدا نمود. بطرف جنوب و شرق کوههای هندوکش پشتونها سکونت داشته در حالیکه بطرف شمال آن تاجکها، ترکمنها و ازبکها بوده که بزبان دری (فارسی) تکلم داشته و یا بان بلدیت دارند. این اقوام اخیر الذکر سرشت و فرهنگ خویش را با همسایگان خویش که در شمال آمو واقع در اتحاد شوروی سکونت داشته، مشترک میدانند، من معترفم وقتیکه جهت مباشرت بر مبارزه مسلحانه آنها علیه کمونیزم تقرر یافتم معلومات من راجع به افغانها بمراتب کمتر بود. در حین اشتغال وظایف، اولین کاریکه در پیش داشتم، دانستن و شناخت این مردمان بود.

آگاهی داشتن در مورد چریکهای افغان مستلزم يك پروسه متداوم بود، آنها بعد ازینکه بسیار شانرا ملاقات مینمودم، در تحت آموزش میدیدم، عمل شانرا مواظبت مینمودم، راجع بمشکلات شان به گفتگوها می نشستم و بالاخره ازینکه پایگاههای آنها را در داخل افغانستان مشاهده مینمودم، برمن اعتماد کردند و بمن جهت اینکه باید در سلوک و عملکرد آنها حین جنگ نفوذ داشته باشم، گوش فرا میدادند. حتی ازین بیعد نیز بعضاً من را مؤدبانه در ابهام میگذاشتند در حالیکه من مقاصد زیادی داشتم. این پروسه ثابت ساخت که من ازین بیعد عساکر «منظم» را قوماندان نه بلکه چریکها را «هدایت» میکنم که این خود نزد من بعنوان يك پروسه اشتیاق آمیز فراگیری در آمد، من بی اندازه متعیر هر جنگجوی افغانی هستم. چنانچه وی در برابر

آزمون عصر پیا خاسته و هنوز مغلوب نشده است چنانچه در سال ۱۹۸۰ در مقابل شوروی ها ایستاده گی کرد که بعد از هشت سال تقلا و مبارزه آنها را از کشور خویش در بدل کسب هیچ گونه امتیازی رانند. بهر حال آنها مافوق الاتس نبوده بلکه مانند اکثریت ما، اشتباهات شان در راسخ بودن شان نهفته است، بگمان من لازم است تا خواننده گرامی چنین افغان را «بداند» گرچه من در فصل اول کتاب راجع به خصایص ویژه گیهای وی مدارکی فراهم آورده ام.

چند نفر افغانها بدور آتش چوب جمع شده و در حال مباحثه و استدلال بودند. از میان اینها دو نفر مبنی بر اینکه کی دلیر و شجاع است بمشاجره افتیدند. جهت اثبات این موضوع یکنفر بجلو تکیه زده و دست شانرا داخل آتش نمود. او دست خود را بدون وقفه در آتش گرفته در حالیکه شعله های آتش گوشت آنرا فرو ریختاند، موصوف علیرغم رنج مشقت باز صدایی نکشید در حالیکه دهن را محکم بسته چشمها را بطرف بالاخیره گرفته و اندکی لرزش بازوها بمشاهده میرسید، این همه دال بر فائق آمدن وی بر درد و عذاب بود. وی در حضور مجلس دست خویش را برای چند لحظه بحالت بریان در آتش فرو برده وقتیکه دو باره کشید سرخ و داغ گشته و مایعات از آن جاری بود؛ بدین ترتیب این شخص جسارت و شجاعت خویش را ثابت نمود.

آری، شجاعت و آن هم شجاعت جسمانی يك خصوصیت اصیل افغانی بوده است. رویداد فوق الذکر واقعاً رخ داده است. اگر چه این يك نمونه مفرط میباشد. این مرد یقیناً بر ترس فائق بود. لیکن وی يك نمونه ویژه دلیری افغانیت یعنی تحمل درد و عذاب در حالت کاملاً شکیبایی، خاموشی و حوصله را نشان داد، برای يك افغان در صورتیکه جراحت شدیدی برداشته باشد صدا کشیدن و فریاد با چیغ زدن يك عمل غیر مردانه تلقی میگردد. این در شخصیت وی از وقت طفولیت تلقین گردیده و بحیث يك بخش تربیه و پرورش وی محسوب میگردد، اگر کسی يك پسر پنجساله افغان را لت و کوب نماید او مانند سایر بچه ها گریان خواهد کرد لیکن اگر يك پسر هفت ساله شدیداً زده شود هیچ آه نخواهد کشید و خویشتن را جمع نخواهد کرد. کسیکه دلیر نباشد در نزد هرکس منزجر معرفی است و چنین يك شخص همواره حقیر و پست شمرده میشود.

مجاهد زخمی غرض تداوی پیاکستان آورده میشد. وی يك سفر خطر ناک را بالای کدام چیز تزکره نما و یا در حالت بستن بر اسب متحمل گردیده و مجبور بود چند روز حتی هفته ها در کوهها راه پیمایی نماید. آنها از شیوه اردوهای معاصر مبنی بر اینکه در صورت برداشتن جراحت بزودی از میدان جنگ ذریعه هلیکوپتر بشفاخانه دور دست انتقال داده شود بکلی محروم اند، در عوض چند دقیقه چندین روز بکار است تا معالجه و تداوی درست مهیا گردد. قطع کردن يك عضو بدن بدون عمل بیهوشی يك امر معمولی بود، جهت بردن قسمتی از بین رفته پای از چاقو و حتی از تبر نیز کار گرفته میشد. عده بیشتر چنین زخمی ها بدین علت از بین رفته اند. من يك قوماندان را بیاد دارم که ترجیحاً آره کدام جراح را طلب کرد تا بدینوسیله عمل جراحی نسبتاً آرام بدون خونریزی زیاد غیر ظالمانه اجرا شود. جالب اینکه چنین يك خواهش «منصفانه» از جانب قوماندانی صورت گرفت که به «قصاب» شهرت داشت یعنی اینکه وی جهت اعدام کردن اعضای دستگیر شده خاد شخصاً گلون آنها را قطع و پاره

میکرد* همان زخمی‌هاییکه در سر راه به داکتر و دوا میبردند لحظه در هر پیچ و خم ناله و فریاد را عمیقاً تحمل میکرد و بندرت این زجر و عذاب را تبارز میداد. این عزم راسخ، این تسلیم نشدنی ویا این وصف اجتناب از کمزوری عظیم ترین خاصیت یک سرباز را تشکیل میدهد.

مطلب من این نیست تا تلویحاً بفهمانم که مجاهد هیچگاه نمیترسد. آری، وی ترس و هراس را میشناسد لیکن بیم از مرگ در سیمای وی جای پایی ندارد. من در یافتن که اکثریت آنها از ماین ها در هراس بودند و در مورد براه اندازی عملیات پُر پوسته‌هاییکه در بین ساحه ماین گذاری شده مستقر بوده مردد و دل نادل میبودند، نگرانی آنها در زمینه صرف بخاطر معیوب شدن بود چنانچه زیست اشخاص سالم الجسد و نامعیوب در جامعه شرط ضرور و حتمی پنداشته میشود. در صورت مبادرت ماین ها منفجر گردیده بموض هلاکت موجب ناقص شدن پاها و یادستها میشد، پس چنین یک فرد چطور خانواده خویش را اعاشه و ابانه نماید یا گوسفند های خویش را نگهداری نماید و یا خانه خویش را تعمیر نموده و چطور بدون داشتن پاها بسر تپه ها و کوهها بالا شود؟ عواقب چنین یک زنده گی براتب وحشتناکتر نسبت به از بین رفتن در جبهه بود.

آمیزش چنین تهور و عقیده راسخ مذهبی که برای آن می جنگیدند مجاهدین را بحيث جنگجویان فاتح و غیر قابل شکست در آورد، آنها جنگ مقدس «جهاد» را دنبال مینمود که یک جنگ مذهبی به گفته آنها علیه «کفار» بود. آنها منحیث مسلمان دیندار تعالیم قرآن مجید را تقریری یاد گرفته بودند. اگر یکبار از سوی رهبران ایشان اعلام جهاد شود در آنصورت کافه مردم موظف اند که بجنگند و از دین شرف، ناموس، استقلال کشور و خانواده خویش دفاع و حراست نمایند. موضوع سن در پیوستن به صفوف جهاد کننده گان مطرح بحث نبود، پسرهای جوان از ۱۳ یا ۱۴ سالگی و مردها در سنین شصت و هفتاد باریش های نیمه سفید شان بارها شانه به شانه جنگیده اند.

صدای برداشتن اسلحه در مقابل کمونیستها و تجاوز گران کافرگانه عاملی بود که تمام اقوام و ملیت ها را باهم متحد ساخت. تازمانیکه شورویها و متحدین افغانی آنها در کشور مانده بودند. مجاهدین اختلافات داخلی خویش را بخاطر یکجاشدن علیه دشمن مشترک پشت سر گذاشتند. این بدین معنا نبود که گویا نزاعهای ایشان خاتمه یافته بلکه اثرات نفاق افکن قبیله‌ای، کینه و بغض ها در بین ایشان موقتاً صرف در صورت رجوع به اسلام یعنی مطلب اصلی جهاد بر طرف میشد.

مجاهدین اصلاً بمعنای عساکر خدا بودند که صرف جهت رضای خداداد جنگ علیه کفر می رزمیدند. این یک امتیاز ویژه و مسؤلیتی هست که هر مؤمن صادق آنرا از صمیم قلب پزیرا بوده است. تا وقتیکه کسی در جهاد اشتراک نرزد مجاهد گفته نمیشود، قرآن پاک میفرماید کسیکه در جهاد کشته شود «شهید» میباشد فرمانداناها هیچگاه حرفی در مورد کشته شدن نمی گفتند بلکه چنین راپور میداد که در فلان عملیات «ما به

* اشاره نویسنده به ملا ملنگ یکی از فرماندانان اسبق مجاهدین در ولایت قندهار بوده

است. «مترجم»

رضا وخواست خدا پنج نفر شهید دادیم» خوشی و تمایل جهت کشته شدن در نبرد ازین وعده خدا که شهید بلا درنگ راهی جنت اند نشأت میگیرد. البته این مهم نیست درین دنیا هر قدر گناه که مرتکب شده در صورت مردن خدا وی را بصفت يك مجاهد معاف مینماید و جای خاص در بهشت برایشان حفظ شده است. جسد خون آلود شهید در لباسیکه در خلال جنگ به تن داشته و در آن از بین رفته باشد بدون غسل دادن و یا کدام تابوت دفن میگردد. آنها مستقیماً نزد خدا رفته چون بخاطر حراست ایمان شان از بین رفته اند، برای يك مسلمان مبارز افتخار بزرگتر ازین وجود ندارد.

احترام و شاد باش تنها برای کسانیکه در جهاد از بین رفته نه بلکه اجر و پاداش به آنهایکه زنده مانده و جنگ مینمایند نیز محفوظ است. چنین اشخاص را غازی گویند و اسلام برای وی اجر و ثواب لایتناهی در جنت وعده داده است، بنا بر فرموده رسول خدا مجاهدیکه يك شب در پاسداری و مواظبت سپری نماید معادل همه آن ثوابی است که يك شخص عادی آنرا در هزار شب عبادت و نماز کسب مینماید.

شعار جنگی مجاهدین «الله اکبر» است، ایشان چنینکه به پیش میتازند، یا اسلحه خویش را بصدا در می آورند یا وقتیکه هدف را میکوبند حتی اینکه در اثنا آموزش که در ساحه هیچ دشمن نیز نباشد شعار الله اکبر را طنین انداز مینمایند. این فریاد و صدایی است که از قرنهای بدینسو بگوش رسیده است. مجاهد امروزی این شعار را از نیاکان و اجداد خویش الهام گرفته که آنرا در همین پرتگاهها و صخره ها حین رویا رویی یا تجاوز گران بر تانوی بصدا در می آوردند.

این حتمی نیست که هر مرد در عین وقت بصفت مجاهد وارد نبرد شود. در داخل هر خانواده قاعده و دستور موجود بوده که بر طبق آن مسؤلیتهای نظامی و ملکی ذکور تعیین میگردد. مجاهدین داوطلبانی اند که کدام معاش برای شان داده نشده بلکه تقریباً سه یا چهار ماه را درجه سپری نموده، و وقت متباقی سال دکانداری یا دهقانی و یا کار قرار دادی در ایران میکنند و یا اینکه در خود کمب مهاجرین مشغول و آرسی اثاث چندین خانواده میشود. ندرتاً وقتیکه وی عازم خانه میشود بعوض او کدام دوست دیگر میباید. در غیر آن يك قوماندان باید مبالغه کنان ادعا مینمود که گویا در تحت قیادت من ده هزار نفر بسیج اند، در حالیکه عملاً چنین نبوده یعنی اگر کدام حمله وسیع تحت نظر باشد وی قادر به احضار نمودن در حدود دو هزار تن میگردد.

اکثریت قریب الاتفاق افغانها در تلاش زنده گی بخاطر راز شرافت و آبروی خویش یعنی «پشتونولی»* اند، بعلاوه شجاعت دو جنبه دیگر این راز عبارت از «انتقام گیری» و مهمان نوازی است. «بدل» نام پشتوی «انتقام» بوده چنانچه ضرورت انتقام گیری مبنی بر هرگونه تحقیر و توهین از زمانه های قدیم بخش زنده گی يك افغان را تشکیل داده است. رقابت و دشمنی خونین بین اشخاص، بین خانواده ها و یا قبیله ها یا اقوام مختص این دیار میباشد، چنین يك افغان ابداً فروگذشت نخواهد کرد و انتقام جویی قتل در مقابل قتل از نسل به نسل رواج یافته است.

* لفظ پشتونولی يك وصف مجرد بوده که از پشتو و پشتونولی یعنی افغانیت و پشتونیت اشتقاق شده است. پشتونولی راز ملی اخلاق، سنن و شرافت افغانها برپوه پشتونها را افاده مینماید، عبارته دیگر کلیه نظام اجتماعی و حیاتی افغانها در همین پشتو یا پشتونولی نهفته است. اگر بیک پشتون گفته شود که «پشتو نلری» این يك دشنام و حقارت محض بوده

هیچ خانواده قرض شرف و ناموس را بیاد فراموشی نمی سپارد. انتقام گیری بعضاً تعویق میآفتد و طرف آسیب دیده بنا بر مجبوری سالها منتظر شده تا اینکه موقع مناسب جهت حمله فرارسد. فرزند باید قاتل پدر خویش را بقتل برساند. در موارد بسیار مادرش وی را بر انجام چنین کار تأکید میورزد. در غیر آن حق ما در بودن از نزد وی سلب نموده و وی یک بی غیرت معرفی خواهد شد. اگر قاتل آبیاناً بمرگ خدایی ببرد، پس حتماً باید پسر، یا برادر و یا این کاکای او بقتل رسانیده شود بدین ترتیب دشمنی و مدعا بدرازا میکشد و حتی اینکه جهاد نیز «بدل» را توقف داده نمیتواند.*

مهمان نوازی بعضی اوقات مانع انتقام گیری میشود. کسیکه بیک نفر در صورت مراجعه پناه و جایگاه نهد افغان گفته نمیشود. حتی اگر این پناه گزین دشمن سرخت وی باشد باز هم پناه می دهد. اگر چه وی بکلی در خانه پناه دهنده محفوظ است. پان هم صاحب خانه بخاطر محافظت وی حتی دست به جنگ میزند. بهترین غذا هائشار شان میکند و به وی مانند یک عضو صمیمی خانه رفتار میشود.

در خانه حتی غریب ترین افغان بهترین نعمت حق مهمان است. خدا وهست! اگر ذبح گوسفند را ایجاب کند نیز تمهیل میشود و جهت خوشی مهمانان هرگونه سعی و قربانی دریغ نمی شود. یک آدم نا آشنا باخصوص خارجی اگر باعهده افغانها بر دسترخوان نشسته باشد آنها هر یک قسمت مغزی و گوشت دار سالن را بلا درنگ تقدیم وی خواهد نمود.

علاوه بر این یک افغان چریک دارای صفاتی مانند تنومندی جسمی، استطاعت علیه محرومیت ها، چستی، چالاک و بالاخره دارای تراکیب درجه اول گریلابی بوده است. دشواریهای ایشان در وقت که جنگ نباشد زیاد است چون در آن زمان کوهها و دشت های افغانستان دستخوش شرایط طاقت فرسای اقلیمی میگردد. (۱۳۰) درجه قارنهای در تابستان یک امر معمولی بوده، در حالیکه طی زمستان منفی ۳۰ - ۲۰

از صفحه گذشته

گویا اینکه فاقد کلیه صفات و فضایل انسانی بوده است. اگر گفته شود، «پنتونولی خو داسی نه وی» یعنی این اقدام خارج از چوکات انسانیت است. پس ترجمه پنتونولی در قاموس پنتونها چنین است: «یعنی مجموعه ای از کلیه صفات خجسته انسانی و مصداق اجتماعی و اخلاقی یک انسان پنتون». «پنتو» و پنتونولی» نزد پنتو نهابه اندازه سرگند تقدس و تبرک دارد، مثلاً اگر گفته شود، «پنتو می گریده» یعنی اراده آهنین نموده ام که قطعاً نا قابل تعویض است. یا «پر خپله پنتو پتنگ دی» یعنی بر قول و گفته خویش ثابت یا

بعباره دیگر صادق الوعده است.... «مترجم»

* آقای مؤلف شاید یک اصل اصیل جامعه افغانی «جرگه» را فراموش نموده باشد افغانها از ادوار تاریخی تا امروزی مسایل بحرانی، جدی و خطیر ذات البینی و کشوری را ذریعه انعقاد «جرگه ها» حل و فصل نموده اند. روی همین ملحوظ است که افغانستان شناسان غرب افغانستان را «کشور جرگه ها» خطاب نموده است. اگر «بدل» راهیچ چیز بشمول جهاد توقف داده نمیتواند پس افغانها میبایست نسل بالنسل تا امروز دشمن یکدیگر میبودند در حالیکه ابداً چنین نبوده و از برکت همین جرگه ها است که دشمنی و عداوتها بین دو فرد، یا دو خانواده یاد و قوم و یاد و منطقه رفع و برای همیشه خاتمه مییابد. «مترجم»

درجه سانتی گراد در کوههای بلند عادی بنظر میرسد. اکثر نقاط مرتفع هندوکش به بیست هزارفت (یعنی بیشتر از ۶۶۶۶ متر «مترجم» رسیده و همیشه توسط برف و یخ پوشیده میباشد. نام این کوه «یعنی قاتل هندوها» از زمانه های قدیم مشتق شده طوریکه مردم افغانستان جهت اسیر گرفتن بر میدانهای هندوستان هجوم میبردند که حین بازگشت ضمن عبور ازین کوههای سرکش اسیران هندی تباہ و بریاد میشدند. اینکۀ مناطق بی پایان ریگزار و سنگلاخ جنوب غربی آن را دشت مرگو یعنی ریگستان مرگ و میر میگویند کاملاً صحیح است. آری، چنین یک کشور سخت همانند خود فرزندانش سخت سر، مغرور و تندخو را بار آورده اند.

از نقطه نظر نظامی یک مجاهد از حالت بسیار برتر شروع بکار میکند، وی جسماً نسبت به رقیب آسوده حال شوری قابلیت تحمل عوارض زمین و ناملایمات آب و هوا را بخوبی دارا است، یک مجاهد بخاطر حراست از دین، آزادی و خانواده خویش که وی را در یک حالت برتر روحی قرار داده میجنکد.

مجاهدین از نقطه نظر عملی حین «پالیسی داغ کردن اراضی» بواسطه شورویها در قریه جات زنده گی داشتند. حتی در اثنای راهپیمایی ها غذایی مورد ضرورت که وی را تا چند روز نگه میدارید صرف نان خشک و چای بود، نان چرب را که در یک تکه یا کمپل پیچانده و یا خود حمل مینمود بعضاً چنان خراب میشد که بحیث یک غذای بسیار متاثر کننده در می آمد. وی باوجود این آنرا نوش جان مینمود. مجاهدین میتوانند روزها حتی هفته ها بدون کمترین غذا مواد غذایی را تدارک دیده و مانند شترها آنرا جهت سفر بعدی در خود ذخیره نماید.

یکنفر افغان در شرایط آرامش و صلح نیز ندرتاً بدون اسلحه گشت و گذار مینماید. تفنگ در نزد وی بحیث یک عضو بدن و یا بحیث قسمتی از لباس شان تلقی میگردد که بدون آن خود را ناراحت احساس میکند. در آنجا اسلحه برای یک مرد مانند زر و زیور برای یک زن در غرب بوده که وی بدون آن بندرت دیده خواهد شد، این یک نشانه مردانگی محسوب میشود، قبل ازین جنگ اسلحه رایج همانا تفنگ های ۳۰۳ بریتانوی بود که اندکی قبل از جنگ جهانی اول ساخته شده و همانند آن در پاکستان نیز تولید میشد، افغانها اسلحه را چنان خرید و فروش مینمایند مثل اینکه امریکائیان موترها را خرید و فروش میکنند این دسترسی به اسلحه ثابت میسازد که مجاهدین جهت آموختن اسلحه جدید آماده بوده و همیشه نتایج عالی را نصیب میشوند. من در بسیاری موارد شاملین کورس های آموزش در پاکستان را دیده ام که بنا بر نگرفتن نتایج عالی در نشانه گیری از خوردن غذا تا وقتیکه در اثر تمرین مسلسل بهبود نمی یافت، آبامیورزید، قابلیت نشانه گیری و زدن هدف در مقایسه بابا سواد شدن ارزش فوق العاده زیادی دارد. در زنده گی ایشان تفنگ همیشه قوی تر از قلم بوده است.

بعد از سلاح، کمپل یا پتو دارای اهمیت درجه دوم است، کمپل های ایشان برنگ خاکی و نسواری بوده که روز و شب جهت مقاصد گوناگون استعمال میشود. مجاهدین در زمستان جهت گرم شدن و بمقابل وزش باد آنرا منحصت بالا پوش و چین استعمال نموده ازینکۀ رنگ کمپل ها مشابه خاک و سنگ است لذا خود را در ان پیچانده تا از دیدت هلیکوپتر های توپ دار دشمن در امان باشند. اکثراً بالای آن می خوابند منحصت

هوری جهت انتقال سامان از آن استفاده میکنند. مانند فرش یا جهت گذاشتن سامان بر روی آن بر زمین هموار میکنند، قسماً بمشابه تزکره غرض انتقال زخمی ها و یا مانند طناب از آن کار گرفته میشود، و بالآخره در مدت روز چندین بار منعیث جای نماز مورد استعمال قرار میگیرد.

وقتیکه من در آی.اس.آی بودم جداً کوشش بعمل میآمد تا مجاهدین در مقابل سر ما بخوبی ملبس شوند. آنها مدت چهار ماه از دسامبر تا ماه مارچ در جبهات بروی زمین ویا در مغاره ها بدون لباسهای زمستانی بسر میبردند. حتی بعضاً اینکه جنگ در زمستان بمراتب کم میشد لیکن براه انداختن عملیات مستلزم بود. نکته جالب توجه در مورد پوشیدن بوت های عسکری آنها بود، این افغانها عموماً چپلی های تسمه داری میپوشیدند که البته شائسته برف نبود. دلیل پوشیدن آن این بود که بوتهای عسکری دارای بند طویل و سوراخ های متعددی بود که در اثنای پوشیدن و کشیدن وقت زیادی را ایجاب مینمود، لیکن برای يك مجاهد روزانه پنج بار کشیدن این چپلی ها بخاطر وضو کار چندان سختی نبود، ازینرو ما بوت های را دیزاین نمودیم که صرف دارای دو سوراخ بند دار بود.

نباید چنین پنداشته شود که گویا مجاهدین بمشابه سربازان چریکی عاری از ضعف و کمزوری بوده اند. تا جائیکه نزدمن روشن گردیده سختی، مقاومت و غرور برگشت ناپذیر آنها بر علاوه نزاع بر سر کدام حقارت و یا عدم همکاری آنها با حزب و یا قوماندان دیگر موجب زیان واخلل زیاد در ساحه تاکتیکی شده است. چنین يك نمونه در سال ۱۹۸۴ به ارتباط لوله نفت شوروی بوقوع پیوست. این پایپ لائن که موازی باشاهراه سالنگ به پایگاه نظامی شوروی در بگرام بروی زمین امتداد یافته، بحيث يك هدف خوب چریکی در آمده بود. حینیکه من قوماندانهای مجاهدین را در مورد طرق انهدام آن باکمترین کوشش هدایت میکردم مورد اعتراض آنها واقع شدم. من به آنها خاطر نشان ساختم که این يك عملیات بسیار ساده بوده که تعداد چند نفر حتی یکنفر به تنهایی نیز آنرا اجرا کرده میتواند. بنظر من راه مناسبتر این بود که در ائنا شب خاموشانه باید در ساحه بین دو پوسته نظامی ایکه از یکدیگر بفاصله ۵۰۰ متر واقع بودند داخل شده بمب ساعتی را کار گذاشته و بزودی خارج گردد. اگر احياناً چند عدد ماین های ضد پرسونل نیز درین خط سیر کار گذاشته میشد کار وی را هنوز آسان میکرد، البته در صورت بروز مشکل چند تن با ماشیندار ثقیل پوسته را تحت حمله قرار داده میتوانست. لیکن تربیت شده گان من این تجویز را بدلیل اینکه پوسته ها در فواصل خیلی نزدیک واقع بوده نپذیرفتند.

بخاطر اثبات این موضوع من يك تمرین شبانه را سازمان دادم یعنی بدوگروپ تربیت شده گان خویش وظیفه دادم که دو پوسته فرضی را بفاصله پنجمصد متر از هم ترتیب دهند و منتظر شنیدن کدام صدای گروپ چهار نفری دیگری شود که از طرف شب در حالت خزیده کدام ماده را در فاصله بین این دو پوسته جا بجا خواهد نمود، چنین کار گذاری بدون اینکه پوسته فرضی مطلع شود بدرستی صورت گرفت، لیکن بازهم خواسته من پذیرفته نشد، چون گویا چنین عملیات در ساحه مان اجرا شده نمیتواند و یا در امتداد پایپ لاین ها ماین فرش شده اند و یا اینکه گویا عوارض زمین آجازه چنین عملیات را نمیدهد.

غلطی در طرح من اصلاً این بود که چنین عملیات از قرار طرح من باید در يك حالت خاموشی و بدون احساسات اجراء میگردد. درحالیکه آنها نمیتوانستند، جنگ را بدون شلیك مرمی، بدون تلفات، بدون سرو صداهای غرور آمیز و بدون غنیمت جنگی براه بیاندازند. شیوه حملات آنها چنان بود که پوسته را در شب از فاصله دور تحت حمله سلاحهای ثقیله در میاورد، بعداً نزدیک شده و هاوان ها را فیر مینمودند سپس ۳۰ تا ۴۰ نفر انرا بمحاصره کشیده و از فاصله نزدیک به آن شلیك ماشیندارها و انداخت راکت های (RPG) ویا RL مینمودند. اگر اعضای پوسته خارج میشدند مجاهدین جای ایشان را تصرف و آنرا چپاول نموده، تمام مواد خوراکی، اسلحه و تجهیزات را به غنیمت میگرفتند که آنرا یا خودشان استعمال مینمود و یا اینکه بفروش میرسانیدند. پس چه رسد به اینکه مواد انفلاقی را بر پایپ لاین جا بجا میکردند و اگر احياناً پوسته مقاومت میکرد پس به پایپ لاین آسیبی نمیرسید.

این طریقه اکثراً شکست و تلفات سنگینی بیار می آورد فرماندان را مجبور میساخت که بر شیوه خویش تجدید نظر نماید. مجاهدین مانند اکثریت سربازان از کندن موضع نفرت داشتند، آنها از حالت مدافعه پای بسته ناخوش واین کاملاً با مزاج آنها ناآشنا بود چون این کار مانع آزادی و تحرک میشد در حالیکه آنها بندرت در فکر ستر و اخفای دسته جمعی میبودند. در پهلوی این، تاکتیک های زمینی ایشان نیز اکثراً ناچیز بود. چنانچه آنها علیرغم نزدیکی دشمن متمایل به خزیدن و یاسینه رفتن نبودند. زمین سخت و ملو از سنگ و نیز احتمال ماین ها بعضاً خزیدن را ایجاب مینمود لیکن من معتقد هستم که عدم مراعات این تاکتیک منحیث یگانه برنده در برابر جاه و جلال آنها محسوب میگردد. دویدن و یا خم شدن را بعضاً قبول داشت لیکن سینه رفتن را بندرت میپذیرفت.

خلاصه اینکه مجاهدین کلیه میزات و اوصاف چریك های جنگ را دارا اند آنها در رسیدن به هدف عقیده و باور راسخ دارند، جسماً و روحاً در رسیدن به هدف جدی هستند، آنها نزد خود عملیات را خوب میدانند، در مقابل اسلحه بلدیت فطری و مفرطی دارند، و عملیات خویش را از نواحی کوهستانی براه می اندازند بخاطر اینکه چنین مناطق به ایشان پناهگاه و کمک فراهم میسازد، آنها در پهلوی این ویژه گیهای خجسته، دارای خصوصیات ناقص نیزاند مانند تند خوئی، سر زوری، و اشتیاق همیشگی برای عداوتهای ذات الیینی، آنها بخاطر شکست ابر قدرت نیازمند چهار چیز بودند: بر طرف ساختن مخالفت ها بمقصد جهاد، يك پایگاه ناقابل یورش چنانچه رئیس جمهور ضیاء آنرا در پاکستان فراهم ساخت؛ مقدار کافی اسلحه مؤثر تا بذریعه آن به جنگ دامن زد، و بالاخره آموزش و مشوره درست تا از طریق آن عملیات را هدایت نمود، البته فراهم ساختن و توحید دو ماده اخیر الذکر برعهده من بود.

من بعد از چند روز به تعقیب تقریری ام عازم پشاور شدم تا شخصاً از کار کرده گی «شعبه» من واقف و با پرسونل خویش معرفی شوم، از همه مهمتر اینکه خواستم با زهبران تنظیم ها و مامورین عالیرتبه و قوماندانهای ایشان در صورت موجودیت ملاقتها نمایم. آنها آرزومند دیدن «کرنیل» خویش بودند، در حالیکه من میخواستم به شناسایی ایشان آغاز نمایم.

*پشاور مرکز ایالتی صوبه سرحد (یعنی ایالت سرحدی شمال غرب) بوده و مانند

کوئته همیشه يك شهر مرزی مرکز تجارتي، و همواره در يك ساحه نظامی واقع بوده است. پشاور نیز مانند كوئته در جنوب، در سر راه اصلی به افغانستان قرار گرفته، چنانچه دره خیبر صرف چهل كيلو متر از شرق افغانستان فاصله دارد. تا هنوز مردم، مناظر، خوی و بوی و داستانهای اینجا منوط به افغانستان اند. در بازارهای شهر قالین افغانی، صنایع قرقل، صنعت برنجی، و سامان آلات حاصله ازین جنگ بفروش میرسد. یادبودهای گرفته شده از سربازان کشته شده شوروی يك امر عادی بوده، نشان های نظامی، کمربندها کلاههای پیک دار و پت دار بانسان های لت و کوب درینجا بیچشم می خورد، از پشاور سرك غربی بسوی مناطق قبایلی یعنی مرز و بوم پشتونها میگذرد. آنها بدو طرف خط دیورند زنده گی میکنند. آنها در پاکستان و افغانستان دارای زمین و جایداد اند و میان این دو کشور طوری رفت و آمد دارند مثل اینکه يك امریکایی در بین کارولینا ای شمالی و جنوبی در رفت و آمد است. پشاور در انتها شاهراه بزرگ (Grand Trunk) واقع بوده که در زمان هند بریتانوی در عقب راولپندی شروع و از لاهور تا به دهلی امتداد داشت، پشاور فعلاً در بین کمپ های آواره گان افغانی تحدید شده که شمارش افغانها از سایر باشندگان متزاید شده است. پشاور هسته جنبش مقاومت افغان در حال تبعید را تشکیل میدهد. دفاتر احزاب سیاسی این نهضت کارهای اداری و رسمی و رهبران شان درینجا مستقر و مصروف فعالیت اند. سلاح کوت های آن درینجا واقع بوده که اکثر این اسلحه مستقیماً از اینجا به سرحد منتقل شده و البته بعد از تجمع به افغانستان ارسال میگردد. قوماندانها و مجاهدین غرض اکمالات و خیر بدینجا میآیند، همین پشاور است که خبرنگاران وجواسیس را مانند مقناطیس بخود جذب میکنند، هرکس جهت آخرین و تازه ترین شایعات، افواها، راپورها و یا پس پسک ها به پشاور مراجعه مینمایند. کوئته نیز دارای نماینده گی های تنظیم ها، جبه خانه ها و دفتر آی.اس. آی بوده که در مقایسه بادفاتر و سلاح کوت های پشاور کوچکتر اند.

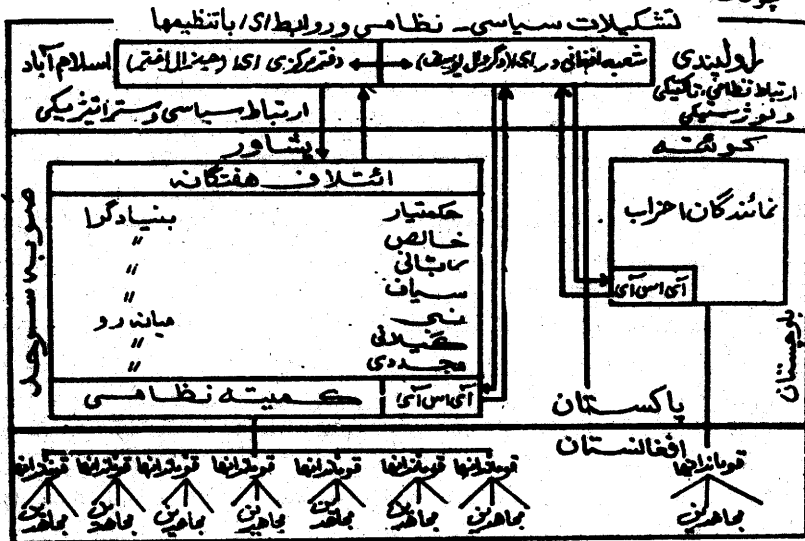
جهت وضوح بیشتر باید دوباره خاطر نشان سازم که اشاره بیک «حزب» مطلب یکی از تنظیم های سیاسی مقاومت افغان را افاده میکند که نزدیک بود يك ائتلاف را تشکیل دهد. سران هر تنظیم «رهبر» گفته میشود، چنانچه از قوماندانهای مجاهدین که در جبهه قوماندانده میدهد فرق میشوند. بجز يك یا دونفر که در نبرد سهم نشده متباقی تمام رهبران وقتاً فوقتاً وارد افغانستان شده تا قوماندانهای ارشد را در پایگاههای خویش ملاقات نمایند، مجاهدین مانند اکثریت قوت های نظامی دارای رهبران سیاسی اند که قوماندانها ازش هدایت گرفته و آنها برای ایشان وسایل و تجهیزات جنگی یعنی پول و اسلحه فراهم میسازد. خلا موجود بین رهبرانیکه می جنگند و آنهايیکه نمی جنگند، چنانچه من به آن پی برده ام، بمشکل پر میشد. عده ای از رهبران بیاد انتقادهای جدی قرار میگرفتند. اگر اهانت نمی شدند اقلأ بخاطر زنده گی مستریح، موتراهای شبک و خانه های مجلل و مزین تحت انتقاد بودند. از قدیم این اهانت ابداع گردیده که عساکر بخاطر سیاست مدار مستریح الطبیعه جان خویش را بخطر انداخته و یا اینکه برای وی رقت بار زنده گی نماید. عمال دشمن برای ایجاد چنین شك و تردیدها سرگرم فعالیت بودند؛ لیکن در برابر این فرمان قدیمی آی،اس، آی خصوصاً شعبه من قرار داشت. وظیفه ما این بوده تا همه تنظیم ها و بتعداد صدها تن

قوماندانها را بخوبی اكمال نموده و ايشانرا بخاطر خوب جنگیدن راهی افغانستان سازيم.

جينيکه من در اواخر اکتوبر ۱۹۸۳ برای اولين بار وارد پشاور شدم ائتلاف هفتگانه در شرف اكمال بود. قوماندانان تا وقوع «رويناد کونته» اسلحه خویش را مستقیماً از آی.اس.آی دریافت میکرد لیکن فساد مذکور بسیار جدی تلقی گردید و این سیستم دیگر برای تمام قوماندانها بشمول همه احزاب خورد و ریزه پشابه کابوسی نیمه شب در آمد، جنرال اختر توزیع اسلحه را بشمام قوماندانها و چیتل های تنظیم ایشان متوقف نمود، لیکن سروصدهای زیادی جهت برسمیت شناخته شدن عروج نمود. نزد من بخوبی معلوم بود که ما در سطح سیاسی بدون کدام ائتلاف ظاهری قادر به اصلاح کردن جنبه نظامی مسئله نمی باشیم. ملاقاتهای من در پشاور نزاکت بار لیکن تا اندازه ای شکل رسمی داشت، من با رهبران دیدارهای جداگانه ای ترتیب می دادم چون ایشان در يك اطاق باهم نمی نشستند. من مؤظف بودم تا محتاطانه گفتگو نمایم، در غیر آن حتماً باید به این یا آن تنظیم کدام و عده نمی را میدادم، من با اشخاصی داخل صحبت میشدم علیرغم اینکه مسلمانان دیندار و متعهد به جهاد بودند ولی باوصف آن غرق مخالفت ها، تعصب ها و انزجار شخصی بودند، که اکثرأ در نطق ها و عملکرد ایشان مشهود بود، من باید بخاطر میداشتم که آنها بدرجه اول افغانها، در قدم بعدی سیاست مداران جاه طلب و در قدم سومی براه اندازان جنگ بودند.

جنرال اختر بحیث رئیس آی.اس.آی پنجاه فیصد وقت خویش را به افغانستان وقف میکرد، از جمله این فیصدی بگمان من تقریباً هفتاد فیصد آنرا صرف این کوشش مینمود تا بگونه ای هماهنگی بین این رهبران تندخو ایجاد گردد. من از وی متشکر بودم که اینجانب را بعد از منظوری ستراتیژی در تصمیم گیری و رفع مسایل نظامی تام الاختیار گردانید، در حالیکه خودش مسایل سیاسی را بر عهده میگرفت.

جنرال اختر در اوایل ۱۹۸۴ مصمم بود که اقلاً شکل رسمی کدام ائتلاف باید در بین احزاب بوجود آید، شخصیت شناخته شده و نسبتاً عالیمقام مؤظف شد تا منحیث کنترلر بر استعمال کننده گان اسلحه و پول نظارت نماید تا سبب توحید اعمال ایشان در داخل افغانستان گردد. وی هفته ها سعی و مبارزه سختی جهت حصول موافقت رهبران را متقبل گردید. شهزاده ترکی رئیس اداره استخبارات عربستان سعودی که در عین حال از جانب حکومت خویش کمک مالی جهاد را نیز نظارت مینمود به پاکستان دعوت شد تا در زمینه با آنها مذاکره نماید لیکن این همه هیچ اثری نکرد. بنیاد گرایان اسلامی نمی خواستند که با میانه روها تشریک مساعی نمایند. بالاخره مجبوراً رئیس جمهور ضیاء مداخله نمود. جلسات دیگری دایر گردید و بعد از مذاکرات طویل تادو بجه شب کدام موافقه حاصل نشد، صبر و حوصله ضیاء نیز به آخر رسید و در حالت غضبانی چنین امریه را صادر نمود: «تنظیم ها مؤظف اند که بزودی يك ائتلاف هفتگانه را بوجود آورده و بدین ارتباط در ظرف سه روز اعلامیه مشترکی را باید صادر نماید.» وی اینرا واضح نساخت که درصورت رد شدن این تجویز متوسل به چه خواهد شد، ولی نزد رهبران بخوبی تثبیت بود که بدون پشتیبانی پاکستان بالاخره وضیاء بالاخص همه چیز به هدر بود. باوجود اینکه چنین «ائتلاف» تشکیل گردید، يك رهبر حتی در آخرین دقایق نیز از امضای آن خود داری میسوزید لیکن بناچار



پذیرفت، فیصله بر آن شد که تصمیم گیری مهم باید دسته جمعی صورت گیرد نسبت اینکه به اکثریت آراء قبول شود، آری، چنین است شیوه و چانه زدن خاص افغانی.

معذالک این بحیث اصول جدی در آمد یعنی اینکه هر قوماندان باید وابسته بیکی از احزاب هفتگانه باشد، در غیر آن وی از نزد آی.اس.آی هیچ چیز مانند اسلحه، تجهیزات و آموزش نظامی را دریافت نخواهد کرد، یک قوماندان بدون چنین کار اصلاً وجود نمیداشت. ازینرو حتماً باید بیکی ازین احزاب می پیوست.

من در مدت زمان خود در (I.S.I) با این رهبران جهت غور بر مسایل لژستیک و آموزشی و هماهنگ ساختن عملیات جنگی جلسات زیادی داشته ام لیکن اکثر «نت و بولت های» خویش را با اعضای کمیته های نظامی ایشان صورت داده ام این اعضا مشتمل بر مشاور نظامی و یا مامور عالیرتبه هر تنظیم بود، من با ایشان قبل از صورت بندی «ائتلاف» از موقف نسبتاً کم رسمی ملاقاتها میداشتم، لیکن بعد از آن اقلأ ماه یکبار غرض دیدار با آنها عازم پشاور میشدم، اینها اشخاصی بودند که یا تجارب نظامی داشتند و یا اینکه درین ساحه موزون بنظر میرسیدند، سه نفر افسران اسبق اردوی افغانی درین کمیته عضویت داشتند، جنرال یحیی نوروز سابق ارکان حرب، دگروال رحیم وردک سابق قوماندان ارشد، تورن موسی که بعداز فراغت از اکادمی نظامی هند واقع در «دهرادون» مستقیماً بمجاهدین پیوسته بود. (وضعیت «قوماندانی عالی» مجاهدین بشکل ترسیمی در صفحه هذا نشان داده شده است.)

اگرچه ایجاد ائتلاف یک پیشرفت غیر منتظره بود لیکن مشکلات ما بکلی مرفوع نشد ولی بدینوسیله از خود سری ها ایشان تا اندازه ای کاسته شد. یک دشواری اصلی یعنی شگاف و نفاق موجود بین چهار حزب بنیادگرا از مقابل سه حزب میانه رو مرفوع نشد؛ احزاب بنیاد گرا خود را از میانه روها بدلیل اینکه ذریعه آنها اثر و رسوخ غرب بر تعالیم اسلامی طاری گشته، متمایز میکرد، هر دو گروه مسلمان اند، لیکن

بنیادگرایان سرسخت و بسیار قدیم پرست میباشند و علیه هر اثر و رسوخ دنیای غرب بر زنده گی مخالفت میورزند. این بحیث يك مسئله درجه بندی در آمده بود، چنانچه میانه روها زنها را به پتلون پوشیدن اجازه داده لیکن به پوشیدن دامن خصوصاً دامن کوتاه موافقت ندارند در حالیکه بنیادگرایان بکلی اینها را اجازه نمیدهد.

مشهورترین و مباحثه جوترین رهبر بنیادگرایان گلبدن حکمتیار است، وی در سال ۱۹۴۶ تولد شده و از جمله هفت رهبر کم عمرترین آنها بوده که بحیث طلاب در حریمی بنونحی و سپس بحیث محصل پوهنتون کابل در رشته انجینیری تحصیل نموده است. وی در ۱۹۷۲ بجرم فعالیت های ضد حکومتی (ضد کمونیستی) بدوسال حبس محکوم شده است، من وی را نه تنها بحیث جوان ترین بلکه بصفت سر سخت ترین و قوی ترین رهبر ائتلاف یافته ام. وی برای يك حکومت اسلامی در افغانستان راسخ و يك اداره کننده عالی بوده، و تاجائیکه بمن ثابت گشته يك احتیاط کار وسواسی میباشد. موصوف علیرغم ثروت نسبتاً زیاد بازهم زنده گی ساده و اقتصادی دارد، وی با وصف این همه يك شخصیت ظالم، خودبین، انعطاف ناپذیر، و سازمانده جدی بوده و با امریکائیان همکار شده نی نیست.

ایالات متحده وی را نسبت ابا ورزیدن از ملاقات با رئیس جمهور ریگن در ۱۹۸۵ ضمن دیپلارشان از نیویارک جهت نطق در سازمان ملل متحد هیچ نه بخشیده است، این عمل بمشابه يك سبیلی تند به رخ امریکا تلقی گردید چون آن کشور بخاطر ادامه جنگ پول هنگفتی مصرف مینمود، لیکن يك رهبر مجاهدین همان دستی را لگد زد که وی را میپروروانید، حکمتیار جهت انعطاف و نرمش زیر فشار تندی واقع شد رهبران سایر تنظیمها از پاکستان ضمن مکالمه های تلفونی صریحاً گوشزد نمودند که شما در جهان غرب لطمه شدیدی به آرمان جهاد وارد ساخته اید، لیکن وی هیچ اعتنائی نکرد، استدلال شان این بود که در صورت ملاقات با ریگن بهانه خوبی بدست کی، جی، بی (K.G.B) و تبلیغات شوروی خواهد افتید دال بر اینکه گویا این جهاد نه بلکه گسترش پالیسی خارجی ایالات متحده را تشکیل میدهد، عمال کی، جی، بی و خاد همواره اصرار میورزید که امریکائیان بخاطر افغان کشی پول هنگفتی پرداخته و مجاهدین بحیث «عساکر خدا» نه بلکه آله دست امریکا بوده اند. حکمتیار نمیخواست و یا احتمالاً نمیتوانست که مساعدت امریکا برخ عام کشیده شود، وی این کمک را پذیرا بود لیکن میخواست که در برابر جهانیان پوشیده، انکار شدنی، و نامرئی بماند، نزد وی مانند عده بیشتر افغانها این يك توهین پنداشته میشد اگر در انتظار عامه احسان کدام غیر مسلمان را تأئید مینمود از طرف دیگر آرزوی آشکار امریکا دال بر تمك شناسی نیز بدرستی فهمیده نمیشد، چنانچه این بحیث یکی از موهومات عام امریکا در معامله گری های خود در شرق تلقی گردیده است، اهداً کمک های ایشان به اطلاع عام رسانیده میشود که بدین ترتیب کمک گیرنده خود را حقیر و کم میشمارد، فلهدذا کمک شونده در عوض اینکه سپاسگذار شود بر عکس منزجر و متنفر میگردد.

بناظر من حکمتیار در قضاوت خود اشتباه بزرگی نموده و این عملکرد شان آرمان جهاد را لطمه دار ساخت چون امریکا را بر این واداشت که چنین اشخاص در صورت بقدرت رسیدن در کابل عیناً به اندازه کمونیست ها خطرناک میباشند. من معتقدم که

این رویداد انگیزه های آنها را بتعقیب خروج شورویها تغییر جهت داد و بدینگونه تصمیم گیری ها میبایست بر وفق پالیسی امریکا در مراحل نهایی جنگ مرعی الاجرا میشد لیکن خم شدن در شخصیت حکمتیار گنجایش نداشت.

رهبران دیگر بنیادگرا عبارتند از مولوی خالص، پروفیسر ربانی و پروفیسور سیاف خالص که به هفتاد سالگی تقرب میکند هنوز اشتیاق داخل شدن در گوشه و اکناف افغانستان را دارا است، ربانی يك تاجك بوده، ضمناً محقق و زیانشناس بوده که قادر است به شش لسان صحبت نماید، سیاف يك دانشمند ورزیده ایست که مورد پشتیبانی وسیع عربستان سعودی قرار گرفته چنانچه وی در سال ۱۹۸۵ مؤفق بدریافت «جایزه روشنفکری شاه فیصل» از جانب آن حکومت گردید.

من این کشیده گی را در آن زمان درك کرده نتوانستم لیکن مشکل این بود که تماس ها بین امریکا و رهبران بنیادگراییکه بندرت عازم امریکا شده اند وجود نداشت در حالیکه میانه روها مانند گیلانی و مجددی در تقریباً هر شش ماه با صرف مخارج زیاد بدانجا سفر مینمود، امریکا شعوری خواست تا طرق بمصرف رسیدن پول خویش را غور رسی و ضمناً مداخله نماید و بدین عقیده شد که حق دارد چنین کار نماید، این استدلال خونسردی ویی اعتنایی بنیادگرایان رامتاثر نکرد، آنها در عقیده خویش مبنی بر اینکه مساعدت امریکا صرف يك تحرك سیاسی است راسخ ماندند، پس برای امریکا مناسب بود که بخاطر وارد سازی ضربه دیگر پرشوری ها وحتى بخاطر حقارت در وینتام بفکر کسان دیگری شود، من بحيث يك فردیکه راجع به این مخصه مقامات ارشد هر دو جناح را میشناسم معتقدم که ارزیابی بنیادگرایان در مورد انگیزه های امریکا درست بوده لیکن ارج گذاری آنها تا این حد برعقاید خویش يك عمل ابلهانه بنظر میرسید، چنانچه جهاد بدون پشتیبانی همه جانبه امریکا پیروز نمیشد حتی نخواهد شد.

در رأس میانه روها مولوی نبی، پیر گیلانی و حضرت مجددی واقع اند، شخص اول الذکر يك رهبر ضعیف است که تمام امور تنظیمی را به دو پسر خود که همواره به تهمت نپرداختن سهمیه های قوماندانان خویش مورد سرزنش قرار گرفته محول نموده است، چنانچه فرزند بزرگتر وی در «رویداد کوتاه» که قبلاً تذکر داده ام دست داشت، گیلانی دارای لهجه و صدای نرم، خصلت دیموکرات آزاد متمایل به شیوه زنده گیی اسان بوده که اوقات بیشتر خویش را در خارج میگذرانند، ویک رهبر قوی و مؤثر نبود وچنین بنظر میرسد که بر امور رسمی تنظیم خود نیز کنترل کم دارد، مجددی يك زیان شناس دیگری است، وی نیز پروفیسر اسلامیات بوده ادعای شهرت طلبی وی دراینست که به ارتکاب کوشش جهت بقتل رساندن خروشچف حین دیدار از کابل برای مدت چهار سال محبوس شده که از جمله آن سه سال را در انزوا از سایر زندانیان گذارنیده است، چنین بنظر میرسد که نقش وی بواسطه معاونین و مقامات ارشد حزب خویش بنا بر اثر و رسوخ کمتر وی در آنها تحدید میگردد، چنانچه فعالیت های مشکوک آنها تنظیم را فعلاً به بد نامی کشانیده است.

نکته دیگر یککه در ضمن ماههای اول اشتغال من به آن پی بردم این بود که تشریک مساعی بین القوماندانان در جبهه حتی بعد از استقرار «ائتلاف» نیز بندرت ملاحظه میشد. رقابت معمولی و حسادت جزئی ایشان در اثر تشکیل ائتلاف مرفوع

نشد، این مشکل بعضاً بیشتر از پیش بوخامت میگرایید چنانچه قوماندانان مختلف از تنظیم های گوناگون در عین يك ناحیه میخواستند تا نواحی تحت تسلط خویش را اتساع بیشتر دهد، يك قوماندان خویشتن را فرمانروای منطقه خودش میدانست و میخواست پشتیبانی قریه جات و مالیات محلی منحصر به وی باشد، وی ضمن یورش بر کدام پوسته حکومتی آنرا چور و چپاول مینمود معذالك جهت نیل به چنین هدف نیازمند اسلحه ثقیل بود که این خود چانس موفقیت و حیثیت وی را بلند برده و نتیجتاً بر قدرت بیشتر افزوده میشد، چنین اشخاص بعضاً به مقابل سایر قوماندانها در صورت داخل شدن، گذارنمودن و یا دزدکی شکار کردن در قلمرو ایشان عکس العمل خیلی شدیدی نشان میداد، من از پیش میدانم که در هماهنگی عملیات مشترك دشواریهای جدی سر راه بوده است، هیچ تنظیم در مناطق یا ولایات بخصوص افغانستان انحصار قدرت را در دست نداشت علیرغم اینکه بر بعضی جاها مسلط نیز بودند، بطور مثال در ولایت پکتیا قوماندانهای حکمتیار، خالص، سیاف، وگیلاتی عملیات داشتند، لیکن صرف در صورت تشریک مساعی ایشان عملیات وسیع و مؤثر بود.

هر قوماندان دارای پایگاه ویژه ای بود، که عموماً در بین دره های نسبتاً دور ولی در کنار قریه جات میبود تا از درك تجدید قوا، اعاشه، پناگاه و بعضاً دریافت پول در موقف بهتری قرار داشته باشند. چنانچه از جمله ۳۲۵ ولسوالی افغانستان هر کدام آن اقلأ دارای يك پایگاه محلی بود که در آن شبکه ای بتعداد چهار هزار نفر گنجایش داشت، لیکن پایگاههای قوی تر ازین را کد و مجاهدین آن جهت براه اندازی عملیات بر کدام هدف بی میل بودند، مجاهدین نواحی دور دست تا وقتیکه کدام اشتغال ناگهانی بروز نمیکرد ماهها در جنگ سهم نمیکرفتند، درچنین صورت پلان جنگ و کدام نمونه بارز فعالیت های ایشان بچشم نمیخورد و آنها صرف در صورت مساعد شد فرصت یا در موقع نیاز به چپاولگری و یا هم در صورت یاری چانس تپ و تلاش نموده اند، من سیستم سیاسی، نظامی کنترل و ارتباط در مدت زمان من با آی، اس، آی را در (صفحه ۵۰) خلاصه نموده ام که از نقطه نظر ترسیمی خیلی منظم و مرتب بنظر میرسید لیکن در عمل شاید مغشوش و ناگوار باشد.

من نمونه چنین يك حمله تصادفی را در اواخر سال ۱۹۸۳ در شهرک های نظامی ارگون و خوست مشاهده کردم، تعداد زیاد مجاهدین در اگست - نوامبر بر هر دو شهر حملاتی نمودند علیرغم اینکه خوست اصلاً سقوط پذیر نیز نبود، قوای حکومتی قبل از شروع زمستان دست به حملات متقابل زد، سرک را در مقابل عملیات ناچیز دوباره افتتاح نمود، مجاهدین در اکتاف خوست ترجیحاً عازم ارگن شدند چون بزمع ایشان گویا آنجا بدون حضور ایشان سقوط و از غنیمت گرفتن محروم خواهند ماند این يك نمونه جنگیدن قبایلی بود که بخاطر فائده محسوس و فوری دريك ناحیه ایکه چندان اهمیت ستراتیژیک نداشت انتظام داده شد.

عاجل دیگریکه من را در مورد جنگ تکان داد عبارت از کندی و آهستگی تحرك بود من ملاحظه میکردم که همه چیز یعنی تصمیم گرفتن، تشریح کردن و حرکت نمودن وقت زیادی را در بر میگرفت، افغان بی اندازه شکیبیا بوده بندرت حرکت سریع میکند، و بالاخره وقت در نزد وی چندان اهمیتی ندارد، بفکر وی کارها باید عملی

شود لیکن با آهستگی، آنها پر طبق يك تقسیم اوقات نورمال عمل نمی‌کرد، من در مورد اینکه آنها را به عجله سوق میدادم کدام چالی نداشتم. چنانچه من موظف به کنترل کردن يك اردوی چریکی بودم که سرعت رفتار آنها پایست با يك فرد چست و چالاک و بابا اسبی مقایسه شود که در زمین ناهموار وعد آسا حرکت نماید، تلاشهای من خوشبختانه آنها را چنان سریع و چالاک ساختند که از نگاه سرعت از قطار های زره‌دار بروی سرک ها نیز سبقت حاصل نمودند.

من در زمستان ۱۹۸۴ (زمستان از ماه دسامبر تا ماه مارچ میباشد) از طریق تماس ها، ملاقاتها و دستورات شخصی توان و لیاقت نظامی ضعف و قوت مجاهدین را درک وجویا شدم.

من طرز و شیوه قومانده آنها را که در آن دخیل نیز بودم دانسته و مطمئن شدم که دیگر وقت آن رسیده تا با جنرال اختر و کارکنان خودم را جمع به اینکه چگونه باید بر مؤثریت آنها بعنوان چریکها بیافزاییم، داخل مذاکرات شوم.
من بعد از طی ای مراحل عازم افغانستان شدم تا دشمن را بچشم سر بینیم.



فصل سوم

ملحدین

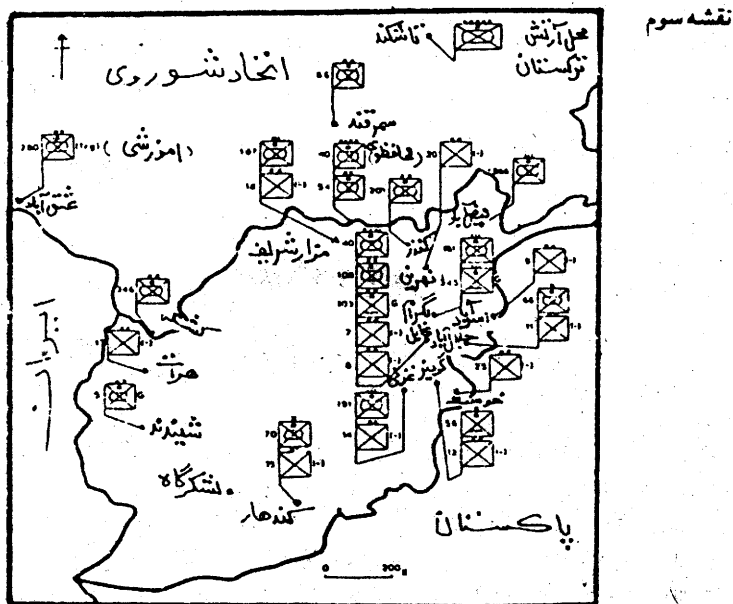
«اری باید آموخت، حتی اگر از دشمن نیز باشد»
اووید - متامورفورس چهارم

دیوارهای اطاق کار من بنا بر لطف سی.آی.ای (C.I.A) واقمار جاسوسی امریکا بانقشه های دقیق و بزرگ افغانستان مزین شده بود. این نقشه ها موقعیت تشکیلات و واحدهای مختلف زمینی و هوایی قطعات متعدد شوروی و افغانی را در برداشت. نخستین اقدام من جهت پلان کردن حملات بر دشمن عبارت از درک موقعیت آن بود. نقشه نمبر سوم بطور خلاصه تشکیلات شوروی را بسطع کندک های مستقل و تشکیلات افغانی را بسطع فرقه نشان میدهد که بطور درشت و بر آمده مجسم شده بود. در تمام این کندک ها بتعداد هشتاد و پنج هزار سرباز شوروی در داخل افغانستان و سی هزار نفر دیگر در شمال آمو دریا بداخل اتحاد شوروی جابجا شده بود. از جمله این سی هزار عساکر واحدهایی در سطح لوا مکرراً جهت عملیات بدینسوی دریا آمده که اکثر آنها وظایف سازماندهی و آموزشی را بر عهده میداشت.

مرکز قومانده شوروی تا بمسکو میرسید، تصمیمات سیاسی در مورد فراز و نشیب جنگ درقصر کریملن اتخاذ میگردد. سرقوماندانی شوروی (یعنی قوماندانی عمومی سوبیات) مارشال سرگی سرکولوف را توظیف نمود تا تجاوز به افغانستان را سازمان دهد. وی کارمندان خویش را در قرارگاه «صحنه جنوبی عملیات»

مستقر ساختند. مقدم برین تاشکند یحیث قرارگاه «حوزه نظامی ترکستان» تحت قومانده دگر جنرال یوری مکسیموف در آمده بود. من علاقه داشتم که از عملکرد وی بصفت قوماندان ارشد شوروی در جنگ افغانستان مطلع باشم. وی در سال ۱۹۸۲ برتبه دگر جنرالی ترفیع نمود و دو سال قبل از موعد معینه در سن ۵۸ سالگی نایل به مقام قهرمان اتحاد شوروی گشت، تحت قیادت وی قرار گاه عقب جبهه یعنی فرقه چهل در شهر «ترمز» در مجاورت سرحد افغانستان قرار داشت که قومانده اصلی آن در دست برید جنرال «وی.ام. میخانیلوف» مستقر در تپه تاج بیگ کابل بود. قوماندانیت وی در توجیه نمودن به اصطلاح «قوای محدود شوروی در افغانستان» با دشواری های جدی مواجه بود. برید جنرال الکساندر میوروف که در پهلوی وی کار نموده وصلاحیت قومانده کدام قوا را در اختیار نداشت مشاور نظامی ارشد شوروی بارژیم کابل بود.

تعیینات قشون شوروی - افغان ۱۹۸۳-۱۹۸۴



من علیرغم این در همان وقت درک نمودم که شورویها از ۱۹۷۹ بدینسو در تعداد و ثقلت قوای خویش چندان افزایشی بعمل نیاورده است، چنانچه آنها برخلاف امریکائیها در ویستام تمهیدخواستند عده زیادی از مردم خویش را در سیاه چال بیندازند. چنان نظر میرسید که آنها جهت بوجود آوردن تشکیلات بیشتر در جنگ آماده گی نداشتند، اگر این قیاس آرای درست باشد پس در آنصورت عملیات آینده مجاهدین بخاطر پیروزی با رکود جدی مواجه میگردد.

شورویها در زمان تجاوز خویش منتظر مبارزه عظیم خشم و قیام نبودند. آنها صرف با چهار فرقه موتوریزه و یک و نیم فرقه پاراشوتی مداخله کردند. این فرقه موتوریزه در تشکیل کادر و پرسونل و همچنان در سوقیات سربازان ذخیره باشتاب هر چه بیشتر عمل میکرد، این قطعات فاقد آموزش صحیح بخاطر جنگ و فاقد یک نظام ضد چریکی بودند، آنها با اسلحه و تجهیزات کهنه حتی قبل از جنگ جهانی دوم وارد صحنه شدند. این کار با اشغال چکوسلواکیا در ۱۹۶۸ بکلی مغایرت داشت که بواسطه (دو صد و پنجاه هزار) سرباز متشکل در بیست فرقه صورت گرفت، ما استنتاج میکنیم که هدف اصلی آنها صرف استحکام بخشیدن حکومت کابل تحت دست نشاندۀ جدید ایشان ببرک کارمل بود. موجودیت آنها به اردوی افغان یک اطمینان کلی بخشید تا در گوشه و اکناف کشور گسترش یافته و مقاومت را زیر چکمه های پاشنه آهین خویش خورد نماید. آنها درین راه مایوس و کشور را بمشابه طوقاتی در آورد که موجب استفرق عده بیشتر در آن گردید.

چنانچه نقشه نشان میدهد در کمیت سربازان جنگی از سال ۱۹۷۹ بدینسو کدام تغیر فاحشی رونمانگردیده است، سه فرقه موتوریزه یعنی اولی (فرقه ۱۰۸) در کابل،

دومی (فرقه ۲۰۱) در کندوز سومی (گارد پنجم) در شیندند استقرار یافت در حالیکه در کابل لوی پاراشوتی (گارد ۱۰۳) نیز جایجا شده بود. علاوه غندها و کندک های مستقل نیز در نقاط ستراتیژیک و شهرهای مهم گسترده بود، غند (۶۶) موتوریزه در جلال آباد، غند (۷۰) در کندهار همراه بایک غند قوای هوایی و غند (۵۶) در غزنی استقرار داشتند، کندک های مستقل موتوریزه نمبر (۹۱) در غزنی، ۸۶۶ در فیض آباد، ۱۸۱ در بگرام و ۱۸۷ در مزار شریف مستقر بود. بالاخره یک کندک گارد ضربتی هوایی نمبر (۳۴۵) منحیث ذخیره فعال نیز در بگرام متعین شده بود، فرقه موتوریزه (۳۴۶) در کشک و (۵۴) در ترمز ساختار قسماً آموزشی ای داشتند در حالیکه فرقه (۲۸۰) در غرب یعنی نزدیک مرزهای ایران در عشق آباد بکلی آموزشی بود، فرقه (۶۶) در سمرقند بعضاً بخاطر عملیات در جنوب آمو دریا واحد ها را تهیه میدید.

نظر به معلومات من یک فرقه موتوریزه شوروی دارای تقریباً یازده هزار پرسونل و فرقه هوایی دارای هفت هزارتن بوده، در حالیکه غند و کندک بالترتیب مشتمل بر (۲۶۰۰) و (۲۰۰۰) نفر میشد، فلذا تعداد کل این نظامیان به تقریباً (۶۰۰۰) نفر پیاده، سوار نظام ویا ابرات پاراشوتی میرسید، هشتاد و پنج هزار متباقی واحدی های توپخانه، انجینییری، کشف، ساختمانی، سرحدی ویا امنیتی همراه با پرسونل قوای هوایی را تشکیل داده بود.

من با کارمندان خود استقامت صف بندی شوروی را مورد بر رسی قرار میدادم، کشف اولی که در مورد مستفید شدم این بود که پنجاه فیصد تمام قشون آنها در کابل و یا حومه آن جایجا شده اند، اقلأ دو فرقه با اکثریت واحد های توپخانه، ترانسپورت، کشف و انجینییری همراه با واحدهای کمک رسانی مربوط قرار گاههای دیگر درینجا مستقر بودند. شورویها بکابل و میدان هوایی آن که مرکز حکومت بوده و یومیه جنگ از آن کنترل میشد اهمیت بسزایی قایل بود، بفاصله پنجاه کیلومتر در شمال کابل یعنی بگرام نیز قوت های زیاد شوروی متمرکز بودند. این پایگاه هوایی دارای یک کندک مستقل، یک غند از فرقه ۱۰۸ مستقر در کابل و یک گارد هوایی مستقل وهمچنان دارای طیارات بیشمار و پرسونل زیاد قوای هوایی بود، بگرام بعنوان مهم ترین و حساس ترین پایگاه هوایی کشور محسوب شده است.

فرقه دیگر در شمال یعنی در کندز، دو غند بسیار مستقل در گردیز و جلال آباد اردو بمقابل راههاییکه بسوی پاکستان امتداد داشت استقرار یافته بود. شورویها واضحاً مرکز و قسمت شمال کشور را بمشابه نواحی خطیر و بحرانی تحت مراقبت داشتند. قسمت های مرکزی افغانستان که مشتمل بر کوههای صعب العبور هزاره جات بوده و تقریباً نصف کشور را در بر میگردد، بکلی عاری از یونت های شوروی بود، (۶۰۰) کیلومتر در غرب یعنی شیندند یک فرقه علیحده (گارد موتوریزه پنجم) پایگاه هوایی درجه دوم را محافظه میکرد. در جنوب یگانه غند مستقل موتوریزه در قندهار قشله بندی شده که بر سر راه عبور به کوئته استقرار یافته بود، شورویها دریافته بود که مرکز ثقل همانا قسمت های شرقی در مواجه با پاکستان بود چون آن کشور به آواره گان و مجاهدین پناهگاه داده بود، آنها بناچار ناحیه کابل، بگرام راهمراه باد دیگر واحدهای مستقریکه مسؤل محافظت این منطقه بود ویا شاهراه سالنگ را منحیث شاهرگ آن از اتحاد شوروی اهدأ از دست نمیداد.

من همچنان معتقد بودم که شورویها در شمال نیز آسیب پذیر بودند، نواحی شمال نه تنها بحیث پایگاه جنگی مورد استعمال داشت بلکه از سالهای متعددی حایز اهمیت فراوان تجارتي نیز برای شوروی بود. مکتشفین اتحاد شوروی در سال ۱۹۶۰ چندین ساحه مهم گاز طبیعی را نزدیک شیرغان (مطابق نقشه ششم) در ولایت شمالی جوزجان کشف نموده، ظرفیت این ذخایر بالغ بر (۵۰۰) بلیون متر مکعب تخمین شده است. در سال ۱۹۶۸ يك پایپ لاین بطول پانزده کیلومتر گشوده شد تا گاز را به اتحاد شوروی انتقال دهد، سپس نفت در قسمت جنوب بفاصله دو صد کیلو متری واقع در سر پل وعلی گل نیز کشف گردید. مس، آهن، طلا و سنگ های قیمتی از جمله منرالهای مفیديست که در قسمتهای شمال و شرق افغانستان در حومه شهرهای کابل، کندز و مزارشريف موجود اند. جالب اینکه نواحی متذکره با تقابلات نظامی شوروی يك انطباق کلی یافت.

دلیل دیگر اعتقاد من دال بر اهم بودن ولایات شمال اینست که این مناطق با آسیای میانه شوروی هم مرز اند، مردم هر دو طرف از یکها، تاجکها و ترکمن اند، آنها دارای منشأ مشترک نژادی و باوصف قیود کمونیستی برفعالیت های مذهبی دارای عین دین یعنی اسلام اند.

نقشه من همچنان نشان میداد که قشون افغانی در شرق و شمال کشور در جناحهای شورویها گسترده شده، صرف دو فرقه آن خارج ازین نواحی یکی در کندز و دیگر در هرات یعنی غرب، دور استقرار یافته بود.

از موقعیت قطعات شوروی و افغانی بروی نقشه چندین نتایجی را گرفتم که بخاطر دوام جنگ تحلیل و تجزیه ستراتیژیک من را اساس گذاشت، نخست اینکه شورویها حتی الوسع می کوشید تا يك سلسله پایگاههای مهم نظامی ویا شهرهای ستراتیژیکی و راهها واصل بین آنها را که نمایانگر وضعیت خوب تدافعی بوده تحت تسلط داشته باشند. چنین بنظر نمیرسد که آنها متمایل به اشغال تمام نواحی کشور بودند، دوم اینکه آنها به مجتمع کابل- بگرام و تمام روزنه های آن بدرجه اول اهمیت قایل بودند. سوم اینکه ولایات شمال هندوکش در نزد شورویها بدلائیل ستراتیژیکی (چون شاهراه سالنگ از آن میگذشت)، اقتصادی، (چون تولید کننده گان نفت و مواد معدنی بود)، و سیاسی (چون مردم همزاد به هر دو طرف مرز سکونت داشتند) جدی تلقی میگردد. چهارم اینکه غرب و جنوب غرب افغانستان برای شورویها جدی و خطیر محسوب نمیشد، به استثنا حفاظت پایگاه هوایی شیندند که مستقیماً خلیج فارس را تهدید مینمود، این قسمت کشور احتمالاً بشابه زون جائل بین آنها و ایران تلقی میگردد ازینکه سرک ارتباطی شمال از طریق هرات به کشک بازنگهداشته شده و فرقه هفده افغانی در آنجا استقرار داشت شاید مایه خوشی آنها میبود.

حتی بتعقیب چهار سال حضور نظامی شوروی در افغانستان، هنوز شواهدی در دست نبود تا تقابل آنها را جهت گسترش جنگ ثابت سازد، علیرغم اینکه آنها به غلط مجاهدین را دست کم و توانایی اردوی افغان را دست بالا تحلیل نموده بود، باز هم خوش بنظر میرسیدند که تاکتیک های خود را اصلاح نموده، قوای خویش را طوریکه هست قبول کرده، قدرت هوایی را انکشاف داده، بر متحدین افغانی خویش تکیه نموده و بیلاخره با اسلحه خویشتری آشنایی حاصل نموده و مهم اینکه سعی میورزیدند تا

مایوسانه قشون خویش را نسبت به کمیت و کیفیت و مؤثریت بهبود بخشند، بعقیده من شاید آنها درک نموده بود که اگر سر تا سر کشور را اشغال نماید پس باید سه چند قوای موجوده در افغانستان را تدارک دید، ایالات متحده در سال ۱۹۶۴ بتعداد (۱۶۰۰۰) نفر در ویتنام داشتند که آنرا در مدت پنج سال غرض انقیاد بیشتر مخالفین یکدم به (۵۰۰۰۰۰) نفر ارتقا داد، لیکن شورویها این مثال امریکا را در زمینه تعقیب ننمود، بنظر من علل این کار شاید سیاسی و اقتصادی باشد تا نظامی. شورویها در جامعه بین‌المللی بنابر تجاوز شان قویاً محکوم گردیده و مناسبات رویه بهبود خویش با جهان غرب و چین را عمیقاً متأثر ساخت، پس در صورت سه برابر نمودن قوای خویش در افغانستان مسلماً داد و فریاد سیاسی بمقابل اتحاد شوروی به اوج رسیده و موجب افزایش کمک های امریکا و سایرین می‌جاهدین میشد. از نقطه نظر اقتصادی این یک جنگ شیره کشی بود، چنانچه گورباچف بعد ها اینرا «زخم ناسور» خواند، شورویها نه تنها قوای خودش بلکه با اقتصاد متزلزل خویش بناچار حکومت و اردوی افغانستان را نیز تمویل مینمود. آنها بعداً وقتیکه ستراتیژی «زمین داغ»* را پیاده نمود چنانچه بموجب آن آواره گان بسوی کابل و سایر شهرهای بزرگ هجوم آوردند، مجبور شدند تا برای هزاران افراد ملکی درچنین شهر غذا تهیه نماید. جهت این کار بلیونها روپل از اقتصاد قبلاً شکست شده شوروی بکار بود. چنین ارزیابی گردیده بود که بخاطر تحت اشغال داشتن این کشور جهت پیشبرد جنگ روزانه دوازده میلیون دالر لازم است، فراخواندن عساکر بیشتر غرض تقویه نمودن قوای اشغالی شدیداً احساس میشد. از نقطه نظر عملی چنین افزایش نیازمند یک راهروخیلی بهتر از شمال کابل بود که میبایست هیچگاه در معرض حملات قرار نمیگرفت، شاهراه سالنگ این ضروریات را فراهم کرده نمیتوانست، قام این ناملایمات مایه دلگرمی من میشد. اگر دشمن احیاناً دست به چنین نظامیگری وسیع میزد، من میدانستم که چه باید کرد، اینکه آنها قصد ازدیاد قوای خویش را نداشتند، پس در چنین حالت شوروی ها نیز از حصول به شیپورها بدو میبودند.

* قشون ارتش سرخ در خلال جنگ جهانی دوم مشی را ابتداع نمود که بموجب آن سربازان اشغالگر جرمنی را از مستفید شدن محصولات زراعتی و خوراکی در قلمرو خود محروم میساختند، آنها کلیه درختان میوه دار، خرمنهای گندم، حبوبات، باغها و سایر محصولات زراعتی را خاکستر و حیوانات را کشتار مینمود. ساختمانها، سرکها، پل ها، خلاصه اینکه همه چیز را نیست و نابود میساخت تا نازیها از آن هیچگونه استفاده ای نمایند. این شیوه نابود سازی را مشی «زمین داغ» اصطلاح دادند.

قوای شوروی در افغانستان پالیسی «زمین داغ» را باقصاص و بریریت هرچه بیشتر آن تکرار نمود. ارتش سرخ کلیه خرمنها، تاکستانها، درختها و کشتزارها را آتش میزد، قریه جات را از هوا شدیداً بمبارد و از زمین به توپ میبست تا اهالی آن کشته و متباقی راه فرار را اختیار نمایند. آری، چه خوب گفته اند «حسکه هفه سوخی چی اور پری بل وی» هدف از تداوم ستراتیژی «زمین داغ» محروم ساختن مقاومت افغان از محصولات روستایی و از پشتیبانی ساکنین آن و بالاخره تخلیه قریه جات بواسطه اهالی آن بود که تا اندازه زیاد بوقفیت نیز انجامید. (مترجم)

من از قبل دلایل سیاسی و نظامی تحدیدها شوروی را استدراك نموده بودم، کریم‌ن و کمیته جنرالهای شوروی این واقعیت را بخوبی درک کرده بود که ادامه جهاد بدون دست داشتن پاکستان دچار سرنوشت بد میشد، وقتیکه رئیس جمهور ضیا از یک سو جنرال اختر را در زمینه توظیف نمود و پاکستان را بمثابة یک پایگاه محفوظ در آورد، از سوی دیگر شورویها را نیز محکوم به خفه ساختن قیامی نمود که در شکستاندن آن عاجز ماند، قوای چریکی نیز مانند سایر اردوها نمیتواند بدون در اختیار داشتن پایگاه‌های کافی ثبکه وقتاً فوقتاً غرض استراحت و دوباره نیرو گرفتن بآن رجوع نماید زنده بمانند، آنها برای جنگیدن به وسایلی ضرورت دارند و نیازمند پروسه اکمالاتی، آموزش و کسب اطلاعات بیشتر میباشند در حالیکه پاکستان این همه اسباب برای مجاهدین را فراهم آورد.

برای شورویها این هم بسیار نا امید کننده بود، آنها از سال ۱۹۸۳ ببعد دست بیک سلسله عملیات بسیار هماهنگی زدند تا برای پاکستان پشتیبانی مقاومت افغانی را خیلی گران تمام نماید، هدف آنها متنفر ساختن مردم از ضیا و خط مشی های وی بنابر تخریبات و انفجار های وسیعی بود که از طریق گماشتن هزارها عمال خادو جواسیس آن تحققی مییافت، چنانچه پروسه انفلاق بپ خاد در کدام بازار پاکستان اصابت گوله توب در خاک پاکستان، تخلف قلمرو هوایی پاکستان ذریعه طیارات شوروی یا افغانی بارها سازمان داده شد، توزیع اسلحه درین قبایل سرحدی بطور غیر قانونی، و هجوم آوری های تازه آورده گان صرف و صرف بخاط پشتیبانی پاکستان سازمان داده میشد، شورویها انرژی زیادی بخاطر بروز مشکلات و احساسات در پاکستان بخرچ داد، این عمال سعی میوزید تا پاکستانیها را از آواره گانیکه کمپ های ایشان در شمال از چترال شروع و در جنوب بفاصله دو هزار کیلو متر بدانسوی کونته امتداد یافته، بیگانه و مخالف سازند.

مناطق سرحدی پاکستان تکیه گاه اداری بسیار وسیع برای جهاد محسوب میگردد. مجاهدین بدین مناطق جهت حصول اسلحه، استراحت، جابجا سازی خانواده در کمپها، بخاطر تعلیم و آموزش و مد اوای طبی روی می آورد. در آن زمان ما کارکنان آی.اس.آی این معامله خوب رئیس جمهور ضیا را قدردانی نمیگردیم؛ بحیث یک سرباز باورم نمی آمد که قوماندانی اعلی شوروی جهت حمله بر پاکستان رهبران سیاسی خویش را تحت فشار قرار نداده باشد. چنانچه امریکائیها دامنه جنگ را از ویستنام به لاؤس و کمبودیا که پایگاههای مصون «ویتکانگها» را تشکیل میداد نیز گسترش داده بود، لیکن روی همرفته اتحاد شوروی از مبادرت به چنین صعب العبوری اجتناب میوزید، من مطمئن بودم که آنها را تا این اندازه بر نمی انگیختیم، جنگ ما با اتحاد شوروی بمعنای خاتمه پاکستان و موجب بروز یک جنگ جهانی میشد، ازینرو این یک مسؤلیت عظیم شمرده شده و من در آن زمان عمیقاً متوجه آن بودم.

یک مثال عمده و دلچسپ که موجب بروز کدام واقعه عاجل و یا رویا روی بین المللی شده میتواندست در ارتباط به محبوبسین جنگی شوروی بود که بعد از یک سال اشتغال من در آی.اس.آی بوقوع پیوست در آن زمان چندین محبوبسین جنگی در قید تنظیم ها بودند که در زندانهای غیر رسمی ایشان در حومه های پشاور بسر میبردند. به این ارتباط ریانی بتعداد ۳۵ اسیر جنگی را باعده گماشته های خاد در نزدیک سلاح کورت

خویش زندانی داشتند. سه نفر ازین مجبوسین شوروی تقریباً دو سال قبل اسیر شده، احتمالاً بخاطر زنده ماندن اسلام را قبول نموده بود، بنا بر همین دلیل مراقبت و پاسداری جدی از آنها بعمل نمی آمد. یکروز بوقت عصر چنینکه همه کس مصروف جماعت نماز بود، آنها بریگانه پهره دار هجوم آورده اسلحه وی را ربوده در واژه سلاح کورت را غرض بدست آوردن اسلحه بیشتر درهم شکست سپس بمشکل بالای پام شده و خواستار تسلیم دادن ایشان به سفارت شوروی شدند. اسیر کننده گان این خواسته شانرا نپذیرفت، تمام شب با شورویها درین چانه زدن سپری شد در حالیکه بواسطه مجاهدین مجهز در حال محاصر بودند. صبح روز فردا در حالیکه نماینده نظامی ربانی با آنها استدلال مینمود، شورویها دریافتند که عده چند میکوشید تا با اسلحه خویش نزدیک شده و ایشانرا گرفتار نمایند. اسیران نیز بزودی هاوان شصت ملی متری را فیر نموده که منجر به کشته شدن یک تن مجاهد و زخمی شدن عده آنها گردید، جنگ در مجاورت شعله ور گشت و یک مجاهد ذریعه اسلحه راکت (PRG-7) خود عاقبت ناسنجشانه مستقیماً بسوی ساختمان سلاح کورت انداخت نمود، صدای انفلاق شهر پشاور را بلرزه در آورده راکت های عظیم و خورد تر بهر سو پرتاب میگردد و در نتیجه شورویها و عمال خاد نیز خورد وریزه شدند. با وجود اینکه آتش پرانی در مجاورت سرک پشاور - کوهات صورت گرفت لیکن خوشبختانه تلفات ملکی را بسیار نیآورد، مطبوعات شوروی بتعقیب پی بردن به حادثه، آنرا بحیث آخرین متاوت قهرمانانه اسیران جلوه داد که در یک حالت فوق العاده نابرابر ازینکه خویششان را مضمحل نمایند عده از دشمن رانیز به هلاکت رسانیدند. دولت ما شدیداً خجالت شد چون بودن اسیران شوروی در قلمرو پاکستان را اکیداً تکذیب مینمود. برای ماصریحاً هدایت صادر شد تا چنین اسیران باید بداخل افغانستان منتقل شود. مادر مقابل بهدر رفتن انبوه اسلحه انتباه گرفته و مصمم شدیم که این آب مخاطره آمیز نزدیک بایدهمخوش باقی بماند.*

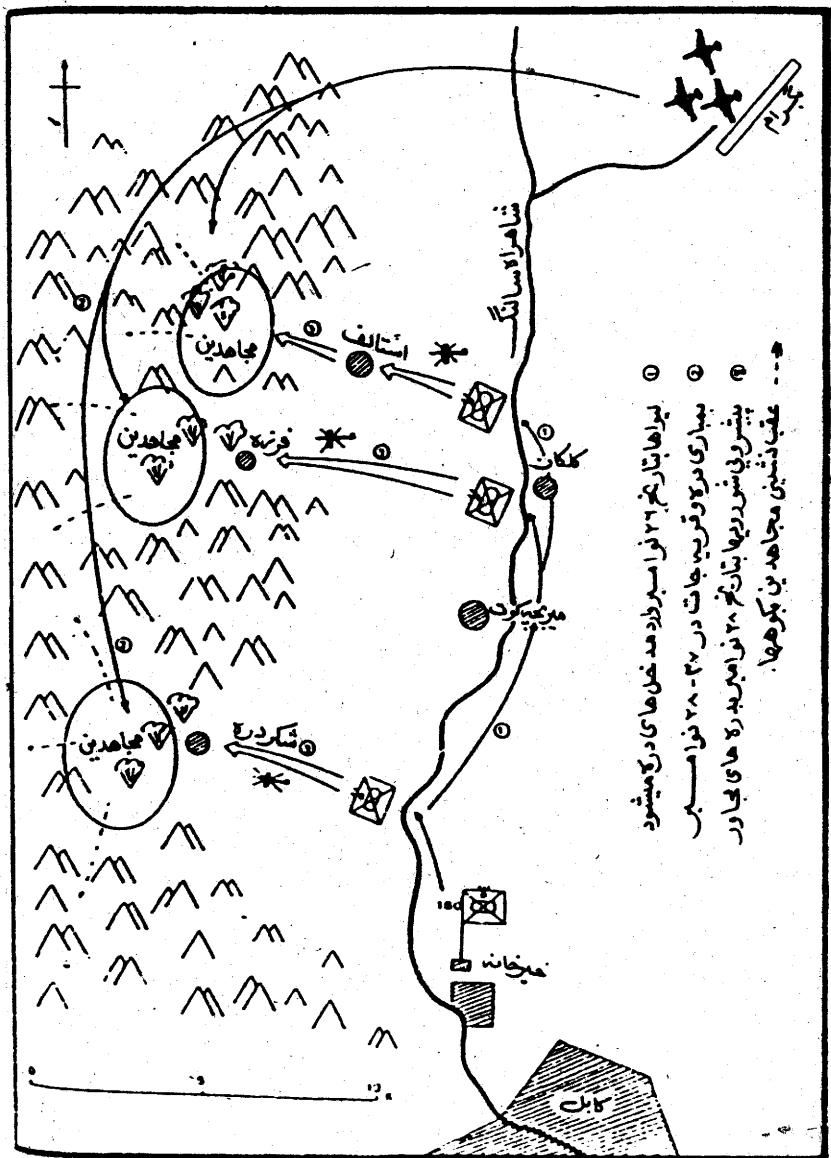
سال ۱۹۸۳ در جبهات در اثر نگران بودن شورویها نسبتاً آرام گذشت ومانند سال قبل که حملات را در اطراف هرات و دره پنجشیر براه انداخته بود، کدام حملات فرقه ای رخ نداد، باین حال، من قادر بمطالعه عملیات کثدکی شده بموجب آن دریافتیم که شورویها از نقطه نظر تاکتیک چطور خویششان را بایک جنگ چریکی عیار ساخته اند، این مطالعه البته یک ونیم ماه قبل از اشتغال من در (I.S.I) تکمیل گردید.

بتاریخ ۲۶ نوامبر ستونهای زرهی وسایط نقلیه، تانکها، لاری ها و ماشیندارها از پایگاه خیرخانه در مجاورت کابل بسوی شاهراه سالنگ در شمال عبور مینمود (نقشه چهارم ملاحظه شود). این کاروان کندک موتوریزه (۱۸۰) مربوط فرقه موتوریزه (۱۰۸) شوروی بود واحدهای از قوای افغانی و هلیکوپترهای توپ دار شوروی نیز در معیت کاروان بودند. قوماندانی اعلائی شوروی بارها ضمن عبور ازین شاهراه خطیر مورد حملات وسیع قرار گرفته است، در قسمت غرب این شاهراه دندانان ای کوهسار عظیم به ارتفاعات (۱۲۰۰۰) فت معادل تقریباً چهار هزار متر) موقعیت داشته که بنام «کوه پغمان» یاد میشود، شرقاً و غرباً چندین دره تنگ ازین کوهسار

* مقصد اینکه افغانستان باید آهسته آهسته داغ گردد تا از سرایت آتش بیپاکستان جلوگیری بعمل آید. «مترجم - به استناد گفتنی ضیاء به جنرال اختر - فصل او کتاب»

آخرین عملیات سال ۱۹۸۳ شوروی در شمالی

نقشه چهارم



جدا گردیده که به مجاهدین مستقر در کوهها توانایی رفت و آمد دسترسی بدون خطر به شاهراه را میدهند هر دره قریه جات کوچک لیکن در مدخل آن قریه نسبتاً بزرگتر میداشت که بالا و پائین شدن به سرك عمومی در ساحه ترصد عادی آن بود. شورویها تصمیم گرفتند که قبل از فرا رسیدن زمستان سه قریه آنها تصفیہ نمایند. از نقطه نظر انتقال اسلحه و تجهیزات بنظر رسید که آنها درس سنگینی را آموخت، اکثر قشون آنها در نتیجه تلفات از کمین گیری و شبخون در گردنه ها ملبس به جاکت های ضد مرمی میبودند، دسته های مخصوص ضد کمین گیرها ایجاد گردید تا تیر اندازهای ماهر را دقیقاً کشف نمایند. قدرت شلیک این گروه بذریعه ماشیندارهای جدید AK-74، دستگاه های پرتاب بم های چهل ملی متری ضد پرسونل بطور انفرادی وسی ملی متری از فاصله (۸۰۰) متر بطور ضربه ای، وبالاخره بواسطه مقادیر زیاد راکت اندازی های RPG بالا برده شده بود. عده این دلگی ها مجهزه اسلحه آتش زایی بود که مورال نظامی دشمن را پایین میآورد. چنانچه از تانکهای خویش مرمی هایی را بفاصله دو صد متر فیر مینمود که در صورت اصابت به هدف مانند گلوله آتشین منفلق میگردد. مسلسل های زرهی این فرقه موتر ریزه (BTR-60) یعنی ماشیندار ثقیل (۱۴،۵) ملی متری بود که واسطه زرهی در اصابت به هدف آنها با آسانی انتقال میداد، لیکن اکثراً چنین نمیشد بخاطر اینکه دشمن آنها از نقاط بالایی و مترصد دست پاچه مینمود، درجی شرایط تفنگدار کوشش خود رامیکرد لیکن آنها همراه خود به نقاط مرتفع انتقال داده نمیتواست، بالا بردن آن حد اعظم به اندازه ۳۰ درجه در تپه های هموار و نا متوج اروپا ممکن بود، لیکن در گردنه های افغانستان امکان پذیر نبود، تا سال ۱۹۸۳ درین مورد کدام بهبودی بچشم نخورد ولی بعداً آنها دویا به ماشیندار ثقیل ضد هوایی را در لاری های قوی هیکل نصب نمود که قدر نشانه گیری به هر درجه حتی فیر عمودی را نیز دارا بود.

قوای هوایی شوروی از بیلدومان غیر مؤثر خویش درسی را آموخت، مقدار زیاد بمبها متأسفانه منفجر نمیشد (که مجاهدین اکثراً از آن منحيث ماده منفلقه کار میگرفت)، چنان بمب های عقب افتاده ذریعه يك پاراشوت کوچک مورد استعمال داشت، آنها چنین بمب ها را بسیار به آهستگی حتی بعضاً از ارتفاع خیلی پست پرتاب مینمود که در نتیجه آن قبل از اصابت با زمین وقت زیادی را در بر میگرفت، بمب های خوشه ای ضد پرسونل يك اختراع دیگر بسیار مهلك بود، چنانچه خوشه آن مشتمل بر شصت نارنجك بود که هر کدام آن معادل يك مرمی هاوان ۸۰ ملیمتری بود، قدرت شلیک آن بسیار وحشت آور لیکن فاقد کدام تاکتیک مؤثر بود، این خوشه ها به تنهایی موفقیت آمیز نبود و یقیناً در مقابل قوای چریک ساخته نشده بود.

این کاروان برسه لوا منشعب گشته که هر کدام آن دارای توپ های علیحده بود، در فاصله کمی لوای پیش قراول بطرف چپ شاهراه در حرکت شده و رویطرف شکر دره نمود، بعد از ده کیلو متر لوای دومی بسوی «دره فرزه» در حرکت شد، و سر انجام لوای آخری مستقیماً بطرف شمال یعنی دره استالف حرکت نمود، فاصله اعظمی بین هر لوا ۲۵ کیلومتر بود لیکن در شب هنگام ۲۶ نوامبر آنها در دهنه های هر دره بطور گسترده در آمدند. مجاهدین منطقه در مقابل این فعل و انفعالات بخوبی آگاه بودند. روز مابعد انداخت شروع گردید و غرش طیارات بم افکن درحوالی بگرام بر فراز دره ها

بگوش رسید، هدف آنها بمباردمان مردم و خانه های ماتحت شان بود، چنانچه حملات هوایی با فرو ریختاندن بمب هایی بوزن ۵۰۰ پوند آغاز گردید که انفجارات شدید و کلتته های دود سیاه را بدنبال داشت. هدف آنها قتل عام اهالی از یکسر، بوحشت انداختن همه کس، تخریب و آتندام خانه و بالاخره بدام انداختن تمام آنهمه مجاهدین بود که بزغم ایشان در عمق این دره ها باقی مانده بود. بتاريخ ۲۸ بمباردمان مسلسل کوهها و بستر دره ها جریان داشت چون قوای زمینی در حال پیشروی بسوی شکر دره، فرزه و استالف بودند که غرض تکمیل حملات هوایی در زیر گلوله های توپ و راکت قرار داشتند، در اثنا رسیدن قوای روسی چندان چیزی باقی نمانده بود چندین تن اهالی ملکی کشته و زخمی شدند، کتله های سنگ ها پراکنده شده. عده باقی مانده پیر مردان، زنها و اطفال در زیر سنگلاخها مخفی شده بود و مجاهدین هیچ تلفاتی نداد. این یورش وبه اصطلاح محافظه زمین برای یک هفته دیگر یعنی قبل از عودت کامل ایشان بکابل دوام یافت.

این عملیات نسبتاً کوچک چندان تاثیر ببار نیاورد، این موضوع چیزهایی زیادی را در مغز من متبلور ساخت این بمشابه تاکتیک های ویژه شورویها درین مرحله جنگ بود، واحد های منحصر به سرک با ماشیندارهای دست داشته هجوم برده، در پیچ و خم سرکها طی روز شتابان در حرکت بودند درین مورد کدام سعی شکست اور تشخیص نشده، تمام جد و جهد آنها به کندی و عطالت پیش میرفت که به مجاهدین این قدرت را میداد تا حسب دلخواه یا جنگ نماید و یا از نظر غایب شوند. کدام سعی جدی در مورد مسدود ساختن بلندی دره ها بعوض بمباردمان صورت نمیکرفت وهمچنان هماهنگی حملات هوایی و رسیدن سریع قوای زمینی به محل چندان ملاحظه نشد، بر عکس بمبارد شدید و گلوله های توپ و راکت یکی پی دیگری فیر میشد، بتعقیب آن قوای زمینی سرا زیر میگردد تا ببینند چه باقی مانده است، سپس تحت نام تلاشی خانه های باقی مانده را ویران مینمود، در مورد به حلقه در آوردن درست منطقه بواسطه هلیکوپترها کدام سعی صورت نمیکرفت شورویها ترجیح میداد که در اکثر چنین حالت در وسایط خویش سوار باشند صرف وقتی پیاده میشدند که ویرانه ها گلی و خشتی متفجر ساخته شده را از نظر میگذرانید. آنها بعد از چند روز تمام بازگشت نموده تا بدینوسیله یک پیروزی دیگری را در راپورهای رسمی خویش ثبت نماید. این رویداد من را بیاد خریطه بوکسر انداخت، مادامیکه بوکسر مشت خود را بروی خریطه حواله نماید نقش آن بروی خریطه باقی مانده ولی بمجرد پس نمودن مشت جهت ضربه دیگر شکل خریطه دوباره بحالت اول خود بر میگردد.

این کافی نبود که موقعیت دشمن را مشخص میساختم و یا اینکه در مورد نیرو، اسلحه، و تاکتیک های وی باخبر میشدم، من شایق معلومات در باره موزال، انگیزه ها و تمایل وی در برابر جنگ بودم، مطالعه آخری من در مورد عسکر شوروی اینجانب را معتقد به صفات ارزنده وی در جنگ نموده بود که به غلطی شکست وی در جبهه را بدست مجاهدین محال میدانستم.

«رون ملزتین» جنرال جرمن که باروسها در سال ۱۹۴۳ جنگیده بود شدت اراده و عزم راسخ آنها رایکه تاز ارزیابی نموده بود، وی مینویسد: «موانع طبیعی در برابر وی (یعنی عسکر شوروی) وجود ندارد، دشت و صحرا، جنگل، مرد آب و با تلاق، و

بالاخره جلگه های وسیع و بیکران نزد وی مانند خانه اش میباشد، وی از دریاهاى عریض بواسطه وسایل قدیمی عبور مینماید، وی قادر به ساختن سرك در هر قسم شرایط بوده، مثلاً در زمستان بتعداد ده نفر را مانند ستونها بیک قطار ایستاده نموده و یکصد نفر دیگر را بداخل جنگل های پر از برف میفرستند، در ظرف نیم ساعت اینها پیاده روها را رویکار و هزار تن دیگر جای ایشانرا خواهند گرفت؛ بدین ترتیب در ظرف چند ساعت يك سرك بوجود خواهد آمد که از نقطه نظر غربی ها غیر قابل دسترسی میباشد. «خوشبختانه چنانچه من دریافتم در ظرف چهل سال چیزهای زیادی تغییر یافته و این جنرال در مورد کوهها حرفی بر زبان نه رانده است.

سرباز شوروی در افغانستان بر خلاف پدر شان در «جنگ کبیر میهنی» که آنها جنگ جهانی دوم را بدین نام گویند، درایتی از خود نشان نداد. در آن شرایط شورویها از مادر وطن خویش دفاع مینمود وجرمیان بتعداد میلیونها افراد ایشانرا کشته ویا اسیر گرفتند، حصص زیاد روسیه را اشغال نموده و تا روزه مسکو رسیده بودند. در نتیجه چنین شرایط شورویها خیلی وحشیانه و درنده مانند جنگیدند. آنها جز این چاره ای نداشتند، چون نزد ایشان این جنگ بخاطر بقای انفرادی و ملی محسوب میگردد، و آرمان بزرگتر ازین وجود نداشت، لیکن در افغانستان این مسایل بکلی بر عکس آن بود.

عسکر شوروی يك سرباز وظیفه بود حتی اینکه دلگی مشر یا حواله دار آنها نیز سرباز جلیب میباشد، وی در سن ۱۸ سالگی جبراً برای دو سال باید خود را در خدمت عسکری شامل نماید، زنده گی وی به سبب عسکری جلیب معمولاً بدبخت حتی اکثراً پست تر میشود، محبوبین و قراربان توسط سربازانیکه شش ماه از آنها مقدمتر میبودند و نیز توسط عده زیاد افسران خویش مورد اهانت و استهزا قرار میگرفتند، تقریباً هر شوروی چنان انگیزه نداشت تا برفق آن در افغانستان بچنگد بلکه هدف وی زنده ماندن و مراجعه به خانه شان بود، وی به دفاع کشور خود بر نخواست بلکه منحیت مهاجم قرار داشت که اکثریت قریب الاتفاق افغانها وی را بدیده نفرت نگریسته، منحیت اجنبی و یا دشمن که بطور زشت پرورده، اعاشه و جای گرفته باشد تلقی میگردد، يك سرباز کهنه کار امریکا در ویتنام «دیوید پارکس» در سال ۱۹۶۸ درخاطرات خویش چنین نگاشته است: «من ایداً اینرا در نیافتم که برای کدام چیز خاص میجنگم، صرف بخاطره زنده ماندن می جنگیم، ومن آنها را قتل میکردم تا اینکه قتل بسراغ من نیاید.» ازینرو من متیقین بودم که اکثر سربازان جلیب شوروی در افغانستان از عین الهام پیروی مینمودند.

من بعنوان يك سرباز مسلکی بسیار متحیر بودم که چطور حتی ابتدائی ترین تعلیمات نظامی نیز به آنهاچین روزهای اولی جنگ دریونت های عملیاتی جلب و احضار داده نشده بود، این يك امر بسیار عادی بود که يك جلیب صرف بعد از آموزش سه هفته ای وارد عملیات نظامی میشد، از همه بدتر اینکه بیک شخص زندان دیده ضمن شش هفته اول عسکری صرف غذا و یونیفورم داده میشد اسلحه و تعلیمات هیچ در اختیار وی گذاشته نمیشد، سپس وی به مزار شریف اعزام شد که در آنجا بدون وقفه به تصفیه قریه و تلاشی خانه به خانه گماشته شد تا به اصطلاح سربازان اجبر چینایی، امریکایی ویا پاکستانی راجستجو نماید، چنانچه وی تشریح نمود ابتدا بر دروس خویش

در مورد ماشیندار (AK-47) اتکا نمود که در خلال صنف دوازدهم مکتب فراگرفته بود. وقتیکه درک گردید که واحدهای شوروی باید عملیات هجیم را خودشان رهبری نموده و از اینکه ارتش افغانی بکلی ناقابل اعتماد است. پس سعی ورزیدند تا ستندرد آموزش را بهبود بخشید گرچه این کار مورال آنها را بلند برده نتوانست، در مربوطات ترمز افراد بیشتری در فرقه های تعلیمی دوباره جلب گردید لیکن این امر ضروریات آموزش مسلسل در واحدهای عملیاتی را مرفوع ساخته نتوانست، چندان کاری ازین سیستم شوروی ساخته نبود. یک جلیبی برای مدت دو سال به خدمت عسکری احضار میشد در حالیکه هر شش ماه یکبار نو واردها (نوکی ها) وارد ارتش میگردد و در عین وقت تقریباً معادل آن کهنه گی ها ترخیص میشدند، به این ترتیب هر یونت که بطور نسبی آبدیده میگردد دوباره ۲۵٪ افراد خیلی مجرب را از طریق ترخیص شدن از دست میداد، در حالیکه بعضی آنها افراد جدید الشمول وارد میشدند که بکلی نیازمند تعلیمات نظامی بودند. تاجاتیکه بن خاطر نشان گردید یکی از علل قلت سربازان مسلکی در عملیات فعال خارج از قرارگاههای ایشان نیز همین بوده است. یک قوماندان لوا نادراً قادر میبود تمام لوای خویش را در جبهه مستقر نماید تا همیشه، وی میبایست یک کندک را استراحت داده و منحیت واحد تعلیمی از آن کار میگرفت و کندک دیگر را بحالت مواضع دفاعی تحدید مینمود که به این ترتیب وی قادر بود صرف قسمت سوم لوا را به عملیات سوق دهد. نظر به معائنه این ارقام مشکوک شدم که چطور بیشتر از ده الی دوازده هزار لشکر شوروی از جمله هشتاد و پنج هزار سرباز مستقر آنها در افغانستان در یک زمان قادر به عملیات فعال شده میتواند آن هم طوریکه بخاطر چنین یورش عظیم در کدام جای معین متمرکز نه بلکه در حالت متفرق قرار میداشتند.

گرچه من داستانهای مخوف فراریان و محبوسین را بدیده شك نگریسته ولی علیرغم گفته های عده نی، یک واقعیت در آن نهفته بود. چنانچه تقریباً هر فرد یک فرقه موتوریزه از جنگ نفرت داشت، در اجرای وظیفه دلگرم بنظر میرسید، وهمواره بخاطر زنده ماندن و عودت بخانه نگران بود، شرایط زنده گی برای ایشان زنده و ناگوار بود. حتی در داخل کابل سرباز خانه ها در اثنا زمستان از خیمه ساخته شده که در هر کدام آن تقریباً چهل نفر طوری می زیستند که بدور صرف یک بخاری جمع میشدند، یعنی عده یکه بان نزدیک میبودند داغ گردیده در حالیکه کسان دور تریخک میشدند، نبودن حفظ الصحه و سهولت های استحجام موجب بروز مریضی ها میگردد چنانچه قلت ویتامین ها یک امر عادی گشته بود. اکثر شورویها برای مدت زیادی گرسنه میبود، غذای آنها از نگاه مقدار ناچیز و فاقد تنوع بود. به آنها ندرتاً میوه یا سبزیجات میرسید.

این محرومیت ها بنا بر نبودن پول نقد بود. یکتفر سربازیکه فاقد تعلیمات عالی و تجربه میبود ماهوار مبلغ معادل پنج دالر میگرفت که معمولاً یک یا دو وقت غذای وی میشد. در نتیجه، وقتیکه مضطرب و شهبانی میگردد هر چیز در برابر شان خسته کن بنظر میرسید. چنانچه عین سربازان عین پوسته ها را در سر تپه ها ماهادار خلال زمستان یخ کنان و تابستان داغ کنان مواظبت مینمود. این وظیفه یکنواخت، غذای ناگوار، و خستگی زیاد اکثر سربازان را وادار به عمل هیروئین و شراب مینمود.

چرس نظر به شراب ارزاتر و بخوبی قابل دسترسی بود، چون ودکا صرف بخاطر عیش و نوش افسران تخصیص داده میشد. یکتفر سرپاز شوروی اهل استونیا چنین گفت: «اکثر سرپازان قوای افغانی اسلحه روسی خویش را در بدل غذا و نوشابه به دهاتین میفروختند، ازینرو مانیز چنین میگردیم چون در هرج و مرج نبرد دلیل مفقود شدن اسلحه خیلی آسان بود..... ماعادت داشتیم که در بدل هر قسم غذا و نوشابه و حتی در بدل نان خشک اسلحه خویش را تبادلہ نماییم..... عده سرپازان چرس و عده دیگر هیروئین را بدست میآورد. عساکر آسیایی ما پاکشیدن پودر تقریباً آشنا بودند چون اینمواد در مزرعه های ایشان کشت میشوند.

سرپاز شوروی جهت حصول پول هرچیز منجمله اسلحه و تجهیزات خویش را علیرغم اینکه در صورت دستگیری محکوم به جزایی سنگینی میشد، بفروش میرسانید، این چندان جای تعجب نبود، چون سرپازان وظیفه اصلاً عبارت از جنگجویان ناراضی میباشند. آنها در قرارگاهها از بهره داری زیاد جهت نگهداشت آن و در شرایط جبهه نسبت پائین نه آمدن از وسایط زرهی خود عموماً بیزار میشدند. آنها از نقطه نظر تاکتیک ترجیح میدادند که جنگ را به قوای افغانی رها نموده، شلیک های مفرط زمینی و هوایی را جاری داشته و سرکها را حتی الوسع زیر حملات خویش در آورده و صرف وقتی پیاده میشدند که سراسر منطقه در زیر گلوله ها، بم ها و راکت های طیارات قرار میداشت، یک احساس که من در جریان تمام اشتغال خود میداشتم این بود که شورویها از تلفات دادن بی اندازه نفرت داشت. چنانچه این امر در تاکتیک های قوماندانان ارشد و نیز در عملکرد هر فرد سرپاز منعکس بود.

لیکن درین مورد برخی استثنائات وجود داشتند. بطور مثال یونت های قوای پراشوتی (حملات هوایی) خیلی تجاوز طلب میبودند، این افراد قبل از آمدن به افغانستان تعلیم خوب حاصل نموده و برای مدت شش ماه کورس را به اتمام میرسانید. این یونت ها خوب مجهز و افسران آن بطور عادی دارای استعداد عالی نسبت به افسران فرقه موتوریزه بودند. شورویها بعد از چند ماه استخدام من غرض تداوم جنگ «قوای مخصوص عملیاتی» را بیشتر از پیش تدارک دیدند. این قشون «سپیت سناز» (یعنی قوای ویژه شوروی) وسیعاً آموزش دیده و شعوری می جنگیدند. باوجود اینکه همین عساکر جلب میشدند لیکن گل سر سید تمام مجلویین را تشکیل میداد. این قوا بعداً هفت لویای خویش را در افغانستان مستقر ساخت که هر کدام آن مشتمل بر تقریباً ۲۵۰ نفر میشد که از جمله پنج لویای آن در شرق و دوی دیگر در جنوب کشور جا بجا شدند. من دریافتم که مقدار وسیع قوای پراشوتی بروی نقشه جنگی شوروی وجود دارند که نمایانگر این واقعیت است که گویا همین واحدهایی اند که در یورش های مؤثر دور از سرکها نقش کلیدی را ایفا مینمایند، لیکن وضعیت جنگ آنها همیشه در صورت پیاده شدن از هلیکوپترها بیک حالت پرتاب از طریق پراشوت رانشان میداد.

علیرغم اینکه ضربه بر شورویها هدف اصلی و خارج ساختن ایشان مقصود نهایی من بود، ولی اکثر اوقات مجاهدین باقوای افغانی در گیر میشدند یعنی افغان در مقابل افغان قوای افغانی که از سالیان متمادی بواسطه شورویها آموزش و تجهیز میگردد، در آوایل تکوین مقاومت بر علیه حکومت کمونیستی در ۱۹۷۸-۱۹۷۹ از هم پاشیده شد. ما دامیکه حکومت در سال ۱۹۷۹ پروگرام پاسوادی برای تمام انان را

جبری اعلام داشت موجب اعتراض سرتاسری گردید، چون این عمل منافی تمام شئونات و سنن ملی افغان ها بود. بتاريخ پانزده ماه مارچ ۱۹۷۹ عده ای از اعتراض کننده گان نظامی در شهر هرات مزاحمت و غوغایی را براه انداخت. این مظاهره بزودی مبدل بیک شورش تمام عیار گردیده و بر محبس جهت نجات دادن زندانیان سیاسی هجوم بردند. بتاريخ هفده عساکر قشله نیز با آنها ملحق شده و عده ئی از افسران را سیر نمودند. در همان روز تمام فرقه ۱۷ برهبری تورن اسمعیل خان از غنند مذاقعه هوایی دست به شورش زد، (وی سپس بحیث قوماندان عمومی مجاهدین ساحه هرات در آمد.) این یگانه موقعی بود که در ضمن آن يك فرقه مکمل با اسلحه خویش بصرف مقاومت می پیوندد. متعاقب این هرج و مرج مردم انزجار خویش را علیه مشاورین نظامی شوروی و فامیل های ایشان در شهر هرات ابراز داشتند. در حدود پنجاه نفر یا اضافه تر از آنرا در يك محل جمع و زجر دادند، سپس بدن های ایشانرا تکه تکه نموده و سرهای آنها را با پایه ها بسته و در شهر بمورد نمایش قرار دادند. حکومت قوای تازه دم زرهی را از کابل فرا خوانده و بواسطه حملات سنگین هوایی هرات را دوباره تصرف و مقاومت را با تلفات ۵۰۰ تن که اکثریت ساکنین ملکی بودند درهم شکست، این سرآغاز مرحله ئی بود که من آنرا «دروازه بازتابنده» قوای افغانی اصطلاح دادم.

این مرحله دو ساله درازا کشید که در ضمن آن اکثریت واحد ها به مجاهدین تسلیم میشدند. حکومت کابل مجلوهین را به سرعت هر چه بیشتر تجمع و به عسکری سوق میدادند، لیکن حتی تعداد بیشتر ازین دوباره راه فرار را اختیار نموده و معذالك دروازه تابنده بخونی مجسم میگشت، در سال ۱۹۸۰ وضع چنان نا امید کننده بود که تعداد کل فرقه نهم از یکهزار نفر نیز کمتر گردید. قوماندان آنها عساکر خویش را منحصر به قرارگاهها و یا در داخل پوسته های دفاعی جا بجا مینمود چون بردن آنها به عملیات معنای سپردن به مجاهدین را میداد، سیستم بیسم و شبکه ماین ها به مدافعین چنان يك مصنوعیتی میداد مثل اینکه مهاجمین در بیرون از آن بر خوردار میبوردند. تجاوز شوروی، به چریکها چنان ترقی بخشید که بتعداد هزارها تن اشخاص ملکی و سرباز به صفوف آنها پیوسته و جنگ را بمشابه جهاد وسعت داد. فرا رسیدن کفار یا ملحدین به مقاومت يك آرمانی بخشید، یعنی يك جنگنده چریکی را بحالت جنگجوی صلیبی «یعنی مجاهد» در آورد که تماماً دارای چنین صفات گردید. قوای افغانی از یکصد هزار نفر صرف به بیست و پنج هزار کاهش یافت.

درست در ۱۹۸۹ وقتیکه از آی.اس.آی مرخص میشم ارزیابی نمودم که ارتش افغانستان بنا بر گریز و فرار، یا ترخیص گرفتن و یا هم در اثر بهلاکت رسیدن سالیانه تقریباً بیست هزار نفر را از دست میدهد. سرباز گیری بواسطه گروههای جلب و احضار در شهرها صورت میگرفت، از نقطه نظر گفتار مجلوهین باید برای مدت سه سال در بین سنین ۱۸ - ۲۵ عسکری مینمود لیکن در عمل افراد پانزده الی پنجاه و پنج ساله رانیز به عسکری سوق میداد. مشکل عمده درین بود که منابع اصلی سربازگیری بطور درامه ئی در اثر جنگ قطع شده بود. دولت بکلی از بهره برداری مناطق روستائی که خارج از تسلط آن بود عاجز ماند و صرف از شهرهای بزرگ برای جلب و احضار مستفید میشد. در اواخر ۱۹۸۰ بخاطر اداره مردم يك سلسله جزاهای سنگینی وضع شد. برای سربچی از جلب و احضار چهار سال زندان برای غیر حاضران

بدون رخصت پنج سال و برای فراریان از عسکری، توطنه علیه انقلاب و مرتکبین دیگریکه در يك لیست طویل تذکر داده شده بود. سزاهای پانزده سال قید و اعدام در نظر گرفته شده بود. بعداً مدت عسکری به چهار سال افزایش یافت که منجر به گریز و فرارهای زیادی شد. من درمورد اشخاص شنیدیم که دوبار حتی سه بار به عسکری اعزم شده اند. در خلال عسکری اول مبلغ دوصد افغانی (یعنی دو دالر) ماهوار معاش پرداخته میشد اگر بطور داوطلبانه دوام میداد مبلغ (۳۰۰۰ - ۶۰۰۰) افغانی برای شان داده میشد. جلیبی هر جائیکه میرفت تحت تعقیب قرار میداشت عده ای نگهبانان وی را تا تشناب نیز همراهی مینمود و دوماه بعد به وی اجازه سلاح از طرف شب و یا مهمات برای تفنگ داده میشد.

این همان ارتشی بود که شوروی هامیخواست آنرا بعد از خروج شان با چریکها در حال نبرد ببیند، اکثراً این قوا تحدید بیک نقطه میشد تا بدینوسیله از پیوستن آنها بمجاهدین جلوگیری شود. این وضع پلان اولی شورویها را نقش بر آب ساخت، اگر بگذشته نظری بیافکنیم این استدارک وجود دارد که مجاهدین در خلال سال ۱۹۸۰ جنگ را رها نمودند این مدت زمانی بود که در طی آن بر صفوف ایشان از نفوسیکه ۹۰٪ آن علیه کمونیزم بود افزایش بعمل آمد، این مدت زمانی بود که در خلال آن شورویها جهت سرکوبی قیام کنندگان به نقص تجهیزات، نقص آموزش و بی میلی عملیات خویش پی بردند (باوجود اینکه بعنوان تجاوز کار از طرف جامعه بین المللی تحت فشار بود)، و بالاخره این زمانی بود که دیگر اردوی افغان بصفت یک قوای نظامی تقریباً بکلی غیر منتفع گشته بود. این عوامل بالمجموع کمر همت کمونیستها را درهم شکست، لیکن نظر بدو دلیل چنین نبود، اول اینکه، مجاهدین در استفاده از ضعف دشمن سریعاً با هم اتحاد کرده نمیتوانست، دوم اینکه، آنها فاقد اسلحه کافی بود تا باتانکها، وسایط زرهی و طیارات پنجه نرم میکرد، چینل امکالاتی از طریق پاکستان هنوز در اوسط ۱۹۸۰ فاقد گنجایش مزید بود. لیکن شورویها و حکومت کابل در موقف خوب قرار داشتند. چنانچه درین مورد پیروزی نسبی نیز نصیب آنها بود. از آن بعد چانس موفقیت جهاد از نظر ناپدید و ضیاع وقت شد، لیکن از جمله ناممکنات نیز نبود.

تا ۱۹۸۳ اردوی افغان دوباره منحیث یک قوا قابل دوام تبلور نمود، قرار داشتن آنها در سطح فرقه نی در نقشه سوم ترسیم شده که هیچ کدام آن از تعداد پنج هزار نفر تجاوز نمی کرد و مشتمل بر چندین غنم میشد. فرقه هفت در کابل دارای یکهزار پرسونل بود در حالیکه لوا مشتمل بر ۲۰۰ نفر بسیار کمیاب بودند. باین همه جمله قوت اردو بار دیگر به (۳۵۰۰۰ - ۴۰۰۰۰) نفر ارتقا یافت. این قوا در موارد کم به جبهه اعزام میشد و شورویها آنرا در مناطق هم سرحد پاکستان بچنگ وامیداشت، تمام پسته های کوچک در مشرقی بردوش قوای افغانی بود. از نگاه نظری قوماندانی عالی افغانی مشغول اجرای وظیفه در کنار شورویها بود، وچنان پنداشته میشد که آنها مشترکاً جنگ را به پیش میبردند. لیکن در عمل این خارج از منطق بود، چون تمام فیصله های ستراتیژیک و اکثر تصمیمات تاکتیکی صرف از جانب شورویها اتخاذ میشد. یک مشاور نظامی شوروی مراقب شعاع و پلیتهای افغان مقابل از قرار گاه قوا غیر چهل خویش در کابل و از سایر پسته ها در ۲۹ ولایات افغانستان میبود. یک

افسر افغان مشاور خوش را چندان توجه نمیکرد، چنین بنظر میرسید که شگاف بین قوماندانهای شوروی و افغانی بیشتر از پیش عمیق تر میگردد، در حالیکه قوماندان شوروی وی را فاقد اهمیت حتی رفیق مصرف شده نی خوش میدانست، من بعدها پیغامهای قطع شده بیسیم را خواندم که در آن افسران افغان شکایت مینمود که به آنها وظایف جدی و خطرناکی سپرده میشود، در حالیکه شورویها در قرارگاههای خوش در حالت امن و آمان بسر میبرند، لیکن من متیقین بودم که بین ایشان صمیمیت کم شده بود گرچه هر دو جانب خوب درک نموده بود که یکی بدون دیگر زنده مانده نمیتواند و ازینرو ادعای همکاری رفیقانه را دست کم دوام میدادند. من همیشه متوجه این بودم که در عملیات هوایی چه میگذرد قدرت هوایی بدون شك با ارزش ترین و بزرگترین نعمت دشمن محسوب می گردد. این نه تنها قدرت آتش و شلیک را به آنها می بخشید بلکه محرك مؤثر را نیز در بر داشت. هماهنگ ساختن این دو صفات در میدان جنگ اگر چریکها را از نگاه ستراتیژیکی متأثر کرده نمی توانست ولی از نگاه تاکتیکی آنها را دچار شکست مینمود از نقطه نظر مجاهدین مشکل درین نبود که آنها فاقد قدرت هوایی خوش اند بلکه مشکل شان این بود که آنها بخاطر سرنگون ساختن طیارات و هیلکوپتر های دشمن صرف دارای راکت زمین به هوای SA-7 یعنی سام بودن که از شانه فیر شده، ولی از وقت گذشته بودند، البته من براین مسئله و همچنان بر جنگ هوایی در فصل آینده به تفصیل روشنی خواهم انداخت، لیکن درینجا تا اندازه روشنی می افکنم. بتعمیق ترقری من در آی.اس. آی یمن گوشزد میگردد که نبودن اسلحه مؤثر دافع هوا در جبهه خانه مجاهدین يك نقص خیلی جدی تلقی میگردد. لیکن این وضعیت تا سه سال آینده کدام درمان و چاره نی نیافت.

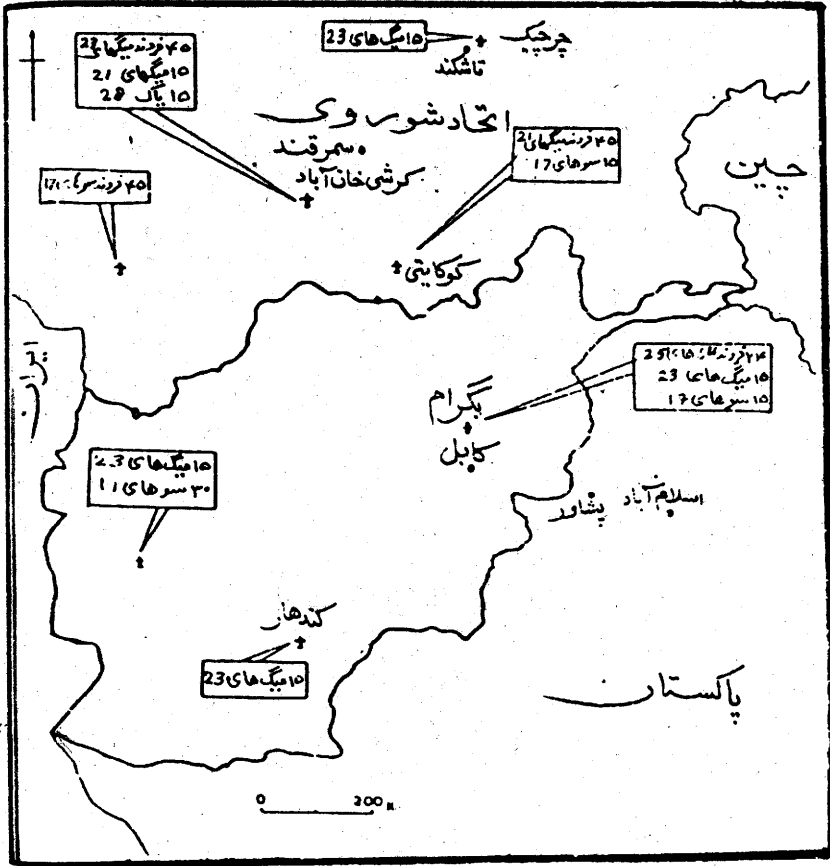
نقشه هوایی من بادست کم گرفتن اقلأ چهار کندک هلیکوپترها، پایگاه هوایی بگرام را نشاندهنده بیشترین تعداد طیارات معرفی نمود، یعنی دارای ۵۴ فروند طیارات جنگی و هم افکن بود، پایگاه دومی شینند بود که دارای ۴۵ فروند و سپس میدان هوایی قندهار دارای ۱۵ فروند طیارات بود. غیر ازین طیارات دیگری مستقر در اتحاد شوروی نیز همواره بر افغانستان یورش میبردند. در آن زمان استخبارات ما نشان میداد که ۱۹۵ فروند چنین طیارات در «ماوراءشمال»، «کوشی خان آباد»، «کوکایتی» و «چریک» مستقر اند که پایگاه آخر الذکر از آمو دریا بفاصله ۳۵۰ کیلومتر واقع میباشد. (نقشه پنجم مشاهده شود)

طوریکه بمن واضح گردید این طیارات شوروی بر قریه جاتیکه گمان پایگاههای مجاهدین بر آن میرفت حملات میبردند. پشتیبانی نزدیک هوایی که مبیایست هم زمان حملات قوای زمینی کمونیستها علیه چریکها صورت میگرفت، بسیار محدود بود، این وظیفه در عوض طیارات هم افکن عموماً به هلیکوپترهای توپ دار محول میشد. در انتقام کمین گیری های موفق چریکها بمباردهمان شدید نواحی مسکونی يك امر عادی بود. بمبارد مان یکسره موجب انهدام قریه جات و تلفات صدها نفر ملکی میشد در حالیکه معمولاً مجاهدین کدام خطر نمیرسید، لیکن اساسی ترین علت هجوم آواره گان په پاکستان را تشکیل میداد. ب فکر من شورویها اینرا نیز يك پیروزی میدانست چون سر آ زیر شدن مهاجرین در پاکستان موجب بروز نارضایتی بیشتر میگردد.

مجاهدین نسبت به طیارات میگ و SU-17 از هیلکوپتر بمراتب درهاس بودند

قوای هوایی شوروی که در طی سال ۱۹۸۳ مصرف عملیات در افغانستان بود

نقشه پنجم



چون نمیتوانستند آنها را از عقب نشانه گیری نمود. اینها بیشاپه يك دشمن جانی آنها در آمده که از ارتفاع چندین هزار فوت گلوله ها را بر آنها فرو میریخت، توپ M 1-24 Hind هلیکوپتر در نزد شورویها بحيث اسب میدان جنگ تلقی میگردد. تسلیحات آن عبارت بود از ماشیندار ۱۲.۷ ملی متری، راکت ۷۵ ملی متری، H.E.، فاسفورس سفید و بم های آتش زا، ماین های پرتاب شونده، بم های خوشه نی یا قطی گک های مواد کیمیاوی، این هلیکوپترها در سال ۱۹۸۳ بطورجوره ای پشتیبانی هوایی را بر عهده داشت قریه ها را راکت باران مینمود، در بالای قطار منحیث گارد نگهبان حرکت مینمود، و بر هر آن چیزی که در زیر شان حرکت مینمود مراقبت میکرد و یا از بین میبرد. هلیکوپتر های ترانسپورتی M 1-8 و یا M 1-17 از نوع Hip بسیار مسلط میبودند، این هلیکوپترها ضمن برخی عملیات وسیع نقل و انتقال سربازان را به مواضع دور افتاده و یا قطع شده بر عهده میگرفت.

در اوسط نوامبر مطمئن شدم ازینکه شروع به شناسایی مجاهدین و دشمنان ایشان نمودم. این وقتی بود که در مورد طرح يك استراتیژی دراز مدت برای جنگ باجنرال اختر باید به مشور میپرداختم. مابه این حق اولیت قایل بودیم که چطور باید توانایی مجاهدین را در امر شکست دادن ابر قدرت بهبود و ارتقاء بخشیم.



فصل چهارم

ویتنام ثانی

«در ویتنام ۵۸۰۰۰ آمریکایی کشته شده و مادر زمینه مقروض روسها هستیم.... من بخاطر ویتنام بآن يك عقده روانی گرفته ام و شورویها نیز باید مزه آنرا بچکد.»

چارلس ویلسن نماینده کنسره امریکا، سابق هوا خواه جدی پشتیبانی امریکا بمجاهدین که از جریده دلی تلگراف مورخه ۱۴ جنوری ۱۹۸۵ نقل شده است.

من سفر ویلسن را در ۱۹۸۷ به افغانستان صورت نهایی دادم. این همواره هدف وی بود. چون برای چندین سال در مجلس نماینده گان بحیث سخنگوی پر انرژی و تشویق کننده قضیه مجاهدین شهرت یافته بود. وی خود را بحیث پشتیبان صمیمی جهاد به اثبات رسانیده و با رئیس جمهور ضیاء که از رفتن ویلسن به افغانستان جداً تکان خورد شناسایی خوبی داشت. ضیاء که ازین مبادرت آگاهی نداشت اولاً قیافه بی تفاوت گرفت لیکن بعداً جنرال اختر را فرا خواند تا از رفتن ویلسن جلوگیری نماید. وی بنا بر دلایل سیاسی چنین کرد. چون امکان فاش شدن این خبر و نیز خطر تلف شدن او در میان بود، از همه بدتر اینکه ممکن وی در آنجا دستگیر میشد. ضیاء میخواست تا آب در افغانستان داغ باشد نه اینکه به نقطه غلیان برسد. جالب اینکه ویلسن يك زن نیز همراه خود داشت که بدین وسیله ترتیبات ما را خدشه دار و در معرض خطر قرار میداد. ویلسن سفر خویش را مستقیماً با حزب یونس خالص تدارک دیده بود ومانیز مانند رئیس جمهور در مورد بی اطلاع بودیم باوجود اینکه ضیاء این بازدید را متوقف ساخت لیکن عزم راسخ داشت که ویلسن باید متوجه این نشود که شخص وی ویا آی.اس.آی ازین سفر جلوگیری نموده است، بناء مایک پلاتنی را ترتیب دادیم که بموجب آن ویلسن را باید تا مرز اجازه میداد و بعداً او را باید از طرف مجاهدین بنابر بهانه جنگ قبایل در نواحی مجاور توقف میدادم. این پلان به نتیجه رسید ومن عازم پشاور گردیدم تاوی را دوباره به اسلام آباد بدرقه نمایم. در ضمن دیداری باجنرال اختر به وی چنین فهمانده شد که اگر نیت بازگشت را دارند باید ترتیبات مخفی جهت رسیدن به افغانستان تدارک دیده شود. ویلسن حسب الوظیفه عودت نمود واز پایگاه مجاهدین در «ژوره» پنج کیلومتری داخل افغانستان بدانسوی

میرانشاه دیدار بعمل آورد (نقشه اول ملاحظه شود) در آنجا وی بسیار خرسند شد، مانند مجاهدین مجلس گردید در حالیکه قطار وزمه مرمی ها را بر روی سینه محکم بسته بود عکسهای گرفته میشد. وی در اثنا تیکه تحت تاثیر شلیک های خشم آلود مجاهدین بخاطر ترغیب دشمن در آمد، بی نهایت متهیج و سر اسیمه گشت علی الرغم اینکه مرمی ها در فاصله دور تر از ۲۰ متر بر زمین اصابت مینمود. چون ما با خود راکتهای ستنگر داشتیم و میکوشیدیم که هیلکوپتری بدین ساحه آمده تا مجاهدین مهارت خویش را نشان دهد؛ بمجرد اینکه یک راکت پنجم خورد ویلسن بسیار خرسند گردید. لیکن بدبختانه طیارات بسیار دور بودند. در حین بازگشت بخاطر بسیار خشمگین شد که سفارت امریکا جهت عزیمت وی به خانه ندانسته پروازی را تدارک دیده بود که از طریق مسکو صورت میگرفت. وی یک غوغای بی سابقه را برآ انداخت و از سوار شدن در چنین پرواز آباورزید. ازینرو پرواز دیگری برای وی تدارک دیده شد. من تا هنوز نامه تشکری وی را در مورد ترتیبات این دیار مخفیانه از جنگ باخود دارم.

من اینرا بخاطری فاش ساختم که ویلسن رویه عده زیاد مامورین عالیرتبه امریکایی را بدین خلاصه میکند از قرار اینکه من پنجم سر دیده ام افغانستان باید مبدل بیک ویتنام شوروی گردد. شورویها بخاطر جنگیدن و کشتن امریکاییها ویتکانگها را تسلیح مینمود ازینرو امریکا نیز اکنون باید چنین نموده و شورویها را بواسطه مجاهدین نیست و ناپود سازند. این نظر همچنان در بین افسران (C.I.A.) بخصوص رئیس آن ویلیام کیسی بخوبی متداول بود. چنین استنباط میکنم که آنها از ناکامی خویش در ویتنام که عظیم ترین شکست نظامی ابر قدرت جهانی را تشکیل میداد عمیقاً اندوهناک بودند. بنظر من جلب مساعدت ایشان درین بود که ایالات متحده باید بدلیلی با پرداخت پول هنگفت از جنگ پشتیبانی نماید. من درین شک ندارم که وزارت خارجه یک سلسله دلایل معتبر ستراتژیکی و سیاسی بخاطر پشتیبانی امریکا داشتند، لیکن صرف برین تأکید میورزم که اکثر مامورین عالیرتبه امریکایی این را متعجب یک چانس خدا داده تلقی مینمود که در اثر آن شورویها بدون اینکه آسیب به امریکائی ها برسد از دم تیغ بگذرند. جنرال اختر با آنها متفق بود که این کار بکلی امکان پذیر است. آری، دیگر این بر عهده من بود تا آنرا تحقق دهم.

یقیناً هم بین این دو جنگ شباهت های کلی وجود داشت. چنانچه در سطحه سیاسی هر دو جنگ قدرت های عظیم را در کشوری خارجی واقع در قاره آسیا درگیر نبرد ساخته بود، در هر دو حالت آنها سعی داشتند تا از حکومتی پشتیبانی نماید که مفسد و در نزد اکثریت عوام بد نام و منفور میبود؛ در ویتنام وهم در افغانستان قوای عظیم، عصری، مجهز و منظم در پی جستجوی قوای چریکی قرار داشت. و بالاخره در هر دو مورد ابر قدرتی دشمن خود را کم اهمیت شمرده و در اولین وهله گمان میکرد که پیروزی را خیلی زود به چنگ خواهد آورد.

از نگاه ستراتژیکی عوارض زمین در هر دو کشور به چریکها دست میداد یعنی کوههای پر از جنگل در ویتنام و کوههای مرتفع، خشک و پر صلابت در افغانستان به قیام کننده گان جایگاه و ستر و اخفا در مقابل هوا میداد. هر دو قدر یعنی ایالات متحده و اتحاد شوروی نسبت اینکه در رویا رویی بر مقیاس برابری بادشمنان خویش

در زمین قاصر آمده پس بخاطر جبران آن بر قدرت هوایی خویش وسیعاً اتکا مینمود. در برابر این اردوهای عظیم جنگ در زمین يك حالت تدافعی داشت. چنانچه هم در آنجا و هم در اینجا آنها سعی میوزید تا کنترل بر شهرها، مراکز تجارتي و ارتباطی، شهرهای عمده و پایگاههای ستراتیژیک نظامی را نگهداشته و از مناطق روستایی برفع چریکها دست بردار شوند. هر دو جنگ شاهد اختناق و یکسره بمباردمان قریه جات بود، چون احیاناً بحدی پناهگاههای دشمن تلقی میگردد. چریکهای ویتنام نقرات تازه دم، اکمالات و سر پناه را بدانسوی مرز در لاؤس و کمبودیا در اختیار داشت در حالیکه برای مجاهدین اینگونه سهولتها در پاکستان مهیا بود.

از نقطه نظر تاکتیکی هر قدرت عظیم جهت ناپود ساختن دشمنان گریزان خویش نسبت به قوای پیاده نظام به استعمال قدرت شلیک وسیعاً ترجیح میداد. هر دو آموختند که این تاکتیک مختص شان منجر به شکست دشمن نگردد. امریکائیها يك اصطلاح جدید نظامی یعنی «تجسس نو و ناپود ساختن» را ابداع نمود که معادل بود به محاصره کشیدن قریه و یا محل مخصوص، که سپس از هوا و زمین آنرا بدون در نظر داشت اینکه که در بین این کمر بند حصار مانده، زیر آتش شدید قرار میداد. پتعمیب آن جسدهای دوسه نفر حساب میشد و پونت ها به ناچار پیروزی دیگری را ادعا مینمود. شورویها این کشتار فجیع و غافلگیرانه را تعصب هرچه بیشتر تقلید نمود گرچه در حصار آوردن منطقه چندان مهارتی نداشت. نه امریکا و نه هم اتحاد شوروی بدون در اختیار داشتن هلیکوپترها زنده گی نمی داشتند؛ لیکن علیرغم جستجو ایشان این اسلحه شگفت آور نیز کدام پیروزی را نصیب آنها نساخت. طرز العمل عسکری هر دو قدرت عظیم تقریباً همانند یکدیگر بود. هر دو قوا متکی بر سیستم جلب عسکری بود که افراد شان با بی میلی محض بخاطر زنده ماندن می رزمیدند. ایشان با جنگ دلچسپی ای نداشت و نه کدام انگیزه منوط بدان داشت، این امر موجب فعالیت و عملکرد ناچیزی علی الخصوص در سطح واحدهای کوچکی میشد. مورال شان مضطربانه پاتین میآمد و بخاطر رفع آن عده بیشتر سربازان معتاد به شراب و پودر میشدند. در مورد امریکائیان این کار سبب شیوع «خود داری از نبرد» میشد و اضافه تر از هزار دوسیه کشتن افسران خویش بوقع پیوست. بنا بر بعضی استثنات مشهود بطور اوسط هر فرد قوای پیاده امریکایی و شوروی غیر مؤثریت خویش را ثابت نمود. این نتیجه اجتناب نا پذیر پالیسی های حکومت ایشان بود که چشم امید خویش را به جلب ناخوش آیند سربازانی دوخته بود که بخاطر این جنگ کدام هدفی در سر نداشتند. نکته دلچسپ اینست که افسران مسلکی هر دو ارتش برخلاف سربازان خویش چندین بار به این جنگ مشرف میشدند. جهت ارتقا مسلک این يك موقع خوب پنداشته میشد. عده زیادی چنین نمود، و امریکائیان جهت کسب تجارب برای مدت شش ماه دیداری از جنگ بعمل میآورد. عیناً در حدود شصت هزار افسر شوروی از جنگ افغانستان باز گشتند که در نتیجه مفتخر به عضویت «برادری افغانی» میشد که اکثراً ترفیع و مدالها نصیب شان میگردد.

من دیگر بعنوان رهبر چریکها ظاهر شدم. در مفر خود همان معیار موثق که برای پیروزی يك مقاومت مسلحانه لازم بود جای دادم یعنی اول اینکه مردم و قادریکه این مبارزه را با قبولاندن خطر جدی برای خودش پشتیبانی نماید. ساکنین محلی اینک

اکثریت شان باید پناه، غذا، در اختیار دادن قوای بشری و اطلاعات را فراهم آورده بتوانند. مردم افغانستان در هزارها قریه جات این ضروریات را مرفوع ساخت. دوم اینکه تلویحاً فهماندن انگیزه به یک چریک ضروری بود تا جهت حصول پیروزی به فدا کردن خود تن در دهد، یعنی افغانها و اسلام این انگیزه را تشکیل میداد. چنانچه آنها در جهاد جنگیدند و بهخاطر حراست خانه ها و اهل فامیل خویش رزمیدند. سوم اینکه عوارض مطلوب زمین ضروری بود. بیشتر از دو سوم افغانستان را کوههای نامهربان تشکیل داده که صرف به مردم محلی آنها ها معلوم بوده و من درین مورد شکی ندارم. چهار اینکه یک پناهگاه امن ضروری بود یعنی پایگاه محفوظیکه چریکها جهت آسایش و آماده گی مجدد بدون احساس خطر کلام حمله بآن رجوع نماید. البته پاکستان چنین پناهگاهی را به مجاهدین فراهم ساخته بود. پنجم و یا از همه مهمتر اینکه یک جنبش مقاومت نیازمند پشتیبانان خارجی است که آنها نه تنها هدف جنبش را در گردهم آیی های بین المللی بازگو نماید بلکه منیحت یک منبع سخاوتمندانه پولی نیز قلمداد شود. ایالات متحده عربستان سعودی این نقش را بخوبی اداء نمود. ادعا جنرال اختر در مورد درست ثابت گردید. چنانچه تمام اجزاء موفقیت نظامی درین نهفته بود. من نیازمند این بودم که جهت ضبط و ربط خرس چطور و از کجا باید ضربات مرگباری را آغاز نمود.

نزد من این بسیار مهم بود تا جغرافیای نظامی افغانستان و چگونگی ربط آن به پایگاهها و خطوط ارتباطی هر دو جناح را درک مینمودم (نقشه ششم ملاحظه شود). هیچکدام ارتش، حتی هیچ قوای چریکی نیز جنگ طویل را ادامه داده نمیتواند بدون اینکه پایگاهها و خطوط ارتباطی یکه آنها را با قوای شان در جبهه اتصال دهد در اختیار نداشته باشد. دو نوع پایگاه وجود دارد: پایگاه عمده ستراتیژیک اکمالات و پایگاه عملیاتی، درینجا پایگاههای اصلی اکمالاتی جمهوری های قسمت جنوب آسیای میانه را تشکیل میداد که در غرب از سرحدات ایران گرفته و در شرق تا کشور چین امتداد داشت، و برای مجاهدین مناطق غربی سرحد پاکستان محسوب میشد. بدانسوی این مرزها، دیوها، انبارخانه ها، کمپ های آموزشی، جبه خانه اصلی مهمات، و مناطق شروع عملیات وجود داشت. ولی در مورد شوروی موجودیت پایگاههای هوایی بود. که قوای موجود در افغانستان را تجهیز مینمود. پایگاههای هر دو جناح در مقابل هر نوع حمله جدی بخوبی محافظه شده بود. یونت ها بهخاطر استراحت و آماده گی دو باره عودت مینمود و قوای تازه دم بدون تاخیر جمع آوری میگردد. طول این مرزها خیلی زیاد و به چندین هزار کیلومتر میرسید ۹۰٪ سرحد پاکستان با افغانستان کوهستانی است صرف مرز غربی بلوچستان را دشت احتوا نموده است. این سرحد از موانع ترس آور و بی پناه عبور مینماید. این پایگاههای اکمالاتی در هر دو کشور نسبت طوالت زیاد سرحدین منحصر به دو شهر میشد، در اتحاد شوروی «ترمز» هفتاد و پنج فیصد اکمالات برای افغانستان را تدارک میدید در حالیکه متباقی اکمالات بر عهده «کشکه» بود. برای مجاهدین پشاور مرکز اکمالات و حکومت در جنوب بدرجه دوم تشکیلا اکمالاتی داشت.

پایگاههای عملیاتی متنوع بود. اینها عبارت از تکیه گاههای تاکتیک داخل افغانستان بودند که تشکیلات و یونت ها جهت نیازمندی های فوری محاذ جنگ بر

مبنای روزانه بآن وابسته بودند. اینها همچنان نقاطی بودند که یونت ها در آن متعین و از آنجا بر اهداف خویش حمله ور میشدند. شورویها معمولاً بعد از عملیات پاکسازی عازم پایگاه عملیاتی خویش میگردد. به همین ترتیب مجاهدین نیز بتعقیب کمین گیری یا حمله راکتی به پایگاه محلی خویش مراجعت میکرد. پایگاههای عملیاتی عمده شوروی ها عبارت از شهرهای بزرگ و میدان های هوایی، مانند: کابل، بگرام، کندز، جلال آباد، شیندند، کندهار و دیوبی جدید الاعمار جنوب پلخمری بودند. مجاهدین بخاطر این هدف از صدها قریه جات و دره ها مستفید میشدند که در سر تا سر افغانستان گسترده بود، چنانچه هر قوماندان پایگاه عملیاتی خودش را میداشت. یک پایگاه مصون اکمالاتی که تمام اسلحه لازمه جنگ بداخل آن ذخیره میگردد تا وقتی بیفایده است که این وسایل رابدسترس یونت ها داخل جیبه رسانده نتواند. بدین جهت خطوط ارتباطی اشد ضروری است. چنین خطوط بمشابه شریانها و وریدهای یک اردو اهمیت دارد. مانند اینکه قلب یک انسان خون را ذریعه این شریانها به تمام قسمت های بدن پمپ مینماید، همینطور یک پایگاه ستراتیژیک نیز باید اکمالات را بتمام قسمت های اردو پمپ نماید، انسداد یک راهرو خیلی کوچک برای مدت کم یک یونت را تاوقت باز شدن آن نا آرام میسازد، مانند اینکه خونریزی قسمت بریده شده یک انگشت تا وقت پانسمان آن دوام یابد. یکی ازینها صدمه بسیار جدی تلقی نشده، لیکن قطع یا مسدود شدن خط ارتباط عمده اردو اهمیت بسزایی داشته ازینرو دوباره آنرا باید تصرف نمود و یا اینکه همان قوه باید محکوم به فنا شود، درست مانند اینکه یک مریض انسداد رگها در اثر عدم توجه فوری تلف شد.

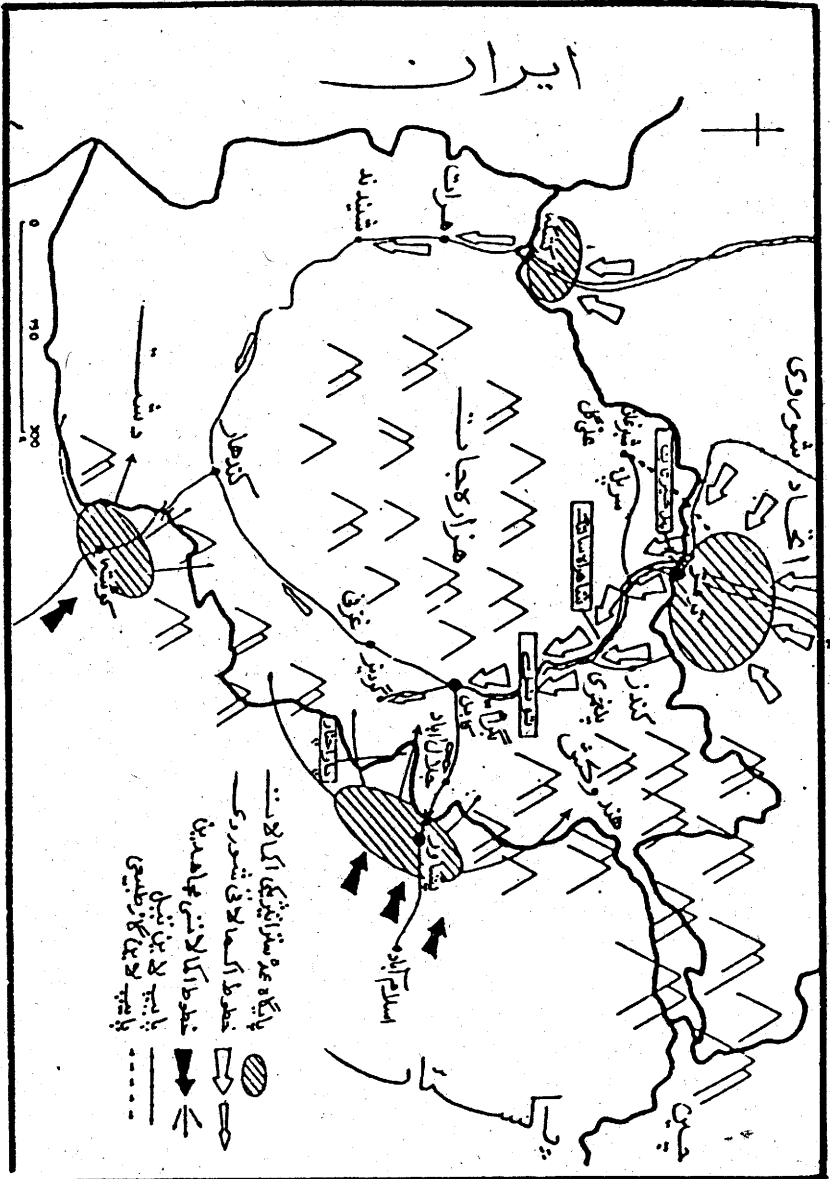
نقشه ششم سیستم لوژیستیکی زمینی شورویها را نشان میدهد. آنها قادر بودند تا اکثر قشله ها و یا پایگاههای عملیاتی مطلوب را از طریق هوا اکمال نمایند، و خطوط ارتباطی زمینی را که نیازمند هر چیز بود حتی درحالات بسیار عاجل که همان پوسته بحال محاصره میبود نیز گرفته نمیتوانست. اگر پایگاه اکمالاتی ترمز قلب آنها بود پس کابل بمشابه دماغ قوای شوروی در افغانستان پنداشته میشد. چنانچه قرار گاه پیشتاز آنها و مرکز حکومت کمونیستی در آن قرار داشت، و شخص دست نشانده در ارتباط به دنیای خارج اقلأ کشور را از آنجا کنترل مینمود. شریان آن یعنی خط عمده ارتباطی که کابل را قادر به چنین کار کرده گی مینمود عبارت از راهرو دوم یعنی «شاهراه سالنگ» بود. این شاهراه ۴۵۰ کیلومتر طویل در عین حال آسیب پذیر بود، که بحیث صحنه بسیاری از کمین های موفق مجاهدین در جنگ محسوب شده است.

از کابل سیرهای دیگری به اطراف (یعنی دست ها و پاهای) قوای شوروی امتداد یافته بود. شاهراه نمبر اول جنوباً راهی غزنی و از آنجا به کندهار رسیده که رویه حصص جنوب غرب ۵۰۰ کیلومتر امتداد داشت. خط سیر نمبر ۱۵۷ مستقیماً بطول ۱۲۰ کیلومتر به قشله گردیز میرسید و شاخه شرق شاهراه نمبر اول بطرف جلال آباد و بدین ترتیب از طریق دره خیبر راهی پشاور میشد، البته هر یک ازین راهها جایز اهمیت فراوانی بود. در صورت قطع یکی از آنها وجود نظامی دچار درد و عذاب میشد و ممکن مؤقتاً کفایت خود را از دست میداده، لیکن مهلك و کشتنده واقع نمیشد.

پایگاه درجه دوم در قسمت غرب در مربوطات «کشک» واقع بود، که قوای مستقر درهرات و شیندند را تغذیه مینمود. این درمقایسه با پایگاههای شرقی و شمالی محض

راههای اکمالاتی و یا پایگاههای شوروی و مجاهدین

نقشه ششم



يك باریكه آب تلقی میشد، ویژگی و اهمیت این پایگاه بمشابه نقش حائل در برابر ایران بود. اگر از شیندند اقدام عزیمت بکابل از طریق خط سیر جنوبی میشد پس «سرك حلقوی» از راه کندهار را مبیایست در اشغال می داشت. بدین ترتیب یک هزار کیلومتر راه پر پیچ و خم و توقف پذیر را باخونجیگری پیهم از طریق پشت سر گذاشتن چندین ولایات متخاصم ویا بعبارۀ دیگر از طریق «دشت مرگو» باید طی میشد. من این نقشه را عمیقاً ارزیابی و بسیاری از دشواری های شورویها را سراغ نمودم. شاهراه عمده آنها یعنی سالنگ و مضافات آن با وسعت ۵۰۰ کیلومتر در جنوب بسوی کندهار تا اندازه ای به سرحد پاکستان خاتمه مییافت و یا اینکه موازی بان پیش میرفت. پایگاه برجسته مجاهدین با تمام نقاط پرش آنها در فواصل زنده و اصلی خط ارتباطی شمال، جنوب؛ شورویها در محدوده یک هزار کیلومتر موقعیت داشت. چنانچه ناحیه پیشرفتگی پاراچنار (یعنی منقار طوطی) مستقیماً متوجه کابل بود. مرکز افغانستان از نوک آن فقط ۹۰ کیلومتر فاصله دارد. عیناً يك پیشرفتگی درخاک کمبودیا نیز جلو آمده بود، که از روی اتفاق عجیب آنرا نیز «منقار طوطی» میگفت که از سیگون در ویتنام جنوبی فقط ۶۵ کیلومتر فاصله داشت. پاراچنار با يك تفوق بسیار عمده ستراتیژیک بخشیده بود. شورویها در قسمت وخیم شرق کشور منحصر به صرف يك شاهراه بسیار طولی بود که از نقاط تحت نفوذ مجاهدین و کوههای هندوکش عبور مینمود، در حالیکه از شروع تا به انتها در معرض سرحدات دشمن (یعنی پاکستان) بود. ما از پایگاههای سرحدی خویش راههای زیادی بداخل افغانستان داشتیم که باخصوص به ولایات شرقی بسیار کوتاه و تقریباً از حملات مصون بودند.

تاجائیکه من دریافته ام خط ارتباطی بسیار طولی يك اردو موجب کمزوری قوا مستقر درجهه آن میگردد، این بخاطری است که چنین ارتش باید بیشتری قوای خویش را در نگهداشت خطوط اکمالاتی توظیف نمایند. خط سیر طولی به نگهبانان زیاد ضرورت داشته که این خود موجب ضعف در جبهه میشد. این موضوع در ارتباط به ارتش های شوروی و افغانی حایز اهمیت بود. این بمشابه يك تحدید در بسیج نمودن قوای قابل ملاحظه ایشان جهت عملیات دراز مدت در مناطق دهاتی محسوب میشد. من ارزیابی نموده میتوانم که از جمله هر ۱۰ نفر سرباز دشمن ۹ نفر آن در حالت دفاعی بداخل پوسته های قشله، نگهداشت سرکها یا پایگاهها لوژستیکی، بدرقه نمودن کاروانها و همچنان در وظایف اداره تی راکد و مسکون مانده بودند.

شورویها بر علیه بروز کدام تهدید به خط اکمالاتی عمده شان بسیار حساسیت نشان میداد چون آنها درین قسمت کشور صرف همین يك شاهراه را در اختیار داشت که فوقاً تشریح گردید. آنها در صورت مسدود شدن شاهراه سالنگ از کدام راه دیگر نمیتوانست مستفید شد. این همچنان بحیث راه عقب نشینی وگریز آنها نیز پنداشته میشد چنانچه بالاخره در سالهای ۱۹۸۸ - ۱۹۸۹ از طریق همین جاده خارج شدند. با در نظر داشت ستراتیژی نظامی این يك موقعیت بی رقم و غیر استادانه شورویها بود. قوای آنها در اثر موقعیت پایگاههای اکمالاتی خودش ونیز بواسطه پاکستان مجبور میگردد تا «بسوی جناح عودت نماید». بعبارۀ دیگر قوای آنها در جنوب چندین صد

کیلو متر راهیمایی مینمود تا اینکه به نواحی کابل میرسید درحالیکه خط سیر تدارکاتی آنها بدنال شان در حرکت میبود. سپس جهت رسیدن بولایات بحرانی شرقی ویا رویا رویی با مرز دشمن مجبوراً باید بسوی چپ «یعنی شرق» رجعت مینمود. درچنین صورت جبهات آنها با جناح پهلویی شان مصطف شده در حالیکه خط ارتباطی ایشان هنوز هم شمالاً و جنوباً امتداد داشته که بمراتب در معرض حملات بود. مجاهدین البته گریبانگیر چنین یک دشواری ای نبودند.

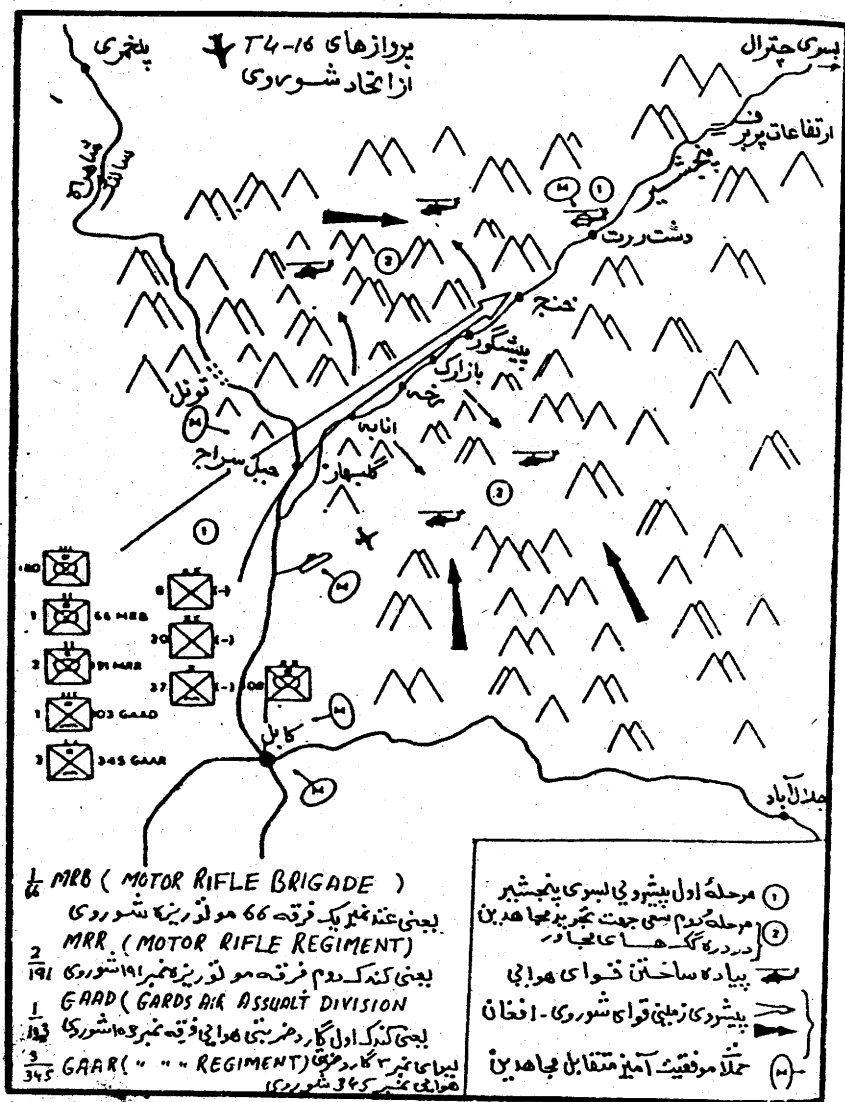
من علیرغم این برتری ها باید بخاطر می سپردم که مجاهدین یک نیروی چریکی بود و در همان سال ۱۹۸۳ با حریف خود ازیک جنگ منظم وثابت رویا رویی کرده نمیتوانست. ازینرو ستراتیژی ما باید متکی به «ضربه ازهزار جناح» میشد. درین ارتباط فرق بین دو نوع حمله بسیار زیاد بود یعنی حمله ایکه راهرو عمده تدارکات را قطع و آنرا منفصل نگهدارد، وحمله تند و سریع همراه با وارد آوردن تلفات که راه را برای مدت زیادی مسدود نماید. در صورت حمله اول بر شاهراه سالنگ نیاز به قوای مستحکم زیادمیرفت تا راه راعلیرغم حملات وسیع هوایی وحمله متقابل زمین مسدود نگهداشته بتواند، بگمان من چنین ستراتیژی از توانایی مجاهدین خارج بود، گرچه من قادر به گردهم آوری وتشریک مساعی زیاد درین خصوص بودم. براه انداختن یورش، کمین گیری وحمله سریع تناوب وشدید بهترین ستراتیژی بود که دشمن رادرائر خونریزی زیاد کمزور ساخته و به جنگ ادامه داده نمیتوانست، وارد آوردن چنین ضربات برخطوط اکمالاتی فایده دیگری نیز در برداشت یعنی اینکه شورویها مجبوراً نفرات زیاد خویش را در وظایف ساکن و دفاعی استخدام مینمود. معذالك مجاهدین جهت بلند نگهداشتن مورال خود و کسب پشتیبانی هراه خواهان ابتکار را در دست میداشت.

من در ضمن هفته های اول باجنرال اختر در مورد یک مشی قام عیار جنگ بمذاکره میپرداختم، بنظر وی ۱۹۸۴ باید سالی میبود که درخلال آن شورویها بطور کلی وضعیت دفاعی را اختیار نموده و بدین ترتیب بر محافظت مراکز سیاسی مهم، خطوط ارتباطی وتاسیسات کلیدی مانند میدانهای هوایی، پندها، مراکز صنعتی وتاسیسات برق ایی باید تأکید میورزید. وی پیش بینی نمود که دشمن جهت محافظت بیشتر چنین نقاط آسیب پذیر میبایست متوسل به عملیات بزرگی میشد؛ احتمال چنین عملیات بخاطر از هم گسیختن راههای اکمالاتی مجاهدین در نواحی متصل بمرز پاکستان و یا در نواحی ایکه پایگاه عملیاتی مجاهدین در مجاورت آن موقعیت داشت مانند شهرهای مهم و یا حدود پایگاههای هوایی کابل و بگرام امکان پذیر بود. علاوه، دره پنجشیر (نقشه ۷ ملاحظه شود) که عموماً که بمشابه تخته خیز حملات برشاهراه سالنگ محسوب گردیده و در ظرف سه سال اول جنگ تقریباً شش بار مورد هجوم وسیع قرار گرفته نیز بحیث منطقه دیگر مورد حملات شورویها در آمد.

اختر همچنان بیش بین یک سلسله تجاوزات هوایی و توپخانه از سرحد بداخل پاکستان نیز بود. وی نظر به ستراتیژی خطر ناک شوروی منتظر گسترش اختلاف بین پاکستانیها و آواره گان افغان بود. فعالیتهای خرابکارانه میبایست جهت بی ثبات ساختن پاکستان براه انداخته میشد که این امر همچنان مشتمل بر تهیه اسلحه و پول به قبایل سرحدی نیز میشد که همواره با حکومت مرکز در اسلام آباد متخالف بودند. اگر نظم و قانون بر هم میزد در آنصورت پاکستان باید زیر فشارهای زیادی در میآمد.

حمله بر پنجشیر (اپریل - می ۱۹۸۴)

نقشه هفتم



چنانچه این بمعنای مقاطعه پشتیبانی ضیاء از جهاد میشد. هر دوی مان درین مورد هم رأی بودیم که شورویها در صورت عملیات تخریبی در پاکستان بخاطر گزاف ساختن پشتیبانی سایی ضیاء از مجاهدین متوسل به ستراتیژی دفاعی در افغانستان شده و ادعا خواهند نمود که گویا به هدف خویش دسترسی یافته اند. شورویها در تجدید قوابیشر خویش بدلیلی بی میل بودند که گویا مجاهدین بالاخره در قاصر آمدن تصرف شهرهای بزرگ و به اثر زیرینای شدیداً ویران شده قریه جات شاید از طریق صرفاً جنگیدن روگردان شوند.

پلانیهای ما برای سال ۱۹۸۴ نظر به مفاد آن معتدلانه بود. در نظر بود که بر طبق آن حملات وسیع بر کابل صورت گیرد که ب فکر جنرال ثقل رژیم و ارتش کمونیستی را تشکیل میداد. هر نوع حمله و هجوم باید مشروط بر دست یابی نوع سیاسی و روانی در مطبوعات و وسایل دسته جمعی بین المللی باشد. عملیات بر خط عمده ارتباطی و پایگاههای هوایی دشمن شدیدتر و وسیعی میگردد تا پوسته های کوچک آنها را در بیرون آمدن از موضع تطمیع نماید تا بدینگونه اسیر دام میگشت.

این البته يك ستراتیژی جاه طلبانه ای نبود. لیکن من بزودی دریافتم که این عبارت از توانندی کمتر مجاهدین در آن مرحله جنگ بود. اتحاد واقعی در بین رهبران وجود نداشت. ائتلاف فقط در شرف تکمیل بود. کمیته نظامی آن در اولین مرحله رشد قرار داشت، عده قلیل مجاهدین آموزش نظامی را کسب نموده و آنها در برابر هلیکوپترهای توپ دار کدام جوابی نداشت. فقط در خلال همین سال بود که ارسال راکت های ۱۰۷ ملی متر چینیای آغاز یافت، از آن بیعد هاوان ۸۲ ملی متری توپخانه مجاهدین را تشکیل داد.

قبل از تصمیم گیری من در مورد این اجراءات يك هجوم وسیع بر دره پنجشیر تدارک دیده شد. این از نوع خود حمله هفتم بود و بدین ترتیب اهمیت حساس دره را به هردو جناح به اثبات میرسانید، نقشه هفتم اهمیت آنرا بخوبی نشان میدهد. نام این دره از دریائیکه از قله پر برف هندوکش در ارتفاعات بیست هزار ف ت سر چشمه میگردد مشتق شده و مانند شمشیر در برابر شاهراه سالنگ مواجه میباشد. نوک این تیغ همچنان باسرك جبل النراج نیز مرتبط میباشد. این دره پایگاههای عملیاتی قوماندان احمد شاه مسعود را دربر دارد. مسعود در سال ۱۹۸۳ معاهده آتش بس با شورویها را درین دره امضا نمود لیکن تمدید آن برای سال ۱۹۸۴ را نپذیرفت که این خود موجب چنین يك حمله وسیع شد.*

* ادوار دیگراردی ژورنالیست ونویسنده نامبار غربی اثری دارد بنام «افغانستان، جنگ شوروی» موصوف که آقای مسعود را از نزدیک میشناسد در صفحات ۸۵ - ۸۷ این کتاب در تحت عنوان «متارکه بین شورویها وچریکها» چنین مینگارد:

«احمد شاه مسعود در آغاز سال ۱۹۸۲ راجع به انعقاد يك متارکه بیسابقه باقوای اشغالگر شوروی موافقه نمود، مسئله جدال آمیزیکه واکنش های شدید جنبش مقاومت رادر داخل وخارج کشور بدنبال داشت، عده ای استدلال نمود که فرمانده پنجشیر خوشش را بر کمونیستها فروخته تا بدینگونه در قبالی با رژیم کابل در آید. برخی شایعات که میگفت مسعود موافقه نمود تا در بخشی از اداره دولتی سهم شود این ادعا را ابعاد بیشتری بخشید، عده دیگریکه بقیه در صفحه آینده

زمستان ۱۹۸۳ - ۸۴ بسیار سرد بود و ما تا رسیدن ماه می کدام حمله وسیع را در نظر نداشتیم. بآن هم ذریعه جواسیس خویش دز کابل از تدارک چنین حمله احتمالی بر پنجشیر مطلع میشدیم. من نیز با کار مندان خویش وهمچنان با کمیته نظامی انتلاف به گفتگوهای عاجل پرداختم. در مورد اینکه چطور مسعود را بیشترین کمک کرده بتوانیم، مشکلات ما درین بود که کوتاه ترین راه تدارکاتی از چترال تا دره پنجشیر از طریق دره های شمالی هندوکش عبور مینمود که بکلی پوشیده از برف بود، ولی از راه های دیگر قوماندانهای سایر تنظیمها اجازه ندادند تا کاروانهای اکمالی برای مسعود از ناحیه آنها عبور کند. این اولین تجربه من بود اینکه چگونه مخالفت های بین تنظیمی سبب بمخاطره انداختن عملیات میشود. مسعود مربوط به حزب ریانی بود و من بر ریانی فشار زیاد آوردم تا سر غرور را پائین آورده از دیگران طالب کمک و همکاری شود. وی با بی میلی این کار را کرد ولیکن من وقتی آسوده خاطر شدم که حکمتیار درین مورد موافقه نمود، چون حزب وی در قسمت های دهنه دره قوی و بر

بقیه از صفحه گذشته

بر چنین انگیزه های تحریف کننده باور نداشتند شکوه مینمود که مسعود در اثر کنار آمدن با روسها قشون آنها را بدینوسیله آزاد گذارده اند تا بر علیه مقاومت در سایر نقاط کشور عملیات نمایند. اکثر جانبداران پنجشیر مقیم پشاور در ارتباط به ماهیت این مانورهای مسعود مشوک بودند.....

در اوایل ماه جنوری ۱۹۸۳ یک مامور ارشد روسی جهت ملاقات با قوماندان پنجشیر وارد محدوده چریکی گردید که از پوسته دولتی چندان فاصله ای نداشت. طبق این معاهده با شورویها سهولت های دال بر خارج ساختن نیروها و تجهیزات شان فراهم آورده شد. چریکهای پنجشیری نیز بتعقیب این خروج به دره بازگشت نمودند..... نزد پنجشیری ها مهم ترین ثمره این متارکه درین بود که ایشان بدینوسیله قادر شدند تا تدارکات را از سرگیرند. دکانها دوباره پر از اشیا و شاهراه کابل بدون کدام تهدید باز گردید.

جالب اینکه روسها ازین ببعده نیز یک پایگاه خویشرا در انابه طوری حفظ نمود که جاده مزدحمی به آن میرسید، به ۸۰۰ نفر سرباز ایشان اجازه عبور از محدوده آن داده شد و اکمالات پوسته میبایست از طریق هلیکوپتر ها صورت میگرفت، عساکر شوروی صرف در دهنه دره مجاز بودند تا آمد و رفت بس ها و سایر عراده جات را تفتیش نماید.....

شورویها از انعقاد این متارکه خود با مسعود دارای اقلأ دو هدف بودند. اول بطور خیلی ابتدایی میخواستند تا به مردم پنجشیر نشان دهند که ایشان ما یحتاج و سایر مواد را میتوان از طریق صلح با دولت بدست بیاورند.....

دوم، تانشان دهد که حتی معروفترین قوماندان نیز اینک حاضر شده تا با مقامات شوروی از طریق مذاکره پیش آیند، که بدینوسیله میخواستند قوماندانان دیگری را ترغیب و نفاق را در صفوف مقاومت ایجاد نمایند چنانچه در مراحل اولی این متارکه موفق بآن نیز شدند....

..... مسعود ازین آتش بس نه تنها آن فرصتی را بدست آورد که بر طبق آن نیروهای شانرا مجدداً بسیج و تدارکات را از سر گرفت، بلکه با استفاده از موقع بیکی از رویاهای خود نیز جامه عمل پوشانید؛ یعنی ایجاد یک اتحاد نیرومند مقاومت در شمال، که همانا شورای نظار باشد. «مترجم»

جبل السراج و گلپهار یعنی نواحی ایکه ما در آن جهت کاهش هجوم بر پنجشیر خواهان حمله متقابل بودیم مسلط بود. من شتابزده مجاهدین مستقر در پاکستان را مطلع و آراسته نمودم تا بر کابل، پگرام و مناطق محاط به مرزهای پاکستان حملات منحرف سازی نمایند، این کدام مشکل نبوده لیکن وقت یاری نکرد. چنانچه زمینه هماهنگ سازی جواب متقابل مساعد نشد تا بر وفق آن از یورش بر دره جلوگیری بعمل میآمد. حمله شورویها در ارتباط به زمان، طاقت و بعد آن نزد مان شگفت آور بود، اگرچه ما در آی.اس.آی وقت کافی نداشتیم تا در مقابل این هشدار کدام عکس العمل فوری را انسجام میدادیم، ولی مسعود خودش قادر بود تا گردن خویش را ازین تیغ برنده خطا دهد. وی بتعداد صدها تن اهالی قریه جات را از دهنه و قسمت تحتانی دره به دره گک های متصل انتقال داد، در امتداد سرك مابین ها را فرش و يك كمین بسیار موفقیّت آمیز بر شاهراه سالنگ را اجراء نمود که در نتیجه آن هفتاد عراده تانکر تیل از بین رفت، وی همچنان دو پل مهم سرك را نیز منفجر ساخت و روز مابعد یعنی بتاريخ ۲۰ ماه اپریل نفرات خویش را که بیشتر از پنج هزار نفر بود رویه عقب به کوهها و دره های مجاور کشانید.

در همین روز بمبارد مان هوایی آغاز یافت (نقشه ۷ ملاحظه شود) ۳۴ فروند طیارات TU-16 بم افکن بلند پرواز (خرسک)، همراه با چندین طیارات SU-24 بم افکن (یعنی تدافعی) قبلاً از سایر نقاط اتحاد شوروی در پایگاههای هوایی «مری شمال و ترمز» مستقر شده بود. پیش روی زمینی در نظر بود که بتعقیب بمبارد مان وسیع دره صورت گیرد. طیارات خرسک مانند به اندازه نی ارتفاع میداشت که غیر قابل دید و آواز شان شنیدنی نبود. اینها یکدم بر مردم پنجشیر بم هایی بوزن ۵۰۰ و ۱۰۰۰ پوند فرو ریختند، بمباری هوایی وقتی نا امید کننده ثابت میشود اگر بخاطر کشتن مردم ویا دلسرد ساختن آنها از جنگ باشد، چنانچه امریکائیها ذریعۀ حملات وسیع خویش از طریق طیارات- بی ۵۲ (B-52) بر فراز ویتنام و یا اینکه متحدین در ۱۹۴۴ - ۴۵ بر فراز اروپای شمال غرب گریبانگیر چنین نتایج گشتند، این پنجشیر بود که در نتیجه پیش اندیشی مسعود تلفات محدودی داد در حالیکه هوای نامساعد پرواز SU-24 را مختل و یک فروند طیاره خرسک در اثر تصادم پاکوه منهدم شد. در مجاورت دره، دره گک های تنگ و سر اشیب منحیث پناهگاههای خوبی علیه بمبارد مان هوایی در آمدند. بعضی عوامل مانند بلندی ها کوه که در بعضی قسمت ها به (۱۹۰۰) فت میرسید و همچنان دره های باریک و پرپیچ و خم که اکثرأ نسبت بشکل دره حالت تنگی را میداشت سبب میشد تا چنین حملات را اگرنا ممکن نسازد پر خطر ساخته بتواند. در چنین مناطق طیارات مهاجم نمیتواند هدف را بخوبی رسیده گی نمود ولذا بمباری وسیع خارج از هدف میباشد. این درسی بود که ارزش آموختن را داشت و ازینرو من به اهمیت کوهها در مقابل حملات هوایی پی بردم.

برای شورویها تا آن زمان این يك حمله پراز جاه طلبی محسوب میشد که اهمیت شاهراه سالنگ و تهدید پنجشیر در برابر امنیت آن را بخوبی منعکس میساخت، تورن جنرال «سرادوف» قوماندان فرقه موتوریزه نمبر ۱۰۸ مسؤل این عملیات بشمول يك جنرال عالیرتبه از ارکان حرب بود که تازه از مسکو پرواز نموده تا مشوره دهد و ضمناً راپور پشروی را ارسال بدارد، يك قوماندانی هواپیمه از افسران ارشد شوروی در طیاره

چهار ماشینه انتونوف ۱۲ (An-12 Cob) تحت لقب «کریملن هوایی» تشکیل گردید که بتعداد ده هزار سرباز شوروی و پنج هزار عسکر افغانی را قومانده مینمود. این هجوم دارای دو مرحله بود. مرحله اولی از ۲۲ تا ۳۰ اپریل طول کشید که منحصراً برده پنجشیر بود طوریکه وسایط زرهدار علی‌رغم تحمل تلفات ناشی از انفجار ماین ها و حملات مجاهدین از نقاط مرتفع با آهستگی پیشروی میکرد. شلیک و ضربه های مسلسل ماشیندار ها و راکتها بدنبال هجوم جاری بود، در حالیکه یونت های هوا بر بدانسوی دره ها در رویا رویی با حمله آوران جهت دفع حملات آنها پیاده شدند. این امر موجب شد تا قوای مهاجم در ظرف هشت روز به قریه کوچک «خنج» برسند که در ۶۰ کیلو متری داخل دره موقعیت داشت، آنها درینجا متوقف و یک لواء را ۲۰ کیلومتر بجلو در دشت «روت» فرود آورد که به سبب بی باکی و تجرید آن مورد ضربات متوحشی قرار گرفت، مرحله دوم ازینجا شروع گردید چون نقاط مرتفع پنجشیر هنوز بواسطه برف مصون بنظر میرسید.

این عبارت از خشن ترین بخش این عملیات بود چنانچه یونت های متعدد در بیرون دره پنجشیر استقرار یافته و طوری بهم متصل میشدند که مجاهدین را درین قوت هائیکه بچنانب دره های همجوار پیشروی میکردند و قوت‌هاییکه از دره های عقبی آنها پیش می آمدند، خورد وریزه میکرد. این واحدها یک کمر بند خارجی را تشکیل داد در حالیکه واحد های لواء مانند پاراشوتی باید در نقاط مسلط فرود می‌آمد تا قرانطین داخلی را بوجز می آورد (نقشه هفت ملاحظه شود) بار دیگر یک لواء بحال تجرید رها ساخته شد چون بفاصله خیلی زیاد از قوت‌های زمینی فرود آورده شد.

بتاریخ ۷ ماه می مرحله دوم خاتمه یافت و فعالیت‌های ما در نواحی کابل محسوس شد. یک حمله بسیار موفقیت آمیز مجاهدین بر پایگاه هوایی بگرام موجب انهدام چندین فروند طیاره بر روی زمین شد. مهاجمین از دره های مجاور واز دشت «روت» یعنی دور ترین جانیکه بدان رخنه کرده بود عقب نشینی کردند. وقتیکه شورویها در آواخر جون عازم پایگاه‌های خود شدند دسته جات افغانی را بشکل پوسته های دایمی در آناه، رخنه، بازارک و پشغور متعین ساختند.

این عمل یک پیروزی نسبی برای شورویها بود و به من نیز در مورد تاکتیک ها و توانمندی ها بیشتر شورویها و راجع به نقاط ضعف مجاهدین یک بینش تازه ای بخشید. چنین بنظر میرسید که شورویها تخنیک های خویش را در زمان حمله نسبتاً کوچکی که بر شاهراه سالنگ اندکی بعد از اشتغال من براه انداخته بهبود بخشیده بود. این هجوم هماهنگی بیشتری داشت، چون هلیکوپترها به پیمانیه وسیع مورد استعمال قرار گرفته و نقش خویش را در تعیینات واحدها در خط محاصره بخوبی ادا نمود. لیکن باز هم در مورد این عملیات یک فرو مانده گی احساس میشد. چنانچه سربازان امریکایی و رفقا ویتنام جنوبی ایشان در مقایسه باشو رویها و متحدین افغانی شان با مشکلات کمتری جهت از پا در آوردن دشمن گریزان خود که در عین آن واحد از حالت جنگجو بحالت بزرگر مبدل میشد، مواجه بودند. ماموریت تجسس و نابود سازی برعهده هر کس که باشد طوریکه هست تغییر نییابد.

من بطور خیلی زننده بخاطر سپردم که رشک های بین الحزبی تا چه اندازه مسبب فلج شدن پلتهای زیر دست میشد. من مشاهده کردم که براه اندازی عملیات سریع اگر

ناممکن نبود، کم از کم بی نهایت مشکل بنظر میرسید. بین چند هفته قبل از يك حمله قریب الوقوع هشدار داده شد، لیکن به نسبت نبودن ارتباطات نبودن قوای متحرك و ذخیره ایکه به ناحیه مورد نظر باید ارسال میشد، و در اثر عدم رضایت رهبران و قوماندانها غرض تشريك مساعی این امتیاز نقش بر آب شد. موقع سعی و تلاش های ما از دست میرفت و بدین جهت پیروزی نسبی نصیب میشد.

از طرف دیگر، من بخاطر سپردم کشتن چریکها ذریعه طیاره در کوهها چقدر مشکل بود، و من اینرا بییقین دریافتم که شاهرگ شورویها در افغانستان همانا منفذ سالنگ بوده است.

شاهراه سالنگ بواسطه شورویها درده شصت بحیث يك بخش كمك انكشافی آنها ساخته شده است. نخستین هدف از آن اتصال کابل با اتحاد شوروی و بوجود آوردن يك راهرو دایمی و تمام عیار بز فراز هندوکش بود تا بدینطریق رفت و آمد آزاد مردم وسامان آلات بین هر دو سمت جریان یابد. اهمیت نظامی آن اگر چه اشکار توضیح نگردید ولی بدون شك بر ارزش آن می افزود، این شاهراه شمال افغانستان را با جنوب آن متصل ساخت که قبلاً نشده بود و بدین ترتیب وقت مسافرت را از هفته ها به ساعت ها تقلیل داد. مادامیکه شورویها متمرکز بدین زنجیر ستراژیکی بودند. در آنجا امریکائها سرگرم مبارزه بخاطر تعمیر يك «سرك حلقوی» بطرف جنوب بر فراز سلسله کوههای صعب العبور هزاره جات بودند که در حصص مرکزی کشور واقع است. اگر پایگاه ترمز را قلب فرض کنیم که اکمالات را از طریق شریان سالنگ به ده اغ مولود جنگ در کابل پمپ مینمود، پس نقطه قابل انسداد و اختناق در ناحیه گردن همانا تونل سالنگ تلقی میشد که در ۱۲۰ کیلو متری کابل موقعیت داشت. این تونل که در سال ۱۹۶۴ ساخته شده بمشابه مهارت خوب انجینری شورویها مورد قبول واقع شده است، این فقط در شرق کوههای سالنگ به ارتفاع (۱۱۰۰۰) فت واقع بوده و ازین جهت منحصی بلند ترین تونل جهان محسوب گردیده است، این تونل با منفجر ساختن سنگلاخها در باریکترین نقطه هندوکش بطول پنج کیلو متر امتداد یافته است. انتظار میرفت تا تونل در سر تا سر زمستان بازنگهداشته شود لیکن چنین کار صرف در صورت استعمال وسیع بولدوزرها جهت صاف نمودن برفکوجها و صخره هاییکه از جناحها سر زیر میشد امکان پذیر بود. اگر چه تونل دارای نیروی برقی منحصر بخود بود لیکن بان هم سفر در آن بندرت خوش آیند میبود. عساکر شوروی بداخل آن حسین زمستان دچار سردی شدید، لغزش عراده جات بروی یخ و کشافات شده تعفن و دود غلیظ را استنشاق نموده و بالاخره احساس دلننگی و ذقیت در صورت جلو رفتن داخل کوه مینمود. ترس و خوف در مورد زیر خاک شدن تا وقت رسیدن به هوای تازه و آزاد در انجام دیگر تونل، علیرغم سالم بیرون آمدن بعد از سفر ۱۵ دقیقه ای با اکثر آنها موجود بود.

بدام رفتن اصلاً يك ترس بیمورد نبود. چنانچه در سال ۱۹۸۲ لغزش برف کوچ و صخره ها چندین بار سرك را مسدود و يك کاروان بزرگ را درخود مدفون ساخت کتله های غلیظ دود بزودی در فضای تحدید شده متراکم شده و گاز سمی کاربن مونو اکساید را تشکیل داد که عده ای از شورویها را کشته، تعداد زیادی را بیمار و متباقی شانرا دچار آشفنگی و هرج مورج ساختند، این حادثه را بحیث يك کمین

مجاهدین کاذبانه راپور داده شد و ضمناً تعداد مقتولین مبالغه آمیز توصیف گردید. در نتیجه این واقعه دودکش های تهویه از سوی سقف تونل کنده شدند. درین وقت تدابیر سخت امنیتی در داخل تونل گرفته شد. در هر انجام تونل پوسته ها ثابتی جهت جلوگیری از حمله احتمالی بر درهای ورودی آن ایجاد گردید. اسناد و گروههای تجسسی سرگرم فعالیت بوده در حالیکه قوای امنیتی و یا ماموران خاد اسناد هر کس را دقیقاً بازجویی و موترهای اشتباهی را تلاشی مینمود.

رخ دادن چنین حوادث نزد من بحیث یک هدف تطمیع کننده خوب در افغانستان تلقی گردید که بخوبی زیر حمله واقع شده میتوانست. انهدام تونل سبب عطالت بیشتر فعالیت های لوژستیک شورویها شده و بحیث اولین پیروزی پرشکوه مجاهدین محسوب میگشت، لیکن تاجائیکه من بخوبی درک نموده بودم برگزیدن هدف اسان ولی زدن آن خیلی مشکل بنظر میرسید.

با اینحال من از سعی و کوشش خود رویگردان نبودم. مقدم بر همه مسئله بر آورد های تختیکی مواد منفلقه، مقدار، نوع و جابجاسازی آن مطرح بود. نظر به هدایت یک کار شناس (C.I.A) چندین تن این مواد لازم بود تا در یک لاری کار گذاشته شود. سپس بن گفته شد که لاری پراز چنین مواد خساره ایرا بوجود آورده میتواند که شاید در ظرف دو یا سه روز دوباره بر طرف گردد و لذا به سه موتر لاری در وقفه های جدا گانه ضرورت می افتید.

در مورد نوع لاری اشکالی بروز نمود. عراده جات در مدخل تونل مورد تلاشی دقیق قرار میگرفت که بدین جهت کار گذاشتن مواد منفجره بداخل یک لاری عادی امکان نداشت. ازینرو ما در صدد کدام تانکر شدیم. تعدیل لاری به تانکر کار گذاشتن مواد منفجره در آن سبب میشد تا در صورت معانته سر سری صرف تیل را وانمود سازد. فیصله شد که تانکرهای حکومتی افغانستان کمال مطلوب بوده و ازینرو یک تانکر جهت امتحان و ارزیابی خریداری شد. یک مشکل دیگری بروز نموده یعنی تانکر پر از تیل باید از مدخل شمالی وارد تونل میشد در حالیکه تانکر های خالی معمولاً از طریق کابل داخل دهنه جنوبی آن میگردد. مشکل اصلی درین بود که یگانه سرک از پاکستان بداخل افغانستان در کابل خاقه مییافت. مهیا ساختن سه تانکر پر از مواد منفجره در قسمت شمالی تونل عطالت و دشواری وظایف ما را نشان میداد. تانکرها باید خالی می آمدند و سپس مواد انفلاقی بطریق ذریعه اسب ها و یا قاطرها جهت کار گذاشتن در آن به محل موعود انتقال مییافت.

ما باید چند تن درپورهای داوطلب جهت کسب آموزش و آگاهاندین سراغ میکردیم. لیکن این مشکل بنظر میرسید چون در برگیرنده خطرات جانی بوده و نیز از جمله عملیات مورد پسند مجاهدین واقع نبود که همواره به طلسم و تفخر خویش جهت فعالیتهای تخریبی در میدان جنگ ارزش قایل بودند. از نقطه نظر عملی داخل نمودن این موتر ها به تونل مضمن مشکلات عمده تختیکی مانند رساندن آنها به محل های مناسب، فعال ساختن بمب ساعتی و بالاخره پرت و بیرون شدن راننده گان بود. در چنین صورت مهیا بودن موتر سایکل ها ویا کدام موتر بر سر راه حتمی میبوده، ولی این کار نقایص زیادی در بر داشت. جست و خیزکها و سکتگی ها منتج به آشفنگی در داخل تونل میشد علیرغم اینکه عکس العمل سریع بونت ها امنیتی در هر دو انجام را نیز پدنیاله میداشت. ازین طریق تانکرها باید عمداً از کارانداخته میشد تا بزودی غیشد آنها را کبیبل نمود. در چنین حالت انفجار دادن هم باید بر سیستم ریموت کنترل و نیز بر طبق بمب ساعتی صورت میگرفت، لیکن درینجا انفلاق دادن بر سیستم بمب ساعتی

نسبت به ریموت کنترل دارای اهمیت زیاد بود. اگر این پروسه بخوبی پیش میرفت سوچ ریموت کنترل بمجرد بیرون آمدن دراپورها زده میشد و این وقتی بود که شورویها در داخل تونل مصروف بر طرف ساختن سکنجی ها و عوارض میبود. همین وظیفه بود که باوجود شك و تردیدها در مورد عارضه دار شدن سه عراده تانکر در عین محل بیک وقت باید اجرا میشد. ماب ساعتی باید بعد از نیم ساعت به تعقیب ناپدید شدن راننده گان عیار میگشت نه بیک وقت درازیکه در ظرف آن موترها ترمیم میشد، یا مواد انتقالی کشف و خنثی میگردد. بمورد اجرا گذاشتن چنین عملیات جهت تاثیر اعظمی در زمستان تدارک دیده شد تا ضمن آن کابل به قلت مواد مواجه و برداشتن موانع در اثر هوای خراب مختل باشد. چنانچه بلدوزرها مصرف چانه زدن با کتله های برف بقطرده فت در هر دو مدخل باشند.

این کار موجب پیروزی یا شکوه مجاهدین واقع میشد، لیکن بتأسف مورد اجرا قرار نگرفت، قوماندانها چندین مرتبه بآن تن در داد لیکن بعد از هر چند ماه بمن گفته میشد که یافتن چنین اشخاصی امکان ندارد، این يك جاه طلبی بزرگی بود، اگرچه من شخصاً بآن پی نبرده بودم. چنین کار تمام ویژه گیها و ترکیبات يك حمله کلاسیک چریکی را دارا بود؛ تاریخ این عمل را مسلماً بحدیث يك نمونه ممتاز عملکرد تخریبی دال بر فلج ساختن يك ارتش معاصر برای هفته ها ثبت میگردد.

شاهراه سالنگ در افغانستان یگانه سرکی بود که شدیداً محافظت میشد از پل جدید الاعمار حیرتان در غرب ترمز الی کابل پوسته های متعدد کوچک و بزرگ بخاطر حمایت متقابل گسترده بود. بعد از هر ۲۰ کیلو متر يك قشله بزرگ همراه با قوای محرک، توپخانه، وسایط زرهی، تانکها وعموماً کنترولرهای زمینی قوای هوایی متمرکز بود. اینها از پایگاههای متعرض کمکی امریکائیا چندان تفاوتی نداشت که در تمام قسمت های ویتنام جنوبی جهت حراست ازخط سیر های تدارکی ویا در کمک به وظایف «تجسس و نابودی سازی» متعین بودند. پوسته های کوچک در نقاطیکه مورد التفات کمین گیری بود همواره در نقاط مرتفعی استقرار مییافت تا شاه راه در ساحه ترصد آنها باشد. هر پوسته بواسطه سیم وساحه مابین گذاری احاطه شده ویا قوماندانی محلی خویش ذریعه بیسیم مرتبط میبود. مابن ها همیشه در مجاورت سرک یعنی نواحی ایکه کمین پذیر میبود فرش میگردد، وهمچنان هر درخت و بوته مزاحم قلع و قم میشد. نه تنها ۷۵٪ ترافیک زمینی بمدد جنگ ازین راه می شتافت بلکه تمام نفت نیز از طریق همین راه عبور مینمود. يك پایپ لاین تیل از اتحاد شوروی بمواصل چند فت از شاهراه بروی زمین گسترده بود. این پایپ لاین در سرتاسر راه به پایگاه هوایی بگرام امتداد یافته که منحصراً يك هدف تحریک کننده دیگر مجاهدین محسوب میشد. برعلاوه سرک، پایپ لاین، قطارها، پل ها و تونل دوپایگاه عظیم دیگر نیز در نزدیک و یا مجاورت این شاهراه وجود داشت. پایگاه اولی عبارت از بگرام در جنوب هندو کش بود که عمده ترین پایگاه هوایی در کشور محسوب میشد. بطرف شمال این کوهها فقط در جنوب پلخمزی بزرگترین دیوی مشترک شوروی افغانی وجود داشت. که مشتمل بر دو قسمت بود. بخش اولی برای تیل و دومی برای مهمات جنگی و عراده جات اختصاص یافته بود. چه، از نقطه نظر عظمت «کم نح بی» و «دنگ» خدمات مشابهی را در ویتنام جنوبی ایفا مینمود.

در آوردن افغانستان بحدیث ویتنام هدف من، دال بر خروج جبری قوای شوروی که بموجب آن مجاهدین و ملت با هم آزاد گذارده میشد، طوریکه در جستجوی آن بودم نا ممکن نبود. ۱۹۸۴ نزد من سالی بود که در طی آن باید از روی تجارب می آموختم که

کدام چیز اکتساب شده و کدام چیز ناقابل دسترسی بوده است. این سالی بود که در ظرف آن سهولت های آموزشی بطور غیر مترقبه ازدیاد یافت، سالیکه در خلال آن عملیات بر کابل تشدید و هماهنگ گردید، سالیکه در ضمن آن اولین خواهش من در مورد راکت های سنگر مردود شمرده شد، و بالاخره این سالی بود که در طی آن ما اولین قدمه های تحرکی در امتداد آمو بدانسوی قلمرو شوروی براه انداختیم. مدت این دوازده ماه بمن ثابت ساخت که شورویها از تلفات دادن بسیار میترسید. آنها اکثر اوقات از وسایط زرهی شان پیاده نمیشدند و یا اینکه در آخرین دقایق بخاطر ثابت ساختن پیروزی خویش بجلو می تاختند. آنها همچنان از عملیات شبانگاہی در هراس بوده و باگستردن شب همه چیز را متوقف میساخت. در وقت تاریکی هیچ چیز مانند قطاها، سوقیات، یورش و گزمه چندان مناسبی بچشم نمی خورد. این بخاطر مؤثریت کم آنها در هوای پوشیده بود. دشمن ما بدون بهره برداری از هلیکوپتر ها وحشت زده وجابجا پر میزد و یافی القور ویژه گی عملکرد امریکائیها را در ویتنام منعکس میساخت. برداشت و احساس من این بود که هر دو ابر قدرت طوری آماده بودند تا جنگ منظم وحتی جنگ هستوی را در اروپا دامن زند، لیکن برای خاموش ساختن مبارزه شورشی در آسیا فاقد هرگونه استعدادی بودند. عوامل دیگر مشابه این بود که هر نفر پیاده یعنی یک چریک از این جهت برنده بود که منحصر بیک نقطه و پوسته ای نبود و بدین ترتیب در کنج و کنار کشور بمب ها و راکت ها را منفجر میساختند، به عبارت ساده دولتین سرمایدار و کمونیستی هر دو در پی ناممکناتی بودند یعنی اینکه آنها چشم امید خویش را به چنان جلیبانیکه این جنگ را بی مفهوم تلقی مینمود. دوخته بود.

من مسؤل جنگیدن در یک جنگ چریکی بشیوه خونریزی از هزار جناح بودم من به نقاط حساس و آسیب پذیر دشمن مانند شاهراه سالنگ، طیاره بروی زمین، نیروی اکمالاتی، پندها، پل ها، پایپ لاینها، پوسته های دور افتیده و یا کاروانها و در هسته تمام اینها به کابل پی برده بودم. من استعمال چاقو را میدانستم لیکن فریاد صدای آن در جای بسیار دور شنیده میشد. انتخاب هدف، تصمیم گیری در مورد کدام تحرک مؤثر و یا پی بردن به نقاط ضعیف دشمن بخش های ساده قوماندانی است، ولی قسمت های دشوار آن عبارتند از: گرد هم آوردن قوا بیک استحکام کافی، آموزش دهی مؤثر آنها بواسطه رهبران قابل، اعتماد، حصول اطمینان از تسلیح، تجهیز و تغذیه آنها، مطمئن شدن در مورد اینکه آنها پلان مورد نظر را بخوبی استدرک نموده است و بالاخره سوق دادن آنها مخفیانه بسوی محل مناسب در شب؛ اینست آزمون واقعی مقام قوماندان.

تاجاتیکه من مشاهده نمودم این صرف پول است که موجب صلح ویا جنگ شده میتواند. مجاهدین بجز در یافت کمک مالی چیز دیگری بدست نمی آورد. این مهم نبود که ستراتیژی من تا چی حد متبلور گردد. بلکه اجراءات متکی بر میسر بودن یک خزینہ حجیم بود تا ذریعه آن قوای من باید تسلیح، تربیه و سوق میگردد. تقریباً نصف این پول از جانب مالیه پرداز عمده یعنی ایالات متحده سر ا زیر میشد در حالیکه متباقی آنرا حکومت عربستان سعودی و یا اشخاص متمول عرب می پرداخت.

فصل پنجم

نقش سی، آی، ای (C.I.A)

« شما فقط افزار را بدسترس مان قرار دهید و ببینید
چطور وظیفه خویش را به اتمام خواهیم رساند. »
خطاب وینستون چرچیل عنوانی
رئیس جمهور روز ولت ۱۹۴۱

طیاره بعد الذکر همیشه در تاریکی مواصلت میوزید، من و جنرال اختر بهمراهی پرسونل محلی (C.I.A) معمولاً در حدود ۹ بجه شب و یا اندکی قبل از سیده دم در پایگاه هوایی چکلاله منتظر طیاره سیاه غول پیکر (C-191) ستار لغتر میبودیم تا آنرا به قسمت منزوی ترمینل راهنمایی کنیم. هیچ کدام پرسونل سفارت امریکا در لحظات مواصلت و یا عزیمت طیاره حضور نمیداشت. سفیر بخاطر منصرف ساختن اذهان در چنین مواقع صرف بیک مهمانی چاشت در سفارت اکتفاء میوزید. برج کنترل اگر چه طیاره را هدایت مینود لیکن هیچ پرسونل قوای هوایی در زمین آنرا پذیرایی نمیکرد، جمله راکبین از سلسله مراتب ثبت پاسپورت و یا مسایل گمرکی در میدان هوایی مبری بودند حتی اینکه بکس ها و دیگر سامان را نیز خود امریکائیها انتقال میداد.

این طیاره مستقیماً از واشنگتن بدون کدام توقف با پیمودن فاصله پانزده هزار کیلومتر میرسید صرف در اروپا و یا شرق میانه طیاره مستقر KC-10 در هواپرای آن تیل میداد. عمله طیاره مانند مسافرین لباس ملکی به تن میداشت طیاره بجز يك نشان امریکایی در قسمت بیرونی آن دیگر کدام علامه مشخصه نمیداشت. قسمت داخلی این طیاره عظیم ترانسپورتی بشکل يك هوتن هوایی و مرکز مخابراتی در آمده بود. در قسمت جلو آن محل اشخاص زیده با تعداد کوچ ها، چوکی های مستریح، چپرکت ها و سهولت های استحمام بسویه خیلی عالی و مجلل تعیین شده بود. در قسمت عقبی طیاره يك سیستم مخابراتی خیلی پیشرفته و پیچیده ای قرار داشت، که راکبین میتوانست با واشنگتن و یانقطه دیگر جهان با آسانی داخل مکالمه شوند. طیاره بخاطر انحراف دادن راکتها باعصری ترین سیستم پارازیتی برقی و رادار مجهز بود. در صورت توقف در زمین اعضای خدمه طیاره بیست و چهار ساعت بداخل آن قرار میداشتند. مادامیکه I.S.I در پاکستان محافظت محدوده طیاره را بر عهده میداشت پرسونل ما قطعاً داخل طیاره شده نمیتوانست.

حینیکه طیاره متوقف شد موتراهی منتظر بحال يك قطار بجلو خزیده در حالیکه بیرون از پایگاه يك عراده موتر امنیتی I.S.I خط سیر را تحت نظر داشته و این جمعیت را به اقامتگاه سفیر ایالات متحد در اسلام آباد بدرقه نمود. این موتراها طوری بيك خط آورده شد که اولاً گارد محافظ I.S.I سپس موتر امنیتی ایالات متحده، بتعقیب آن موتر اشخاص عالی‌مقام، در عقب آن موتر دیگر امنیتی ایالات متحده، گارد آی.اس.آی و بالاخره سایرین قرار داشتند. مردیکه از زینه ها پائین میشد، قد بلند، کهن سال و نسبت تهیج طبیعی در برابر کمونیزم ملقب به «طوفان» و یا نسبت پروازهای مکرر شان به مراکز (C.I.A) در گوشه واکناف جهان مشهور به «سیاح» شده بود. این شخص سازمان استخباراتی پر قدرت ترین کشور روی زمین را رهبری میکرد. نام وی «ویلیام کیسی» بود که در مورد مسایل استخباراتی مشاور اصلی رئیس جمهور ریگان، آمر اطلاعات مرکزی راپور برای کمیته امنیت ملی، آمر عمومی بورد اطلاعاتی ایالات متحده، و رئیس عمومی اداره استخبارات مرکزی سی.آی.ای (C.I.A) بود. وی بنا بر یکی از سفرهای دوروزه خویش وارد پاکستان میشد تا زاجع به وضع در افغانستان با جنرال اختر و اینجانب به گفتگوها بپردازیم. کیسی هر سال يك بار می آمد و گاه و بیگاه خانم و یا دختر وی نیز همراه شان میبود. بعضی اوقات معاون وی میآمد، لیکن مدیر شعبه افغانستان و شرق دور در قوماندانی مرکزی (C.I.A) همیشه بمعیت شان میبود. این مدیر فعلاً به وظیفه خویش دوام داده ولذا من وی را بنام «مستر A» می خوانم؛ وی که در «قوای مخصوص» ایالات متحد بود یکی از چند نفر محدود ذوات عالی‌مقام (C.I.A) بحساب می آمد. بنظر من پیش نظامی شان بهتر است البته ما در I.S.I به موصوف گزارش میدادیم.

تأمین مصنوئیت مهمانان ما برای ۴۸ ساعت يك سر دردی محض بود، چنانچه يك هیئت دو نفری از رئیس (C.I.A) چند روز قبل مواصلت میوزید تا مقدمات را فراهم ساخته، خط سیر را ارزیابی نموده و سیستم مخابراتی خویش را مورد امتحان قرار دهد. دیدارهای جناب کیسی یگانه اوقاتی بود که در طی آن ماموران (C.I.A) را «بحالت جستک و خیزک» و سر اسیمه گی میدیدم. توقف وی در يك حالت مخفی کار ساده ای نبود. گماشتن عده کثیری در کار بود، دور اندیشی زیاد و پلان بندی دقیقی باید مرعی الاجرا میشد. ماحتی به اندازه ای وسواسی بودیم که مهمان خویش را به اسم «مستر بلیک» هم در گفتار وهم در تحریر معرفی میکردیم.

صبح ماه بعد آن (C.I.A) و I.S.I در مقر قوماندانی اصلی آی.اس. آی در اسلام آباد رویاروی یکدیگر بدور میز مذاکره نشستند. در يك پهلوی کیسی سفیر امریکا و در پهلوی دیگر او مستر A جای گرفت، در حالیکه متبایقی اعضای هیئت اعم از مدیر محلی (C.I.A) و تحلیل گران به هر دو جناح قرار گرفتند. در مقابل ایشان جنرال اختر، اینجانب، مدیر پرسونل و تحلیلگران I.S.I قرار گرفتند. من به کیسی از نزدیک چشم دوخته بودم. وی حینیکه تحلیل گران بر سر يك موضوع تکراراً جروبحث مینمود بحالت نیمه خوابیده بنظر میرسید، لیکن اگر یکبار ذکری از کدام موضوع مهم بمیان می آمد دفعتاً مواظب و متوجه میگردد. وی دارای يك مغز تند و متفکری بود که به جنگ علیه شورویها بی باکانه و ظالمانه می تاخت. او با کمونیزم کینه و دشمنی داشت، در واقع وی نیز مانند عده کثیری از افسران (C.I.A) بر آن بود تا انتقام شکست امریکا

در ویتنام را در افغانستان بکشد، بنظر وی شورویها باید خویش را درینجا در تلاقی پشتیبانی شان از کمونیست های ویتنام شمالی بریزند، «خون حرامی ها باید ریخته شود» این بود تخلیص فلسفه جنگی او. کیسی در تمعیل این شیوه بسیار نازک طبیعت بود. سالها اشتغال وی بی عاطفگی و تقابیل رزمی مفرط را بر شخصیت وی چنان افزود مثل اینکه سوداگر نیویورک میلونها ثروت را در طی آن تصاحب شود.

انگیزه های شخصی وی هر چه بوده، ولی پیامد آن همیشه نزد ما ثمر بخش میبود، وی معمولاً بر کارمندان خویش دور می خورد، کارمندانیکه خواهشات ما را به این الفاظ رد مینمود: «نه خیر، جنرال (اختر) میداند که وی چه میخواهد»؛ من بنا بر درک خویش دیدارهای وی را تحریک آمیز خوانده ابتکار، وقف و عزم خیلی راسخ وی را در امر شکست کمونیزم شگفت آور تلقی مینمودم.

وی دربرابر سیاستمدارها کم حوصله بود و در رأس اداره ای قرارداد داشت که حاوی بودجه سریع التزاید نسبت به قام بخش های اجرائیوی حکومت ایالات متحده است. (C.I.A) در سال ۱۹۷۸ مبلغ ۳۰ بلیون دالر از درک وجه اختصاصی تسلیم شد که این رقم نسبت به سال ۱۹۸۰ دو صد فیصد افزایش نشان میدهد. وقتیکه ریگان عملیات مخفیانه را در نیکاراگوا، انگولا و همچنان افغانستان دامن میزد، کیسی در رأس چنین فعالیتها قرار داشت، وی راجع به اینکه در نهم عملیات چه میگردد همواره مورد اهانت کارنگریس بود. وی با کمیته استخبارات مجلس اعیان بر سر مضایقه داشتن اطلاعات شدیداً پنجه نرم میکرد، اگر احياناً کدام اطلاعی میداد آن هم بسیار جزئی و گاه بیگانه میبود بودن استهزاء در اصول و مقررات وی بفتح ما تمام میشد، دریک اثنا وقتیکه یکی از کارمندان وی سعی نمود تا واضح سازد که بتأخیر افتیدن ارسال تفنگ های دوربین دار بر مبنای بعضی فرامین نا واضح صورت گرفته و آنرا بحیث اسلحه اختناق و ترور معرفی نمود، کیسی یکدم فریاد زد: «سیاستمدارها دوزخی شوند، نمی بینید که ما جنگ میکنیم» این جای خوشی بود که ما شخص وی را در پهلوی خود داشتیم.

کیسی دارای استعداد و زرنگی بدعت، تیز فکری و دسترسی های خارق العاده مانند جمیز باند بود. وی بحیث یکی از افراد اداره ستراتیژیکی در جنگ جهانی دوم، درین وقت شورویها را در عوض نازیها مورد عتاب قرار میداد، بدخواهان وی این عمل شانرا، مشخصه فرود آمدن پراشوت در نیمه شب خوانده، لیکن وی همراه مستر A مسایل نظامی مشهود را بندرت مورد مذاکره قرار میداد، وی در چوکات مبارزه چریکی به ستراتیژی و دشواری های جنگ پی برده بود.

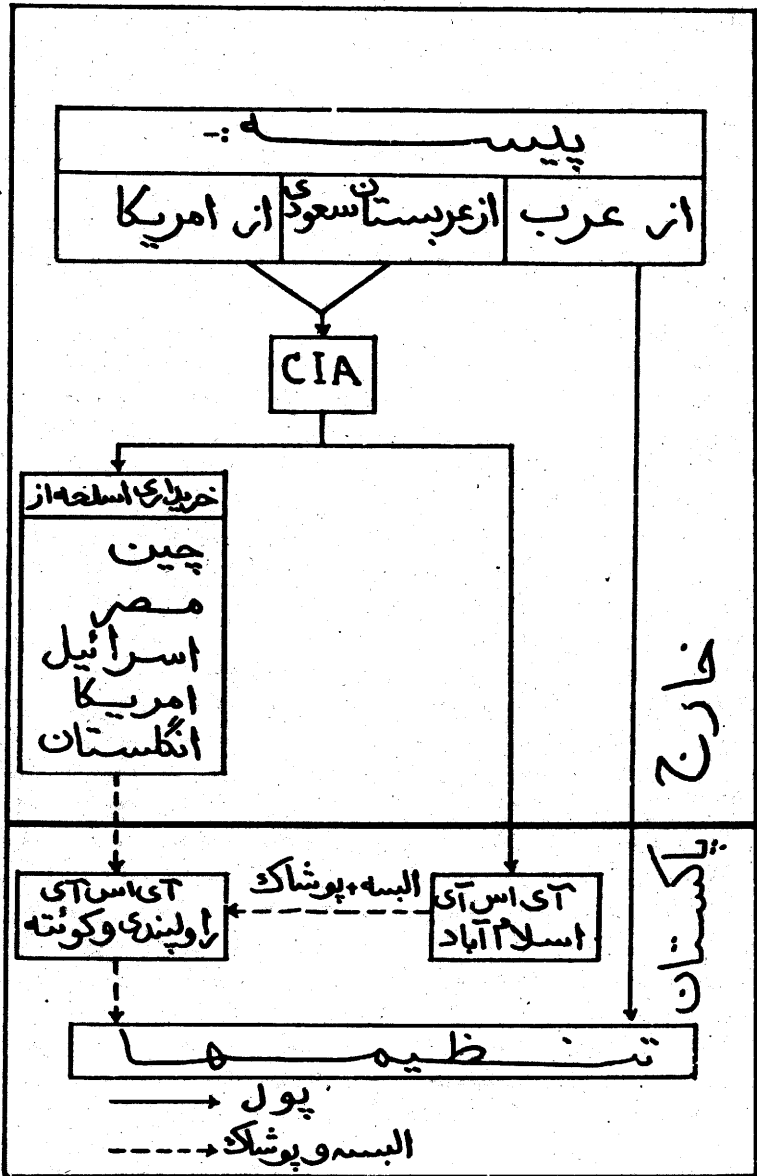
عزیمت کیسی از اسلام آباد مانند مراجعت شان، همیشه در شب صورت میگرفت، وی طبق معمول به عربستان سعودی مراجعت میکرد تا با همتای خویش شهزاده ترکی در مورد امداد مالی آن حکومت در سال آینده به جهاد مذاکره نماید. گرچه تدابیر امنیتی وضع شده برداشته میشد لیکن من به رفتن وی متأسف میشدم، وی یک دوست مقتدر و عملی در پلاک امریکا بود که به شایستگی و نکات ضعف مجاهدین پی برده بود، او آماده بود تا استدلال و براهین ما را در مسایل عملیاتی از صمیم قلب شنیده و یا آنرا بازها بپذیرد. وی در مورد قضاوت مسلکی ما بحیث عساکر با داشتن معلومات محرمانه در مورد اینکه در افغانستان کدام کارها ممکن و کدام شان ناممکن

بوده ارج فراوان قابل بود. اگر فقط چندتن از زیر دستان وی نیز چنین میکرد امروز چندین هزار میلیون دالر پس انداز وعده بیشمار مردم نجات می یافت.

نخستین معرفی من با کیسی در سال ۱۹۸۴ صورت پذیرفت و در طی ماههای آینده آن راجع به بعضی مناسبت ها مکرراً با وی ملاقات های داشته ام. طوریکه من بزودی احساس نمودم چنانس موفقیت در افغانستان منوط به مقدار و نوع اسلحه ای بود که ما وصول مینمودیم. بدین ارتباط ما همیشه مرهون (C.I.A) و از طریق آن مدیون پشتیبانان خویش یعنی حکومتین ایالات متحده و عربستان سعودی بوده ام؛ تجارب من از (C.I.A) در چهار سالیکه با I.S.I بودم، گسترش یافت، لیکن من نکات برجسته چنین تجارب را درین فصل گرد آوردی نموده ام. چون بگمان من این بهترین راهی است تا از آن طریق خواننده در مورد مفهوم و مقصود اصلی فعالیت های آن اداره قضاوت نماید.

مهم ترین کار (C.I.A) خرج کردن پول بود. این امر همواره موجب کدورت امریکائیا میشد و من به نقطه مورد نظر آنها پی برده میتوانم، یعنی اینکه آنها به سرنی چی پول میداد، لیکن آهنگ آنرا شنیده نمیتوانست، (C.I.A) مجاهدین را از طریق صرف نمودن پول مالیه پردازان امریکائی پشتیبانی میکرد چنانچه برای سالها به ارزش بلیونها دالر اسلحه، مهمات و وسایل را بدین جهت خریداری نموده اند. این عیارت از بخش مخفی تدارک اسلحه ایشان بود که همواره جریان میداشت، روی همرفته این از برکت مشی پاکستان بود که امریکائیا ابدأ در توزیع پول و اسلحه بجزرد رسیدن به کشور سر و کاری نداشته است، امریکائیا هیچگاه مجاهدین را آموزش نداده و با ایشان تماس مستقیم نگرفته، و هیچکدام مامور عالیرتبه امریکائی سری به افغانستان نزده است، بنا بر آگاهی من در مورد يك استثنا یعنی داخل شدن چارلس ویلسون نماینده کانگریس (از تکزاس) علیرغم فرمان جدی رئیس جمهور ضیاء وجود دارد که قبلاً مذکور شده است. آزاد گذاردن امریکائیا مستقیماً در قسمت اکمالات و آموزش نه تنها باعث بی نظمی کامل میشد، بلکه بر تبلیغات کمونیستی نیز صحه میگذاشت، شورویها و عمال افغانی ایشان در خاد کما فی السابق سعی میورزید تا حامیان و نزدیکان مجاهدین را به این دلیل سرزنش نمایند که گویا آنها جهاد نمیکند، بلکه بخاطر امریکا کار پلیدی براه انداخته و کشته میشوند. این تأکید آنها که گویا افغانها اصلاً با هم در نزاع نه، بلکه در گيرو دار يك اهر قدرت منحیث گروگانانی در آمده، وقتی ناقابل تکذیب میبود اگر امریکائیا در داخل پاکستان بفعالیت میپرداختند، قسمت عمده و اساسی کمک (C.I.A) قویل پول بطور نقدی بود. اگر يك دالر از طرف ایالات متحده تهیه میشد، دالر دیگر از جانب حکومت عربستان سعودی جمع میشد، این وجوه آمیخته که سالیانه بالغ بر چندین صد میلیون دالر میشد از طرف (C.I.A) بحسابهای مخصوص در پاکستان تحت کنترل I.S.I انتقال داده میشد، این مبالغ از پولیکه جهت خریداری اسلحه مصرف میشد بکلی جدا و علیحده بود، بآن هم این امر سعی و کوشش جنگ را خنده دار میساخت، چون آنرا بلا انقطاع نزد من بخانه میآورد، بدون پول هیچکاری بالخصوص در پاکستان ساخته نیست. (صیغه مابعد ملاحظه شود)

جریان پول



من شخصاً در توزیع این سرمایه دخیل نبودم، این کار مسؤلیت جنرال اختر و مدیر اداری وی میبود؛ با اینحال من بخوبی واقف بودم که فقدان پول يك اضطراب دایمی بوده و تخصیص عادی ماهانه به اثر مخارج تکرار شونده بندرت از دو هفته تجاوز مینمود. اگر کسی ملاحظه نماید که جهت بر آورده ساختن ما یحتاج ده ها هزار مجاهد نیازی به آمدنی و مخارج یکماهه میرفت پس این جای تعجب نیست که نیازمندی های لوژستیک پول نقد را چنان متحمل میساخت. مثل اینکه اسفنج آب را درخود جذب نماید. بدین ارتباط عراده جات را بطور مثال در نظر میگیریم. از پول (C.I.A) جهت رساندن اسلحه و مهمات تا به مرز، صدها عراده موتر لاری خریداری میشد، تنظیم ها برا گرفتن اکمالات خرویش پداخل افغانستان از لاری ها استفاده مینمود. قلهذا آنها نیز نیازمند ترانسپورت خودی شان میبودند. هر موتر به مواد سوخت و سرویس ضرورت میداشت ازینرو صرف چنین بلها در برگیرنده مخارج هنگفتنی میشد. اگر موضوعات خریداری و یا به کرایه گرفتن هزارها قاطر، اسب و شتر و همچنان خوراکیه آنها بر آن افزوده شود، و مکرراً اگر نیازمندیهای مسایل تعمیراتی و سامان آلات برای ساختمان محویلهخانه و گودام ها، پایگاهها، سهولت های تربیوی و سپس خیمه ها، لباس، وسایل زمستانی، جیره و مصارف دارو درمان را بر آن بیافزایم در آنصورت عظمت این مسئله نیز واضح خواهد گردید. بطور مثال در سال ۱۹۸۷ برای نقل و انتقال مواد جهت ذخیره در پاکستان و افغانستان ماهوار به مبلغ ۳۰ - ۳۵ میلیون کلدار (معادل يك و نیم میلیون دالر) ضرورت بود.

تمام اینها پولی بود که در پاکستان و یا افغانستان خرج میشد. لیکن حجم اصلی سرمایه های (C.I.A) و عربستان سعودی در خارج این دو کشور برای خریداری اسلحه و مهمات به مصرف میرسید. این سیستم بدین ترتیب فعال بود. (C.I.A) برای ما قبل از تخصیص سالیانه ایالات متحده، يك لیست پیشنهادی راجع به نوع و مقدار اسلحه ایکه به نزد ایشان مورد ارزیابی قرار میدادم لیکن از آنجائیکه بن نه در مورد مبلغ پول و نه در مورد قیمت اسلحه مختلف النوع گفته نمیشد، پس امکان این نیز نبود تا آنرا تعدیل نموده بجز این تفکر که آیا لیست مطابق یا خارج حدود تخصیص بوده و یا خیر؛ اگر ما از حد مذکور تجاوز میکردیم در آنصورت ناگذیر تجدید نظر در ضروریات خرویش بودیم که چنین کار بدون ضیاع بیشتر وقت چیز دیگری در بر نمیداشت.

مایه همیشگی اصطکاک بین ما و (C.I.A) وقتی بروز نمود که آنها اهمیت لوژستیک نظامی را نادیده گرفت، در آن وقت حتی قضاوت صحیح نیز بچشم نمی خورد. ما بلا انقطاع روزها حتی هفته های را در مورد رسیده گی به لیست های ایشان ضایع نموده، غلطی ها و تباین آنها را يك بر میشردیم؛ آنها به احتیاجات ما در مورد مهمات برای اسلحه چندان اعتنائی نمیکرد؛ بطور مثال، برین موافقه شده بود که طبق دستور در خریدن هر راکت انداز R.P.G-7 باید بیست قبضه راکت ضمیمه باشد. ما در ۱۹۸۵ ده هزار راکت انداز بجه دو صد هزار راکت باید تسلیم میشدیم، لیکن رفقا (C.I.A) مان در واشنگتن در مورد اکمال نمودن تمام آن راکت انداز ها R.P.G ایکه ما از سال ۱۹۸۰ ببعد تسلیم شده بودیم قاصر آمدند (سالانه باکمتر از ۱۵ فیصد ضایعات و عوارض). این در فکر آنها خطور نمیکرد که ما برای این چیزها نیازمند مهمات نیز هستیم؛ عیناً در مورد مهمات راکت های ضد طیاره بکرات لیست های

(C.I.A) بدخانه غیر کافی میبود. طوریکه ساحه زد انتهای این سلاحها بطور مناسب در نظر گرفته نشده بود. چقدر وقت و جد و جهد زیاد بهدر نمیرفت، اگر (C.I.A) رویای وجوه و مفکوره ای در باره قیامت در اختیار ما میداد و ما را مختار میگذاشت تا ما بحتاج سالیانه خویش را خود مان پا در نظر داشت انبار خانه های موجود، ضروریات عملیاتی و ضایعات تدارک میدیدیم، افسوس که هرگز چنین نشد. (C.I.A) هرچه که دلش میخواست آنرا تهیه و تدارک میدید. آنها موظف بودند تا همه اقلام را خریداری و از طریق کشتی به کراچی و مقدار کم آنرا از راه هوا به اسلام آباد ارسال نماید. تا سال ۱۹۸۵ این یک مشی ثابتی بود تا اسلحه جات صرف از پلاک کمونیستی خریداری شود. این بخشی از وانمود سازی ای بود که گویا غرب خصوصاً امریکا با مجاهدین مساعدت مادی نمیکند، بدین لحاظ خریداران (C.I.A) بهمراه لیست های خریداری شان منحصر به چنین منابعی بودند، در طی سال ۱۹۸۳ تقریباً (۱۰۰۰۰) تن اسلحه و مهمات را تسلیم شدیم، در حالیکه این مقدار در سال ۱۹۸۷ به (۶۵۰۰۰) تن رسید. نوع این سلاحهای خریداری شده از اسلحه خفیف گرفته تا به راکت انداز ها ضد تانک و ضد طیاره و ماشیندارها میرسید.

قسمت عمده و بیشتر این اسلحه از چین و مصر و بعدها از اسرائیل سرازیر میشد، بگمان من اسرائیل منحیث چنین یک منبع در اواخر شاید بروز نموده باشد، در غیر آن در رویه کشورهای عربی ضرور دشواریهای قابل ملاحظه ای بروز مینمود. در آنصورت این قابل پذیرش نمیبود تا ذریعه اسلحه نیکه از اسرائیل خریداری شده جهاد شود. این سلاحی بود که بمقدار زیاد حین تجاوز اسرائیل به خاک لبنان به غنیمت گرفته شده و آنها به فروختن شان دل خوش داشتند. اینکه امریکائها سرمایه هنگفتی در اسرائیل مصرف میکرد قابل حیرت نبود، لیکن آنها محتاطانه این منبع را از نزدما پنهان میساخت.

(C.I.A) پاریندی و پول کشتی را ترتیب داده و ما را در مورد تاریخ رسیدن آن مطلع میساخت؛ I.S.I. بمجرد مواصلت کشتی، مواد انباشته را تسلیم و آنرا توزیع مینمود، مطبوعات جهان همیشه واضح میساخت که چنین اسلحه را از طریق زمینی بواسطه شاهراه قراقرم یعنی راه قدیم ابریشم تهیه مینماید. لیکن این موضع چنین نبود یک مرمی نیز ازین راه نیامده گرچه این خط سیری بود که از طریق آن بصددا قاطر برای ما میرسید. در چنان موارد اسلحه در طیاره های چینی، امریکایی، سعودی و یا قوای هوایی پاکستان رساننده اسلام آباد میشد. طیاره های سعودی بنابر بعضی دلایل نمیخواست از پروگرام های عادی خویش عدول نماید. این امر ما را به سبب فرستادن طیاره های خویش جهت پارگیری در عربستان سعودی دچار مشکلات عظیمی نموده و لذا مجبور بودیم تا تمام این پروازهای خویش را متوقف و بر قوای هوایی ایالات متحده اتکاء نماییم. عربستان سعودی اصلاً تهیه کننده جنگ افزارها نه، بلکه بحیث نقطه بار دهی قرار میداشت. بگمان من امریکائها بعداً به قاهره عطف توجه نموده و از آنجا به انتقال سلاحهای مصری در طیاره های خویش دست بکار شد. من در طی زمان خویش در I.S.I. با عده بیشتر مامورین (C.I.A) از رئیس آن گرفته تا مسولین امنیت شخصی وی ملاقاتهایی داشته ام. من سه نوع افسران (C.I.A) را متمایز نمودم. بزرگترین گروه آنرا جوانان مطلق تشکیل داده که پیوسته به این اداره منحیث مسلک

آنها در آمده و از میان پوسته ها قرارگاه و ساحه تجارب متوازنی را کسب مینمایند. طبقه دوم کسانی بوده که در سنین ۳۰ - ۴۰ سالگی بخاطر فن و مسلک بخصوص شان از بیرون به این اداره استخدام میشوند. اینها عبارت از کار شناسان مجرب و تحلیل گرانی اند که بعقیده من اولیا امور به نظریات و توصیه های شان ارج فراوان قایل بوده اند. بنظر میرسید که اینها نسبت به عمال ساحه با سرعت بیشتر متوسل به مدارج علیای اداره شوند. این افسران تقریباً بکلی سابقه نظامی را نداشته لیکن بآن هم در مسایل نظامی نقش کلیدی را ایفا مینمود. گروپ سوم معمولاً در سطح جگرتی از قوای مسلح جذب میشوند. عده ای از اینها ارتباطیان (C.I.A) بوده درحالیکه غده دیگر شان مطلقاً درین ادار گماشته بودند. ایشان عموماً عبارت از ماهرین اسلحه و یا آموزگاران بودند و من حسادت عمیق مسلکی فیما بین اینها و سایرین را ملاحظه مینمودم. چنانچه در اسلام آباد اعتماد و باور متقابل در داخل (C.I.A) یقیناً وجود نداشت. بگمان من بیشتر نا ملایمات ازین واقعیت سر چشمه میگردد که افسران اخیر الذکر غلطی ها و اشتباهات آمرین خویش را بخوبی ملاحظه مینمود ولی بندرت مشوره شان خواسته میشد، که بآن هم مورد قبول واقع نمیشد. بیاد دارم وقتی از یکی ازین مامورین پرسیدم که چرا این «ملکی ها» همیشه با میآموزاند که جنگ در افغانستان به چه ترتیب پیش برده شود. وی جواب داد: «ای جنرال، نیکنامی هر رویداد مثبت که در افغانستان بوقوع میبوی ندمنوط به (C.I.A) در ایالات متحده شده، و هر بد نامی ایکه در مورد بیان آمده بشما (پاکستان) راجع میشد.»

دو نمونه بی کفایتی حتی فساد (C.I.A) به هدر رفتن ملیونها دالر قابل پس انداز و عوامل ورشکستگی در جبهه را بخوبی منعکس میسازد. این هر دو مربوط به خریدن عمدی سلاحهای کهنه و از وقت گذشته بود برین اساس که گویا چنین اسلحه برای مجاهدین بالکل لازم میباشد. فروشنده گان جهت رهایی از آن خوش میبودند چون سلاحهای بی ارزش به قیمت خوب از نزد شان گرفته میشد، (C.I.A) پول مایه پردازان امریکایی را غرض تهیه سلاحهای درجه سوم و گاهی غیر قابل استفاده بر علیه یک قدرت معاصر جهانی بمصرف میرسانید.

تا بسال ۱۹۸۴ اکثریت سلاحهای و مهمات از چین خریداری میشد و آنها خوشتن را منحیث تهیه کننده بسیار ممتاز، قابل اعتماد مدبر و حتی اینکه آنرا بطور رایگان و یا به تخفیف تدارک میدید. لیکن (C.I.A) در سال ۱۹۸۵ خریداری های عظیمی را از مصر شروع نمود. من بار دهی اول مصری ها را ابدأ فراموش نخواهم کرد. وقتیکه صندوقها باز شد سلاحها استعمالی، زنگ زده و در بسیار موارد بکلی غیر قابل استفاده بود. اینها به سابقه ای راجع میشد که شورویها ارتش مصری را تسلیح مینمود. ماشیندارها با هم زنگ زده بود، لوله های آن از بسی کثافات مسدود و فرسوده گشته بعضی صندوقها خالی میبود در حالیکه محتویات متباقی شان کمتر می بر آمد. مهمات بندرت درست بسته بندی میشد، گلوله ها که میبایست داخل صندوق بسته بندی ویا ذریعه تسمه بند میشد بالعکس بطور سر گشاده و آزاد میرسید. من آنقدر پرسونل در اختیار نداشتم که هر صندوق را قبل از تسلیم دهی به مجاهدین مورد معاینه قرار میداد. بدین ترتیب من این مشکل عمده را تا اثنا رسیدن شکایات از داخل افغانستان واقف نبودم. خوف و هراس من ازین بود که بیشتر از (۳۰۰۰۰)

پایه هاوانهای 82mm در محاذ جنگ ناقابل استفاده مانده بود بعلت اینکه گلوله های آن در اثر نم و رطوبت متورم گشته و لذا در میل جابجا شده نمیتوانست. مصری ها این سلاحهای را برای سالها جهت فروش در مقابل پول بی سرو سامان در معرض هوای آزاد گذاشته بود. هیچکس در (C.I.A) آنرا درین محل قبل از بارگیری مورد معاینه قرار نداده است. حتی مرجعیکه این معامله را صورت داده نیز آنرا مورد رسیدگی قرار نداده است. من عکس های ازین نقایص را در اختیار داشته و آنرا به ایالات متحده طوری ارسال نمودم که (C.I.A) را مورد نکوهش شدیدی قرار داده ام. آنها اولاً بی اعتنا مانده لیکن سپس يك مامور عالیرتبه خویش را جهت غور و بررسی توظیف نمود. از آن بیعد خریداری مصری ها تا اندازه ای بهبود یافت، لیکن مجاهدین بر اکمالات آینده خویش بی باور بودند.

رویداد و یا سلسله رویدادهای بعدی بروز نمود. تفنگ های ۳۰۳ و مهمات آن در هند و پاکستان موجود اند. در اواسط ۱۹۸۴ يك محموله عظیم به بندر کراچی موصلت ورزید که شامل یکصد هزار میل تفنگ ۳۰۳ بود. مادامیکه ما اعتراض نمودیم که ما این تجهیزات را ضرورت نداشته و نیز جای انباشتن آنرا در اختیار نداریم. (C.I.A) گوشزد نمود که اینک تخصیصیه سال ۱۹۸۵ و قسمتی از سال جاری را طور پیشکی ارسال مینداریم. وقتیکه مضیقه جای بخاطر ذخیره بروز نمود، بطور اطمینانی بما گفته شد که ما اینرا به نازلترین قیمت از هندوستان خریداری نموده ایم. حینیکه من در مورد استفسار زیاد نمودم که چطور و چرا هندی ها اسلحه را میفروشند در حالیکه خوب میدانند که علیه رفقا شان یعنی شورویها استعمال خواهد شد، افسر (C.I.A) جواب داد: «هندی ها حرامیان اصلی و بکلی ناقابل اعتماد اند. چنانچه بخاطر پول حاضر اند حتی مادران خویش را نیز بفروشند.»

يك دلال پاکستانی اسلحه اداره خریدار را در ارتباط به مهمات بيك معامله عظیم دوره زندگی خود جلب نمود. وی (C.I.A) را ترغیب به خریداری ۳۰ میلیون مرمی تفنگ های ۳۰۳ از دفتر ماوراً ابهار وی نمود بدون اینکه منبع اصلی این مهمات را فاش بسازد. وی از معامله خویش یعنی فروختن فی مرمی در برابر پنجا سنت (نیم دالر) بسیار خرسند بود. این مهمات از جبهه خانه سابق ارتش پاکستان که دیگر مورد استعمال نداشت در حالی سر ا زیر میشد که به (C.I.A) معلوم نبود، يك کشتی حسب الوظيفه بار و از بندر کراچی عزیمت نمود. بعد از چند روز دوباره بازگشت نموده و از طرف (C.I.A) بما گفته شد که مهمات شما موصلت ورزید. وقتیکه بعضی صندوقهای آن در راولپندی باز شد ملاحظه گردید که بر هر مرمی مارك (P.O.F) «فابریکه توپخانه پاکستان» حک شده بود. اگر اینها در افغانستان فیر میشد در آنصورت يك درك ناقابل تکذیب دال بر مسلح نمودن چریکها بواسطه پاکستان برخ عام کشیده میشد. لذا تمام این مرمی ها غرض تغییر شکل دوباره به فابریکه محول شد که البته این کار مدت سه سال و مصرف گزاقیدر برداشت. باز هم درین مورد متضررین عبارت از مالیه پردازان امریکایی و مجاهدین بودند.

عیناً معامله در مورد ترکیه نیز بوقع پیوست، در سال ۱۹۸۴ مقامات ترکیه پیشنهاد تدارک اسلحه نمود، جنرال اختر نیز اینجانب را مؤظف به رفتن به ترکیه نمود تا ترتیبات مقدماتی را فراهم سازم. ترکها وقتی مردد و سراسیمه شدند که من در

انقره خواهش ملاحظه نمودن اسلحه ایرا نمودم که ارسال شدنی بود -بهر صورت من پافشاری نمودم و تمام این اسلحه را از اردوی ترکیه دانستم که ۳۰ سال قبل از آن اردو برداشته شده بود. چنانچه تاریخ تولید آن به سالها ۱۹۴۰ - ۱۹۴۲ میرسید. من در قول خود متضرر شدم. چون تمیخواستم مهمانداران خویش را که بر من در مورد معین کردن تاریخ بارگیری اصرار میوزید از زده خاطر سازم. من موضوع را با سفیر خویش در میان گذاشته و به وی خاطر نشان ساختم که این اسلحه ارزش مصارف بارگیری و توزیع، که باید به آن میپرداختیم، ندارد. وی نیز بسیار آشفته و مضطرب شد. تا جاتیکه مربوط به وی بود این لازم نمی افتید تا جهت رد این فرمایش «سخاوت مندان»ه قیل و قال دیپلماتیک براه اندخته شود. من بمجرد عودت، به جنرال اختر در مورد پذیرفتن این معامله فشار آوردم، شاید وی نیز به رئیس جمهور و یا وزیر خارجه در زمینه گفته باشد، ولی نتیجه ای نداد. سر انجام ۶۰۰۰۰ میل تفنگ ۸۰۰۰۰ پایه ماشیندارهای خفیف، ۱۰۰۰۰ قبضه تفنگچه و بیشتر از یکصد ملیون مرمی حسب المقرر مواصلت وزید، اکثریت این تجهیزات موریانه زده گی و پوسیده بود، که قابلیت سپردن مجاهدین را نداشت.

بنظر من جنبه بسیارنا امید کننده معامله گری های من با (C.I.A) شاید فریقتن مکرر مجاهدین به اثر حصول سلاحهای ناقابل استفاده باشد. بگمان من سه دلیل در زمینه وجود دارد: اولاً، طرز و رفتار بعضی امریکائیها دال بر اینکه مجاهدین شایسته ویا قابل این نبوده تا سلاحهای عصری را استعمال کرده بتوانند. بعدها این انگیزه آنها در ارتباط به راکت های سنگر بکلی غلط ثابت شد. لیکن این احساس که گویا ایشان عساکر درجه دوم اند چون اسلحه درجه دو را استعمال میدارند برای عرصه مدیدی باقی ماند، ثانیاً دلیل حرصی مالی بود. عده کشورهای و بیشتر مردم این مقاومت چریکی را جهت فروختن اسلحه کهنه و متروک خویش که هیچکس خریدار آن نبود حتی اینکه در برخی موارد استعمال آن خالی از خطر نیز نبود منحیث یک چانس طلایی تلقی نمود. من درین مورد بسیار مشکوک هستم که اقلأ یک سیستم اسلحه بر ما تحصیل میشد. چون صورت دادن به چنین یک خریداری نماینده گانگرس امریکا را مالا مال میکرد. ثالثاً، عده بیشتر مامورین عالیرتبه (C.I.A) وابسته بتدارک اسلحه در امریکا اهدأ نظامیانی نبوده و به این امر پی نبرده بود که جنگ در افغانستان به چه ترتیب پیش میرود. ایشان نیازمندی های مجاهدین را درک کرده نمیتوانستند.

ما در I.S.I بارها بر علیه پذیرفتن اسلحه ایکه در جنگ چریکی مان شایسته نبود شدیداً بیپاخاسته ایم. البته در مورد صرف یکبار موفق شده ایم. کار شناسان به اصطلاح نظامی (C.I.A) در انتظار این بودند تا ما باید در بدل هر تفنگ از آنها سپاسگذار باشیم اگر ما کار کرده گی و ارزش هر تفنگ را در جبهه مورد بازجویی قرار میدادیم پس حتماً مشکلتراش معرفی میشدیم، حرف سیاست مدارها بالا بود، و مردم ازین رهگذر بدون شك متمول میشد ولی من اخیرالآخر در ارتباط به تهیه نمودن بهترین اسلحه و وسایل برای مجاهدین مسؤل قلمداد میشدم.

(C.I.A) در اواسط ۱۹۸۴ همکنار یک فرمایش ماشیندار های دافع هوای ۲۰ ملر متری آیرلنکن ساخت سوئیس شد، جنرال اختر و اینجانب در مورد ویژه گیهای اسلحه طالب توضیحات بیشتری شدیم که (C.I.A) بطریق فراموش نموده بود. ما در نتیج

جر و بحث زیاد در I.S.I. گوشزد نمودیم که این اسلحه در افغانستان مناسب نیست. واضح ساختیم که سلاح متذکره دارای وزن ۱۲۰۰ پوند است که بدان جهت خیلی سنگین میباشد. تقریباً بتعداد بیست قاطر ضرورت بود تا سه پایه آنرا انتقال داد. این امر جهش و تحرک مجاهدین را مانع شد و صرف در صورت پوسته ها محکم تدافعی مناسب بود و بس. قاطرها آنرا در گوهها سر اشیب انتقال داده نتوانسته، جابجا سازی آن به اندازه ای محدود میشد که اسلحه نسبت مؤثریت بار دوش میگردد، ما همچنان واضح ساختیم که بار نمودن میل دراز، سنگین و طاقت فرسای آن بر پشت اسپ و یا قاطر طولاً امکان پذیر نیست. پس بطور عریض باید بالای حیوان بار میشد که در چنین صورت بمشکل از گردنه های تنگ عبور نموده و هر پونه دم راه آنرا میگرفت. فلذا ما خاطر نشان ساختیم که این اسلحه دارای قدرت آتش زیاد بوده و مجبوراً باید بر سیستم سه گونه ای عیار شود که در آنصورت عدم کنترل انداخت آن از طرف مجاهدین باعث ضیاع مرمی های بیشماری خواهد شد. بادر نظر داشت قیمت فی مرمی ۵۰ دالر و اینکه در طرف يك دقیقه یکهزار مرمی انداخت میشد، فکر کردم که این يك نکته گفتنی مهم برای قیمت دانان امریکایی باشد. بالاخره این تصریح گردید که عمده «آیرلنکن» بیک آموزش ویژه و طولیل المدت نیاز دارند.

استدلال ما پذیرفته نشد. بمن گفته شد که ۱۰ پایه آن قبلاً خریداری شده است، جنرال اختر این پرابلم ها را به (C.I.A) واضح نموده و خاطر نشان ساخت که سلاحهای متذکره باید در امریکا باقی بماند، وی سپس مطلع گردید که این دیگر يك مسئله سیاسی شده و يك نماینده پارلمان منحیث پر سر و صداترین پشتیبان مجاهدین بر خریداری آیرلنکن اصرار ورزیده، ازینرو گویا الغای آن موجب شرمساری عام و تام خواهد گردید، سر انجام در حدود چهل تا پنجاه پایه آن مواصلت ورزید و ما آنرا طور سه گونه ای بیک حالت مثلثی در پایگاههای نزدیک به مرز جابجا ساختیم، این منحیث يك سلاح در خور حیثیت نزد بعضی قوماندانان تلقی میگردد در حالیکه عملاً فاقد کدام مؤثریت بود.

مشکل دیگر در ارتباط به هاوان های مصری بود. این اسلحه نسبت به هاوان اشد ضروری ۸۲ ملی متری ما وسیع لیکن از راکت اندازی های ما خوردتر بود که بدین جهت نزد ما هیچ ارزشی نداشت، ما هاوان و راکت اندازهای خوب در اختیار داشتیم، صرف نیازمند سلاحهای پیچیده یا قطره های گوناگون و مهمات همراه با طرق آموزش آن، و بالاخره نیازمند يك سلسله مسایل لوژستیکی بودیم. اعتراضات ما روی همرفته شنیده نمیشد اگر چه من تا آخرین لحظه ایکه در I.S.I. بودم در جلوگیری از قیاس ارایی و استنتاج (C.I.A) موفق بودم.

بهترین نمونه سیاست و پول مسلط بر قضاوت نظامی همانا راکت های زمین به هوای «بلویپ» ساخت انگلستان بود، (C.I.A) بخوبی آگاه بود که ما نیازمند جدی اسلحه دافع هوای مؤثر و قابل انتقال هستیم، آنها در اواسط سال ۱۹۸۵ بلویپ را بما پیشکش نمود، ما یکبار دیگر بنا بر دلایل عملی آن معترض شدیم. اگرچه بلویپ قادر است طیاره مهاجم راسرنگون سازد ولی شخص فیر کننده بحالت ایستاده باید هدف را مورد نشانه قرار دهد، این اسلحه در کار زار نبرد صرف برای چند لحظه مورد استعمال داشت چون بنا بر گفته نظامی يك سلاح «فیر نمائید و مخفی شوید» نبود.

مفهوم این گفتنی اینست که فیر کننده بعد از پرتاب راکت تا وقت خوردن آن به هدف باید ستر و اخفا شود، لیکن در مورد بلوپایپ چنین نبود یعنی شخص پرتاب کننده باید تا آخرین لحظه ایستاده و چشمان خویش را به هدف دوخته باشد تا بدین ترتیب راکت را تا اثناً رسیدن به هدف ذریعه انگشت «شصت» خویش رهبری نماید. ما یأس و ناامیدی برتانوی‌ها را در جنگ «فال کلیندز» درک و ازین امر نیز واقف بودیم که این دیگر بحیث یک سلاح متروک و کهنه در آمده و یک سیستم بسیار عصری رهبری شده بنام «جاولین (Javelin)» جایگزین آن شده است. یک افسر توپخانه بریتانوی خاطر نشان ساخت که مشکل اصلی درینجاست که این سلاح طوری ساخته نشده تا اهدافی را مورد اصابت قرار دهد که در مقابل پرتاب کننده قرار داشته باشد، بلکه صرف آن اهدافی را میتوان سرنگون ساخت که قسمت قدامی آن بسوی پرتاب کننده آمده و یا حصه عقبی آن از بالای وی بگذرد. مشکل دیگر ارتباط به عدم توانائی انتقال آن به سبب جسامت غیر موزون و سنگینی بیشتر آن بود. بی فایده گی دیگر بسیار عمده آن عبارت از طولیل بودن دوره آموزش بود. ما، اصلاً متمایل نبودیم تا کوشش های زیاد خویش را در کسب آموزش چنان اسلحه ای متمرکز سازیم که بنا بر عدم مؤثریت آن در جبهه از کدام اردو حذف شده باشد. در رأس این همه، گرداننده گان بلوپایپ مجبور بودند تا در ظرف هر شش ماه یکبار در مورد عین سلاح مجدداً کسب آموزش نمایند، که این برای مجاهدین مطلقاً امکان نداشت.

بگمان من (C.I.A) با برتانوی‌ها راجع به خریداری این سیستم معامله رسیده بود چنانچه آنها در مورد نشاندهنده بلوپایپ با برهیات خویش که سالانه یکبار سری به پاکستان میزد فشار آورده بود. این یک مصیبت محض بود. حتی ماهرین (C.I.A) خودشان بدون فشار، تحریک و خوف از نبرد نتایج پست و شومی را اصالت بار متقبل شدند. هنوز هم آنها جهت قبولاندن این اسلحه بر ما فشار میآورد. آنها سر انجم بواسطه ترغیب نمودن جنرال اختر و شخصاً باریاب شدن بحضور ضیاء به هدف خویش نایل گشتند. وی جنبه سیاسی مسئله را پیش نموده، یعنی اینکه پذیرفتن بلوپایپ انگلستان را مستقیماً بحیث پشتیبان جهاد در آورد و بدین ترتیب قضیه مجاهدین یک رنگ بین المللی را کسب مینمود، معذالک ما چاره ای جز قبولی چندین هزار راکت را نداشتیم. مجاهدین یکبار دیگر بازنده شده در حالیکه دیگران از فاصله هزاران میل دور از جنگ ملیونها ثروت را اندوختند.

این ناکامی مفتضحانه چند ماه ادامه یافت. ما ملاحظه نمودیم که از جمله دسته اول بلوپایپ نصف آن رمز رهبری را تکمیل ننموده و بمجرد فیر شدن در هوا منحرف میگردد. از (C.I.A) جهت مشاهده آن دعوت بعمل آمد؛ سپس یک ماهر برتانوی نیز پرواز نمود، وی پذیرفت که بعضی کارها اصلاً بسیار غلط بوده، لذا قام راکت‌ها و راکت اندازه‌های آنرا دوباره به انگلستان فرا خواند، سر انجم در اثر بعضی تعدیلات دوباره ارسال گشته، لیکن در قسمت پرتاب آن نقایض زیاد و عمده ای باقی مانده بود. اولین چهار پایه آن وقتی بدست شورویها افتید که مجاهدین در اثر عجله نتوانسته‌اترا باخود انتقال دهند. اینها سپس در صفحات تلویزیون شوروی به نمایش گذاشته شد، من در عرصه باقی مانده ام با I.S.I کدام سرنگونی تأیید شده بواسطه بلوپایپ را در افغانستان بیاد ندارم.

یگانه موفقیت ما جهت خاتمه دادن به قیاس آرای ما دال بر بی ارزش شمردن کدام سیستم اسلحه بعد ها در ۱۹۸۶ بوق پیوست، این منوط میشد به «پیکان سرخ» که راکت دافع تانک چینی بود و بواسطه سیم زهبری غیر میشد؛ (C.I.A) یکبار دیگر بر مؤثریت این سلاح تأکید ورزید، گرچه آنها ارسال داشتن خصوصیات این اسلحه را عمداً بتعمیق می انداخت لیکن مصر برین بودند تا ما آنرا بر ضمانت های ایشان بپذیریم.

در نتیجه بدرازا کشانیدن این جر و بحث ها، معلومات در باره «پیکان سرخ» نیز مواصلت ورزید، ما بصورت فوری آنرا رد نمودیم. این سیستم رهبری شونده که غیر کننده آنرا توسط سیم نازکی که با راکت مرتبط است و ذریعه فرستادن رمز آنرا به هدف حواله مینماید، پیروزی چندانی نصیب اردوی پاکستان در طی جنگ هایشان باهند ننموده بود. برخی موانع مانند بوته ها، درختها و یا صخره ها استعمال آنرا مانع میشد که علیرغم این همه دوره آموختن آن طویل ومانند بلوپایپ آموزش مکرر و بعدی را نیز مستوجب میشد، در همین وقت چینی ها جهت فروختن اسلحه خوش پا (C.I.A) دست بدست هم داد، فشارهای مهیب از جانب واشنگتن بر ما تحمیل شد تا این راکتها را مردود نشماریم، ما قبول کردیم تا يك تیم چینی آمده معلمین ما را آموزش دهند و با اتکا به نتایج حاصله آن تصمیم نهایی در پایان این دوره اخذ خواهد شد. این تربیت برای مدت هشت هفته دوام یافت و جالب اینکه چینی ها يك زن جوان و جذاب را بحیث ترجمان این کورس تربیوی آورده بود. علیرغم افسونگری و کوشش های زیاد این زن نتایج گرفته شده از جانب (C.I.A) بسیار پائین دانسته شد، بدین ترتیب «پیکان سرخ» نیز خریداری نگردید.

تمام اینها مثالهای از افسران ارشد (C.I.A) بود که شرایط جبهه جنگ و اوضاع و احوال منحصر به افغانستان را نمی دانستند، در حالیکه صرفاً به فشارهای سیاسی و مالی سرخم فرود میاورد. چنانچه یکی از آنها برایم چنین گفت: «جنرال! مردم امریکا در مورد اینکه مجاهدین چگونه جنگ میکنند هیچ کدام مفکوره ای ندارند.» کارمندان (C.I.A) در باره لوژیستیک نظامی و یا مسایل مربوط به محل و زمان جبهه معلومات اندکی داشتند. در هر دو سال یکبار شخص ملکی لوژیستیک آنها تبدیل شده که بدین ترتیب تازه وارد در ارتباط به افغانستان برای مدتی کاملاً غیر جدید و بی تجربه میبود. آنها استدراک اینرا نداشت که ماه اپریل یعنی وقت آب شدن برف نزد ما در برابر اکتالات عظیم منعیث زمان بحرانی و پر از خطر تلقی میگردد. (C.I.A) در برا آورده ساختن نیازمندی های ما همیشه عاجز مانده بود. سیستم آنها طوری بود که هیچگاه نمی فهمیدند که کدام وجوهات تخصیص ایشان باید طور پیشکی پرداخت شود و به پول ذخیره ای که باید در بهار پرداخته میشد نیز رسیده گی کرده نمیتوانستند. من متیقین هستم که اگر این جنگ را خود امریکائیا به پیش میبرد در آنصورت نیز چنین گره زده گی های بیوروکراتیک را نمی پذیرفتند.

مفکوره های صریحی در مورد مسایل دیگر بشمول سیستم های اسلحه نیز پدیدار میگردد، یکی از اینها مربوط به خرابکاری بود. يك ماهر (C.I.A) مواصلت ورزید تا من راجع به ملوث ساختن مواد سوخت مشوره دهم. وی به این عقیده بود که این مواد آلوده رابه هواه خواهان مجاهدین که در ورکشاپها و یا میدان های هوایی کار میکنند داده شده تا آنرا در تانک های عراده جات و یا طیاره ها مخلوط نماید. من واضح

ساختم که این کار موجب کشته شدن عده زیاد مردم ویا تیاهی وسایل بیشتری نخواهد شد و همچنان مجاهدين نیز اينرا بدور از شبهه جهاد تلقی خواهند کرد. چنانچه ايتان به نتايج عاجل که محسوس و پر سرو صدا باشد ترجیح میدهند، نقشه کار آنها در جنگ متکی به انداخت زياد، وارد آوردن تلفات، نشان دادن جسارت خویش و امکانات غنیمت جنگ میباشد، در صورتیکه من حتی الوسع نتوانسته بودم آنها را واداره انفجار پایپ لاین در خاموشی نمایم. پس مخلوط نمودن کدام مایع در تانک تیل چگونه امکان داشت. این راه و طریقه آنها نبود. اگر کدام کسی حاضر میشد تا مواد آلوده را در تانکی طیاره مخلوط نماید پس به این نیز قادر بود تا به آسانی طیاره را ذریعه مواد مقناطیسی نابود سازد. در برابر این پیشنهاد که مایع مذکور در ذخیره ها و تانکی های مواد سوخت جایجا شود عکس العمل من این بود که خرابکار چطور این همه ظروف مورد نیاز و علو از مواد آلوده را انسجام بخشد. جواب عملی در مورد وجود نداشت، نه این طرح ونه هم طرح دومی این افسر در ارتباط به کار گذاری مواد کیمیاوی بدخل بطری های عراده جات با سیاق و سباق جنگ افغانستان مستحسن نبود.

این پیشنهاد که مواد اکمالانی باید مستقیماً ذریعه پاراشوت به مجاهدين فرود آورده شود نیز در شرایط افغانستان صدق نمی کرد. این طرح پیشنهادی بسیار خطیر بود چون تسریع این سیستم عبور از حریم پاکستان را در بر میداشت، راجع به این که طیاره کی باید مورد استعمال قرار گیرد کدام وضاحتی داده نشده بود؛ اگر طیاره امریکایی مطلوب بود در آنصورت رئیس جمهور مستقیماً پای امریکا را در عملیات علیه شورویها بیان میکشاند. آیا پیشنهاد کننده گان متذکره به این امر متوجه بودند که چقدر پروازها لازم بود تا بمقدار ۲۰ - ۳۰ هزار تن اکمالات را در يك وقت ایتنا سازد؟ آیا آنها آماده تلفات بودند؛ ویا تحمل اینرا داشتند که بیشتر از ۵۰٪ اسلحه را در نواحی تحت کنترل شوروی فرو ریزند؟ و اجازه پرواز در آمدن بر حریم فضایی پاکستان چطور میشد؟ این صرف يك مفکور مزحرف بود، لیکن برای يك مدت زمان شش ماهه مردود شمرده شد.

عنوان های روز نامه «واشنگتن پست» مورخه ۸ ماه می ۱۹۸۷ حقایقی ناقصی را نمونه داد که دیر بعد منجبت حقیقت مورد قبول واقع شد، «کمک ها برای شورشیان افغان جنرالها را مالا مال ساخته اند، (C.I.A) جهت تهیه اسلحه به شورشیان افغانی مبلغ ۳ بلیون دالر خرج نموده- که نصف آنرا مالیه پردازان امریکایی پرداخته اند، هنوز حتی یکنفر امریکایی نیز پیا نخاسته که این سلاح به کی میرسد.»

من در ارتباط به ادعاهای فساد صرف در چوکات دفتر و پر سونل خویش به صلاحیت حرف زده میتوانم، من متیقین هستم که درین مورد از مقدارها کم شده، کدام اسلحه ای بفروش نرسیده، و تخصیص ها قویاً بروفق ضروریات عملیاتی فیصدی تخصیصه منظور شده به هر تنظیم و بالاخره بفحوای مؤثریت جنگ عیار شده بود. جنرال اختر در مورد شدیداً بی باک بود. اگر چه فساد زنده گمی روز مره پاکستان را تشکیل میدهد لیکن اردو یگانه سازمانی است که در آن حد اقل فساد صورت میگيرد گرچه به یقین کامل گفته نمیتوانم که در صورت انعام کنترل از طرف I.S.I بر اکمالات چه بوقوع می پیوست.

اگر مبلغ سه بلیون دالر مصرف میشد پس نصف آنرا پول حکومت عربستان سعودی

تشکیل میداد. ملیونها دالر دیگر از جانب سازمانهای و اشخاص متمول عربی عمدتاً در عربستان سعودی کمک میشد، این هزینه ها مستقیماً به تنظیم حساب دلخواه که تقریباً همیشه بنیادگرایان را در بر میگرفت انتقال داده میشد. مشی تخصیصیه در فصل مربوط شان بوضوح تشریح میگردد، درینجا صرف برین تاکید خواهم ورزید که I.S.I این پول را مطابق به معیار مؤثریت نظامی و ستراتیژی کلی جدوجهد توزیع مینمود. واشنگتن پوست در مورد اینکه گفته بود هیچ امریکایی مصمم نشده که کی این اسلحه را تصاحب شده حق بجانب بود و کفنی شان وقتی نزد يك به حقیقت شد که نگارنده به این نتیجه رسید که «چانس انحراف و فساد قبل از رسیدن اسلحه به کراچی چندین برابر نسبت به زمان مابعد آن بود.»

روابط فی مابین ما و (C.I.A) همیشه اصطکاکي و اعتماد متقابل ابدأ وجود نداشت، من با کارمندان خویش از تشبث بی پایان آنها در مورد مداخله گری های ایشان در مسایل استحقاق اسلحه، اتهامات فساد، وارد آوردن فشار جهت بر عهده گرفتن آموزش مجاهدین و گرفتن حق مشوره در باره عملیاتها انزجار میداشتم، آنها شیفته این بودند تا دفتر عملیاتی خود شانرا درپهلوی دفتر من در راولپندی بگشاید. به این آرمان ایشان ابدأ اجازه داده نشد. در حقیقت من کوشش میکردیم تا حتی الوسع از ارتباط با پرسونل مستقر (C.I.A) اجتناب ورزم، من هیچگاه سری به سفارت امریکا نزده، و به منزل محافظت شده (C.I.A) در عرصه چهار سال خدمت صرف سه بارزفته ام.

یکی ازین بازدیدها عصبانیت عده ای از بالا رتبه های (C.I.A) دال بر عدم توانایی آنها راجع به فهمیدن اساسات این جنگ چریکی را نشان میداد، در سال ۱۹۸۴ مدیر دفتر جنرال اختر بن در نصف شب تلیفون نموده وگفت که (C.I.A) شما را در مورد بعضی مسایل که از طریق تلیفون نمیشد تشریح کرده فوراً به منزل محافظت شده آنها خواسته اند. من برایش گفتم که در ظرف نیم ساعت بدانجا میرسم (شخصاً من با (C.I.A) در تلیفون هیچ حرف نزدیم) درایور من ناوقت می آمد لذا تصمیم گرفتم تا خودم درایوری نمایم لیکن خانه محفوظ را در تاریکی یافته نتوانسته که در نتیجه يك ساعت دیر رسیدم، پیام آنها این بود که شورویها در ولایت هلمند یعنی غرب افغانستان کاروان اکمالاتی مجاهدین را کشف و بان کمین گرفته اند، چه باید میکردم؟ اصلاً بسیار مبهوت و گیج شدم. هلمند از راولپندی بیشتر از یکهزار کیلو متر فاصله داشت. طوریکه (C.I.A) نیز بخوبی آگاه بود من فاقد کدام ذرایع ارتباطی از راه امواج بیسیم یا مجاهدین در داخل افغانستان بودم. نه آنها و نه هم ما بخوبی میدانستیم که این کدام گروپ است که مورد حمله قرار خواهد گرفت، لذا من دیگر نخواستم تا به پیشنهادات افسر (C.I.A) گوش فرا دهم.

روی همرفته من از جلوگیری جریان بلا انقطاع بازدید کننده گان (C.I.A) قاصر آمدم که هر دو هفته یکبار ستایش مآبانه از واشنگتن تشریف میآوردند. چنین بنظر میرسد که آنها ذخیره ناپایان مصادر، ماهرین، کار شناسان و تجزیه نگاران را در اختیار داشتند که تماماً دم از کمک به جنگ جهت پیروزی میزد. عده مساعدت های با ارزشی را مینمود لیکن نه ابدأ، من يك شخص را بیاد دارم که بالاخره در مورد فواید برق برای مجاهدین در داخل پایگاه هایشان در افغانستان حرف میزد. وی معتقد بود

که این امر برای رادیو و بیسیم ارزش خاصی دارد. بدین ترتیب وی بی خبری خویش را در مورد محیط، عدم استدرک برای مسایل ترمیم نشدن جنراتورها، قلت تیل، تاثیر زمستان بر عملیات و یا عدم موجودیت کارشناسان در ساحه ثابت میساخت.

(C.I.A) در سال ۱۹۸۳ صرف دارای دو افسر بود، لیکن این تعداد حین انفصال من از وظیفه به پنج نفر رسید، ایشان مقامات دائمی و تاییده شده ای بودند که از بازدید کننده گان و عمال بیشمار پول پردازانیکه در بین مجاهدین، تنظیم ها کمیته نظامی، و حتی بنا بر سوظن من در بین کارمندان I.S.I نیز فعالیت داشتند، مستثنی بودند. اینها مانند اعضای سایر سازمانهای استخباراتی در پی هدف خویش انحرافی و با تزویر میبودند. این امر بنده را سرگرم خود ساخت، در صورت اینکه ما کدام اسلحه خاصی را نمی پذیرفتیم بعد از تقریباً یک هفته یک تنظیم ویا کدام عضو کمیته نظامی آن غیر مترقبه در مورد القاء، آن تاکید ورزیده و شروع به ستایش همان اسلحه مینمود علیرغم اینکه (C.I.A) مستقیماً بآنها تماسی نمی داشت.

قسمتی از مشکل این بود که (C.I.A) عمیقاً تحت فشار واشنگتن، کارنگرس و سر انجم از جانب مردم امریکا که پول ایشان را درینجا بمصرف میرسانید واقع بود، کارمندان اداره نیز مانند رئیس خویش از فشارهای سیاسی انزجار میداشت ودر صورت بروز عصیانگری سیاست دانها را مقصر مینداشتند. بر طبق همین روش یک مقام ارشد (C.I.A) بمن دلیل آورد که رئیس جمهور کارتر بواسطه عکس های گرفته شده از هوا در مورد حمله قریب الوقع شوروی بر افغانستان آگاه شده بود و اضافه نمود «لیکن حرامی تمام این شواهد را نپذیرفت بخاطر اینکه وی نمیخواست عکس العملی را نشان دهد، اگر وی چنین میکرد در آنصورت شما گریبانگیر این همه مشکلات نمی بودید» من صرف در مورد یک ویژه گمی آنها مشکوک نبودم آن اینکه ایشان خواستار بعذاب کشانید شوروی ها در افغانستان بودند؛ «باید حرامی ها را زنده بسوزانیم» چنین بود جمله های استزاجی (C.I.A).

یک فعالیت دلچسپ دیگر (C.I.A) وسازمانهای استخبارای غرب از انگلستان، فرانسه، آلمان غرب و غیره عبارت از سمی و تلاش در جهت خریدن اسلحه و وسایل به غنیمت گرفته شده شوروی میبود. در سال ۱۹۸۵ قوای شوروی ماشیندار های جدید AK-74 را مورد استعمال قرار میداد، این سلاح نسبت به AK-47 سابقه کوچکتر و سبکتر بود که مرمی های 5.45mm فیر مینمود، چنانچه بمجرد اصابت با بدن موجب آسیب های جدی منجمله زخم بزرگ در قسمت خروجی مرمی میشد، اولین قبضه غنیمت شده بر (C.I.A) در برابر پنج هزار دالر بفروش رسید، سپس موجی از آن آغاز یافت، مجاهدین به سلاحها، تاوه های هاوان، وسایل ایونیک (بالخصوص از هلیکوپترهای توپ دار MI-24، ماشین های تفره زنی، عرشه ها تانک، حتی به دور بین ها منحصیث در آمد خوب مالی پی بردند.

موتورهای کارمندان سفارتخانه ها جهت چنین خریداری ها در رفت و آمد به مناطق قبایلی نزدیک مرز بودند تا اینکه جنرال اختر به سفارتها جهت توقف این پروسه اعتراض نمود و خواست تا چنین کار باید از چینل آی، اس، آی صورت گیرد.

(C.I.A) از ۱۹۸۵ بدینسو همیشه از طریق عمال خود سعی ورزیده تا کدام بیلوت افغان را وادار به گریختاندن یک هلیکوپتر توپ دار (MI-24 Hind) نماید، آنها در

کابل تعهدات مخفی را صورت داده وقتاً فوقتاً ذریعه خبر داری کوتاهی بمن در مورد رسیدن چنین هلیکوپتر اطلاعاتی میداد تا محل مناسب جهت نشستن بر زمین را تدارک یابم، قوای هوایی پاکستان را نیز دهم که آنرا سر نگون نه ساخته بلکه تعقیب نماید و نیز این اطمینان را بدادم که طیاره بتا بر همین علت حین نشستن بر زمین ذریعه طیاره های شوروی تیباه نگردد. نیازی به این نبود چون طیاره ابتدا مواصلت نه ورزید و من نیز از مطلع ساختن قوای هوایی دال بر چنین خبرداری های نفاق افکن ابا ورزیدم. مشکل عمده این بود که (C.I.A) انتظار داشت تا پیلوت بر وفق فرمان قبلاً تثبیت شده فرار نماید؛ آنها در یافتند که چنین پلان آسان نه بلکه بخاطری دشوار بود که شخص رباینده مجال ایتر نمی یافت کدام طیاره را در چه وقت بریاید. فرصت رسیدن طیاره نیز زود گذر میبود یعنی قبل از خبر دادن به (C.I.A) شاید دستگیر میشد، سر انجام این پلان مابود که (C.I.A) را در عوض يك فروند صاحب دو هلیکوپتر M1-24 نمودیم.

من ضرورت خویش را در مورد چنین يك هلیکوپتر صرف به رهبران تنظیمها ارایه میداشتم، آنها این مسئله را به کابل ارجاع ساخته یعنی اینکه از رباینده پذیرایی با شعفی بعمل نخواستند. در اواسط ۱۹۸۵ بوقت عصر بود که بمن ضمن تلفیون اطلاع داده شد که دو فروند هلیکوپتر M1-24 در میرانشاه محض بدینسوی سرحد پاکستان فرود آمده اند، بظاهر حین رسیدن آنها افسر قوای محافظ سرحدی واضح نمود که شما افسرها در خاک پاکستان فرود آمده اید، اگر خواسته باشید میتوانید دو باره پرواز نماید و من خویش را به بی خبری می اندازم، لیکن آنها ماندند، علیرغم اینکه يك معاون پیلوت حین پرواز از کابل خبر نداشت که کپتان قصد بودن طیاره را دارد، پیاپی خبریگه پیا پی مواصلت میورزید، هر سفارت در تلاش معانته و تجزیه این هلیکوپترها بر آمد طیاره ها برای مدت دو هفته در معرض ماهرن انگلیسی، جرمنی، فرانسوی و بیستانی گذاشته شد تا آنرا باز رسی و ملاحظه و ضمناً عکسبرداری نمایند، اینها بعد از چند هفته به ایالات متحد انتقال داده شد که بالاخره با چهار فروند دیگر ملحق گشت. پیلوت های افغانی اختطاف های دیگری را نیز صورت داده اند، نخستین پیلوت يك هلیکوپتر M1-8 را در اوایل جنگ اختطاف نموده بود، سپس يك طیاره خورد دیگر آورده شد، در ضمن این اختطاف پیلوت به معاون خویش فهمانید که وی قصد بودن به پاکستان را دارد، معاون پیلوت قویاً معترض شد، که در نتیجه پیلوت دست به تفنگچه خویش زد و وی را در داخل کابین با ضرب گلوله از پای در آورد.* (C.I.A) همچنان يك طیاره جنگی SU-22 را نیز از طریق پرواز اختطافی يك پیلوت نامدار و فعال به اسم تورون «نبی» تصاحب شد. این پیلوت سپس بحیث قوماندان مجاهدین فعالیت مینمود تا اینکه در اثر مخالفتی با تنظیم خویش بالاچار عازم امریکا شد.

* این هلیکوپتر M1-8 در ماه جولای ۱۹۸۱ از میدان هوایی قندهار حین يك پرواز امتحانی روده شد، پیلوت آن جگتورن جمال الدین و معاون او حسن پنجشیری عضو حزب حاکم بود، جمال الدین عضو محاذ ملی و سپس بحیث يك از قوماندانان نامدار آن تنظیم در آمد. «مترجم»

مهم ترین کمک (C.I.A) به جنگ افغانستان در اختیار دادن اطلاعات قمر مصنوعی بشکل عکاسی بود، هیچ چیز در روی زمین از قمر مصنوعی مترصد مخفی نبوده است، عکس های گرفته شده از يك ارتفاع بلند نشاندهنده تانکها، عراده جات، پلها، نهرها، و واضحاً خسارات وارد شده بواسطه بمباری و یا حملات راکتی بود که موجب تحیر اینجانب میشد. این امر در پلانبنی عملیات و آگاه ساختن قوماندانها تا اندازه ای عمد واقع میشد. این کار بنده را قادر میساخت تا اهداف آسیب پذیر در مقابل حمله راکتی را بر گزیده، نقاط متناوب جهت آتش را متمایز نموده و بالاخره راههای گوناگون جهت داخل شدن به هدف و خارج شدن از آن را مد نظر داشته باشم. من عکس های کدام ساحه ویژه را از (C.I.A) میخواستم که آنها نیز برای مدت کوتاهی غرض مطالعه بدفتر من میآورد. (C.I.A) سپس قام تفصیل و جزئیات لازمه ای که ما حفظ کرده میخواستیم بروی يك نقشه تصریح و شکل نمود. نمونه چنین يك نقشه ای که بر طبق آن عملیات پلان میشد مربوط به ساحه شیر خان در مجاورت امر دریا بود که در صفحه (۲۱۸) کتاب آمده است. ضم هر عکس و یا نقشه يك لیست دیگری نیز با داده میشد که بیانگر اهداف ممکنه، شرح هر يك آن همراه با توصیه ها در مورد طرق دست یازی، وضعیت دشمن، عکس العمل های احتمالی و یا حملات متقابل میبود، این اطلاعات در پهلوی معلومات محلی مجاهدین توانانی ما را در مورد اینکه چطور عملیات مؤثر را هدایت نماییم، بیشتر از پیش ارتقا میداد.

من همواره شیفته لیاقت تخنیکی امریکائیا بودم. این امر خصوصاً در عرصه مخابرات بسیار مبهوت کننده بود. بطور مثال بمن گفته میشد که کمپیوترهای ما در امریکا میتوانند مکالمه کلام پیلوت شوروی را در طیاره حین پرواز شان حتی در خود مسکو ثبت نماید. بظاهر قام پیلوتها دارای شیوه تکلم مختص در ارتباط به گونه لحن، مکث، لهجه های عادتیه یا تکیه کلام و یا جمله بندی ویژه است. چنین مجیزه مانند امضای وی شناخته میشود. امریکائیاها به هر پیلوت نمبر علیحده شفری میگذاشت، مثلاً اگر پیلوت الف پرواز در میآمد و با کابل مخابرات مینمود استخبارات میدانست که آیا صرف وی پرواز مینماید و یا اینکه دلگی وی نیز حرکت نموده است، این به آنها يك موضوع بسیار عادی گشته بود. قرار جنگی قوای هوایی شوروی در داخل و یا نواحی افغانستان بر همین شیوه استوار بود.

ما همچنان از نظر فنی ایشان در مورد اینکه چگونه هدف مشخص را بخوبی از بین ببریم مانند پل، بند آب، ذخایر مواد سوخت و یا پایپ لاین، مستفید میشدیم (C.I.A) عکس های اهداف را تهیه مینمود، در حالیکه ماهر تخریبکاری راجع به نوع مواد منفجره پول مورد ضرورت، طرز العمل درست انفجار و محل دقیق که این مواد باید در آن کار گذاشته میشد با اندازه خسارات احتمالی بما مشوره میداد، پر ارزش ترین معلومات در باره پلان بندی بارها در اختیار ما گذاشته میشد.

(C.I.A) همچنان وسایل باز دارنده مخابرات های بیسیم را بما میداد. گرچه من مستقیماً ازین مساعدت برخوردار نبودم ولی میدانم که این يك امر سخاوت مندانه بوده و مؤثقت ترین و تازه ترین منابع مخابرات ای شوروی و افغانی را نزد من فراهم میساخت، این راجع به سوقیات واحدها و بعضاً در ارتباط به نیات آنها منجبت معلومات تاکتیکی پر ارزشی تلقی میشد. چنین مخابرات های قطع شده بعضاً عصبانی

و مهیج میبود. بطور مثال حینیکه حمله صورت میگرفت مخابره بخوبی نمایانگر سؤظن بین شورویها و افغانها بود. بعد از حصول راکتهای ستینگر ما اعتراضات پیلوتهای افغانی را دال بر گماشتن آنها در وظایف خطرناک و باقی ماندن هلیکوپترهای شوروی در قرارگاههای شان می شنیدیم. در یک مورد حتی قرارگاه شوروی یک افسر بلند رتبه را وقتی تهدید به محاکمه نظامی نمود که برگریختن از موضع خویشتن اصرار میورزید. ثبت های مخابره همچنان در مورد موفقیت و یا برخی حملات مجاهدین ما راجع به خسارات یا تلفات وارد شده آگاهی خوبی میداد.

من به اثر دعوت مکرر در تابستان ۱۹۸۵ از قرارگاه (C.I.A) در لانگلی ویرجینیا از واشنگتن چندان دور نبود، دیدار نمودم. من میل به رفتن را داشتم به امید اینکه بر تجاریم افزوده خواهد شد، لیکن بتأسف تجارب مسلکی اندکی را کسب نمودم، در حقیقت این سفر بمثابة یک هوا خوری تعطیل بود و آن اهمیت که من به (C.I.A) قایل بودم براتب کاهش یافت.

من اصلاً دریافته بودم که فعالیت ها و آسایش های (C.I.A) در یک سیستم امتنی خیلی عالی انسجام یافته است، روی هم رفته اولاً در مورد شیوه آنها متحیر شده و سپس کم اهمیت دادن یک متحد ایشان که بحیث یک افسر عالیرتبه یک سازمان استخباراتی دوست نیز بود مرا از زده خاطر و بی حرمت ساخت. وقتی بسیار متعجب شدم که به قرارگاه اصلی (C.I.A) راهنمایی و به لغت مخصوص رئیس عمومی آن راهنمایی شدم. حین داخل شدن گرداننده لغت بسوی من لبخندی زد و چهره وی آشنا بنظر رسید. در اثنا بازگشت همین شخص خویشتن را معرفی نموده و گفت که من یکی از اعضا گروه امنیت شخصی جناب کیسی بودم. این امر مرا بسیار متحیر ساخت که حتی لغت رئیس عمومی نیز همواره ذریعه گارد شخصی وی فعالیت مینماید حتی اینکه در صورت غیابت وی نیز چنین کار صورت میگرفت.

دیدار از مکتب مخصوص تخریب کاری (C.I.A) که از واشنگتن چندان فاصله ای نداشت بنده را بسیار جگر خون ساخت، ما بدانجا پرواز نمودیم و آنها میخواستند تا بامحل متذکره را از مرکز بسیار دور وانمود سازد. من متیقین هستم که طیاره یک دوره وسیع خارج از ضرورت خویش را جهت ضیاع بیشتر وقت طی نمود در حالیکه پرده های کلکین ها نیز محکم بسته بود. اجازه یک چشم زدن را نداشتم تا میدیدم که راهی کجا هستیم. در سطح زمین نیز گریبانگیر چنین تحدید بودم. موتر ما بکلی پوشیده بود که دیدن قسمت بیرون امکان نداشت درست مثل اینکه از دیدن ساحه بیرونی چشم بسته شده باشم. من این عمل را یک اهانت محض تلقی کردم. چنین توضیح گردید که مهمانداران من باید اصول و مقررات را مرعی الاجرا نمایند لیکن من مطمئن نبودم، و وقتیکه مقامات (C.I.A) از کمپ های آموزشی من در پاکستان دیدار میکرد ابتدا تحت چنین برخورد واقع نمیشدند. آنها در روز روشن و سوار در موترهای سر گشاده می آمدند در حالیکه غرض پنهانسازی خط سیر و یا موقعیت کمپ کدام حرکت نیز صورت نمیگرفت.

سؤظن های من در مورد اینکه (C.I.A) نقطه نظرهای تحلیل گران پشت میز اهمیت بی مورد میدهد نیز در ضمن این سفر تثبیت گردید. اول اینکه من غرض آگاهی یافتن در باره افغانستان بیک اطاق کنفرانس راهنمایی شدم بن هیچگاه قبل

ازین تحلیلگر نظامی زن اطلاعات سیاسی نداده بود و ازینرو بدان توجه نمودم. این زن بیچاره که خیلی بی اثر و ناوارد بود از روی نوت معلومات میداد یعنی راه اطمینانی منحرف ساختن شنونده گان خویش- که این شیوه عملی اکثریت امریکائها نیز بوده است، این شیوه ایست که دلالت بر عمد پختگی تشریح کننده مینماید. این ادعا در ارتباط به معلم نامبرده خوب صدق میکنند. چینیکه وی پر گفتند من پرسیدم که مقصود شما ازینکه گفتید مجاهدین در فلان جنگ متحمل تلفات سنگینی شدند چه بود و تلفات سنگین بنظر شما چند فیصد می باشد یعنی ۱۰ فیصد، ۳۰ فیصد و یا ۵۰ فیصد؟ وی یکدم آشفته و عاجز ماند. همچنان وقتیکه اصرار ورزیدم که در همان جنگ اصلاً چه تعداد نفر می رزمید نیز معشوش و متردد ماند. رقفا نرینه شان سعی ورزید تاوی را ازین مخصصه نجات دهد. سر انجام بمن گفته شد که او در مورد افغانستان از وقت هجوم شوروی تدقیق مینماید و قبل از پیوستن به (C.I.A) درجه ماستری را در مسایل جنگ تکمیل نموده است. واقعاً هم که وی در ارتباط به جنگ فاقد کدام تجربه عملی بوده و ابدأ خواهد بود بدون چنین دست آورد ویا آگاهی اساسی در مورد اوضاع احوال جبهه حتی بهترین تحلیلگر نیز در اثر پیش کش اعداد و ارقام خویش متوسل بیک نتیجه غلط و نادرستی میشود.

مثال دیگر منوط بیک شخصی بود که گفته میشد وی متخصص تاکتیک های شوروی بوده است. بعد از استماع سخنرانی هوی که در ارتباط به چگونگی عبور «آرتش سرخ» از بیابانهای اروپای شمالی در آینده بود، من استفسار نمودم که بدین ارتباط در مورد پیش رفت آنها در عوارض افغانستان چه میگوئید، وی بلا درنگ آشفته و مضطرب گردید و دیگر حرفی بر زبان نراند.

بطور خلاصه (C.I.A) در افغانستان وظیفه داشت تا اسلحه و مهمات را خریداری نموده و انتقال آنرا به پاکستان صورت دهد. پول را غرض خریداری عراده جات و وسایل ترانسپورتی در داخل پاکستان و افغانستان فراهم نماید، معلمین پاکستان را در ارتباط به اسلحه و مهمات جدید آموزش دهد، عکس ها و نقشه ها بواسطه قمر مصنوعی را غرض پلانتها عملیاتی ما تهیه نماید، وسایل مخابراتی و آموزش آنرا فراهم سازد، و راجع به مسایل تخنیکی در صورت ضرورت مشوره لازم دهد. تمام پلان های جنگی، هر نوع آموزش مجاهدین و تخصیص و توزیع اسلحه و تدارکات صرف و صرف بردوش I.S.I بطور عام و شعبه من بطور خاص بود.

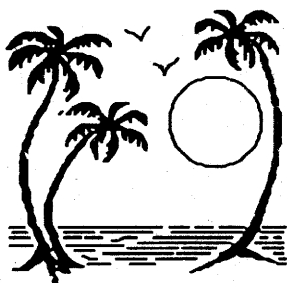
من بصراحت میگویم که توانای (C.I.A) در تکنالوژی پیشرفته و عالی نهفته است، آنها بذریعه وسایل تخنیکی هر مسئله را حل نموده میتوانند، لیکن اگر تصمیمات نظامی برنیاد تجارب، معلومات نظامی ویا حتی بر اساس قضاوت درست نظامی بیش کشیده میشد بنظر من صرف چند تن افسران (C.I.A) شاید از عهده حل آن بر آمده میتوانست.

منابع هنگفت پول در جنگ افغانستان ضایع شده که تقریباً هنوز هم جریان دارد. قسمتی از این اتلاف بدوش شك در اثر فساد و اشتباهاتی بود که در پاکستان و افغانستان رخ میداد لکن بمقیده من قسمت عمده آن در جیب های حکومت بی اعتنا، دلالهای اسلحه، سیاست مدارها و آنعهه عمال C.I.A ناپدیدگشت که با بی کیفیتی و خیانت میلیونها دالر را از طریق رد و بدل ضیاع نمود و یا اینکه سلاحها و

مهمات غیر مقتضی را تدارک میدید.

اجازه دهید تا این مبحث را ترقیم يك نوت مؤثق و قطعی خاتمه دهم، (C.I.A) با وصف این همه حرافی ها يك نقش بسیار حیاتی را از طریق کمک های خویش در امر پیشبرد جهاد افغانستان ایفا نموده است، اگر پشتیبانی ایالات متحده و عربستان سعودی نمیبود شورویها تا هنوز درین کشور در مواضع خویش قرار میداشتند، بدون در اختیار دادن اطلاعات C.I.A بسیار جنگ های افغانستان بایدبا شکست مواجه میگردد، و اگر عمال آن معلمین پاکستانی ما را آموزش نمیداد در آنصورت مجاهدین نیز با ابر قدرت هراسان و نامسلح پیش میآمدند و بالاخره آتراشکست نیز داده نمیتوانستند.

هر آنچه بتعقیب سر ازیری اسلحه بپاکستان رخ داده، مسؤلیت ما بوده است.



فصل ششم

خطوط اکمالاتی

« ما دریافته ایم که معبر مخفی C.I.A به مجاهدین در اثر فساد و رشوة متزلزل گشته است، ضرر کننده گان عبارت از چریکهای نه چندان مسلحیکه در افغانستان علیه شوروی ها می رزمند، و مردم امریکا اند که C.I.A با نماینده های پارلمانی ایشان خیانت میوزرد. واشنگتن پست، ۸ ماه می، ۱۹۸۷

نکات فوق الذکر چکیده ایست از متن يك مقاله در باره تدارك اسلحه و مهمات بمجاهدین، بقلم ژورنالیست که چند هفته را در پاکستان سپری نموده تا سعی ورزد پیچیده گی هاچنان يك سیستمی را در یابد که بر علاوه پاکستان و افغانستان شش کشور روی قاره مبتلای آن بوده، چنانچه این مصارفات در سال ۱۹۸۷ روزانه بيك ملیون دالر میرسید، این جای تعجب نیست که توضیحات «جک اندرسن» به اندازه کافی در چوکات حدس و گمان بود، لیکن در ارتباط بدین موضوع از حقیقت نیز بسیار دور نبود، طوریکه در مبحث گذشته نیز خاطر نشان ساخته ام C.I.A جواپگویی سیستم متلف خریداری خویش میباشد. روی هم رفته، خطوط تدارکاتی ایکه از طریق آن اسلحه بمجاهدین میرسید از آن C.I.A نبود، مسؤلیت C.I.A بمجرد اینکه اسلحه وارد پاکستان میشد خاتمه میافت، خطوط تدارکاتی ازین بیعد مربوط بما میشد و دیگر سازمان ما بحرکت در میآمد چنانچه ما هرمرمی ایکه C.I.A آنرا می خرید اختصاص و توزیع میدادیم. لیکن I.S.I در حقیقت تفنگ ها و مهمات را مستقیماً در دسترس مجاهدینیکه در جنگ آنرا استعمال مینمود قرار نمیداد، اتساع نهایی این خطوط در داخل و مرز های افغانستان در صلاحدید احزاب هفتگانه و قوماندانهای در جبهه بود، برای اینکه فهمیده شود که چگونه اسلحه از نقاط مختلف گیتی مانند امریکا و یا انگلستان وارد جبهه جنگ میشد نخست از همه باید بدانیم که این خطوط مشتمل بر سه قسمت مشخصی بود، بخش اولی منوط به C.I.A بود که اسلحه را خریداری و مخارج آن تا رسیدن به پاکستان را میپرداخت، بساطت دومی بر دوش I.S.I بود یعنی اینکه تمام جنگ افزارهاییکه تسلیم میشد آنرا از پاکستان عبور داده

و به قرارگاههای احزاب هفتگانه واقع در نواحی پشاور و کوئته اختصاص و تسلیم میداد، قسمت سومی و آخری این گردش مربوط به خود آنها میشد، تنظیم ها این سلاحها را به قوماندانهای شان اختصاص و در داخل افغانستان توزیع میداد. وقتیکه کدام مجاهد يك مرمی را داخل میله تفنگ مینمود، این بمشابه آخرین نقطه سفر آن مرمی تلقی میشد که اقلأ پانزده مرتبه بارگیری و تخلیه شده بود، که چندین هزار کیلومتر مسافه را از طریق موتورلاری، کشتی، ریل، دویاره موتورلاری و بالاخره تا رسیدن به نقطه فیر توسط مجاهد از طرف خود ایشان بالای حیوانات کرایبی طی مینمود، ندرتاً امکان این نیز میبود که خط ارتباط در ضمن عملیات چریکی رقت بار و حملو از نا امیدی شود که در چنین صورت رسیدن هر قلم آن بداخل قلمرو دشمن امکان پذیر بود، يك جنرال برتانوی بدین ارتباط گفته است به هر قصد و نظریکه کدام قوماندان نیت بخشش بدشمن را داشته باشد وقتی است که در جناح عقبی به خط تدارکاتی خویش مراقبت نداشته باشد. من بر این تعبیر مطلقاً صحه میگذارم.

تا جائیکه مربوط بن میشد بزرگترین دردسر من مسایل لوژستیکی ای بود که تدارکات کافی را در وقت مناسب به مردم خوب در محل اطمینانی تسلیم میدادیم. دیگر تمام مسایل حایز اهمیت درجه دوم بود. دشواریهای من آمیخته این حقیقت بود که من صرف قسمت وسطی خطوط تدارکاتی را تحت کنترل داشتم در حالیکه هر دو انجام آن در اختیار دیگران بود. (نقشه ۸ ملاحظه شود) در برابر C.I.A و تنظیمها من فقط صورت در خواست، وضوح، قلق و یا آنها را ترغیب کرده میتوانستم و بس. وقتیکه کار به بیراهه میگرید من مستقیماً مداخله کرده نتوانسته و ابتکارات خود را در بهبود دادن مسایل بمورد اجرا گذاشته نمیتوانستم. وظایف دگروال لوژستیکی من اگر در سطح تمام سازمان I.S.I. نباشد، ولی در داخل شعبه من بییقین که خیلی روادارانه بود. دشواریهای عمده مانند آمد و رفت اکمالات، نگرانی در مورد مواصلت ورزیدن کشتی و یا طیاره، قلت نیروی انسانی بتعویق افتید بارگیری توسط ریل، کمبود عراده جات، رکود های تخنیکي و مقدم بر همه مسأله امنیتی در زمره کار یکنواخت او محسوب میشد که البته بخش امنیتی از منفذهایی جلوگیری مینمود که ما به انتظار عامه و یا ژورنالیست های بیحد کنجکاو خارجی و عمال دشمن ارایه میداشتیم. چیزیکه وی تسلیم میشد معجزه محض بود، چنانچه این طرز العمل در طی سالهای ۱۹۸۴ - ۱۹۸۷ هیچگاه عریان و افشاً نشد و هرگز در داخل پاکستان مورد هدف خرابکارانه واقع نشده است. در سال ۱۹۸۳ تقریباً ده هزار تن اسلحه و مهمات جنگی از طریق این چینل تدارکاتی عبور نموده است. این مقدار در سال ۱۹۸۷ به ۶۵۰۰۰ تن ارتقا یافت که تمام آن ذریعه ۲۰۰ نفر از پاسبانان وزلوت دفاع در چهار عراده لاری های جر ثقیل داریکه هفته پر و بدون وقفه کار مینمود، دست بدست شده است.

در آن قسمت خط تدارکاتی ایکه در دست C.I.A بودند مانه تنها سلاحهای غیر مقتضی و قدیمی ایکه مورد ضرورت نمیبود دریافت میداشتیم بلکه پروگرام لنگر اندازی آنها نیز گنجایش ما را در مورد تسلیم شدن چنین مقدارهای عظیم هیچگاه مد نظر نمیگرفتند. این حالت همواره گاهی شکل ضیافت خوب و گاهی شکل قحطی محض میداشت. من بارها تأکید میورزیدم که ما نیازمند مواصلت سلیس و منظم به بندر کراچی یعنی ماهانه بظرفیت يك یا دو کشتی میباشیم، چونکه قادر به انسجام بخشیدن

صرف چنین ظرفیتی بودیم. لیکن این تجمع بی در پی دیپوهای ما را عمو سبب انسداد راهها میکردید و یا اینکه اصلاً برای مدتی خالی باقی مینماند. من مسلماً این امکان پذیری را آرایه میداشتم بعلمت اینکه بعضاً سه وحتى چهار کشتی در مدت یکماه میرسید و یا اینکه علیرغم سپری شدن مدت طولانی هیچ کشتی مواصلت نمی ورزید. مقدار کم اسلحه از طریق هوایی در راولپندی (پایگاه هوایی چکالاه) می رسید. تا سال ۱۹۸۶ قسمت عمده این محموله موجب اصطکاک روز افزون I.S.I باقوای هوایی پاکستان بود این اختلاف در ارتباط به عربستان سعودی بروز نمود چنانچه C.I.A تدارکات را در پایگاه هوایی «دهران» انبار نموده تا از آنجا ذریعه طیاره عربستان سعودی و یاقوای هوایی پاکستان انتقال داده شود. این پروازها در اثر بعضی عوامل ناشناخته بین همواره بی انتظام بود. این ارتباط در دست C.I.A بود حتی اگر صرف یک اجنت آن نیز در پایگاه هوایی سعودی وجود میداشت به طیاره های ما هرگز اجازه داده نمیشد تا طبق پروگرام مرتبه فرود آیند و حتی اینکه آنها را مجبور به عودت نیز مینمود. پرواز طیاره عربستان سعودی به پاکستان اکثراً در وقت معین خود صورت نمیگرفت و یا اینکه بدون کدام اطلاع قبلی مواصلت میورزید که این امر به ناهق موجب آماده باش قوای هوایی پاکستان میشد. من بعد از تقریباً دو سال این سیستم را متوقف و محض طیارات قوا هوایی ایالات متحده را استخدام نمودم، لیکن بآن هم مناسبات ما با قوای هوایی پاکستان شدیداً تیره بود. ما اسلحه ای که وارد قلمرو پاکستان میشد تسلیم میشدیم. باید خاطر نشان سازم که این سیستم اکمالاتی قبل از گماشتن من در آی. اس. آی به مابین آمده و امنیت سراسری این طرز العمل تحت حکومت نظامی در اثر کارکردگی ما قوام میگرفت. قوای نظامی بکلی تام الاختیار بود. چنانچه آنها هم طراحان و هم اجراءکننده گان امور بودند. بطور مثال جریان سیستم عادی اداری تا جاتیکه با ارتباط میگرفت، معوق گذارده شده بود. تا اواخریکه سیستم تدارکاتی تا این حد بساطت یافت باز هم هیچ چیز تحریری نگاشته نمیشد. مقامات حکومتی در ادارات و یا بخش های مختلف که باید بدین ارتباط اجراءات میکردند، صرف آگاهی شفاهی را دریافت میداشتند. اگر آنها بالفرض در زمینه کنجکاو می نمود برایشان گفته میشد که گویا این محموله مربوط به پروژه تبلیغاتی ولی «محرّم» بمب اتومی بوده است. این بحیث یک ذریعه خوب جلب همکاری محسوب میشد.

پول بصورت نقد به مقامات بندر کراچی پرداخته شده و مهر کشتی واضح میساخت که «جنگ افزار های دفاعی»، فلهمذاز کدام ارتباطی به اداره گمرکی نمیگرفت. این تجهیزات از کشتی بتعداد ده الی بیست صندوق در واگونها کرایبی ریل بمقصد تحویلخانه من در اوچری کمپ و یا مقدار کم آن مستقیماً بصوب کوئته بار میگیرد. امنیت این دبه های ریل ذریعه نگهبانان وزارت دفاع تأمین میشد، این بارگیری و شتافتن ریل یک امر معمولی گشته بود. ده دبه ریل ظرفیت ۲۰۰ تن محموله را دارا بود گرچه من درنهایت امر از عهده ۴۰۰ تن نیز بر آمده میتوانستم اگر چندین کشتی پیا پی میرسید این سیستم نیز بواسطه انباشتن در بندرگاهها متفصل و عمله ما با تحمل زحمات جدی آنرا انتقال میداد، در حالیکه دگروال مربوط من بگونه ای درگیر راضی ساختن مامورین ریل در امر برداشتن این وسایل میشد.

خط سیر های اسلحه و مهمات جنگی

نقشه نمبر (A)



ما در راولپندی دارای ۲۰۰ عراده موترها لاری عمدتاً بظرفیت پنج تا ده تن بودیم که سلاحهای متذکره را همواره از طریق نصب نمبر پلیت جعلی به حصص نهایی خط تدارکاتی انتقال میدادیم. تمام صندوقها از ستیشن ریل به کیمپ آورده میشد تا از هم متمایز، معاینه و در جبهه خانه انباشته شود. این اقلام یومیه از طریق تسلیمی ویر طبق لیست های تازه تحویل گرفته میشد. من تأکید میوروزیدم تا همواره باید چنین معلومات در اوایل صبح بر میز کار خود داشته باشم. سپس نوبت به تفکیک و توزیع این اسلحه میرسید تا اینکه بصورت محموله ها به تنظیمها در پشاور انتقال یابد. این کار بروفق تخصیص که بعداً توضیح خواهد شد پیور اجرا در میآمد. هر اسلحه و مهمات ذخیره در سلاح کوت فاقد اهمیت بوده مگر آنرا در اختیار استعمال کننده قرار داد، معذالک من گسیل داشتن آن بسوی افغانستان را من حیث یک مسئله تعزیری اقامه نمودم. من بیک سلاحکوت همواره خالی در عوض عملو توجیح میدادم چنانچه سلاحکوت عملو بحیث یک هدف اغوا کننده محسوب میشد که از موقعیت آن ممکن کدام تخریب کار مطلع میگردد و ابا اینکه دچار کدام حادثه تصادفی حریق میشد، بهر صورت ما بربیک قله پر سر وصدا نشسته بودیم که در مجاورت منازل و ساختمانها واقع بود. اقلأ هشتاد فیصد تمام اسلحه و مهماتیکه در افغانستان تحریق میگردد، از جبهه خانه من در اوچری عبور مینمود، ولی هنوز هم من معتقدم که راز ما بکلکی مخفی مانده بود. ما هیچگاه علیرغم ازدحام یومیه ترافیک و فعالیت هابسوی کیمپ و یا بالعکس در معرض کدام حادثه ایکه نمایانگر نقض امنیت در ان چهار سال باشد، واقع نشده ایم.

صبح هر روز در اوقات مختلف از پنج بجه تا وقت ظهر یک قطار لاری ها بدر بوری نگهبانان وزارت دفاع در لباس های ملکی بصوب پشاور در حرکت می افتید. این تقریباً ۱۵۰ کیلو متر در ابوری ای بود که تا شام بمنزل مقصود میرسید، فلهدذا حرکت از راولپندی باید تا ظهر صورت میگرفت، یومیه بوقت عصر لاری تخلیه شده روز قبل دو باره مواصلت میوروزید، پرسونل ورکشاپ ماهمواره بطور خشم ناک و عصبانی مصروف کارها ترمیمی ای بودند.

این کاروانهای عراده جات بظاهر گمراه کننده بود، چنانچه بتعداد پنجاه، شصت عراده لاری ها یکدیگر را بشکل کاروان تعقیب ننموده بلکه بفواصل دور از هم در حرکت میبودند. ما دو یا سه عراده لاری ها را بوقفه های پنج الی ده دقیقه راهی میساختیم. لاری ها در طی راه با سایر ترافیک ملکی مزوج گردیده در حالیکه مرد تفنگدار در جنگله آن طوری موضع میگرفت که اسلحه خویش را مخفیانه در دست میداشت. در یک موقع حینیکه بهمراه یک مأمور ارشد C.I.A از پشاور سفر مینمودم او را چلنج دادم تا در بین عراده جات روی جاده موترهای ما را تمیز دهد، لیکن وی در زمینه هیچ موفق نشد.

نگرانی عمده ما در مورد احتمالات حوادث ترافیکی بود، همیشه یک افسر لاری اولی افسر دومی لاری اخری کاروان را همراهی مینمود، و مایک یا دو عراده خالی را نیز در ارتباط به بروز کدام سکتگی بمعه کاروان توظیف میداشتیم. جنرال اختر علیرغم درک مشکلات ما و حوادث بناچار رخداده، تمایل به احتما حوادث ترافیکی را مردود میشمارید. وی در مورد سرسخت و برآن بود که چنین رخداد باید بوقوع نه پیوندند، لذا بر من راجع به افزایش تعداد افسران در وظایف کاروان بخاطر اینکه

نقایصی در آموزش و عملیات وجود دارد فشار وارد میساخت.

من در سال ۱۹۸۶ حساب نمودم که لاری های من بیشتر از يك مليون كيلومتر راه را بخوبی طی نموده است، در پیمودن این چنین فاصله حوادثی نیز رخ داده است. دلخراش ترین همه عبارت از تصادمی بود که ضمن آن يك لاری مستقیماً يك موتر تیز رفتار را خورد نمود. اجساد را کبیین بمجرد رسیدن افسر لاری مابعد بمحل بیرون آورده شد و موصوف علیرغم تحقیق زیاد در يك شفاخانه نزدیک نتوانست اجساد مسافری را تشخیص دهد. سپس چنین انعکاس یافت که را کبیین تیز رفتار افسران اردو بوده و دو نفر آن در شفاخانه نظامی جان دادند يك وضع ناخوش آیند میان آمد چنانچه ارتش با وصف مقصر دانستن موتر تیز رفتار بواسطه شاهدان عینی I.S.I را مورد سرزنش قرار میداد.

تنظیمها در پشاور تجهیزات خویش را تسلیم میشدند، مراسله های آنها در گدامهای ایشان تخیله و در یوران قبل از شروع سفر واپسی در روزه مابعد شب را در همان جا سیری مینمود، این سیستمی بود که من آنرا بخاطر مقادیر حجیم اسلحه و مهمات عملی میساختم. بعضی استثنائات بجز در آن قسمتیکه مستقیماً از کراچی به کوئته انتقال مییافت وجود داشت، این عبارت از راکت اندازهای دافع هوایی (سام) بودند، یعنی سلاح کمیافت و مخصوصیکه مورد ضرورت مناطق عملیاتی وخیم مانند نواحی کابل یا پایگاههای هوایی، و یا در امتداد شاهراه سالنگ بود. هر کس خواهان سقوط دادن هلیکوپترها و یا فیر نمودن راکت بفاصله ده كيلومتری بود چون این کار موجب افزایش حیثیت قوماندان میشد، لیکن من تأکید داشتم که این سلاحها باید مطابق بيك ستراتیژی قام عیار چریکی موضع بندی شود، این دو اقلام را که مورد اصرار من بود در نواحی کلیدی بشوره تنظیم ها مستقیماً در اختیار قوماندانان قرار میدادیم. عیناً اگر براه انداختن کدام عملیات لازم می افتید مانند به شنا در آوردن کشتی ها کوچک در آمو دریا مستلزم این های چسبنده میبود. ویا بردن يك حمله وسیع بر يك قشله بزرگ، نیز من با قوماندانها در صورت رضایت تنظیمها تماس برقرار مینمودم

با وجود ادعای فساد و رشوت به کسانیکه باخط تدارکاتی سروکار داشتند، تا آنجائیکه مربوط به سازمان من میشد کاملاً معتقد هستم که کدام چیز چندان بیجا نشده است. قسمت وسطی این خط در حقیقت از چنین فساد میرا بود. قسمت ابتدایی تحت الاختیار C.I.A حاوی يك سلسله حيله بازی های گيج کننده بود، طوریکه من نشان داده ام در آنجا بی کفایتی و احتمالاً خیانت نیز وجود داشت.

باید واضح سازم که در آنجا اتهامات نیز عاید میشد که I.S.I سلاحها را در اختیار ارتش پاکستان میگذارد، این اتهامات تا اندازه ای درست بود چون بتعداد ۲۰۰ میل ماشیندارهای ۱۴.۵ ملی متری RPG-7 و راکتهای دافع هوای سام هفت بخاطری در اختیاری ارتش قرار داده شد تا آنرا در مواقع اضطراری در مرز غربی جابجا سازند بدلیل اینکه قوا شوروی-افغان تخلفات هوایی و توپخانه را داخل قلمرو پاکستان تشدید نموده بود. من با قاطعیت و صلاحیت مطلق گفته میتوانم که دیگر هیچ اسلحه به اردو داده نشده است. این حماقت ما میبود اگر چنین کار را بدون اعتماد C.I.A بر ما انجام داده میتوانستیم چنانچه من مطمئن هستم که در چنین

صورت آنها اعتراض میکردند، در حالیکه چنین بود و آنها نیز دریافته بود، پس موجی از اتهامات و تکذیب‌ها بروز نمود که بناحق موجب کنورت روابط فیما بین ما گردید. اغلباً لطمه بزرگ پیوستگی ما با «سیا» که تدریجاً ازدیاد مییافت عبارت بود از تنازع همیشگی در مورد مطالبات پیهم آنها جهت کنترل بر تخصیص کلیه اسلحه و مهماتی که وارد پاکستان میشد.

در تمام مدت هشت ساله جنرال اختر بر سمت ریاست عمومی I.S.I این يك مشی بود که وی بر آن بالمواجه ثابت قدم مانده بود، یعنی این صلاح دید I.S.I است که به کی، چقدر و کدام انواع اسلحه را میدهد. من با اتکا به همین تصمیم میگیرم که بعد از تشکیل «ائتلاف» قام جزئیات سهمیه به هر حزب مسؤلیت ما بود. مکرراً باید عرض شود که هیچکس بی‌دون I.S.I حتی رئیس جمهور ضیاء نیز بر تخصیص اسلحه مهمات و بر دیپوهای مشترک لوژستیکی ای که از جبهه خانه ما، در روالپندی و کوتاه اكمال میگردید نمیتوانست نظارت ویاکنترول داشته باشد. این تنها C.I.A نبود که ما را در ارتباط بدین مسئله بیاد انتقاد مینداد، سفير ایالات متحده همواره با صراحت لهجه مراتب ارتداد خویش را ابراز میداشت، همچنان کنگره امریکا، ژورنالیست‌های خارجی، جنرال‌های ارشد اردوی پاکستان و بالاخره خود تنظیمها نیز خورده میگرفتند، همه اینها ادعا داشتند که بهتر از همه میداند، قام اینها بخاطر اضمحلال این سیستم انگیزه‌ها سیاسی و شخصی منحصر بخود داشت، معذالك اینها از نوع فرصت کار میگرفت تا I.S.I را بمنظور تعدیل نمودن تخصیصات تحت فشار در آورد، احزاب و قوماندانان ملیتی معمول جهت اکتساب اسلحه زیاد، سنگین و خورتر مصرانه تقاضا مینمود، در حالیکه امریکاتیها برین پافشاری مینمود که گویا التفات ویژه ای به تنظیمهای بنیادگرا خصوصاً حکمتیار مبنول میداریم. این بحیث یگانه مایه اختلاف اصطکاک و مبارزه درونی و بالاخره بصف یک نا امید باقی مانده بود.

ایالات متحده بدین گمان بود که چون آنان اقلأ نصف پول این همه اسلحه را میپردازد باید حق این گفته را نیز داشته باشد که کی آترا استعمال مینماید. وقتیکه جنگ تشدید گردید و بالخصوص مادامیکه شورویها در مورد خروج خویش مذاکراتی آغاز نمود، نگرانی و تشویش مقامات امریکایی نیز بدلیلی بیشتر از پیش گردید که حکومت آینده کابل شاید بدست افراطیان اسلامی بیافتد و احتمالاً حکمتیار شاید بمثابة یک خمینی دیگری وارد صحنه شود، در اثر همین بیم و هراس بود که امریکا مشی مضایقه کننده خویش را غرض جلوگیری از پیروزی مجاهدین بیان کشید، لیکن در زمام تصدی من بهانه های روز افزون آنها بر سر جانبداری تخصیصات اسلحه بخودی خود نمایانگر چنین حقیقت بوده است.

وظیفه من وارد آوردن فشارهای نظامی در داخل افغانستان غرض خارج ساختن شورویها ازین کشور بود من یک سرباز مسلکی با آرمان بودم یعنی ربودن پیروزی در میدان نبرد. باداشتن چنین انگیزه‌ها تصمیم میگیرم که بر اساس بیشترین مؤثریت جنگی باید وسایل ظفر آفرین یعنی اسلحه و مهمات را تصاحب شود، من بجز کدام صلاحیت صدور قرار به مادونان و بدن کدام شالوده نظامی مبنی بر عملی یا معوق گذاردن تصامیم، یک ستراتیژی جنگی را بمنظور پیشبرد عملیات بمورد اجراء میگذاشتم. من از روی تشویش و ترغیب مسؤلیت هماهنگ سازی حملات بر اهداف

ستراتژی‌ویکی و در دست داشتن ابتکار بزرگ منطقه بیش ۲۶۰۰۰۰ میل مربع بودم، منطقه ای که ذریعه قطارهای حیوانات بار شده و اکثراً بواسطه یک سیستم پیغام آوری ای که از زمانه های سکندر مقدونی چندان تغییری نیافته، نگهداری می‌شود. تمرکز و تشریح مساعی قوتها دو اصل تغیر ناپذیر جنگ پنداشته می‌شود، پیروزی در نبرد اکثراً منوط به هردو آن بود همان طوریکه در عین وقت و محل همزمان مرعی الاجرا گردد، یگانه ذریعه ای که بر طبق آن تنظیمها و قوسماندانان را تحت اثر خویش در آورده می‌توانستیم و یا آنها را به خط سیر مطلوب سوق داده می‌توانستیم. همین تخصیص و یا دریغ نداشتن اکمالات و آموزش بود.

طوریکه قبلاً تأیید نموده ام، اسلحه همیشه یک بخش حیاتی زنده گی یک افغان را تشکیل می‌دهد، تفنگ عصری موقف مرد حامل آنرا بلند می‌برد، کسب سلاحهای سنگین و مهمات زیاد هدف عمده مجاهدین را تشکیل می‌داد که برای آن حاضر بودند تا هر گونه انعطاف نشان دهد، به حرف گوش فرا دهد، و هدایات را بپذیرد، تعهدات و ضمانت های داده شده من مبنی بر اینکه بعضی عملیات اسلحه و راکت‌های بیشتر بدنیال خواهد داشت و یا اینکه طرف فاتح، اکمالات زیادی را بدست خواهد آورد بعضاً یگانه وسیله ای بود که بر طبق آن همکاری ایشانرا جلب مینمودم. معذالك، دست علف بخاطر پیشکش داشتیم و در دست دیگر چوب دنده را در نظر راندن یعنی دریغ داشتن از اسلحه را دارا بودم اگر I.S.I چنین امتیازی فوق العاده را نغیداشت، در آنصورت وظایف من نیز بکلی تا امید کننده می‌بود.

هشتاد فیصد تمام اسلحه و مهمات غرض توزیع بعدی به تنظیمها تخصیص داده می‌شد، قوماندان باید مربوط بکدام تنظیم می‌بود تا از آن طریق اسلحه را دریافت می‌داشت، یگانه استثنا درین مورد وقتی بود اگر آنها غرض براه انداختن کدام عملیات ویژه برای کسب آموزش روی می‌آورد، لیکن در چنین صورت نیز اسلحه ای که مستقیماً در اختیاری گذارده می‌شد از جمله سهمیه تنظیم خودشان می‌بود، متحدین امریکایی ما طرفدار این بودند تا اسلحه باید مستقیماً به قوماندان داده شود. قبل از گماشتن من همین سیستم رویکار بود که پیش از «رویداد کوتاه» و تکوین ائتلاف همواره موجب چکیدن اکمالات می‌شد. تا اواسط دهه هشتاد چنین پالیسی دیگر ناقابل استعمال بود. این نیز یک مبادرت مهیب می‌بود اگر بخاطر کسب نتایج بهتر با احزاب هفتگانه وارد معامله می‌شدیم، اگر چنین می‌کردیم و با صدها قوماندان رقیب که هر یک در فکر خواهاشت نفسانی خودش بودند کار به هرج و مرج و بی نظمی مطلق کشانیده می‌شد. در هر سه ماه یکبار کنفرانس عملیاتی بین جنرال اختر، اینجانب و افسران من برتبه های دگرمن و یا بالاتر انعقاد می‌یافت. موضوع اصلی مورد بحث واخذ تصمیم همیشه در ارتباط به سهمیه اسلحه و لزومدید کدام تعدیل در اصول مقرارت جاری می‌بود. چنانچه من قبل از تقدیم سفارشات قطعی به جنرال، نیازمند رای آنها بودم. در کنفرانس این مسئله بارها موجب مناقشه طویل می‌شد و تصمیم نهایی در دست اختر بود، لیکن وی ندرتاً سفارشات ما را مردود می‌شمارید، ما بقرض طرح اهداف خویش مصروف کاری بودیم که بر بنیاد آن فیصدی برای هر حزب را تعیین مینمودیم. این فیصدی ها برای همیشه ثابت نمی ماند، چنانچه بدلائل عملیاتی دستخوش تغیر می‌گردید و گاهی سهمیه جزئیکه در کارزار جنگ از خود کهالت و عدم شایستگی

نشان میداد عمداً کاهش داده می شد چنین کاهش ها بطور تدریجی و بتعقیب اخطار شفاهی ایکه به رهبر تنظیم داده میشد، تعمیل میگردد.

محک و یا معیاریکه بر وفق آن ما این فیصدی های واقعبنانه را تدوین میکردیم کاملاً وابسته به شایستگی آنان در جنگ بود، تعداد اعضا و صفوف حزب در مورد مطرح بحث نبود، مثلاً حزب یونس خالص بطور نسبی کوچک بود، لیکن مؤثریت و کارکرده گی رزمی آن در مقایسه با تنظیم بزرگ مانند مجددی براتب بیشتر بود، محل بود و باش قوماندانان هر حزب در افغانستان يك موضع بسیار مهم گشته بود، اکثریت آنان در بیرون از محل خویش حتی اگر در داخل دره خود شان نیز میبود جنگ نمیکرد، فلذا ارسال داشتن سلاحها به چنین قوماندانیکه دور از اهداف ستراتیژیکی می جنبید بیهوده و بیجا بود، هر حزب نیرومندتر در اطراف کابل فیصدی زیادی را تصاحب میشد درست مانند انهاثیکه نقاط حساس مانند پایگاه های هوایی و یا خطوط اصلی ارتباطی دست به عملیات میزد، مقصد من از لفظ (نیرومندتر) تعداد بیشتر مجاهدین در همانجا نه بلکه تناوب حملات مؤفقاانه در ان ساحه بوده است، من بخاطر تشخیص و ارزیابی این موضوع مرهون خدمت گذاری مسموعات مخاپره ای بودم که همواره ادعاهای قوماندانان و احزاب را دال بر فعالیت ایشان بمن تثبیت و تصدیق مینمود، به همین ترتیب ما از عکس های فضای C.I.A نیز مستفید میشدیم که بر اساس آن صحت خسارات ادعا شده تصدیق میگردد، من و افسران من به خصلت مبالغه آمیز و اغراق گویی قوماندانان خوب پی برده بودیم. کسب اطلاعات انفرادی، راپورهای هفتگی استخباراتی C.I.A و MIG و بالاخره واریسی محتاطانه کلیه اطلاعات واصله از منابع گوناگون بهترین راههای تصدیق کننده ای بود یعنی اینکه اصلاً کی می رزمید و کی نمی رزمید.

سپس ما به کنترل حزب بر فعالیتهای مشکوک مانند فروختن غیر قانونی اسلحه نظر میافگندیم. من اکثریت وقت کار خویش را به جمع آوری چنین اطلاعات اختصاص داده بودم. اگر کدام حزب قوماندان خویش را بدین ارتباط کنترل کرده نمیتوانست در ان صورت سهم آنان قطع میشد، بهرحال محکومیت فروش اسلحه بواسطه مجاهدین را باید به این گفته اقامه نمایم که بگمان من هیچ قوماندان شاید در افغانستان وجود نداشته باشد که کدام وقت اسلحه را فروخته و پاتبادله نکرده باشد، تا وقتیکه چنین کار بخاطر جهاد افغانستان بین مجاهدین صورت گرفته باشد، ما آنها را ابداً مجازات وتنبه ننموده ایم. گاهی در اوقات اضطرار چنین فروختن هایگانه وسیله جهت بدست آوردن غذا، بیرون کشیدن تلفات وزخمی ها، یا حراست عاجل از مهمات محسوب میگردد. اگر چنین فروش بخاطر متمول شدن و اسایش شخصی قوماندان در داخل پاکستان صورت میگرفت، در آنصورت ما در مقابل این قانون شکنی و تقصیر شدیداً وارد عمل میشدیم. چند رهبر میانه رویدین ارتباط در مقابل قوماندانهای خویش از سهل انگاری کار میگرفتند، یکی از دلایل آنها این بود که ایشان در مذیقه بوده قرار دارند، کارمندان دایمی این احزاب که بیشتر تعلیم یافته گان مغرب بودند به معاش ناچیز ماهوار یکصد دالریکه از طرف بنیاد گرایان به پرسونل خویش پرداخته میشد راضی نبودند. آنها مبلغ سه چند این معاش را بهمراه کرایه خانه حصول میداشتند. معذالک، يك فریب همیشگی فروش اسلحه موجود بود

که غرض جبران کسر نقدی يك منافه صد فیصد را به آنان فراهم میساخت.

عامل آخری ایکه نزد ما مطرح بود عبارت از توانایی و اسططاعت حزب و سیستم لوزستیکی خود آنان بود که همین اکنون تشریح خواهد شد. راه اطمینانی و قضاوت بر شایستگی و لیاقت حزب عبارت از معاینه و بررسی منظم سلاح کوت آنها بود. اگر افسران من را پور میداد که فلان دیپو هر وقت و حتی بعضاً برای ماهها همچنان ملو باقی مانده، این دلالت میکرد بر اشتیاق و تمایل کمتر آنان درجنگ و اینکه آنها دیگر سهمیه بیشتر اسلحه را انسجام داده نمیتوانند. بیشترین مقصر درین مورد حزب مولوی محمد نبی بود، نبی و مقامات ارشد وی علیرغم داشتن قوت زیاد، قوماندانان برجسته در جبهه، صفوف بیشتر، و یک جنرال اسبق اردو منحیث نماینده نظامی، باز هم از بهبود بخشیدن مؤثریت خویش قاصر بود. در طرف مقابل سیاف قرارداد داشت که دیپوهای وی همیشه دارای کمترین مقداری بود. گرچه وی یگانه کسی بود که مساعدت های مالی بسیار هنگفتی راستقیماً از پشتیبانان عرب خود دریافت میداشت.

فیصدی تخصیص عمده ایکه در سال ۱۹۸۷ به احزاب داده میشد ازین قرار بود:

حکمتیار ۱۸ - ۲۰ فیصد، ربانی ۱۸ - ۱۹ فیصد، سیاف ۱۷ - ۱۸ فیصد، خالص ۱۳ - ۱۵ فیصد، نبی ۱۳ - ۱۵ فیصد، گیلانی ۱۰ - ۱۱ فیصد و مجددی ۳ - ۵ فیصد را تصاحب میشد، یقیناً بنیادگرایان مقدار بیشتر یعنی ۶۷ - ۷۳ فیصد را از آن خود میساخت که موجب غم و غصه C.I.A بود. لیکن بادر نظر داشت معیار نظامی باید چنین میشد، انتقاد کننده گان من ملاحظات و گرایش های صرف سیاسی را مد نظر داشت که من خوشبختانه منحیث یک سرباز آنرا نادیده می انگاشتم.

من کلیه مخارج و قام شد هر قلم اسلحه و فی مرمی از فروشنده تا فیر کننده را محاسبه نموده ام، این یک احصائیه واقعاً گیج کننده ای بود، مخارج کشتی انتقالات ریل و موتورلاری تا پشاور، سپس حمل و نقل آن به سرخ و عمق افغانستان، ضرب در قیمت خرید آن که چند برابر آن میگردد. به احتمال قوی پر مصرف ترین بخش این سفر عبارت از قسمت نهایی خط اکمالاتی بود یعنی از تنظیمها تا به مجاهدینیکه این اسلحه را مورد استعمال قرار میداد. در بعضی مواردیکه اکمالات بکابل و ولایات شرقی منتقل میشد این بمثابة کوتاه ترین قسمت این سفر تلقی میگردد که در چنین حالت این مخارج کنترل پذیر بود، لیکن هزینه رساندن اسلحه به ولایات بحرانی شمال دائماً خیلی زیاد و در ۱۹۸۶ فوق العاده صعود نمود، درین وقت مخارج فی کیلو گرام به ۱۵ - ۲۰ دالر رسیده بود، بدینمعنی که رساندن یک دستگاه هاوان از مرزپاکستان تا نواحی مزارشرف تقریباً به یکهزار و یکصد دالر قام میشد، در حالیکه قیمت یک بمب یا مرمی آن در حدود ۶۵ دالر بود. شگفت آور اینکه مخارج ماهانه هر تنظیم برای ترانسپورتیشن و مصارف مربوط آن به یک و نیم میلیون دالر میرسید.

C.I.A هر ماه بودیچه را در بانک تحت کنترل I.S.I جایجا مینمود، این پول بمنظور دفاتر احزاب، احداث و نگهداشت دیپوها، خریداری البسه و آذوقه، مدد معاش رهبران، معاشات بلند رتبه ها و کارمندان حزب، و ترانسپورت پرداخته میشد، فقره اخیر یعنی ترانسپورت مشتمل بود بر خریداری عراده جات و پرداخت پول به قراردادی ها، یکه تداکات را بداخل افغانستان انتقال میداده، لیکن خریداری قاطر از چین (و سپس اسب ها از ارجنتاین) که C.I.A خود پول آنرا میپرداخت شامل آن نمیشد، هر

تنظیم بطور عادی این در آمد پول را در ظرف ده الی دوازده روز مصرف مینمود، تدارکات بجز پول نقد از طریق خط اکمالاتی فرستاده میشد که وارد دیپوهای احزاب در پشاور و یا کونته میگردد. چقدر ترسناک بود وقتیکه بار اول از دیپوهای آنان در پشاور که محاط به خانه های شهر بودند بازدید نمودم، ترتیبات درست ذخیره سازی و یا امنیتی وجود نداشت؛ چنانچه آنها يك حالت شدیداً اتفاقی و غیر نظامی را از آن خود ساخته بود. محویدار يك سلاح كوت بر يك ماین پیشرفته ضد تانك نشسته و مصروف پخت و پز بر آتش چوب بود. کارها بطور فرعی رونق یافته بود و من سعی ورزیدم تا بودجه را غرض منتقل ساختن دیپوهای هفتگانه بفاصله چندین کیلومتر بیرون از شهر بدست آورم، لیکن پول اندکی فراهم گردید.

احزاب و قوماندانها منابع مالی دیگری در اختیار داشتند، قوماندانها تا اواخر ۱۹۸۴ در افغانستان مالیه های محلی نی را در دره های خویش وضع نموده بود، لیکن مادامیکه شورویها وادی ها و قریه جات را بلا انقطاع کوبیدند، سیستم های آبیاری را درهم شکستند، محصولات زراعتی را به آتش کشیده و آنهاييکه زنده مانده آواره کیمپ ها نمودند در آنصورت وصول چنین مالیات نیز مستبعد گردید. سلاحهای به غنیمت جنگی بر بنیاد قانون اسلامی باید پنج حصه گردد که از جمله يك حصه آن تحویل دولت (تنظیم) میشوند، که مجاهدین بعضاً خریداری سلاحها و مهمات از پوسته های شوروی و افغانی رامساعد و ارزاتر یافته بود، من در رابطه باین موضوع بمقدارهای کم ولی در موارد بیشماری شاهدهی داده میتوانم.

تا اندازه زیاد پول عرب این سیستم را نگهداشته بود. مقصود من از چنین پول نقد منوط به اشخاص ثروتمند و یا سازمانهای خصوصی جهان عرب بوده نه هزینه حکومت سعودی، بدون سر ازیر شدن این ملیونها دالر صدور اسلحه به مجاهدین اصلاً بصورت قطره قطره باید می چکید. مشکل این بود که تمام این منابع به میانه روها نه بلکه به احزاب چهار گانه بنیادگرا داده میشد بالاخص سیاف دارای وابستگی زیاد شخصی، مذهبی و یا علمی در عربستان سعودی بود، فلذا خزانه وی همیشه مملو نگهداشته میشد، این بدین معناست که میانه روها بطور نسبی دارای مؤثریت کم بود، پس قلت پول عرب یکی از عواملی پنداشته میشد که عدم توانایی آنها در مؤثریت عملیات را در مقایسه با بنیادگرایان ثابت میساخت، عاید آنها کم ولی مخارج اداری و دفتری شان زیاده تر میبود، پس این در برابر ایشان یگانه مشکلی بود که آنها از پوره کردن معیار تخصیصی ما عاجز بودند.

مادامیکه لاری من سلاحها و مهمات جنگی را در دیپوهای تنظیمها تخلیه مینمود دیگر مسؤلیت توزیع آن به مجاهدین نیز محول تنظیمها میشد (بجز بعضی انواع بخصوص آن ویا اینکه جهت کدام عملیات ویژه مشخص میگردد) اگر اکمالات مذکور بدست بعضی قوماندانها نمیرسید، ویا کمبود آنها احساس مینمود در آنصورت کار چندان از دست من پوره نبود. هر حزب دارای طرز العمل مختص در مورد انفاذ سهم به قوماندانهای خویش میبود، این سیستم بعضاً بر اساس يك فیصدی ثابت استوار میبود یعنی سیستم بسیار نا امید کننده ایکه بر طبق آن قوماندانها نواحی آرام و قوماندانهای همواره در گیر نبرد از عین مقدار اسلحه بر خوردار میگردد، اکمالات بعضاً بخاطر توزیع بیشتر آن به یگانه قوماندان ولایتی ارسال میگردد، البته در

بعضی موارد بسطع ولایتی چندین قوماندان میبوندند که آنها سهم قوماندانان خوردتر خویش را تقسیم مینمود. تمام قومانداهای یک ولایت باید مواصلت ورزیده و سهم خویش را مستقیماً از پایگاه تنظیم در سرحد تسلیم میشد.

احزاب چطور اکمالات خویش را سوق میداد؟ این بمشابه یکی از عملیات های شدیداً بفرنج، بی نظم و نسق و ضیاع وقت در جنگ پنداشته میشد. موترهای لاری و تراکتورها، گادی ها و شترها قاطرها و اسب ها و حتی شانه های خود مجاهدین نیز سهم خویش را در انتقال اسلحه ایفا مینمود.

تنظیم های بزرگتر تا ۳۰۰ عراده موترهای مختلف النوع در اختیار داشتند، اینها موترهای بظاهر ملکی ای بودند که با ترافیک عادی عبور از مرز می آمیختند، برخی آن مشتمل بر لاری های افغانی خریداری شده در کابل بودند که مسؤلیت پیمودن سفرهای طولانی را داشتند. تعداد آنها در مقایسه با ترانسپورت I.S.I بیشتر بود که همواره سفرهای چندین روزه را در پیش رو داشته و برگشت خالی آن در روزمابعد امکان نداشت، کدام لاری حتی برای هفته ها از اتحادیه حزب غایب میبود. بعضاً تمام خط سیر بولایات شمالی ویا غربی کشور پیموده میشد که سفر بیشتر از یکهزار کیلومتر را احتوا مینمود، در حالیکه در برخی موارد از استعمال صرف حیوانات کار گرفته میشد، چنین روش بواسطه قوماندانها محلی افغانی در کشور از طریق استعمال ترانسپورت اردوی افغان دگرگون میشد. یکی از تمیزات عمده جنگ این بود که مجاهدین در برخی موارد جهت تحویلی اسلحه از لاری های دشمن استفاده مینمود. چنین رویداد ها ذریعه عملیات خرابکارانه در کابل و یا شهرهای عمده دیگر بوقوع پیوسته که مشتمل بر ریودن عراده جات عسکری و خاد نیز میشد، در آنصورت چنین فعالیت ها رایگان صورت میگرفت، لکن این پول بود که عقربه ها را به چرخش در میآورد.

تنظیمها بواسطه لاری ها باربری خویش را به منزل دیگر خط تدارکاتی در سرحد انتقال میداد. در داخل نواحی مرزی پاکستان تقریباً پنججا و پنج نقاط عبور مرزی قرار داشت که در مجاورت منفذ های عمده سرحدی در پاراچنار و چمن (شمال غرب کوئته) واقع بودند. عراده جات بمنظور رسیدن به این نقاط مجبور بودند که از نواحی تحدید شده صوبه سرحد، بلوچستان و مناطق قبایلی عبور نمایند (نقشه دوم ملاحظه شود). در سرتاسر این نواحی ارتش پاکستان، قوای محافظ و پولیس سرحدی همیشه فعال و مستعد میبود، آنها جوازنامه عبوری را کنترل و صلاحیت تلاشی نمودن موتر و اجازه رفتن را داشتند، ای، اس، آی بخاطر سهولت در پیشبرد کار جواز نامه «موتر آزاد» را به تمام لاری ها صادر نموده بود که بیانگر کلیه جزئیات لاری بجز محموله آن بود. به پوسته های امنیتی بر سر راه لیست همه آن لاری هاییکه از آن عبور مینمود داده میشد. این عراده جات صرف در اثنا سفر بسوی مرزها از تلاشی دادن میرا بودند ولی حین بازگشت راجع به قاچاق مواد مخدره و یا اسلحه به پاکستان احتیاطاً مورد تلاشی قرار میگرفتند. این سیستم اکثراً نتیجه خوب میداد ولی تمام عیار نبود. در برخی موارد پوسته های پولیس بقصد اینکه تأخیر رخ ندهد «پولی» را بزور مطالبه مینود. رشوت ستایی و انسداد راهها یکمرتبه افزایش یافت، انکار و تمام انواع بهانه و هذر و همچنان تلفیون کردن به مقاماتیکه غایب و یا حضور نمیداشت، بالمواجه سبب توقف موترها برای چندین ساعت میشد.

شخصاً خود من وقتی به چنین مشکل توقف مبتلا شدم که جهت داخل ساختن مخفیانه نماینده پارلمان «ویلسون» به افغانستان راهی سرحد بودم. من یک افسر رابجلو اعزام داشتم تا اینکه به پوسته های پولیس گشرد نماید که موتر نباید بتأخیر انداخته شود، در پوسته اولی کی مامور ملکی ما را بیدون باز رسی «مدارک» از رفتن به جلو بر حذر ساخت، من کارد هویت نظامی خویش را نشان دادم، لیکن وی خواستار مطلع ساختن مقامات خویش در زمینه شد. مقامات مسؤل وی در دفتر حاضر نبودند که این خود موجب انتظار بیشتر ما گردید. بعد از مدت پانزده دقیقه من دیگر عصبانی و محترق شدم به وی هشدار دادم مبنی بر اینکه اگر ستون را بالا ننماید مجبوراً سه نفر محافظین خویش را که مسلح با ماشنیدار های AK-47 بودند امر خواهم کرد تا تمام انبار مهمات را در سینه شان خالی نماید، آنها نیز به قنطاق ها دست زده و در نتیجه ستون نیز اجباراً از دم راه ما برداشته شد. سپس من به افسریکه بجلو رفته بود گفتم که چرا چنین شد و ما از «راه هموار کردن» وی کلام اسایشی را محسوس ننمودیم. همین افسر هنگام بازگشت در موتر دومی نشسته و به افراد مسلح شان بمجرد رسیدن به پوسته امر هجوم بر پوسته را داد که متأسفانه گیرو دار شدیدی رخ داد. مامور مذکور در لاپلای فریادهای معترضانه بسوی موتر کش کرده آورده شد. من مطمئن هستم که وی به فرا رسیدن فرجام خویش پی برد. این مرد بدبخت بعد از پیمودن پانزده کیلومتر که ضمن آن بحال گریستن و پوزش طلبی بود در کنار سرک رها ساخته شد تا چاره خویش را بنماید. افسر من این شخص نادرست از نقطه عصاره چشیدن بدور ساخت.

همه کس در مجاورت سرحد خصوصاً در نزدیکی پاراجنار، میرانشاه و چمن بگونه درگیر نبرد بود. درین نواهی بتعداد ده ها هزار آواره در کیمپ ها مسکون بوده، پایگاههای مملو از مجاهدین موقعبت داشت، صدها تن قراردادی های ترانسپورتی در حال گردش با حیوانات کرایه شان و دسته هایی از لاری ها غرض سفر نهایی بصوب نقطه آخری خط تدارکاتی در حال پارگیری میبودند، روزانه در شرایط مساعد جوی اسلحه و مهمات بلا انقطاع در حرکت بود. این نواهی در برگیرنده نقاط پرش عمده از پایگاه تدارکاتی مجاهدین بود. خط مرزی دیورند برای مجاهدین عین اهمیت دریای آمو به شورویها را داشت، قوماندانها جهت وصول تدارکات بدینجا رجوع مینمود، درینجا لاری های رسیده از پشاور و کونته تخلیه میشد، و بالاخره این جایی بود که قطارهای حیوانات کرایه در آن تجمع و پارگیری میشد.

در اوایل هر قوماندان جهت حصول اسلحه همراه با اسب های خویش که به یکصد نعل نیز میرسید وارد پاکستان میشد. لیکن چنینکه دیپوها مملو و اسب ها تلف میشد، در آنصورت این سیستم نیز قطعاً کفایت نمیکرد. به هزارها تعداد حیوانات مورد ضرورت بود چون آنها نیز همانند انسانها تلفات میداد. ازینرو نیازی بیک انتظام معقول دیگر احساس میشد، یگانه وسیله اشخاص کرایه کش میبودند، علیرغم اینکه مزد آنها زیاد و هر سال بیشتر از پیش میگردد. این قرار دادی و یا کرایه کش صاحب معامله و مالک حیوانات بود که همواره با حیوانات شان داخل افغانستان گردیده و تغذیه آنها نیز بر عهده میداشت. چون این کار معیشت و رزق وی را در بر میداشت لذا بواسطه مراقبت و نگهداشت خوب جانوران خویش این مسؤلیت مجاهدین

را نیز مرفوع میساخت، رفقا سی، آی، ای ما چنین سیستم را بدیده بد می نگرستند آنها بخصوص طرفدار این بودند تا چنین حیوانات ذریعه خود مجاهدین مورد استعمال قرار گیرند، من درین باره موافق نبودم بمبدلیل اینکه اولاً مجاهدین قادر به حیوان داری نبوده و در مورد نگهداشت جانوران کدام منفعت مالی برای خویش نمیدیدند؛ و ثانیاً اینکه نصف حیوانات باید بعوض اسلحه علوفه خویش را بار مینمود. من از تجارب خویش دریافته بودم که چنین کار در مقایسه با قراردادی ها پر مصرف و غیر مؤثر بوده است.

حیواناتی مانند شترها، اسب ها و قاطرها بدین منظور استعمال میشد. شترها عموماً جهت پیمودن راههای طویل یسوی ولایات جنوبی ایکه زمین آن لم یزرع بود مورد استعمال داشت، اسب ها سریع ترین حیوانات کرایبی بحساب میآمد، تنوهای افغانی ایکه از قرنهای بدینسو غرض انتقالات پرورده شده برای تأمین این وظایف مطابقت داشت. اسب فواصل طویل را پیموده و در انتقال اکالات از سرحد تا پایگاههای عملیاتی در ولایات نقش مهمی را ایفا مینمود. ما به اثر مردن ویا کشته شدن بیشتر آن در مراحل بعدی متوسل به وارد ساختن اسب ها از کشور ارجنتاین شدیم. قاطرها در مقایسه با اسب ها بمراتب کمتر بود چون نسلگری آن در افغانستان صورت نمیگرفت، قاطرها تا اندازه ای در پاکستان موجود بود ولی کشور چین فارم های قاطرها را در اختیار داشت که بحیث یک منبع اضافی اکالات مورد استعمال قرار داشت، این حیوانات همیشه منحیث منتقلین عملیاتی و یا تاکتیکی کار میداد، قاطرها بطور عادی هاوان، ماشیندارتقیل ویا راکت انداز یک میله و مهمات آن را تا به نقاط اصلی فیر کننده و یا متصل به آن انتقال میداد، چنین قاطرها و اسب ها در اختیار قوماندانها قرار داده میشد تا بدینوسیله آنها پایگاههای عملیاتی شانرا مداومت بخشیده که اصطلاح نظامی آن ترانسپورت بزور (F) میباشد یعنی ترانسپورتیکه اسلحه را مستقیماً به جبهه نبرد و یا متصل آن انتقال دهد. سی، آی، ای چنین جانوران را خریده و سپس در اختیار احزاب قرار میداد تا آنرا به قوماندانهای خویش محول سازند، این جانوران از حیوانات کرایه کشان بکلی جدا میبود.

خط عمده اکالاتی بجز شاخه کراچی - کوئته از طریق راولپندی پشاور تا به سرحد تمتد بود که ازینجا توسط شاخه های بیشماری به افغانستان گسیل داده میشد. من این سیستم تدارکاتی را با درخت مشابه میدانم که ریشه آن عبارت از کشتی ها و طیاراتی بود که اکالات را از کشورهای گوناگون بهپاکستان ارسال میداشت، تنه آن از کراچی تا به مرز گسترده بود، جائیکه شاخه های اصلی در امتداد آن واقع بود. این شاخه ها به صدها رشته های کوچک در داخل افغانستان منشعب گردیده که شیره گیاهی (سلاح و مهمات) را نثار جان برگها (مجاهدین) مینمود. بعضاً بریدن شاخه های خورد و حتی بزرگتر صورت گرفته که بدین ترتیب درخت زنده مانده و شاخهای دیگری را رشد میدهد، البته صرف انقطاع ریشه ها و یا تنه موجب خشک شدن درخت میگردد. در مورد ما صرف شاخه ها معروض به حملات میبود. خطوط ارتباطی ما بر خلاف شورویها که منحصر به شاهراههای عمده بود، از ده ها راهرو و منافذ در کوهها و دره ها عبور مینمود اگر بالفرض کدام سرک مسدود میشد در نواحی آن معبر دیگری سراغ میگردد.

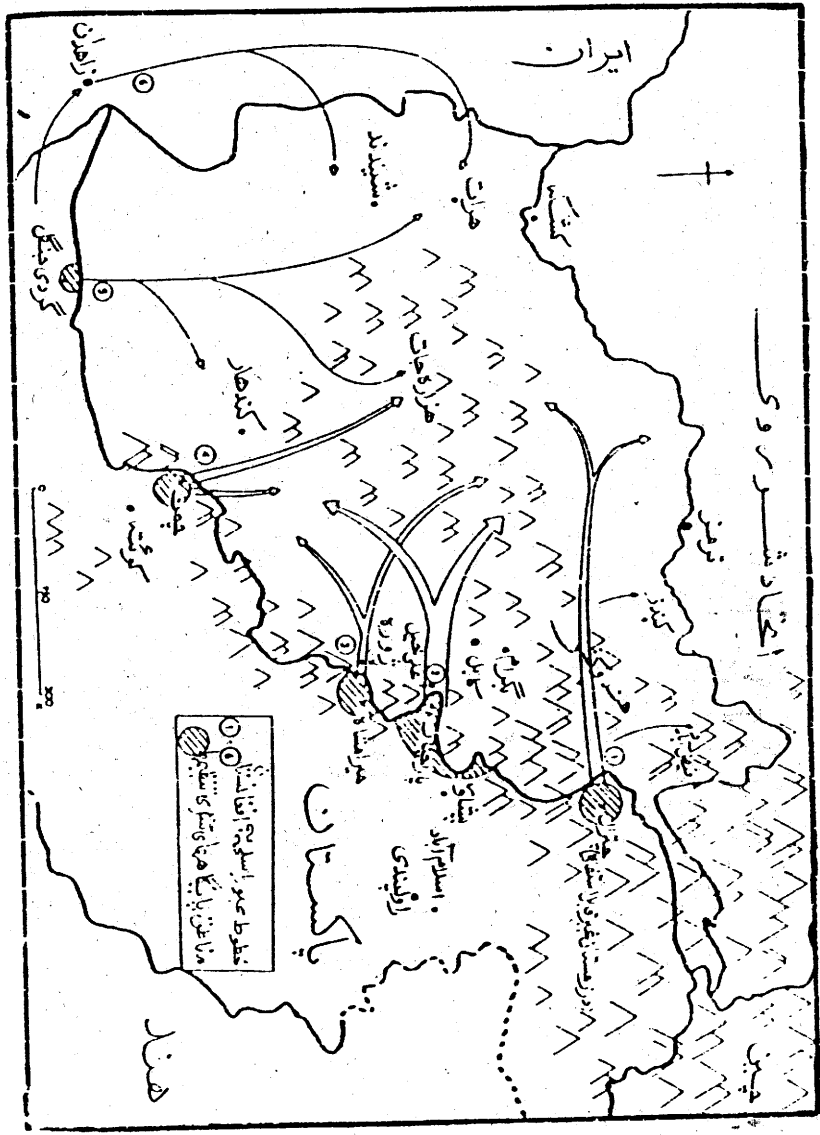
در حدود شش خط سیر عمده بداخل افغانستان وجود داشت (نقشه ۹ ملاحظ شود)، در قسمت شمال عمده ترین معبر از چترال تا به دره پنجشیر، فیض آباد و ولایات شمال امتد بود، این بحیث کوتاه ترین، ارزانتین و محفوظ ترین خط بسوی آن مناطق محسوب میشد، لیکن هر سال بیشتر از هشت ماه در اثر برف مسدود میبود، ما ازین راهرو صرف از ما جون تا اکتوبر استفاده نموده میتوانستیم. دیگر خط مزدحمی بود که از پاراچنار (منقار طوطی) از طریق علی خیل وارد ولایت لوگر میشد. این راه بحیث روزنه جهاد تلقی گردیده و در حدود چهل فیصد تدارکات ما از طریق آن عبور مینمود، این عبارت از کوتاه ترین معبر بسوی کابل بود که طرف يك هفته را در بر میگرفت. ما همچنان از این راه بسوی شمال نیز مستفید میشدیم که بعد از طی سفر در کوهها بالاخره با گذشت یکماه و یا بیشتر وارد بیابانهای مزارشرف میگردد. لیکن زیان و اشکال در اثر ضدیت دشمن که میخواست چنین خطوط را مسدود سازد، بر سر این راهها وجود داشت، مادامیکه شورویها خواست فشار بر کابل را کاهش دهد در ولایت شرقی متوسل بیک سلسله تلاشی های جدی و کمین گیری های تپاه کنی شدند.

اندکی بعد در جنوب خط تدارکاتی سوم وجود داشت که از اکناف میرانشاه آغاز و از طریق ژوره دو باره سری بولایت لوگر می زد. کاروانهای تدارکاتی بسوی جنوب در گردیز و یا غزنی بحرکت می افتید و یا اینکه به خط فوق الذکر در کوهها واصل میشد، این بحیث يك معبر دیگر مزدهم تلقی میگردد ولی دسترسی دشمن بآن نسبتاً کم بود. خط چهارمی از کورته آغاز گردیده سرحد را در چمن عبور به کندهار و ولایت هدرجار میرسید، نیاز مبرم به عراده جات غرض نقل و انتقال محموله های تدارکاتی در کشور پهناور افغانستان آتی محسوس میشد، هدف ما این بود تالاری ها در ظرف يك روز و یا يك شب سریعاً وارد سر منزل خویش گردد، چنانچه عراده جات مظنون مورد حملات زمینی و یا هوایی قرار میگرفت.

سپس بفاصله ۴۰۰ کیلومتر درغرب، متصل بمرز ولایت هلمند پایگاه نسبتاً خورد و دور افتاده «گردی جنگل» واقع بود که جهت رفع احتیاجات ولایت هلمند، نیمروز، فراه و هرات مورد استفاده قرار میگرفت. این يك خط عریان و نامزدحم بود ازینرو عراده جات عابر مورد حملات واقع میشد، چنانچه کاروانهای فرستاده ما ندرتاً از طریق آن سالم عبور نموده اند. این مناطق خشک، پهناور و خیلی کم جمعیت بود که چانس هشدار دادن از کدام حمله قبل از وقع چندان امکان نداشت، لاری هاییکه ازین طریق راهی شمال میبود به آسانی از هوا مکشوف گردیده و بدین جهت همواره تحت هدف گیری هلیکوپتر های توپ دار و یا کمین هاییکه از قبل جایجا شده واقع میشدند، رسیدن به هرات ذریعه موثر لاری مدت يك هفته را در بر میگرفت.

راههای تدارکاتی داخل افغانستان

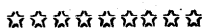
نقشه نمبر (۹)



بالاخره معبر ششمی از طریق ایران امتداد داشت، يك نظر اجمالی به نقشه نهم نشان خواهد داد که جهت رساندن سریع و محفوظ اکمالات بولایات فراه و هرات باید يك پیشروی طویل درغرب به امتداد مرز بلوچستان با ایران صورت گرفته سپس ۶۰۰ کیلو متر فاصله دیگر شمالاً در خاک ایران یعنی از زاهدان بسوی مرز ایران-افغان دربرابر هرات طی میشد که از نقطه نظر تیوری سفر سه روزه را ایجاد مینمود، لیکن در عمل وقت زیادی دربر میگرفت، علیرغم اینکه ما خط متذکره را استعمال مینمودیم ولی حتی برای مدت شش ماه نیز منتظر اجازه نامه ایرنیاں میشدیم، سپس انتقال مقدار کم اسلحه مجاز بود در حالیکه هر کاروان بواسطه پاسداران انقلاب معاینه، تفتیش و همراهی میگردد. عین همین شیوه حینیکه عراده جات خالی دوباره بخاطر مراجعت وارد ایران میشدند مرعی الاجرا بود.

این بود چگونگی خطوط تدارکاتی ما که باوجود همه ای پیچیده گی ها مخارج وطوالت آن بگونه ای سرگرم فعالیت بود. چه رنجش و اعتراضات شدید قوماندان های ناراضی همواره وجود داشت مبنی بر اینکه آنها از اکمال اسلحه در مضیقه گذارده شده اند. در برخی موارد چنین نیز شده، لیکن من از عدم جنگ آنها واقف هستم یعنی اینکه مجاهدین مذکور در اثر قلت مهمات به شکست مواجه گردیده و یقیناً چنین نقیصه در مدت زمان ۱۹۸۳ - ۱۹۸۷ رخ نداده است. اکثریت چنین قوماندانان وابسته به احزاب ناراسا بوده و یا قوماندانهایی بوده که دور از اهداف ستراتیژیک قرار داشته و یا اینکه تاب جنگ رانداشته در نتیجه دست به شکوه مینمود.

مشکل من در تهیه و تدارک نوع مؤثر اسلحه و در اختیار گذاشتن مهمات کافی به قوماندانان مستحق در مکان و زمان مناسب آن بود. نیل به چنین هدف همیشه سر آغاز پیروز عملیاتی محسوب میشد، مقدمات چنین کار باید ماهها قبل پیریزی میگردد. چنانچه بیشتر از (۹) ماه لازم بود تا بتعقیب آن عملیات در شمال انسجام مییافت، لیکن این عبارت از همان زمان غیر قابل اجتنابی بود که بین مفهوم و طرز پیاده شدن يك پلان طوری حایل گشته بود که خارجیا مانند C.I.A همواره از استدراک آن عاجز میماند.



فصل هفتم

آموزش نظامی و تاکتیک ها

«سوق نمودن افراز آموزش نشده بجنگ
معنی بیرون انداختن آنها را میدهد»

«کانفس انالیست سیزدهم
پنجصدسال قبل از میلاد»

روز نامه «تایمز» انگلستان در آوایل اپریل ۱۹۸۷ راجع به محاکمه دو نفر جاسوس پاکستانی در کابل مقاله ای بچاپ رسانید، چنین گفته میشد که یکتفر آن مامور استخبارات نظامی و نفر دومی کار مند ضبط احوالات بود که هر دوی آن درکندهار دستگیر شدند. آنها در اثر شکنجه به جاسوسی ویا فعالیت های تخریبی خویش اعتراف نمودند گرچه راپور شان واضح میساخت که اعترافات ایشان متناقص و ناقابل قناعت بوده است. آنها باوصف این بالترتیب به ۱۸ و ۱۶ سال حبس محکوم شدند. گذارندن چنین سزا در زندان مفتضح پلچرخی بمشابه کابوس غم افزایی بود، ازینرو برخی زندانیان به اعدام نیز ترجیح میداند، سفارتخانه پاکستان بالاجبار از شناسایی آنها انکار ورزید در حالیکه وزارت خارجه ما این قضیه را بحیث یک «شاهکار تبلیغاتی» قلمداد نمود.

من در مورد صحت و یا نادرستی این اتهامات چیزی گفته نمیتوانم، لیکن یقیناً میدانم که ما در I.S.I پرسونل نظامی پاکستان را از ۱۹۸۱ - ۱۹۸۶ همواره بداخل افغانستان اعزام داشته ایم. اری! کاملاً میدانم، چون این یکی از وظایف من بود که اشخاص زیده را برگزیده و آنها را در مورد امور محوله شان متوجه میساختم. بگمان اغلب این فعالیتهای شدیداً محرمانه بتعقیب منفصل شدن من از اردو همچنان ادامه یافته است، بآن هم باید واضح سازم که اشخاصیکه ما آنها را بداخل افغانستان اعزام میداشتیم جواسیس نه، بلکه نظامیان ارتش پاکستان بودند که با «شعبه افغانی» در I.S.I همکاری نزدیک داشتند. هدف از توظیف آنها پیوستن به مجاهدین ضمن برخی عملیات های ویژه بود. همچنان آنها بحیث مشاور عمل نموده و قوماندان را حین اجرا وظایف شان همکاری مینمود، این ماموریت انفجار دادن کدما پایپ لاین ویا تشدید حمله راکتی بر کدما پایگاه هوایی و یا صورت دادن کمین و غیره را در بر میداشت. در طی مدت زمان اشتغال من همیشه دو تیم پاکستان همزمان در افغانستان از ماه می تا اکتوبر مصروف فعالیت مینمود. هر تیم نظر به فاصله منطقه مدت يك الی سه ماه را در جبهه سپری مینمود. هیچکدام تیم در مورد فعالیت گروه دومی اطلاعی

نمیداشت. این فعالیت ها در سال ۱۹۸۴ به اوج رسید، چنانچه در آن زمان کم از کم یازده تیم ارتش پاکستان مصروف چنین عملیات بودند، یعنی هفت تیم در مقابل کابل، دو تیم علیه میدان هوایی شیندند و دو تیم در یگر در نواحی جلال آباد سرگرم عملیات بودند.

تمام این پاکستانیها داوطلبانی از پرسونل من در I.S.I بودند. افسران و کارمندانی از بخش های گوناگون ارتش پاکستان در I.S.I گماشته میشدند. جنرال اختر آنها را به مقامهای مختلفی استخدام واز میان ایشان افراد زبده و برگزیده را نزد من در «شعبه افغانی» توظیف میداشتند. آنها برای مدت دو- سه سال نزد من مانده و من ایشانرا نظر به صلاحدید خود در وظایف آموزش، عملیات و یالوژستیک می گماشتم. من همواره میپرسیدم که کی خواهش رفتن به افغانستان را دارد. در چنین صورت از میان داوطلبان اشخاص مطلوب و مؤثر را غرض مأموریت ویژه بر میگزیدم. يك تیم بطور عادی باید مشتمل بر يك افسر (عموماً برتبه جگرن)، يك افسر برتبه معمولی و بالاخره يك افسر پائین رتبه میبود که از میان ایشان یکی باید پشتو زبان میبود. من ایشانرا در مورد خطرات متوقعه بر حذر ساخته و جدلاً تأکید میورزیدم که به هر صورت باید از دستگیری اجتناب ورزند، چون این کار موجب افشاء، سازی پشتیبانی مخفی حکومت پاکستان از جهاد خواهد گردید، ما از هر چیز حتی از شناسایی ایشان منکر شده میتوانستیم، لیکن آنها در صورت دستگیری متحمل شکنجه های طویل و شرم آوری میگرددند. ازینکه هر کس دارای کدام نقطه ضعیف بوده از تیرو شاید ضمن کدام محاکمه علنی پرده ای عملیات ما بشیوه تبلیغ آمیز برداشته میشد، ما هیچ کس را در عوض دستگیری به خودکشی تشویق نه نموده و کدام تابلیت سمی را نیز توزیع نمیگردیدم، چون این کار مخالف اسلام است، ولی مکرراً اصرار میورزیدیم تا بگونه ای از کدام منفذ فرار نموده و یا اینکه بناچار در نبرد رویا روی باید کشته شود، در چنین صورت مجاهدین جسد وی را حتی الوسع از صحنه میکشید. به عین ترتیب اگر کدام پاکستانی جراحتی بر میداشت، نیز به ترتیبی از صحنه خارج ساخته میشد.

تمام افراد من که عازم افغانستان میشدند جهت آماده گی خود آراستگ مجاهدین همسفر خویش وقت کافی در اختیار می داشت. اگر به رفتن کدام هیئت و انتخاب قوماندان تصمیم گرفته میشد، در آنصورت تیم مذکور قوماندان مورد نظر و مجاهدین وی را تحت آموزش قرار میدادند، گرچه اینها تاختم دوره کورس از همراهی استادان خویش واقف نمیشدند. آموزگاران از همین وقت ریش میچاند و همانند مجاهدین ملیس میشدند تا بدین ترتیب از چریکهای هموزم خویش فرقی نداشته باشند.

این افسران ارشد و پائین رتبه همانند مجاهدین محرومیت ها و مشقت ها را تحمل مینمودند، خدمات عقب جبهه مانند رساندن غذا و یا خارج ساختن ایشان در اثناً زخمی شدن مهیانبود. نقش ایشان بشیبه مشاورین ویژه نظامی بود. در زمره وظایف ایشان راهنمایی همه جانبه عملیات نظامی و یا نقش قوماندان، آموزش دادن مجاهدین در ارتباط به مواضع، مساعدت در مسایل تدافعی مواضع، همکاری با قوماندانان در قسمت طرح و بمورد اجرات در آوردن پلان عملیات و بالاخره در صورت ضرورت اشتراک در نبرد شامل بود، علاوه برین، من بر اطلاعات ایشان متکی میبودم، یعنی اینکه در جبهه چه میگردد، این تیم هابخش خیلی مهم و حیاتی سازمان

استخباراتی من راتشکیل میداد. چنانچه اطلاعات ایشان نه تنها در عرصه فعالیت های دشمن بلکه در باره عملکرد خود مجاهدین و قوماندانان آنها نیز اهمیت بسزایی داشت، من بخاطری بر این اشخاص اعتماد داشتم که اغراق گویی و مبالغه نمی کرد و از کمزوری مجاهدین ویا نقص آموزش آنها چشم پوشی نمیورزید. اطلاعات آنها نقش بسزایی در پلانهای آینده مقرر نمودن قوماندان مطلوب، ویاچگونگی پروگرامهای آینده آموزش نظامی داشت، لیکن من قبل از کسب اطلاعات باید منتظر عودت ایشان به پاکستان میشدم، چون هیچ يك ازین تیم ها کدام دستگا بیسیم را بدلیل این ترس انتقال داده نمیتوانست که دشمن مبدا امواج آنها کشف نماید.

اینرا باید پذیریم که من از آوان اشتغال خود در I.S.I مخالف درگیری پاکستانیها در عملیات فعال در افغانستان بودم. من دریافتم که خطر دستگیر شدن خیلی ها گزاف تمام شده و مصائب زیادی متوجه پاکستان و بدینوسیله متوجه جهاد میگرداند و بالاخره چنین رخداد ارتفاع تاکتیکی را بشدت تحت شعاع قرار میداد. من بر سر این مسئله با جنرال اختر جر وبحث ها و مناقشات جدی را میداشتم لیکن خواسته های من مورد ارتداد واقع میشد، من باید اینرا می پذیرفتم چون وظیفه من ایجاب مینمود که باید چنین تیم راحتی الوسع سازمان دهم، در واقع بر تعداد چنین تیم ها نیز افزودم، این گروهادر تمام مدت همان شش سال (۱۹۸۱ - ۱۹۸۶) وظایف خوبی را انجام دادند. هیچگونه غلطی و تقصیر جدی رخ نداد و نیز هیچکس دستگیر ویا کشته نشد. این اشخاص مایه اعتبار و آبروی ارتش پاکستان بود. هر چند به فرد فرد آنها مدالهای مهارت مسلکی و شهادت تفویض گردید که معادل نشان «ستاره تقره» ایالات متحده و یا «صلیب نظامی» بریتانیا بود، لیکن این طور تمجید ایشانرا برای نخستین بار به استماع مردم میرساند.

میخواستم تا افسانه های را باطل سازم که ذریعه وسایل تبلیغی شوروی وعده زیاد ژورنالیست ها به رخ غامه کشیده شده بود. تا زمان خروج شورویها ازافغانستان در ۱۹۸۹ هیچکدام آموزگار امریکایی و یا چینیای در آموزش هیچ نوع سلاح به مجاهدین سهم نگرفته اند. حتی سیستم های کوچک و خیلی عالی مانند دستگاه دافع هوایی «آیرلنکن» وبعدها راکت زمین به هوایی «ستنگر» نیز همیشه توسطه معلمین پاکستانی به مجاهدین تدریس میگردید. این مشی عمدی و بسیار محتاطانه ما بود که به هیچگونه تغییری تن در نمیدادیم علیرغم اینکه از جانب C.I.A و سپس از طرف وزارت دفاع امریکا فشارهای زیادی وارد ساخته میشد. امریکائیها از همان ابتداء میخواستند تا در توزیع اسلحه، رویدست گرفتن عملیات و آموزش دادن چریکها سهم فعال داشته باشد. لیکن ما برپالیسی خویش تا خروج آخرین سرباز شوروی از افغانستان پیروزمندانه اصرار میورزیدیم.

ما بخاطر چنین میکردیم که تنظیمها از ارتباط مستقیم با امریکائیان حساسیت شدید نشان میداد. آنها دریافته بود که چنین فعالیتها تکثیر خواهد شد، معذالک رسانه های تبلیغی شوروی و خاد این جنگ را جهاد نه، بلکه بخشی از مبارزه جهانی سرمایه داری علیه کمونیزم تلقی خواهد نمود. ما همچنان به آموزش ان پاکستانی خویش اطمینان زیاد داشتیم چنانچه عملکرد و رویدادهای در جبهه این ادعا را بخوبی ثابت میساخت.

من دیدارهای جناب «کیسی» از سه کیمپ آموزشی ما را در سال ۱۹۸۶ خوب بیاد دارم هیئت C.I.A در همه این کیمپ ها پرششهای کنجکاویانه را از آموزگاران مینمودند. یک مامور عالیرتبه امریکایی بطور غیر مترقبه از عده زیادی به پشتو چنین سوالهایی نمود: از کدام وقت این کورس را تعقیب مینمائید؟ آیا سابقاً در اردوی افغانستان بوده اید؟ آیا قبلاً این اسلحه را در افغانستان مورد استعمال قرار داده اید؟ جالب اینکه همه آنها از هشت روز بدینسو تحت آموزش بودند که ماشیندارهای ثقیل، هاوان، راکت و تفنگ های پسلگد را باطمینان مطلق مانند یک سرباز مجرب و کار آموزده فایر مینمود. آقای «کیسی» بیشتر از همه تحت تأثیر رفت. وی همان شب حیرت و تحسین خویش را طی ضیافتی به رئیس جمهور ضیاء در مورد یک دست آورد خیلی عالی در چنین یک زمان کوتاه ابراز داشت. ضیاء تقریباً یک ماه بعد خود شان از نزدیک این پروسه را مشاهده نمود، وی نیز از چشم دید خویش متحیر گشت و از بسی خوشی اینجانب را متهم به این ساخت که گویا نشانه بازان ماهوری را برگزیده ام. من گفتم که شما خود تان کدام کسی را انتخاب نمائید. وی چنین نمود و نتیجه حاصله را متوسط قلمداد نمود، وی اولاً رضایت نشان ندادولی در پایان روز چنین اظهار نمود «کاش اردوی مایقدرنصف این معیار نشانه گیری را میداشت» که در آنصورت ما به آموزگاران امریکایی نیز هیچ نیازی نمیداشتیم.

ایالات متحده صرف آموزگاران نظامی ما را آموزش میداد. امریکائیهای در ارتباط به سلاحهای جدید مانند راکت های دافعه هوا که در اختیار ارتش پاکستان قرار داده نشده بود برای مدتی کورس آموزش را به معلمین پاکستانی دایر نموده که ایشان بالنوبه مجاهدین راجت آموزش قرار میدادند.

من بتعقیب استخدام خود مسئله توسعه و بهبود کورس های آموزشی را بلا تأخیر با جنرال اختر در میان گذاشتم. تا سال ۱۹۸۳ صرف سه هزار مجاهدی در دو کیمپ واقع در پاکستان تحت فراگیری نظامی قرار گرفته بود. ما درین مورد همنظر بودیم که این تعداد بکلی ناکافی بوده و ماهوار یکهزارنفر باید از چنین کورسها فارغ شوند. عده بیشتر همکاران مانیل به چنین هدف را خارج از امکان دانست.

نزد من و جنرال اختر منجیث سپاهیان مجرب ثابت بود که ما بدون حصول آموزش درست اصلاً مجاهدین را به سیاه چال میفرستیم. ازینکه نوع و مقدار اسلحه رویه افزایش بود، بهمان اندازه نیاز میرم به آموزش نیز جدی تلقی میگردد لیکن در ارتباط جنگ چریکی افغانستان مسئله آموزش در رأس همه قرار داشت. مسئله آموزش در جنگ که مایران کنترول مستقیم و یا رسمی نداشتیم، همانند اکمالات اسلحه اهمیت، کلیدی را در آنچه ماخواهاتان در جبهه بودیم داشت، ما اسلحه ایرا مانند راکت اندازهها ویا مواد تخریبی از طریق سهمیه یکی تنظیم جهت براه اندازی کتام عملیات ویژه بآن قوماندان هایی میدادیم که خود و پرسونل شان ارج فراوان به آموزش میداد، معذالك ما پالیسی تمام عیار خویش را بمورد اجراء قرار میدادیم، اهداف سختی را غرض حمله بر میگزدیدیم، اسلحه را فراهم میساختیم، بالاخره هر آنچه برای آموزش لازم می افتید فراهم آوردیم تا بدینوسیله هدف ما تحقق یابد.

قوماندانها مثابه افغانان بندرت فرصتهائیکه موجب افزایش حیثیت خود شان میگردد، از دست میداد. ما به آن عده قوماندانها پیشنهاد آموزش و قول اسلحه

میدادیم که حاضر به عملیات ویژه در مناطق خویش بودند، این امر بخودی خود حیثیت چنین فرماندهانهارا بلند میبرد. اگر آنها مؤفق میگردید، در آن صورت آموزش زیادی کسب و سلاحهای ثقیل تر و بهتر در اختیار شان گذارده میشد که این خود موقف ایشانرا بشابه فرماندان بلند میبرد، آری! مشی ما بدین طریق باسانی مرعی لاجرا بود، ازینکه ما قادر به اومار مستقیم به قوای خویش درجهه نبودیم پس تدارک اسلحه و سهم گیری در آموزش یگانه طرح استادانه ما بود که به اثر آن پالیسی خویش را تطبیق مینمودیم.

این برای ما يك مسئله بنیادی بود تا آموزش باید بر منوال راهنمایی دسته جمعی استوار باشد، یعنی اگر هدف انفجار دادن پایپ لاین تیل میبود در آنصورت کورس باید صرف در ارتباط به پروسه ویرانکاری دایر میشد. به فرماندان هدایاتی در مورد تاکتیک های کار گذاری مواد منفلقه، طریق رسیدن به پایپ لاین، مضطرب و تحدید کردن پوسته دشمن، جای مناسب کار گذاری ماین ها غرض به دام کشاندن ترمیم کاران بعد از یورش ویا در صورت عکس العمل احتمالی شوریها تدریس میگردید، در حالیکه به افرادی وی اکثرأ طریق استعمال مواد منفلقه و چگونگی مسایل انفجاری تدریس میشد، در پایان کورس آنها مرخص شده و تمام مسایل را با افسر کورس در میان میگذاشت و در اخیرمقداری از مواد انفجاری نیز به آنها سپرده میشد.

کورسهای ما بخاطر گنجایش زیاد و تراکم متواتر جاری بود که درس نظری ویا مشق های تصنعی بسیار کم جریان داشت، اسلحه از نخستین روز به اشتراك کننده گان توزیع و قدرت نشانه گیری ایشان بزود ترین فرصت ارتقا مییافت، ما بعضاً دوره تعیین شده کورس ها را کم ساخته ولی مدت آموزش روزانه را زیاد مینمودیم. کورسهای آموزش ما بدون وقفه در سال ۳۶۵ روز دایر میبود. تسلسل مذکور برای آموزگران چندان گران تمام نشده در حالیکه نزد آموزگاران بمراتب طاقت فرسا بود و ما سعی داشتیم تا اوقات استراحت آنها را محتاطانه دقیقانه انسجام دهیم. ما همچنان کورس های آموزشی ایر برای آنمده مجاهدین رویدست گرفتیم که از کورسهای دیگر باغرات عالی فارغ گردیده بودند. این اشخاص بعداً بمواضع شان در افغانستان مراجع نموده و کورسهای کوتاه مدت آموزشی را سازمان میداد. تیم های سیار آموزگاران پاکستانی نیز بارها وارد افغانستان میشدند تا طبق موافقه ما با تنظیمها کمک را در محل مساعد به معلمین مذکور بنمایند. ما همچنان رؤس مطالب و دیگر مساعدتهای آموزشی را فراهم میساختیم. وقتیکه این معلمین محلی تجارب کافی حاصل مینمود در آنصورت تیم های آموزشی سیار ما نیز دیدارهای کوتاهی نموده و صرف راهنمایی و مشوره میداد.

ما در اواخر ۱۹۸۳ در پاکستان صرف دوکیپ آموزشی داشتیم که در هر کدام آن بتعداد دو صد نفر اشتراك داشت، این تعداد تا اواسط ۱۹۸۴ بیک هزار نفر در ماه رسید، در حالیکه در سال ۱۹۸۷ تعداد این کیپ ها به هفت ارتقاء نمود که چهار کیپ آن در مجاورت پشاور و سه متباقی در نواحی کوئته استقرار یافتند. این پروگرام خورد کنند پول و پرسونل زیادی را ایجاب مینمود که خوشبختانه جنرال اختر هر دو ضروریات را بزودترین فرصت مرفوع ساخت، معذالك قوس سعودی این پروسه یز آغاز یافت، چنانچه در سال ۱۹۸۱ بتعداد بیست هزار مجاهد ازین پروگرام ما

مستفید گردیده اند. ما در سال ۱۹۸۵ بتعداد ۱۷۷۰ و در سال ۱۹۸۶ بتعداد ۱۹۴۰۰ نفر را آموزش نظامی داده ایم. این مبالغه نخواهد بود اگر بگویم که تا زمان انفصال من از I.S.I در ۱۹۸۷ یعنی در مدت زمان چهار سال کم از کم هشتاد هزار مجاهد در پاکستان تربیه نظامی دیده در حالیکه تعداد بیشتر ازین در خود افغانستان تحت چنین آموزش قرار گرفته اند. فلینذا من به پرسونل خویش که نه قبل از این به چنین کار طاقت فرسا فرا خوانده شده و نه بعد از آن خواهد گردید، سلامی میدهم.

استقرار يك كیمپ آموزشی و استتار آن مانند کدام كیمپ نظامی ویا پولیگون مسئله ساده نبود. جنبه آموزش نیز مانند سایر فعالیت‌های ماشدیدا مخفی نگهداشته میشد. هیچکس خارج از «شعبه افغانی» در مورد عملکرد ما قطعاً آگاهی نداشت. چنانچه ما مردم، سیاست مدارها، عمال دشمن، ارتش پاکستان و بالاخره اقمار جاسوسی شوروی را از محل و حدود هرکیمپ غافل نگهداشته بودیم. این ایجاب مینمود که صرف ما باید از كیمپ های خویش مطلع و از چشم غرض آلود باید کاملاً مخفی نگهداشته میشد. چنین تدابیر در گفتار آسان ولی در عمل خیلی ها دشوار بود. معمول این بود تا رفت و آمد به كیمپ از پشاور ویا کورته باید هنگام شب صورت گیرد حتی اینکه تمام آموزگران بوسیله لاری ها در تاریکی محض آورده میشد که بدینوسیله آنها از تعیین موقعیت خویش کاملاً بی خبر مینمودند. كیمپ ها تمام امورات، سهولتها و شبکه آبرسانی خودش را میداشت، ما كیمپ ها را در نزدیکی کدام مرکز نظامی و یا ساحه تطبیقات آن استقرار نداده و همچنان محلی را بدین جهت انتخاب نمیکردیم که مورد گشت و گذار مردم باشد. اگر در جای مطلوب قرار میگرفت بکلی از زمین و هوا مخفی نگهداشته میشد. استتار از هوا خیلی مشکل بود و ما براین مسئله ذریعه دسپلین جدی ستر و اخفا و پنهانسازی فائق آمدم. بهیچوجه دیگر ما بر سرکها ویا راهروهای موجود در نواحی كیمپ اکتفا مینمودیم. چنانچه از فضا هیچ چیز دیگر بجز راه هاو سرکهای نو ساخته واضح دیده نمیشود.

دشوارترین مسئله در ارتباط به تعیین محل این بود که ما باید همه اسلحه خویش را مورد استعمال قرار دهیم. ما تنها اسلحه خفیف نه، بلکه هر روز به پیمانمان وسیع هاوان ها، ماشیندارهای ثقیل، راکتها، اسلحه دافع هوا و راکت های زمین به هوای ضد طیارات را انداخت مینمودیم. در چنین صورت هرکس چنان صداهایی را میشنید و شبهنگام چنان مرمی ها رسام رادر هوا مشاهده مینمود گویا اینکه کدام نبردی در جریان باشد.

اصولاً ضوابط و موازین «شرایط امن» دست و پای ما را بسته بود ولی اگر به رعایت آن تن در میدادیم در آنصورت ۹۵٪ انداخت خویش را نیز باید قدغن مینمودیم. معذالك ما انداخت میکردیم و از خدا میخواستیم تا کسی بآن پی نبرد و کدام رویداد ناگوار نیز رخ ندهد. خدای متعال و جنرال اختر مهربان بود، چنانچه در مورد کدام افتضاحی بجز يك تصادف كوچك رخ نداد. يك وقت حینیکه جنرال اختر جهت مشاهده انداخت راکت‌های بلویایپ و سام هفت علیه اهداف روشن شده پاراشوتی حضور داشت، طیارات قوای هوایی پاکستان بطور غیر مترقبه در هوا ظاهر گشت و من بیدرنگ امر آتش پس را صادر نمودم. جنرال اختر استفسار نمود که چرا قوای هوایی بر فراز اینساحه پرواز درآمده اند و آیا به آنها هشدار داده نشده است؟ وقتیکه من

این مسئله را روشن ساختیم بسیار اشفته شد و دیگر با بی میلی محض جریان را ملاحظه نمود. بعد از چند دقیقه طیارات بیشتری ظاهر شدند که ما نیز انداخت را متوقف ساختیم. این زخداد وقت زیادی در بر گرفت تا جنرال اختر را در مورد مجبوریتهای خویش راضی نمایم. این جای بس تعجب است که ماهیچگاه با کدام حادثه ناگوار بر نخورده ایم.

ما کیمپ های خویش را بارها از جای خود منتقل میساختیم بدلیل اینکه بر تسویه موقعیت آن مظنون میشدیم. اگر کدام کس ملکی به ساحه سر میز ما کذباً مسئله تطبیقات نظامی را در لباس مجاهدین پیش کشیده و صبح آینده ازین محل رخت برمیستیم این گونه تغییرمکان های عجولانه موجب درهم گسیختن پروسه آموزش گردیده ولذا ما باید جاهای مختص دیگری نیز سراغ میداشتیم. خوشبختانه برچیدن و انتقال خیمه ها چندان کار مشکلی نبود و میتوانستیم کدام محل را با سرعت هر چه بیشتر تخلیه نماییم.

از جمله تدابیر دیگر احتیاطی این بود که ما تا اواخر ۱۹۸۵ با هیچکدام کیمپ تربیتی خویش ارتباط مخابره نداشتیم. استعمال تلفون بکلی نا مطمئن بود و من ازین بابت در هراس بودم که میداد مخابرات شوروی مکالمه های ما را ثبت و به چنین محلات پی ببرند. سی، ای، ای در اواخر همین سال دستگاههای بیسیم امنیتی را بجا داد که آنها در کیمپ های خویش نصب نمودیم. این دستگاه ها سپس موجب داستانهای عجیب و غریبی شد.

یکی از درد آورترین جنبه های مواظبت نیروهای چریکی عبارت از عدم امکان مخابره عاجل و مطمئن با قوماندانان متشنت بود. من بکلی میدانستم که نبودن مخابره بهتر از مخابره نا مطمئن است. فلذا ارتباط را بواسطه قاصدان مخفی ترجیح دادیم که با کندی ولی دقت کامل تأمین میگردد.

من در مورد این مشکل ماهها سرگرم مذاکره با متخصصین C.I.A بودم تا اینکه سر انجام قادر به دریافت دونوع دستگاه شدیم. یکی دستگاه امواج طولانی بنام (Burst Communication) که قادر به مخابره ای تا یکهزار کیلومتر بود، دیگری دستگاه امواج کوتاه بنام (Frequency Hopper) بود که تا ۳۰ - ۴۰ کیلومتر مخابره میتوانست، تکنالوژی دستگاه اولی یعنی Burst خیلی مؤثر وقادر بود تا یکهزارالفاظرا در ظرف چند ثانیه مخابره نمود که بالکل مطمئن و مخفی باقی میماند، من خواستم تاج

دستگاههای Burst رابطور عملی در پروان (حکمتیار)، پغمان (سیاف)، مزار شریف (ربانی) و کندهار (خالص) مستقر و دستگاههای امواج کوتاه را در اختیار قوماندانهای ارشد هر حزب قرار دهم این امر ما را قادر میساخت تا با سایر گروهها در مسافه ۳۰ - ۵۰ کیلومتر از طریق Burst ارتباط قایم نماییم، در نظر بود دستگاههای دیگر امواج کوتاه در خود کیمپ های آموزشی نصب گردد، من نیز بدنبال موافقه رهبران در صدد تعمیم آن شدم لیکن ایشان بمجرد مواصلت دستگاههای Burst خویش قبول نه نمودند. این امر ما را وادار به تجدید نظر در پلان خویش نمود و ناگذر بطور علیحده با هر تنظیم سلسله ارتباط جداگانه را قایم ساختیم که این خود موجب دشواریهای بیشتری شد.

ما برای اپرتهای احزاب يك كورس بیست هفته ای بشمول آموختن زبان انگلیسی دایر نمودیم. اولین دسته این دستگاه ها در سال ۱۹۸۵ بهمراهی چهار-چهار نفر با هر دستگاه وارد جبهات گردید، بتأسف باید تذکر دهم که این صرف دستگاه حکمتیار در پروان بود با ما در ارتباط منظم بود و بس، دستگاه مذکور برای مدت سه سال با ما ارتباط روزانه ای قائم نموده بود، سایرین برای هفته ها و حتی ماهها با ما تماس نمیگرفتند. باید گفت که نقص در دستگاهها نه بلکه در خود اپرتهرا و قوماندان های ایشان بود.

درین مورد کدام کنترل ویا دسپلین وجود نداشت، از جمله چهار اپرتر دو نفر میبایست بادستگاه نوکری میبودند، ولی در اثنا مخابره یاهر دوی آن غیر حاضر میبودند و یا اینکه پابند وظایف محوله خویش نمیبودند. اپرتهرا بنا بر التجای ما در امر فعال داشتن لاینقطع این بیسیم بایست مدت یکسال در افغانستان سپری مینمود که البته ما مجبوراً برای هر يك آن ماهوار یکهزارویانصد کلدان معاش نیز تعیین نمودیم. همه این تلاشها بی نتیجه ماند و صرف قوماندانهای حکمتیار چنین ارتباطات را پیوسته نگهداشته بود. آری! یکبار دیگر بنیادگراترین حزب يك استطاعت و کفایت را از خود نشان داد که بدین وجه بدترین پایه های این دستگاهها را نیز حاصل نمود که مایه غم و غصه بیشتر C.I.A شد.

باید گفت که ما علیرغم نداشتن تجارب امنیتی در استتار این کیمپ ها موفق بودیم. سفير شوروی در پاکستان از موقعیت های فرضی چنین کیمپ ها ادعا های اغراض آمیزی مینمود ولی حتی یکی ازین کیمپ ها نیز حتی در حدود حدس و گمان وی نبود. این جدالها بحیث يك مسابقه دیپلوماتیک فاش سازی و تکذیبی حتی برای سالها باقی ماند که بموجب آن شورویها پاکستان رادر مورد پشتیبانی جهاد سرزنش مینمود در حالیکه دولت ما مسلسل آنرا تکذیب مینمود.

هر کیمپ آموزشی دارای ۲ - ۳ نفر افسر ۶ - ۸ نفر صاحب منصب عادی و ۱۰ - ۱۲ نفر پرسونل نظامی یا خور ضابط مبودند که همچنان بخاطر امور اداری و امنیتی ۱۰ تن عسکر نیز در آن گماشته شده بودند. زبان تدریسی معمولاً پشتو بود لیکن چندین تن معلمین بالسان دری نیز آشنایی داشت، مشکل در قسمت لسان وقتی بروز مینمود اگر ما اشتراك کننده ازیک میداشتیم چون آنها یکی باین زبانها بدیت نمیداشت، در چنین صورت آموزگار مطلب خویش را بزبان پشتو گفته سپس به دری ترجمه شده که سر انجام کدام ازیک دیگر آنرا به ازکی ترجمه مینمود، این شیوه آموزش با وصف چنین دشواریها مثر بود.

با گذشت ماهها پروگرام ما نیز توسعه یافت که از انواع مختلف اسلحه تا مسایل تاکتیکی در آن تدریس میگردد. يك كورس دو هفته ای جهت آموخت و استعمال اسلحه سنگین از قبیل راکت ها دافع تانک، توپهای دافع هوا و همچنان هاوان ۸۲ ملی متری را رویدست گرفتیم. کورسهای دیگر مشتمل بر کورس فروش و چیدن ماینها، کورس تخریبی جهت منفجر ساختن پلها، پایه های برق، پایپ لاین نفت و گاز و ازهم پاشیدن شاهراهها و کورس آموزشی برای جنگ چریکی در شهر هابخاطر تخریب کاری در کابل وسایر شهرها اختصاص داشت، کورسهای مخابره طویل المدت، کورس های جلب و جذب در صفوف مجاهدین صرف برای قوماندانها و مجاهدین ارشد

اختصاص داشت، اکثریت این کورسها بیرون در کیمپ های خیمه نئی جریا داشت، ما بمجرد رسیدن راکتهای بلویاپ از انگلستان وستنگر از ایالات متحده اقدام به کورسها متعین وساکن نموده که با استفاده از حالت فریبنده در مقر من واقع در کیمپ اوجری جریان داشت، جنرال اختر مصرانه تاکید میوزید تا هیچکس باید اجازه سر زدن به این کیمپ ها را نداشته باشد، ولی سر انجام در اثر پافشاری زیاد C.I.A و ایالات متحده و رود مامورین C.I.A را ازین کورسها پذیرفت، چنین امتیاز به چینیایی ها و سعودی ها و همچنان نماینده های کانگریس امریکا قطعاً مهیا نبود. سناتور همفری درین مورد یگانه شخصی است که در سال ۱۹۸۷ قادر به بازدید از مکتب وستنگر شد.

مسئله آموزش نیز مانند سایر معاملات ما با احزاب و قوماندانها، هر چه بود نسبتاً قناعت بخش بود. مادرین مورد با دو مشکل عمده مواجه بودیم. اول اینکه هیچ تنظیم حاضر به آموزش مشترک در عین کیمپ نبود. آنها از اختلاط افراد احزاب متعدد در عین کورس ابا ورزیده و تاکید میوزید تا برای مجاهدین هر حزب باید کورس علیحده ای دایر گردد. مشکلات در مورد پلان بندی، اداره و ضیاع منابع بدیهی است و ایشان هیچ نوع التماس را نمی پذیرفتند. این دشواریها تا اواخر سال ۱۹۸۶ کما کان جریان دداشت.

مشکل دومی قطعاً بر طرف نگردید که در ارتباط به برگزیدن قوماندانها برای آموزش بود. اکثریت رهبران تنظیم ها جدی بودند که باید خودشان قوماندانی را برگزیده، در حالیکه من بخوبی واقف بودم که انتخاب ایشان بندرت با اساسات عملیات مطابقت میکند. جنرال اختر وقتیکه به ایشان راجع به انتخاب قوماندان غرض آموزش مستقیماً به وی گفتند متمایل بنظر رسید. ولی در پایان مباحثه رهبران هشدار میداد «اگر قوماندانهای انتخاب شده توسط شما کدام وقت دست بفروش اسلحه بزند و یا از وظایف محوله تان قاصر آید در آنصورت من مسؤل نخواهم بود.» من سعی و تلاش زیادی بخرچ دادم تا ایشانرا بر آن دارم که موجبات رغبتش وعدم رضایت حزب علیرغم انتخاب ما بمیان نخواهد آمد، این طرز مصالحه اکثر اوقات در اقناع سازی آنها مدد واقع نشد چون ایشان تحت فشارهای مطلق برخی قوماندانان جهت اشتراک در چنین کورسها واقع بودند تا ازین طریق صاحب مقدار هنگفت اسلحه ثقیل، حیثیت وقوت هر چه بیشتر گردد. وسایل و منابع من محدود و وقت کم بود، فلهدا خواستم کسانیرا آموزش دهم که قابل اعتماد، نیرومندتر، و مناطق عملیاتی ایشان دارای اهداف مطلوبی بودند. در ارتباط به آموزش تاکتیکی حملات راکتی بر پایگاههای هوایی این غلط ترین و خراب ترین شیوه ای میبود اگر ما به کسی راکتهای چند تن میله میدادیم که مقر وی در جاهایی چون هزاره جات واقع میبود که از هر گونه میدان هوایی خیلی ها دور بود، ولی رهبران مانند این تقاضاها از ما میداشت. همه کس خواستار حصول بیشتر اسلحه و سپس آموزش بودند. این عیناً نظیر شرایط «چوچه مرغ و تخم» بود. آیا امکان این بود تا اولاً اسلحه در اختیار آنها گذارده و سپس آموزش یابند، و آیا ما میتوانستیم که به قوماندانهای انتخاب شده قبل از تربیتک اسلحه دهیم؟ نزد ما این مهم نبود ولی در واقعیت امر استراتژیی قام عیار جنگ باید به پیش برده میشد. در اخیر روز من همان قوماندانی را مسترد کرده نمیتوانستم که بدون آگاهی من بنا بر خواست رهبر خویش از قبل حاضر شده بود.

چنین صورت وی کورس راسپری مینمود لیکن من اسلحه دور برد و ممتازی را در اختیار وی قرار نیدادم، چون بنده شخصاً پرواگناری و تخصیص اسلحه کنترل میداشتم. من تا نیمه سال ۱۹۸۵ در جلسه اول از تجارب خویش دال بر انتخاب فرماندان شایسته نتیجه خوبی حاصل نمودم. چنانچه دریافتم که شخص جلوه گر، شیک پوش، چرب زبان و حراف بندرت قابل اعتماد بوده در حالیکه چهره خموش و ژنده پوش عموماً قابل تمجید و شخصیت مؤثر باریامد. این طرق نه اینکه باعث کمترین غلطی در انتخاب من میشد، بلکه ۹۰٪ قابل، مؤثر و کاری نیز ثابت میگردد.

ما در سال ۱۹۸۴ یک سلسله حملات موفقیت آمیزی را علیه پایگاه هوایی بگرام براه انداختیم که در اثر آن تقریباً بیست فروند طیاره بروی زمین منهدم گردید. این یکی از مثالهای عمده نتیجه چنین کورسها در عمل بود.

بگرام عبارت از یک پایگاه بالکل محافظه شده ای با قشله عسکری بزرگی بود (نقشه دهم ملاحظه شود) این قبلاً بحیث پایگاه هوایی شوروی با داشتن دو کندک جنگنده هوایی بود که در آن میگ های ۲۱ و ۲۳ سوهای ۲۵ و چندین فروند انتونوف های ۲۶ ترانسپورتی شامل بود. علاوه قوای هوایی افغانی نیز سه دلگی میگ های ۲۱، سه دلگی بب افکن ها با SU-7 و SU-22 را درین پایگاه مستقر ساخته بود. درین حمله از دستگاههای چندین میله (۷۰ ملی متری) کار گرفته شد که تازه از چین رسیده و در حدود بیست فروند آنرا در حالت پارکنگ ناپود ساختند، قدرت زیاد آتش این اسلحه (که از ۹ کیلومتر دور هدف را ناپود میساخت) موجب میشد که دستگاه درنواهی پایگاه متعین و اهداف و یا طیاراتی را نشانه گیرند که بحال پارکنگ بودنه اند. پایگاه بگرام قبلاً نیز در همین سال بخاطر کاهش حمله هفتم بر پنجشیر مورد چنین حمله قرار گرفته بود، لیکن این نخستین باری بود که ما توانستیم حمله ایرا از فاصله دور و موضع ثابت براه اندازیم.

جلسه اوپراسیونهای ما قبول کرد که پایگاه بگرام آسیب پذیر و ضربه ها را تحمل نموده میتواند. معذالك فرماندان را برگزیده و برای این امر باید تحت آموزش قرار میگرفت. من درین باره از میان رهبران احزاب و مامورین ارشد نماینده کمیته نظامی مولوی محمد نبی گفتگو نمودم که حزب وی درای یک قرار گاه مجاهدین در کوه صافی یعنی در پانزده کیلومتری جنوب شرق بگرام بود. هر دوی ما در مورد انتخاب یک فرماندان بموافق رسدیم که وی باید پانزده نفر را جهت آموزش باخود بیاورد، یک قاصد به کوه صافی فرستاده شد. البته پنج هفته در کار بود تا در اثناً آن قاصد بدانجا رسیده و فرماندانان افراد خویش را بسیج و به پشاور مواصلت میوزید. بعد ازین مدت در زمینه بن اطلاع داده شد و من نیز یک افسر اوپراسیون را غرض مصاحبه مقدماتی و ارزیابی وی توظیف نمودم.

صاحب منصب مذکور حتی الوسع کوشید تا راجع به فرماندان و عملکرد وی اطلاعات بیشتری کسب نماید. عکس فرماندان گرفته شد، از وی در مورد حزب شان، موقعیت دقیق پایگاه وی ساحه تحت نفوذ جهت عملیات، قدرت محاروبی، جزئیات درباره اسلحه تقلیکه قبلاً تصاحب شده آموزش قبلی و عملیات تازه پرسیده شد. ما همچنان در باره موجودیت سایر فرماندانها در یک دایره پنجاه کیلومتری پایگاه وی جويا و از او در مورد همکاری و عدم همکاری شان بآنها استفسار نمودیم. ماسپس یک

شبهه ایرا ترسیم نمودیم که در آن قوماندان متذکره با قدرت رزمی خویش جای داشت. ما بروی این نقشه هدف احتمالی وی یعنی بگرام را نشان داده و جوایب معلومات مفیدی شدیم. ما ازین طریق با گذشت سالها از روی گرد آوری اطلاعات انفرادی خویش يك کتابخانه ای را تهیه نمودیم که بر اساس آن توانستیم تا قوماندانها را درمقایسه با رهبران ایشان ماخوابتر بشناسیم.

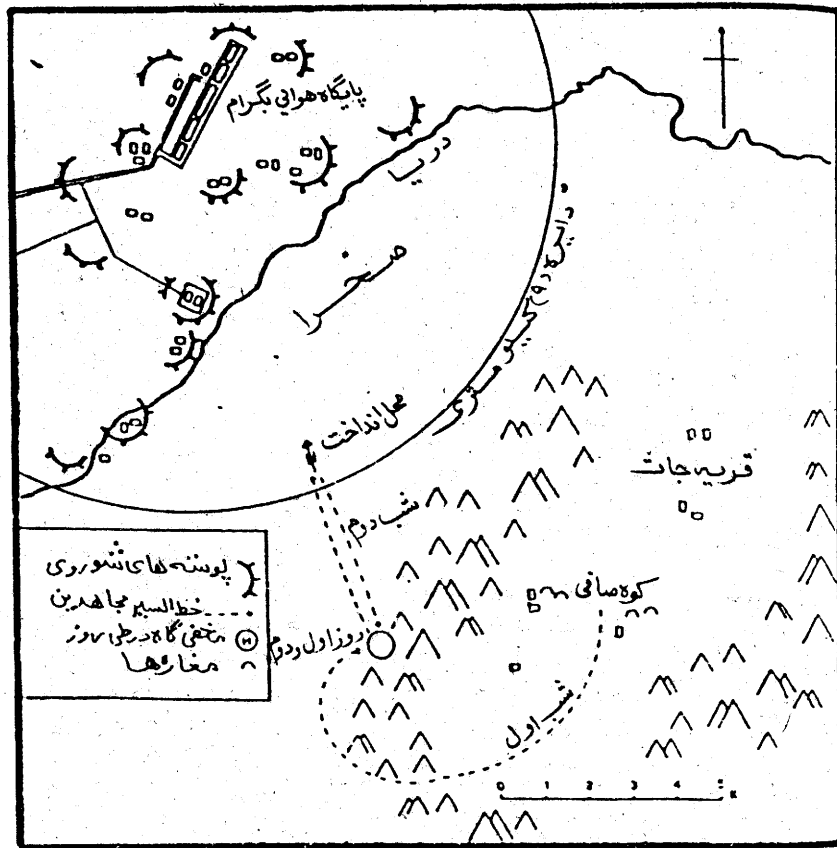
قوماندان نامبرده تقریباً چهار صد نفر را درکوه صافی داشت، وی درینجا مغاره های متعددی جهت ستر و اخفاً و محافظت از بیماردمان ساخته بود. قرارگاه وی از بگرام ذریعه لیه ها و دندانان های سر اشیبی به ارتفاع (۶۰۰۰) فت گسترده بود. قوماندان متذکره طبق هدایت ما (۳۰) نفر را بهمراه خود آورد، قوماندانها اکثریت اوقات غرض تحت تأثیر در آوردن ما دوچند از تعداد گفته شده را با خود می آورد که این خود مشکلات عمده ای را خلق نموده و ما قادر به آموزش همه آنها نبودیم. مجاهدین در يك شب تعین شده دريك کیمپ آواره گان پشاور تجمع و شبهنگام ذریعه لاری های پوشیده به کیمپ های آموزشی برده میشدند. آنها بعد از مواصت نمیدانستند که این کدام منطقه است. مجاهدین بدین ترتیب کورس دو-سه هفته ای را سپری و دوباره به عین طریق به پشاور باز گردانده میشدند.

سی نفر مجاهد متذکره جهت استعمال و آتش نمودن راکت اندازی های چندین میله MBRL آموزش خوبی کسب نمودند. کورس کاملاً جنبه عملی داشت که از بستن و بازکردن شروع تا به تدارکات راکت ها، بعد آتش احتمالی، طرق حمل و نقل و بالاخره مسایل پر نمودن و فیر کردن را در برداشت. آنها دریافتند که دستگاه MBRL يك اسلحه ثقیل و طاقت فرسایی بود که سه نفر میتوانستند سه قسمت آنرا (چرخنده ها، پایه ها، و میلهها) صرف تا فواصل کوتاهی انتقال دهند، برای عملیات علیه بگرام وجود قاطرها نیز خیلی ضرور بود، آنها طرق آتش دستگاه را در یافتند چنانچه از جمله سه تن عمله یکی نشانه وهدف را تثبیت مینمود، و دو نفر دیگر وظایف پر کردن و آتش نمودن را بر عهد میداشت (دستگاه ذریعه دسته محوری و فشار دادن دکمه فیر مینمود). اگر چه دستگاه دارای دوازده میل بود ولی هر میل آن راکت را بطور عیجده خارج مینمود البته ضربه ای را اجرا کرده نمیتوانست. مسؤلین کورس باید می آموخت که راکت در کجا اصابت نمود و باید تخمین میکرد که آیا دور از هدف خورده و یا اینکه بهطرف راست، چپ و یا نرسیده بآن اصابت نموده است. روی همین ملحوظ بود که آنها استعمال دور بین را نیز جهت هماهنگ ساختن فیر به هدف میآموختند، اصول توجیه سلاح به هدف و تخمین مسافه نیز جزء کورس ایشان بود که در آنصورت ذریعه دوربین توجیه که توان تغییر دادن اصابت ها را از ۱۰۰ خط پانین، ۳۰۰ خط بالا و یا اینکه ۲۰۰ خط بطرف چپ» دور داده تا سلاح و هدف بایکدیگر بخوبی منطبق میشد. بدین گونه آنها بطور کامل توپچی ها بار میآمدند.

ضمن کورس مسائل تعبیه کاری نیز عملاً آموخته میشد. چنانچه راکت ها بدون راکت انداز بواسطه جرقه برقی نیز طوری فیر میشد که بروی کدام دو پایه موقتی گذاشته و انداخت میگردد. در چنین صورت صخره ها دربرابر وی حایل میگردد، که بآن همه این طریقه علیه اهداف کوچک نسبتاً موثر بود، ولی در زدن اهداف وسیع مانند سرباز خانه ها، پایگاههای هوایی، و یا ذخیره های مواد سوخت مؤثریت خوب داشت.

حمله راکتی بر پایگاه هوایی بگرام

نقشه فر (۱۰)



در حالیکه شاملین کورس مصروف فراگیری این اسلحه میبودند. فرماندان وقت زیادی را با افسر وزگار خویش بر سر مسایل تکتیکی سپری مینمود. فرماندان مؤظف بود تا ویژه گیهای دستگاه MBRL را بخوبی دانسته، نفرهای خویش را بحیث عمل و کارکنان دستگاه در آورده و اینکه چگونه آنها باید به همراه دستگاه در عوارض اراضی ستر و اخفا شوند. به وی آموخته شد که تاکتیک های شان باید چنین باشد که در اثنای شب انداخت و آتشیاری نموده، در عین شب خویششان را دوباره با استفاده از تاریکی در عقب به جای امن کشیده و اگر احیاناً امکان آن نبود باید قبل از طلوع سکوت اختیار نمود، این طرز العمل مؤثریت نیروی هوایی شوروی را خشنی مینمود. مجاهدین بکلی نمیخواستند حین شب فیر نمایند اگر احیاناً چنین میکرد در آنصورت انداخت های شعله ور آنها خطرات جدی تری بیار آورد. مشکلات عمده این بود که راکت در چقدر نزدیکی هدف خصوصاً در زمین مسطح اصابت نمود. بعضاً چندین راکت ضمن شب فیر میشد صبح فردا مشاهده میکردید که آیا به هدف خورده و یا خیر، اگر هدف را نزده بود در آنصورت دستگاه را خوب تعبیه و توجه نموده و شب آینده بر هدف انداخت مینمود. دستگاه مذکور اهداف کوچکتر را در مقایسه با پایگاه بگرام بخوبی مورد اصابت قرار داده نمیتوانست.

فرماندانهها اکثراً نسبت به مشکلات لوژیستکی و انتقال این اسلحه و مهمات آن نگران بودند. چنانچه دستگاه MBRL بمعه تایرها و پایه آن ذریعه سه نعل قاطر انتقال داده میشد در حالیکه قاطر چهارمی بتعداد صرف چهار راکت آنرا حمل کرده میتوانست. بدینگونه به وی گوشزد گردید که برای انداخت صرف سی وشش راکت اقلأ دوازده قاطر باید در دسترس باشد. علاوه بشمول عملیه انداخت، محافظین، پرسونل بالاخره پائین کردن از قاطر یا بعبارۀ دیگر ۲۰ - ۲۵ نفر ضرورت بود تا یک دستگاه MBRL را بفعالیت می آورد.

بدین خاطر افسر آموزگار و فرماندان مذکور وقت زیادی را درمشاهد عکس های هوایی ونقشه های نواحی بگرام سپری نمود تا نقاط مناسب انداخت و طرق رسیدن بان را ارزیابی کنند، نقشه دهم چنین مسایل تاکتیکی را بخوبی نشان میدهد. کوه صافی با دندان های «زین غر» که حاکمیت دو کیلو متری را از ناحیه شمال غرب بر هموای های بگرام داشته از معبر طیاره (Run Way) دارای مسافه صرف پانزده کیلو متر است. اگر این عملیات از قسمت شمال صورت میگرفت در آن صورت بعنوان یکی از قویترین و بزرگترین عملیات تخریبی این میدان محسوب میگشت، چنانچه قاطرها در دندان ها یک حرکت دایروی را در جناح غرب کوه صافی به آسانی طی مینمود. لیکن فرماندان تأکید میورزید که من از این کوتاهی فاصله بخوبی آگاه هستم چون مسیر شمال قریه جات مسکونی بوده لذا عملیات ها مؤثر نخواهد بود.

آنها خواستند تا دستگاه را در مسافه ۹ کیلومتری پایگاه جابجا سازد معذالك یک دایره بر آن نقشه ترسیم گردید (نقشه دهم). تصمیمگرفته شد که محل انداخت باید در داخل این دایره واقع باشد. دایره های کوچکتری با شعاعهای ۷.۵ و ۳ کیلومتری نیز ترسیم شد قرار چنین بود که دو یاسه نقاط آتش باید برگزیده، مسافه ها باندازه و باهدف انطباق داده سپس این معلومات در اختیار فرماندان قرار داده شود. چنین نقاط آتش برای افسر من نه در عکسها و نه هم در نقشه قابل تفکیک و

تشخیص بود. راهرو از دندان‌های زین‌غر مستقیماً بسوی قسمت جنوبی دشت بگرام میرسید که مستتر نبود و در قسمت‌های شمال غرب بر پایگاه و پوسته‌های کمریند شوروی پائین میشد. درین مورد همچنان معابر راهروهای متقاطع زیادی موجود بود که شبه‌نگام مشکلات گمراه‌کننده‌ای در برداشت. از همه مهمتر اینکه همواری ساحه و مسایل ستر و اخفاء وضع دشواری را ایجاد نموده بود. طلوع و یاغروب اوقاتی بود که ضمن آن تعداد زیاد طیارات بروی زمین پایگاه پارکنگ مینمود. اگر حمله اندکی قبل از طلوع براه انداخته میشد در آنصورت باید روز روشن مخفی میشدند. برای مخفی شدن در طی روز بیک شب دیگر نیز ضرورت بود تا ضمن آن بدانجا تقرب نموده، سپس آتش گشوده و بالاخره فرار مینمود. افسر من خاطر نشان ساخت که تحت آتش در آوردن بگرام معنی دست زدن به لانه زنبور داشته و شورویها در ظرف چند دقیقه ذریعه توپخانه و هلیکوپترهای توپ دار خویش جواب آنرا خواهند داد. اگر آنها چنین میکرد در آن صورت رسیدن مجاهدین به مخفی گاههای دست نخورده زین‌غر در شش کیلومتری محال بنظر میرسید. فلذا بهتر این بود تا آنها با رسیدن روشنی در جاهای خویش مخفی شده و با خطر رسوایی توسط چوپانها و یا عابرین محلی مسامحه مینمود که البته قوماندان نیز این شیوه را پذیرفت.

معلومات دقیق وی از محل به او اعتماد و اطمینان بیشتری بخشید چنانچه وی یک مجرای بی آب را منحیث محل انداخت برگزیده که در آن بتعداد سی نفر بمعه قاطرها مخفی شده میتوانست. این مجرا بسوی شمال بدریا میرسید که زمین هموار را در شرق پایگاه از قریه جات و تاکستانها جدا مینمود. عملیات مذکور دوشب را در برمیگرفت و دو روز باید بحالت مخفی میگذرانید یعنی یک روز برای آمدن و روز دومی برای عودت به پایگاه خویش.

معذالک پلان و مسایل تاکتیکی این عملیات مورد بحث آموزنده قرار گرفت و تعیین فرصت مناسب آن در صلاحدید قوماندان و افسر آموزنده وی قرار داده شد. من لازم ندانستم تا روز عملیات را تعیین نمایم بلکه قوماندان را در مورد صلاحیت دادم تا وقت کافی به خاطر درک خویتر منطقه داشته باشد. من اندکی قبل از اختتام کورس غرض مذاکره با قوماندان از آن باز دید نمودم تا اطمینان حاصل نمایم که وی چگونه آماده گی خویش را ابراز میدارد. وی ضمن گفتگو بگرام را در پهلوی سایر اهداف منحیث هدف عمده خویش برگزیده عملیات نسبتاً خوردتری نیز پلان گردید که بموجب آن پوسته‌های خارجی پایگاه و قشله‌های نظامی کلکان (نقشه دوم) و میریچه کوت در شاهراه سالنگ باید تحت حمله راکتی در می آمد. من علی‌العجاله تصمیم گرفتم که یک دستگاه MBRL بمعه ۲۰۰ راکت که از جمله پنجاه راکت آن تولید کننده دود بود در اختیار وی قرار داده تا قدرت آتش شانرا باز رسی نمایم. به وی تعهد دادم که در صورت مؤفقت حمله بر بگرام مقدار بیشتر آنرا نیز در اختیار وی قرار خواهم داد. قوماندان با مجاهدین شان طبق فیصله نامه باید در ظرف یکروز به سرجه میرسید، لیکن نسبت نبودن قراردادی‌های ناقل مدت دو هفته تأخیر رخداد. جهت انتقال دستگاههای MBRL راکتها و غیره مهمات آن به هفتاد و پنج رأس حیوان کرابی ضرورت بود. من از کرایه موثق خبر نداشتم ولی بآن هم در حدود ۳۰۰۰۰۰ دالر مصرف داشت.

این مجاهدین بعد از دوازده هفته بتعقیب فرستادن قاصد غرض احضار ایشان به

کوه صافی مواصلت ورزیدند. بعد از رسیدن تا موقع مناسب عملیات مدت سه هفته دیگر نیز سپری گردید. بدین ترتیب از طرح عملیات در پاکستان گرفته تا عملی ساختن آن جمعاً مدت تقریباً چهار ماه را در بر گرفت. موانعی نظیر بر وقت نرسیدن، اکمالات، قمر و هجوم شورویها، رکود در اثر زمستان و یا نبودن پول در وقت و زمان آن موجب بطالت درین سیستم میشد.

تمام این قوتها جهت نیل به پایگاه خویش یکجایی در حرکت نه، بلکه با در نظر داشت اصول تاکتیک یک گروه را دو ساعت قبل فرستادند که به تعقیب آن مجاهدین اصلی همواره با حیوانات بارشده و قوا پس قراول در حرکت شدند. ما به قوماندان هدایت دادیم تا او جهت متفرق نشدن حیوانات و انتقال خویرتر اسلحه پایگاه باید در پس قراول کاروان حضور داشته باشد.

عملیات بدون کدام رویداد ناگوار طبق پلان براه انداخته شده طوریکه در نقشه دهم نیز مشاهد میگردد. نتایج حمله طوریکه انتظار میرفت قناعت بخش نبود و صرف چهار فروند طیاره منهدم گردید، ولی بآن هم بشابه یک قسمتی از تلاشهای توجیه ای من علیه بگرام تلقی گردید. حادثه بزرگ همان سال وقتی رویداد که قوماندان نیازی (مربوط حزب حکمتیار) که بعدها شهید گردید، دیپوی بزرگ مهمات را در بگرام مورد حمله شدیدی قرار داد. در اثر این حمله صدای انفجارا مدهشی بگوش میرسید که نظر به راپور موثق بیشتر از ۳۰۰۰۰ تن مهمات طعمه حریق گردید. من توانستم تا این خرابی ها را ذریعه عکس ها گرفته شده از فضا مشاهد و ساختمانهای متحرق را بر شمرم.

گرچه یورش ۱۰۷ ملی متری راکت بحیث یک تاکتیک بسیار عادی مجاهدین در افغانستان تلقی میگردد ولی ما در پهلوی آن در I.S.A. یک فعالیت های دیگر تخریبی را نیز ضم کورسها ساختیم. کار گذاشتن مواد انفلاقی یک تاکتیک دراز مدت چریکی محسوب شده و لذا ما درین زمینه کورسهای متعددی درویدست گرفتیم. اهداف عمده ما در بیرون از کابل عبارت از پایه های برق، پایپ لاین تیل در امتداد شاهراه سالنگ و لوله گاز طبیعی از شیرغان تا مرز شوروی را تشکیل میداد. اگر ما مجاهدین را غرض اشتراک در چنین کورس فرا میخواندیم در آنصورت آنها در یکی از اهداف باید ثبت نام مینمود. قوماندان درمنفجر ساختن یکی از چنین اهداف متعهد میشد چون این کار را از یکطرف سبب تعجیل در فرارگیری شده و از طرف دیگر قوماندان صرف در یک رشته تخصص یافته و از عهده آن بخوبی بر آمده میتوانست.

پایه های برق آسیب پذیرترین اهداف ما را تشکیل میداد. لین های کش شده بر پایه ها یک مثلث عظیمی را در قسمت شمال وشرق کابل ساخته بود، چنانچه از حصص شرق کابل تا بند سروبی و از آنجا در سمت شمال غرب به جبل السراج رسیده و سپس تا کابل تمتد بود (نقشه ۱۳ ملاحظه شود) ما مجاهدین را در مورد واژگون ساختن و انهدام این پایه ها تحت آموزش گرفتیم. شوروی ها ماین های ضد پرسونل را در اتصال پایه ها فرش نمود ولی ما نیز مجاهدین را هدایت دادیم تا سنگ های کلان را بدانجا بیاندازند تا در نتیجه آن ماین های فرش شده منفلق و سپس مواد انفجاری کار گذاشته شود. این روش ساده ولی بسیار مؤثر بود. عظیم ترین موفقیت ما در سال ۱۹۸۴ بود که ضمن آن بتعداد هشت پایه برق را در مسیر سروبی - کابل طی یک شب

انفجار دادیم. در اثر این حمله شهر کابل دچار تاریکی محض گردید. صحنه های این عملیات ذریعه چندتن ژورنالیستهای آمریکایی فلمبرداری و تحت عنوان «عملیات خاموشی و سکوت» در صفحات تلویزیون نشان داده شد.

در فصل دوم دلایل عدم محبوبیت چنین تخریبکاری مجاهدین را بر شمردم. در مورد منفجر ساختن پایپ لاین تیل باید گفت که شورویها در فواصل مختلف بر آن شیردانها بخاطر توزیع رایگان تیل به دهاقین نصب نموده بود. پس جای تعجب نیست که مبادرت به انهدام آن محبوبیتی بدنبال نداشته و هیچ قوماندان حاضر نبود تا پشتیبانی دهاقین خویش را از دست بدهد. حتی اگر وی دست به چنین حمله در منطقه دیگری میزد، قوماندان آن ناحیه نیز اجازه چنین توسل را نمیداد چنانچه بارها این مانعت ها رخ داده است. ولی باوجود آن پایپ لاین تیل یگانه هدفی بود که چندین حملات موفقی بر آن اجرا گردید. انفجار آن حریتی مدهشی را تولید نموده که برای مدت يك الی سی دقیقه خاموش نشدنی بود. لیکن متأسفانه آلات کنترل کننده در نزدیکی محل قادر به مسدود ساختن خود بخودی جریان تیل گردیده که این خود باعث خسارات و حریق کمتر میگردد.

ما مجاهدین را در ارتباط به پایپ لاین گاز با شیوه های گوناگون تحت آموزش قرار میدادیم. این لوله بر خلاف لوله نفت در زیر زمین تمتد بود حتی اینکه در بعضی حصص تا يك متر نیز زیر خاک گسترده بود. پایپ لاین مذکور حتی اینکه در قسمت تحتانی دریای آمو بدانسوی مرز جریان داشت، ولی بآن هم تعیین موقعیت آن نسبت موجودیت راهروهای کوچک در سطح آن باسانی قابل تشخیصی بود. ما برمه های بزرگی را در اختیار مجاهدین قرار داده تا ذریعه آن زمین را سوراخ و به پایپ لاین دسترسی حاصل نموده بتعقیب آن مواد انفلاقی را در زیر لوله کار میگذاشت، بدنبال انفجار حریق برای يك مدت کم شعله ور گردیده ولی کم شدن فشار ناحیه خساره مند را خود بخود بیخطر میساخت.

من در سال ۱۹۸۵ يك سلسه حملات را هدایت دادم که بموجب آن پایپ لاین، در چندین محل منهدم گردید. نظر به راپورهای واصله در اثر آن تعدادی از مؤسسات صنعتی برای چندین هفته غیر فعال ماند، ما همچنان حملات راکتی را بر مراکز تفحصات گاز طبیعی نیز صور دادیم که در يك مورد دو چاه آن طعمه حریق گردید. آتش آن شدید و برای چندین روز شعله ور بود، که استحصال گاز از آن برای همیشه خاتمه یافت.

بفکر من وسعت و اندازه آنچه که ما در صدد آن بودیم، بدست آمده یعنی اخذ تصمیم در مورد طرح يك ستراتیژی چریکی بخاطر این جنگ که جهت نیل بان ذریع، پول و اسلحه و همچنان تحت آموزش گیری چندین هزار مجاهدین در عرصه های تاکتیک و تخنیک نبرد لازمی بنظر میرسید. رویدست گرفتن و پیشبرد چنین وظیفه خیلی عظیم و در اثر اختلافات داخلی مجاهدین که در فصل بعدی ذکر خواهد شد، برآتب سنگین تر گردید.



فصل هشتم

اختلافات و جنگ های داخلی

افغانها بدون در نظر داشت آئین مشترك آنها یعنی اسلام، صرف در اثنای هجوم - یعنی از حمله سکندر گرفته تا انگلیسیها در قرن نوزده و شورویها در قرن بیست، با هم متحد و یکپارچه شده اند. مجله بینش، نهم اپریل ۱۹۹۰

سال ۱۹۸۴ را که من کاملاً در دفتر گذرانیده، مملو از خونین ترین جنگها بین هر دو طرف بود. شورویها هجوم وسیع هفتم خویش را در پنجشیر براه انداخت و عملیات مشترك فرقه ای افغان - شوروی در هرات، پکتیا و وادی کتر متصل مرز پاکستان اجرا گردید. مؤثریت روز افزون قوای افغانی قابل توجه و عملیات هوایی شوروی رویه تزیاید بود. نیروی کوماندوی ویژه آنها بنام سپتس ناز (Septsnaz) در نقاط سوق الجیشی گسترده و تاکتیک های ایشان متهم و بیباکانه بود، ولی من این سال را علیرغم ارزیابی های و ارونه مفسرین بنفع مجاهدین تلقی مینمایم. اگرچه نصف وادی پنجشیر سقوط نمود. لیکن مجاهدین در سایر نقاط نسبت به سالهای ما قبل بیشتر از پیش قوی، سازمانی، فراگیر و خوب تسلیح شده بودند. بچنگ آوری طلاعات مؤثق از وضع نظامی داخل افغانستان خیلی دشوار حتی محال بود صرف دو یا سه منبع خبری این جنگ را مشایعت کرده میتوانست. شورویها و افغانها بر خلاف امریکائیها درویتنام تلفات خویش را در اختیار رسانه های خبری نمیداد. دولت پاکستان نیز عیناً از دادن اطلاعات رسمی این جنگ ابا ورزیده و دست داشتن خویش را شدیداً در زمینه تکذیب مینمود. فقط چند تن از نامه نگاران سر بکنیکه در جنگ بامجاهدین همراهی مینمود قادر به تهیه اطلاعات مؤثق میشدند، ولی بآن هم ایشان طوریکه در پیشگفتار کتاب تذکر داده ام بعضاً به اشتباهاتی سر میزد. منابع دقیق اطلاعاتی من بشمول بریده گی پیغامات بیسیم دشمن واضح میساخت که تلفات شورویها در سال ۱۹۸۴ بین چهار هزار تا پنج هزار کشته و زخمی بوده در حالیکه متحدین افغانی ایشان متحمل تلفات بیست هزار تن بشمول فرار از عکسری شدند. شورویها و افغانها علیرغم نبودن سلاح مؤثر دافع هوا بیش از دو صد فروند هلیکوپتر (بیشتر بروی زمین در حال پارکنگ) بجمع تقریباً دو هزار عماده وسایط بشمول تانکها و زرهپوشها را ازدست داد. معذالك من دریافتم که ما اکنون دارای ستراتیژی تمام عیار جهت دنبال نمودن این

جنگ شده ایم. من با کمیته نظامی تنظیمها سرگرم کار بودم، مقدار اکمالات تدارکاتی رو به تزئید بود، آموزش مجاهدین وسیعاً سرعت میگفت و بالاخره ما شاهد يك سلسله پیروزیهای عمده در جبهه بودیم. من مطمئن شدم که ما در مقایسه با یورشهای روز افزون دشمن برتری حاصل نموده ایم. ولی نگرانی من از نبرد مذکور نه، بلکه از ناحیه خصومت های ذات البینی مجاهدین بود. من دیگر به عمق این مسئله لجوجانه پی برده و در صدد امحای جوانب ویرانگر آن شدم. وسعت روز افزون این خصومت ها بالاخره يك شکل جنگ داخلی بین مجاهدین را بخود گرفت. در طول یازده سال جهاد بتعهداد صدها مجاهد بدست رفقا هم‌رزم از احزاب مختلف ویا توسط قوماندانهای رقیب کشته شده اند. بعقیده من اگر چه ما در ریشه کن کردن کلی این تخصصات عاجز مانده ولی در مدت زمان ۱۹۸۶ - ۱۹۸۷ توانستم تا از انتشار بیشتر آن جلو گیری نمایم. چنانچه یکی از علل موفقیت نظامی مجاهدین در ۱۹۸۸ - ۱۹۸۹ بتعقیب خروج شورویها مرهون این منت بوده است. فعلاً بتأسف دشمنی های داخلی یکبار دیگر بر جنگ علیه دشمن سبقت میجوید. بطور نمونه يك مثال دلخراش آنرا که موجب تشتت و ناپودی هر چه بیشتر مجاهدین بحیث يك نیروی مؤثر گردیده قلمبند مینمایم. این رویداد در نتیجه خصومت دو قوماندان معمولی دو حزب بنیادگرا بپیمان آمد.

در يك صبح سرد و ابر آلود که غبار نسبتاً کم کوههای نزدیک را پوشانیده بود، تقریباً يك هزار نفر گرد هم آمده ومنتظر يك صحنه اعدام بودند. این تاریخ ۲۴ دسمبر سال ۱۹۸۹ بود. محل اعدام يك پارک شهر تالقان مرکز ولایت تخار در شمال افغانستان بود، که در آن چهار تن بدار ریخته میشدند. آری! هر چهار آن مجاهد بودند. اینها ذریعه يك محکمه اسلامی متهم به کشتن مجاهدین حزب دیگر شده و بالاخره هر يك آن بعوض فیر مرمی که برای جزای دشمن تعیین گردیده بدار آویخته شدند. معدومین عبارت از قوماندانان ارشد حزب اسلامی حکمتیار «سید جلال» بهمهراه برادرش و دو مجاهد عمده حزب بودند. ایشان باسکوت و خاموشی محض بداربغا پیوستند. آنها در دقایق واپسین حیات حتی يك حرفی نیز بر زبان نیاورد گرچه این در شان آنها يك مرگ مفتضح و سیه رویی مطلق بود. باز مانده گان آن مجاهدینیکه بدست ایشان کشته شده بودند دعوت خاص داده شد تا این صحنه را از نزدیک مشاهده نمایند.

این عداهاها يك مرحله دیگر کینه جویی های دراز مدت میان قوماندانهای رقیب را رشد داد. در اواسط ۱۹۸۹ پای احمد شاه مسعود به اصطلاح «شیر پنجشیر» در خونین ترین کمین طرفداران سید جمال فرو رفت که در نتیجه آن سی وشش تن از افرادی وی بشمول هفت مقام ارشد و دوستان صمیمی وی نیز بهلاکت رسیدند، این رویداد از سال ماقبل نشتت گرفته بود. چنانچه در آن سال ائتلاف هر دو گروپ شهر تالقان را از طریق حمله بتصرف در آورده ولی اندکی بعد آنرا بدو قسمت متخالف در آورد. در اواسط ۱۹۸۹ با تلاوت ایه چند از قرآن کریم وسوگند به آن فیما بین دو قوماندان هر دو گروه يك متارکه جنگ برقرار گشت. بتأسف این آتش بس موقتی و زود گذر ثابت گردید. این قطعاً معلوم نشد که سید جمال در اثر هدایت مستقیم حکمتیار دست به چنین اقدام زده باشد. جمال مجاهدین خویش را برای کمین به تنگی فرخار، محلیکه بنا بر اطلاعات وی مجاهدین مسعود از آن عبور کردنی بودند هدایت

نمود. کمین بی نهایت موفقیت آمیز بود، چنانچه بتعداد سی و شش نفر در لایبلی شلیک های ماشیندار بهلاکت رسیدند، مجاهدین دستگیر شده بعد از تحمل يك سلسله رنج و عذاب بقتل رسانیده شدند.

مسعود نیز بلا درنگ در صدد انتقام جویی شد. هزارتن از افراد وی بر هر کوی ویرزن زد و بکسیکه سید جمال و برادر او را سراغ نماید، مبلغ يك میلیون افغانی انعام وعده داد. همین انعام بود که سبب کشف سر دسته متمرذ از درون يك زیرخانه شهر تالقان گردید.

یکی از اولین تجارب تلخ چنین بی اتفاقی ها و دو روی ها را در اوایل سال ۱۹۸۴ از نزد قوماندانی مشاهد نمودم که ساحه عملیات وی بین چمن و کندهار یعنی معبر عمده اکمالات از کوئته را احتوا مینمود. این قوماندان عصمت بود که در سال ۱۹۸۱ پرتبه تورن از يك واحد نظامی افغانستان فرار نموده بود. وی متعلق به قوم اچکزایی بود که در هر دو جناح مرز پاکستان گسترده بوده و هکذا محبوبیت عام را از این ناحیه داشت. وی برای مدت يك سال و یا بیشتر جنگهای شدیدی بر علیه شورویها براه انداخت ولی بعدها متوسل به پول گرفتن جبری، راهزنی و فروختن اسلحه شد تا خویشان را بیشتر از پیش غنی سازد. حین پیوستن من با I.S.I تصمیم گرفتیم تا اکمالات را به موصوف متوقف سازیم، علیرغم اینکه نیروی بزرگی در تحت قومانده وی بود. معذالك اودر سال ۱۹۸۴ شروع به توقف دادن کاروانها اکمالاتی مجاهدین در ناحیه خویش نمود. گروههای وی در برابر کاروانهای کوچکی کمین گرفته و اسلحه آترا چپاول مینمود و یا اینکه بنام حق العبور اسلحه را تقاضا مینمود. سایر مجاهدین نیز بر علیه وی متحده شده و جنگ خونینی براه انداخته شد چون ایشان میخواستند پایگاه وی را تصرف نماید. عصمت نیز خوب جنگید و تلفات سنگینی به هر دو جناح وارد شد تا اینکه سر انجم آتش بس برقرار گردید. عصمت سپس توجه خویش را بسوی حکومت پاکستان و عراده جات دیپلوماتیک ما نمود که از سرک کوئته- کندهار عبور مینمودند. وی تهدید نمود اگر اکمالات شان دوباره آغاز نکرده جنگجویان وی پرسونل سفارتی پاکستان را اختطاف خواهند نمود. این امر موجب ترس نابهنگام در وزارت خارجه ما شده و از آی، اس، آی خواستار حفاظت کارکنان خویش گردید. جنرال اختر عصمت را به اسلام آباد فراخواند، وی در آنجا پوزش طلبیده و آنچه افراد وی مرتکب شده نادیده گرفت. وی همچنان وعده داد که در آینده چنین رخدادها تکرار نخواهد شد. عصمت بی نهایت مکار بود. چنانچه وعده تدارکات مجدد در صورت الحاق بیکی از تنظیم ها رابدست آورد. گیلانی وی را پذیرفت که من بتأسف از روی ناچاری مقدار کم اسلحه را از آن طریق به وی محول مینمودم.

عصمت يك پلان حمله را طرح و بمن گفت اگر اسلحه ثقیلی در اختیار وی داده شود حاضر به حمله بر میدان هوایی کندهار است. من در جواب گفتم در صورت موفقیت چنین عملیات خواسته های شما برآورده خواهد شد. چنین کار ابدأ نشد و ما بتعقیب آن پیوسته از طریق اطلاعات و راپورها و همچنان ذریعه خبرچینی ها مخایره ای دریافتیم که عصمت دیگر ببحث يك ایجنت کی.جی. بی و خاد در آمده است. جنرالداخر بعد از جر و بحث های زیاد راجع به اینکه چه باید کرد، موافقه نمود تا عصمت باید دستگیر شود. حکم دستگیری وی صادر گشت، لیکن يك واحد

استخباراتی آرتش پاکستان در کونته از پیامد آن واقف و ادعا نمود که عصمت ایجنٹ ایشان بوده وگویا اینکه وی بنا بر دستور ایشان در دوچهره ظاهر میگردد. در اثر همین دار و مدار بود که به وی موقع مساعد گشته و در ظرف چند روز در کابل ظاهر گردید. این سال ۱۹۸۵ بود که وی در قندهار دوباره ظاهر و مسؤولیت تحفظ شهر از رخنه مجاهدین را متعهد شد. وی صاحب یکی زنده گی طلسمی بود، چون یکی از حملات مجاهدین غرض از پادر آوردن وی به موفقیت نه انجامید. چنانچه آنها سعی ورزید تا موثر حاصل وی را ذریعه ماین منفجر سازد. آنها همچنان کوشیدند تا محلی راماین گذاری نماید که هلیکوپتر وی بر آن فرود میآید. البته چهار یا پنج فروند طیارات بدینطریق منهدم گردید ولی هلیکوپتر وی ابداً اسیر چنین دامی نشد. روابط وی با شورویها نیز خراب و از فایده شان بیشتر از پیش کاسته میشد. وی بی اندازه شراب مینوشید چنانچه بیک افسر مافوق روسی خویش در قندهار دست اندازی نیز نمود. افراد وی رفته رفته بطور مخفیانه بامجاهدین شیوه «زنده گی دهید تا زنده بمانید» را اختیار نمود. وی سر انجام به کابل احضار و از صلاحیت شان محروم گردانیده شد. خم شدن در شان وی جایی نداشت معذالک بما از طریق پیام مخابره ای وعده داد اگر معاف شوم به شورویها خسارا شدیداً سنگینی وارد آورده وبهپاکستان روی خواهم آورد، من علیرغم اینکه نقایص وی را تحت مراقبت مخفیانه خود داشتم و شجاعت شان بخوبی نزد من تثبیت بود، به تعهد عصمت باور نمودیم.

یکسال بعد باز هم محدوده کندهار بود که ما شاهد یک سلسله نزاعها در آن بودیم. در آن زمان حزب حکمتیار تسلط و نفوذ بیشتری در کندهار، زابل، هلمند و فراه داشت لیکن بتأسف اختلافات شدیدی بر سر استحقاق و تخصیص اسلحه فیما بین عده ای قوماندانهای و نماینده حزبی ایشان در کونته بروز نمود. در اثر این رنجش بعضی ازین قوماندانها از حزب اسلامی منشعب و با سایر تنظیمها پیوستند. این امر حکمتیار را بیشتر از پیش خشمگین ساخته و خواستار شد تا اسلحه ایکه وی در اختیارایشان گذاشته باید دوباره تسلیم داده شود. در نتیجه قوماندانان متذکره تحت رهبری محمد خان پایگاه مستقل خویش رادر ناحیه مرزی نسبتاً داخل پاکستان تأسیس و دست به کمین گیری ها بر علیه ستونهای اکمالاتی حکمتیار نمود. حکمتیار جهت مقابله این فعالیتها یک قرار گاه نیرومندی تحت قیادت جانباز بداخل مرز افغانستان تدارک دیده و بتعقیب آن یک سلسله زد و خوردهای مسلحی بین این دو قوماندان بوقع پیوست بعضی این زد و خورد ها در داخل قلمرو پاکستان نیز صورت گرفت که موجب دست پاچگی و شرمساری جدی ما گردید.

باید گفت محمد خان و جانباز هر یک بطور علیحده داری تقریباً یکهزار مجاهد بودند که این خود کاهش مبارزه ما بر علیه دشمن اصلی را افاده مینمود، حکمتیار میخواست تا جهت راندن محمد خان از خاک پاکستان دست بیک حمله وسیع بزند. ما در مورد بکار بردن قوای مسلح پاکستان غرض چنین عملیات نیز موافق نبودیم. توسل به هر یکی ازین دو طریق موجب اهانت مامیشد. سپس چنین اتهاماتی عاید گشت که هردو قوماندان جهت تکافوی مخارج سنگین پایگاههای خویش درگسیل داشتن مواد مخدره به پاکستان دست دارند. چنانچه ولایت هلمند یکی از عمده ترین مراکز کشتزار تریاک در افغانستان بشمار میرفت.

همه مساعی ما جهت حل مسألت آمیز مسئله بناکامی انجامید چون بدرجه اول سایر تنظیمها مخفیانه از محمد خان پشتیبانی مینمودند. ماههای زیادی سپری گردید تا ما در ضمن آن قادر به نفی چنین پشتیبانی شدیم که در نتیجه خسارات زیادی نیز عاید گشت. این خصومتها موجب کاهش سریع استطاعت جنگی حزب حکمتیار در بخش جنوب غرب افغانستان گردید که دیگر هیچ احیا نشد.

بر همین منوال، خط پیشقراول ولایات شرقی عبارت از دره یکصد کیلومتری کتر بود که بفواصل ۱۰ - ۱۲ کیلومتری موازی با مزر پاکستان متحد است (نقشه یازدهم ملاحظه شود). دریک انجام آن جلال آباد واقع است که قرارگاههای غند ۶۶ موتوریزه شوروی و فرقه یازده افغانستان در آن واقع بود. در قسمت وسطی دره شهر اسعد آباد با فرقه نهم موقعیت داشت، بریکوت در مقابل آن بسوی مرز واقع است که فرقه پنجاه و یک سرحدی در آن قرار داشت. مشعر برهرود دره گک پسته های استحکامی قوای افغانی استقرار یافته بود. به همین ترتیب اسمار در ۲۵ کیلو متری شمال شرق اسعد-آباد دارای غند ۳۱ کوهی و یک لوی اسپتس ناز شوروی بود. این تمرکز قوا بخودی خود اهمیت منطقه برای دشمن را افاده مینمود.

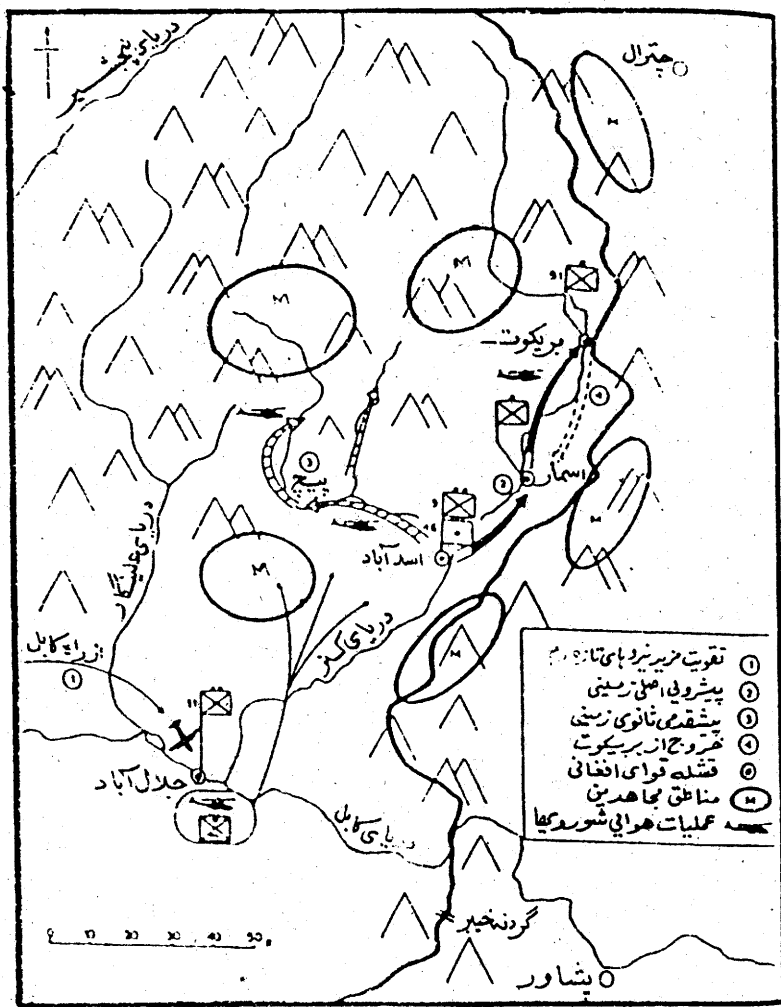
قوای دشمن علیرغم اینکه به پیمانہ زیاد در دره کتر استقرار داشت ولی بآن هم در سنگرهای شان محصور مانده بود. مجاهدین بدانسوی سرک و دریای کتر فقط در مرز داخلی پاکستان دارای پناهگاه بوده و پایگاههای مرزی ایشان در سرتاسر این دره نقاط حاکمی را در دست داشتند. اکثریت پسته های قوای افغانی تقریباً بحالت نیمه محاصره قرار داشتند، چون مجاهدین سرک آن و نقل و انتقال بواسطه عراده جات بین این قشله ها را تحت کنترل خود داشتند. تمام نقاط مرتفع و عمده ستراتیژیک در قسمت پاکستانی مرز واقع است، و به همین دلیل ماقبلتاً سپاسگذار آقای دیورند هستیم شخص اداره کننده ایکه خیلی ها قبل این خط مرزی را باچنان خرد و بصیرت تاکتیکی کشانیده است.*

بریکوت یکی از قشله های بسیار عمده قوای افغانی در مجاورت سرحد تلقی میگردد. چه، تدارکات زمینی آن در دست مجاهدین بود، بواسطه نیروهای دشمن در حال محاصره بود؛ از هرجناح بخوبی قابل ترصد بود، ولی باهمه این هنوز دست نخورده و سلامت باقی مانده بود. از نقطه نظرتیوری همه این قشله ها در صورت انسداد راههای زمین باید از هوا اکمال میشد، چنانچه اکمال عده ای از پسته ها به همین طریق نیز صورت میگرفت، ولی بیشتر پسته ها در دره گکهای تنگ بحال تجرید قرار داشتند که چنین طرق اکمال بجز موقتاً در حالات اضطراری مؤثر وحتی ممکن نبود. پس ایشان چطور خویشتن را اعاشه مینمود؟ پاسخ در زاویه انحرافی این نبرد نهفته است یعنی ایشان بواسطه قبایل محلی از داخل پاکستان اعاشه و پرورده میشدند.

* سرهتری مورتیمور دیورند سکرتر امور خارجه انگلیس در هند بنا بر هدایت «سرلنس داون» نایب السلطنه هند موظف به تحقق دادن عملی طرح «ریط و ضبط» سلطنت افغانستان شد، وی توانست تادراتر همکار مستقیم «پیانی» سرانجینر دولت افغانستان، امیر عبدالرحمن خان وادار به امضا معاهده به اصطلاح «مسئله سرحدی» نماید. این معاهد بتاریخ ۱۲ ماه نوامبر ۱۸۸۳ در کابل توسط امیر و دیورند به امضا رسید که در اثر آن مردم افغانستان سزای مبارزات آزادی خواهانه شان رسید یعنی ملت و کشور دو نصف گردید. (مترجم)

حمله بر دره کتر در بهار ۱۹۸۵

نقشه نمبر (۱۱)



بیشتر قبایل پاکستانی در هر دو جناح دست داشتند، چنانچه هزارها تن از راه جهاد با مجاهدین بذل مساعی داشت. در حالیکه همین مردم نظر به منافع شان عیناً مساعدت ممکنه را با دشمن نیز مینمود. ایشان جهت کسب پول بیشتر جنگ را ابعاد گوناگونی بخشید. یک از آن عبارت از قاچاق مواد غذایی جهت فروخت بر قشله های سرحدی افغانستان بود. دال، آرد، روغن، برنج و مواد سوخت مانند پترول، دیزل و تیل خاک برای بخاری ها و یا چراغها بواسطه این پوسته های تجرید شده منظمأ خریداری میشد. در حقیقت امر همین ذریعه منبع مؤید بقا وزیست این قشله ها گردیده بوده. حتی اینکه سنگر های کانگرتی بعضی این پوسته ها نیز از سمنت و سیخی که مستقیماً از پاکستان آورده میشد تعمیر میگردد. قشله های متذکره اکثراً در عوض این مواد به قبایل اسلحه ومهمات جنگی فراهم میساخت. ما قادر به توقف این دادوگرفت نبودیم، چون راههای تدارکاتی مجاهدین از مناطق همین قبایل عبور مینمود که ایشان در صورت بروز کدام مخالفت آنرا مسدود میکردند. قبایل موترهای زیادی در اختیار داشت که از یورش مجاهدین مبری بودند. معذالك قوای سرحدی افغانی این موترهای راجعت اکمالات خویش بکاریه میگرفتند. این سیستم کرایه گیری لاری ها و بس های قبایل از جانب مقامات افغانی رفته رفته بحیث یگانه ذریعه اکمال نمودن اکثر پوسته های منفرد و دور افتیده گردید، این اقوام همچنان يك پیشه دایمی فروش اسلحه را در پاکستان رایج ساخت که آنرا از عمال خاد دریافت میداشت. این بحیث يك منبع بزرگ ثروتمند شدن قبایل در آمد. بایدگفت که بیشترین سود از این جنگ را همین قبایل بدست آورد و هنوز هم ایشان آواره گان افغان را مسؤل برهم زدن وضع اقتصادی خویش میدانستند.

این يك حالت فوق العاده چنین يك جنگ غیر معمولی بحساب میآمد. چنانچه دولت پاکستان از مجاهدین پشتیبانی همه جانبه مینمود در حالیکه به هزارها اتباع آن مواد و وسایل اساسی لوژستیک را بدشمنان افغانی آن فراهم میساخت که این خود بر توانایی رزمی آنها افزوده میشد. از نقطه نظر نظامی، من بدین عقیده هستم که اگر این قبایل پاکستان دشمن ما را بدینطریق پشتیبانی نمیکرد هیچ یکی از پوسته های افغانی در محدوده حتی پنجاه کیلومتری سرحد باقی مانده نمیتوانست.

در ماه جنوری ۱۹۸۵ قوای افغانی بطور غیر مترقبه دست بیک حمله سریع در وادی کنر زد تا محاصره بریکوت را خاتمه دهد (نقشه یازدهم ملاحظه شود). این عملیات موجب تحیر بیشتر ما گردید چون این فصل زمستان بود و ما غیر واقعبینانه بدین فکر بودیم که شوروپها در موسم سرما دست به عملیات بزرگی نمیزند. چه، پایگاههای مجاهدین در کنر و دره گك های غربی تماماً درین عملیات گرفته نشد، بریکوت باز هم در محاصره باقی ماند ولی اکنون غرض رهایی از محاصره نیروی براتب کمتری نظر به عملیات تابستانی بکار رفت. ما همچنان هشدارهای قبلی قمر مصنوعی را نیز مستفید نشدیم تا برای دفع آن آماده گی میگرفتیم.

این قوای افغانی را دگروال غلام حضرت قوماندان فرقه نهم قومانده مینمود. وی غذیهای خود و سایر غندهای رسیده از فرقه یازده جلال آباد را قیادت مینمود. کندک توپچی ۴۶ و کندک ساختمانی ۱۰ که مسؤل اعمار و ترمیم سرک بود نیز درین عملیات سهم گرفتند. شوروپها صرف بیک کندک هوایی خویش درین عملیات سهم

داد. حمله آوران تاکتیک های خویش را در مقایسه با عملیات پنجشیر برآب بهبود بخشیده بود. وسایط زرهی ستونهای را هدف مینمود، یبارد هوایی مسلسل جاری بود تا مجاهدین را سر اسیمه و اهالی دره را متفرق و آواره سازند. هلیکوپترهای نفربر افراد خویش را جهت پشتیبانی بیشتر قوای زمینی در نقاط مرتفع پیاده نمودند و از عین تاکتیکها بطور مؤثر در دره های مجاور مانند دره پیچ و غیره نیز استفاده بعمل آمد. این متودها بموفقیت انجامید چون مقاومت کمتری صورت گرفت، عده ای از پایگاههای مجاهدین بتصرف در آمد، و سرانجام مافرصت آنرا نیافتیم تا قبل از رسیدن دشمن به بریکوت مجاهدین بیشتری در کیمپ های آواره گان را بسیج سازیم. این عملیات با بانگ رسا دال بر شکست مفتضح مجاهدین وانمود گردید. راپورهای مطبوعات، رادیو وتلوویزیون مبنی بر اینکه بریکوت از محاصره نجات یافت و اینکه چریکها در حال گریز هستند هر جا طنین انداز میشد. دگروال غلام حضرت را برتبه بریدجنرالی ترفیح داد.

قوای افغانی صرف برای دوازده ساعت در بریکوت ماندند. ما ذریعه قوای تازه نفس خویش حمله متقابل جهت اضمحلال و گسیختن خطوط ارتباطی دشمن بخصوص در جوار پایگاههای اسمار و اسعد آباد براه انداختیم. در نتیجه زدوخوردهای شدید وخونینی با قوای پس قراوال دشمنکه بواسطه طیارات بم افکن هلیکوپترهای توپ دار و توپخانه تقویت مشد بوقوع پیوست. ما بر فشارخویش حتی تا خود جلال آباد ادامه دادیم، ولی بآن هم من نسبت اجراءات مجاهدین متأسف و وقتی يك معانته بعد از مرگ را بررسی نمودم باعث حیرت بیشتر من گردید. استفسار و باز پرسى من آشکار ساخت که خصومت و مخالفت های داخلی منشأ اصلی آن بود. دره کنر از اسمار تا بریکوت در تحت تسلط قوماندانهای مولوی خالص بود که آنها در مقابل این حمله مقاومتی از خود نشان نداد. بخصوص قوماندان حاجی میر زمان که مؤظف به انسداد و عملیات ماین گذاری سرک بود، در اجرای وظیفه خویش بی مبالائی و اهمال نشان داد. وی خویشان را حق بجانب دانسته و استدلال نمود که چون مجاهدین وی در مذیقه اسلحه و مواد خوراکی بسر میبرند لذا سرک باید مفتحو نگهداشته میشد تا تجهیزات و مواد ضروری را از قوای حکومتی بریابند. عده ای از قوماندانان وی را جاسوس خاد قلمداد نمود، ومن ناگزیر به بررسی کارکردگی و فعالیتهای میر زمان پرداختم. ادعای مذکر توثیق نشده، ولی چنین سؤظن ها و اتهامات نیز هیچگاه بحیث کدام فال نیک در توحید تلاشهای آینده کنر پنداشته نشد. تمام این وقایع سد راه ما در ارتباط به هماهنگ ساختن عملیات مشترک میشد که به اثران وقت و انرژی بیشتر ما در عوض جنگ با دشمن در کوشش های ضایع میشد که بخاطر رفع اختلافات مجاهدین صرف میگردد.

من بزودی دریافتم که وقت بیشتر من در سفر موزترها ویاطیاره ضایع میگردد. چنانچه هر هفته چند روز جهت ملاقات با رهبران احزاب معاینه دیپوها، و غرض مذاکرات با کمیته های نظامی ایشان وارد پشاور میشدم. با کمیته های نظامی چگونگی مؤثریت درجبهه، مساعی جمله قوماندانان، مسایل اکمالات، آموزش و یا تحقیقات در مورد ادعای فروش غیر قانونی اسلحه را مورد بحث قرار میدادم. البته این جای شک نیست که مسئله خرید وفروش اسلحه بعد از تجارت مواد

مخدره پرمفعت ترین پیشه را در مناطق سرحدی تشکیل میدهد که دارای سابقه دو صد ساله ای بوده است. شهرک «دره»^{*} واقع جنوب پشاور بحيث یکی از بزرگترین بازارهای آزاد سلاح و مهمات در جهان تلقی گردیده است، درینجا کم از کم یکصد دکان وجود داشته که مشتریان میتوانند اسلحه مختلف النوع از تفنگچه تا هاوان را خریداری نمایند. در سال ۱۹۸۰ یک میل ماشیندار AK-47 (کلاشینکوف) بقیمت ۱۵۰۰ دالر فروخته میشد، ولی در سال ۱۹۸۷ بتعقیب ازدیاد اسلحه به اثر جنگ قیمت آن به ۷۵۰ دالر تنزیل نمود. ماشیندارهای عصری و همچنان ماشیندارهای مجهز AA-74 (اصطلاحاً ماشیندار ثقیل-مترجم) ساخت شوروی بخاطر کسب بیشتر پول درین مارکیت بفروش میرسید درینجا بیشتر آن اسلحه ایکه توسط I.S.I دریافت میگردد، بملاحظه میرسید.

من همچنین کم از کم در ظرف هر شش هفته یکبار عازم کوئته و مناطق سرحدی حتی داخل افغانستان میشدم. بعد از طی چنین دوره ها غرض جلسات و مطرح ساختن مسایل مربوطه با جنرال اختر سفرهای متعددی به اسلام آباد نیز مینمودم. من همواره در طی جلسات کمیته های نظامی سعی میورزیدم تا اختلافات داخلی رفع و جنگ بر علیه دشمن تعمیم هر چه بیشتر یابد. در اول اعضای این کمیته ها بر یکدیگر بی اعتماد و حاضر نمیشدند تا راجع به کدام مسئله مهم در حضور سایر اعضای آن کمیته صحبت نمایند. ایشان بعد از طی جلسات زیاد تا اندازه ای منعطف و راجع به برخی مسایل عام ابراز نظر مینمودند ولی با وجود تلاشهای ما از چگونگی پلان های آینده تنظیم خویش در جلسه آبا میورزید. فلذا من مجبور بودم تا با هر یک ازین نماینده ها جلسه جداگانه ای ترتیب دهم. من با شکیبایی زیادی دریافتم که اصلاً همان «کلید» را باید جستجو نمود که ذریعه آن بتوانیم چیزهای زیادی را در افغانستان مفتوح سازیم. این بدین معنی که «تدبیر» و «موقع شناسی» متمم پیروزی بوده و البته هیچ گاه کدام سر و صدا خشم و غضب کردن کلفتی و تهدید را بدنبال ندارد. من محتاطانه سعی میکردم تا همه نماینده ها را مادونان خویش نشمارم گرچه ریاست چنین جلسات را برعهده میداشتم. هر عضو در اخیر ماه موظف بود چکیده و خلاصه آن عملیاتی را تسلیم دهد که حزب وی هدایت داده است. در عوض، ما آنها را از وضعیت نظامی افغانستان که ذریعه راپورهای C.I.A و منابع دیگر استخباراتی دوست بشمول بریده گئی ها مخابراتی دشمن تهیه شده، مطلع میساختیم، من به این حقیقت پی بردم که اعضای کمیته بدین ترتیب نمیتوانند از عملیات مجاهدین خویش در حضور سایرین بطور مجازی مدح سرایی نمایند. معذالک ایشان سعی میورزید تا راپورهایشان بعید مزید از حقیقت نباشد. این شیوه ای بود که به آنها فرصت اینرا نیز داد تا نیرو و استطاعت سایر تنظیم ها را مورد قضاوت خویش قرار دهند.

در مدت زمان تقریباً هر چهار ماه پیامی راتسلیم میشدیم که برطبق آن تاریخ «گرد هم آیی سران» رابازگو مینمود. این بدین معنی که رئیس جمهور ضیاء در هر ربع سال با امرین هفت تنظیم جلسه ای میداشت که در آن جنرال اختر، وزیر امور خارجه (اکثراً)،

* ذره آدم خیل در چهل کیلومتری جنوب پشاور موقعیت دارد. درین دره از ازمئه چندین قرن بدینسو انواع گوناگون اسلحه و مهمات جنگی بطور نیمه فنی تولید و فروخته میشود. «مترجم»

اینجانب و یکنفر ترجمان نیز اشتراک میورزید، این نشست مطلقاً مخفی دایر میشد. در آن رهبران سیاسی پاکستان به‌همراه مشاورین نظامی خویش با اشخاص هدایت‌کننده جهاد مذاکراتی میداشت. به هیچکس اجازه تقرب و دسترسی به جزئیات این ملاقات نبوده، چون پاکستان همواره تحت انتقاد قرار داشت که آن کشور جنگ افغانستان را کنترل و به آن اسلحه می‌فرستد، لیکن دولت ما آنرا مسلسل تکذیب مینمود. تدابیر اکید و دقیق امنیتی بخاطر انعقاد چنین ملاقاتها اتخاذ میگردد.

من مؤظف به آوردن این رهبران در موترها بودم. ایشانرا در حالیکه پرسونل I.S.I منحیث گارد امنیتی توظیف میبودند، بیک محل امن در راولپندی جهت تبدیل نمودن موترهایشان هدایت مینمودم. آنها سپس به خانه جنرال اختر راهنمایی و وقتیکه همه میرسید جنرال اختر ایشانرا در موتر خویش به مقر رئیس جمهور در فاصله تقریباً نیم کیلومتر میبردند. ما پرسونل امنیتی را در لباس های ملکی بداخل موترها در ساحه تعیینات مینمودیم. ضیاء همواره به چنین گردهمایی تنها و بدون کدام بادی گارد و یا سکرتر نظامی و یا غیره میرسید. وی حتی به اشخاص و دستاویز نزدیک خویش نیز نمی‌گفت که بدیدن کی میرود.

چنین گردهمایی‌ها اهمیت بسزایی داشت، چون در طی آن رئیس جمهور تأکید میورزید که جهاد علیرغم پشتیبانی وی صرف در صورت مفاومت و همکاری بین التنظيمی بموفقیت خواهد انجامید. ضیاء همواره این حقیقت را مصرانه بازگو مینمود که از بین بردن کینه‌ها ارتباط مستقیم با پیروزی در نبرد دارد. وزیر خارجه رهبران را در ارتباط پیشرفت مذکرات شان با همتای شوروی خویش در ملل متحد آگاه ساخته و در مورد تبادل نظر صورت میگرفت. هر رهبر راجع بمساعی حزب خویش در جنگ ویا دشواریهای مربوط راپور میداد. جلسه معمولاً با بیانیه امتناتیه رئیس جمهور و ضیافت چاشت از طرف وی خاتمه مییافت.

اگر اجندای این گردهمایی بدرجه اول مسایل سیاسی وهمچنان اطمینان کمک و همونایی پاکستان به رهبران را در برداشت، ولی محور اصلی آنرا مسایل نظامی تشکیل میداد که همانا همدستی تاکتیکی ایشان درجهه میبود. ملاقات با جنرال اختر و اینجانب در جمله رؤس پروگرام این رهبران قرار میداشت که هر ماه و یا هر شش هفته یکبار منعقد وطی آن بريك اجندای خاصی صحبت میشد. البته بیشتر بر اوضاع و احوال عملیاتها، پلانهای آینده و چگونگی مسایل لوژستیکی بحث میشد. علاوهً من با هر رهبر در مدت زمان تقریباً دو ماه یکبار جداگانه نیز ملاقات میداشتم. این دید وویازیدها موجب اعتماد بیشتر طرفین میگردد، چون ایشان در ضمن گردهم آبی سران بعضی مسایل مختص را پیشکش کرده نمیتوانستند.

جنرال اختر در اواسط سال ۱۹۸۴ هدایت داد تا وضعیت نظامی اخیر افغانستان را ارزیابی و از نقاط ضعیف کار کرده گی مجاهدین راپور بدهم. توجه بیشتر من بسوی ولایات شمال بود. این حقیقت بزودی مکشوف گردید که به سمت شمال در مقایسه با رجعت ستراتیژیکی آن توجه چندان میذول نگردیده بود. این ولایات با اتحاد شوروی هم مرز و خطوط اصلی ارتباط دشمن از آن عبور مینمود. چنانچه لوله نفت شوروی‌ها برای مقاصد جنگی در آن گسترده بود. گاز طبیعی افغانستان از جوزجان بطرف شمال در تحت آمو دریا پایپ کشی شده و من اینرا نیز دریافتم که

شوروی در تلاش تازه نمودن خصومت عنعنوی بین پشتونها و ازبکها - تاجکهای شمال بوده است. نزد من بخوبی تثبیت بود که ولایات شمال نسبت به اهمیت عملیاتی ایکه داشته بطریقی، نه اسلحه و نه هم امداد مالی را دستیاب مینمود.

علاوه بر سؤزن های من مبنی بر اینکه اختلافات ملیتی در رأس این مسایل قرارداداشت، برخی دشوار یهای دیگری نیز موجب چنین سکتگی ها ورکود میشد. فاصله زیاد این نواحی باعث مخارج گزاف ترانسپورتی میشد، نه ما و نه هم تنظیم ها در مورد استطاعت و نیروی قوماندنهای آن نواحی ویا موقعیت دقیق پایگاههای ایشان واقف نبودیم، و بالاخره عوارض اراضی بعضاً خیلی ها مزاحم واقع گردیده و آوردن مجروحین پپاکستان تقریباً ناممکن بود در حالیکه مجاهدین خود فاقد سهولت های طبی بودند.

من در طی جلسه دیگر I.S.I که سه ماه یکبار دایر میگردد از جنرال اختر استدعای تخصیص ویژه اسلحه برای سمت شمال شدم تا بدینگونه خلأ یادشده پرگردد ولی او در مورد موافقه نشان نداد، چه، تأثر من بدرازا نکشید. وی بعد از چند روز ذریعه تلفون بنده را تام الاختیار گردانیده و من نیز بلا درنگ پروگرام عاجل آموزش و اکمالات بسمت شمال را تخصیص و تدارکات دیدم. این بیعت يك مبادرت جسورانه و بیباکانه قبل از فرا رسیدن موسم سرما تلقی گردید، ولی جوانب منفی آن نیز بروز نمود. ما مجبور بودیم تاپروسه آموزش و تسلیح نمودن قوماندانهای را به پیش ببریم که در مورد آنها معلومات کمتری میداشتیم. عده ای از قوماندانان مورد اعتماد برای آموزش به پاکستان رسیده گی کرده نمیتوانستند که بدین ترتیب از پروگرام باز مانده وچانس حصول اسلحه بیشتر را نیز از دست میداد. چنین اتفاقات منجر به سؤتفاهم بین قوماندانان و تنظیم ها میگردد. بتعقیب آن اعمال پرخاشگرانه و عداوتها زیاله کشیده که این خود نبرد علیه دشمن را عاطل و نازل میساخت.

من طی جلسه دیگر جنرال اختر را ازین عملکرد خویش در جریان گذاشته ولی وی در مورد ارسال مقادیر زیاد اسلحه بشمال خشکمین شد. اختر این عمل را بمشابه کاهش فشاربر کابل تلقی نمود. وی همچنین این عدول و تخطی از خط مشی وی را مبنی بر اینکه مجاهدین باید در پایگاههای خویش تحت آموزش قرار نگیرند، نیز نپذیرفت. من هر دو مورد را اذعان و آنرا بدلیل اخذ نتایج سریع اقامه میداشتم. وی بن امر داد تا همه ای چنین پایگاهها را در قلمرو پپاکستان بطور عاجل برچیده شود.

آری! جنرال اختر حق بجانب بود چنانچه مسئله امنیتی را صرف به امید اخذ نتایج فوری نادیده گرفته بودم. تربیت و آموزش مجاهدین در پایگاههای نامحفوظ افشاء و رسوایی پشتیبانی ما را در انظار عامه بدنبال میداشت. چنانچه این جاها که بیشتر در اکناف کیمپ های آواره گان موقعیت داشت علیرغم پیشگیری های ماهواره مملو از مخبرین میبود.

در کیمپ های آواره گان بالغ بر سه ملیون پناهنده سکونت داشتند. بیشتر از ۲۵۰ کیمپ مهاجرین وجود داشت که مامورین پپاکستانی بمساعدت اداره پناهندگان ملل متحد (UNHCR) آنرا اداره مینمود. در هر کیمپ بتعداد ۱۰۰۰۰ در بند حویلی در نظر گرفته شده که بعد ها در آن ۱۰۰۰۰ خانه نیز احداث گردید، حتی اینکه در يك کیمپ بیش از ۱۲۵۰۰۰ خانواده نیز رهایش پذیر بود، که بزرگترین کیمپ آواره گان

را در جهان تشکیل میداد. محیط کیمپ ها کثیف، متعفن و مملو از مردم بود. این ازدحام روز افزون حوایع اساسی مانند تهیه آب، حفظ الصحه، سهولتهای طبی رابیشتر از پیش با رکود مواجه ساخته بود. آواره گان اکثراً ضعیف، کمزور، معتل نحیف و یا اینکه مجروحین را در برداشتند. اکثریت قریب الاتفاق این پناهنده گان مفلوج الحال و پریشان میبودند. معذالك گسیل داشتن حجیم کمک ها بشکل پول، غذا و اشیا ضروری جهت تکافوی ایشان بیشتر از نصف آواره گان جهان را تشکیل داده مستجاب مینمود.

دلچسپی ما با این کیمپ ها بدلیلی بود که درینجا خانواده های آن کسانیکه در افغانستان مصروف پیکار بوده زنده گی داشتند. چون نزد آنها این مایه دلجمعی بود که خویشتندان آنها از انتقام دشمن در امان بوده اند. این همچنان بشابه جاهایی تلقی میشد که مجاهدین غرض استراحت و دیدن خانواده های شان بدون احساس هیچگونه خطر بآن عودت مینمود. کیمپ ها بالاخره مرکز تجمع آنعده کسانی بود که درجهاد سهم میشدند. هزارها نوجوان به این کیمپ ها منحیث آواره گان پناه آورده، بزرگ شده و سر انجام یا پدران و برادران خویش در نبرد علیه دشمن اشتراک میوزید.

کیمپ های آواره گان مع الوصف، زیانهایی نیز در برداشت چنانچه بحیث عمده ترین اهداف تخریبی شوروی محسوب میگردد. تعداد و بعد این کیمپ ها روبه افزایش بود که این خود تأثیر معکوس بر مهمان نوازی ساکنان محلی این مناطق انداخت. آواره گان هم زمین و هم داد وگرفت مالکین و تجار محلی را از آن خود ساخت که بدینگونه از محوویت ایشان نزد اکثر پاکستانیها نیز کاسته شد. صدها تن عمال خاد که به این کیمپ ها نفوذ نموده، در اتساع چنین مخالفت ها استفاده بد مینمود. ترویج و دامن زدن به اختلافات بین آواره گان و پاکستانیهای ساکن مهمترین هدف شورویها را تشکیل میداد. آنها در برابر دولت ما متوسل به شدید ترین تخلفات، بغض، دشمنی، تنفر و فشارها بخاطر قدغن کردن پشتیبانی آن دولت از جهاد میگردد. دشمنان ما از کیمپ های مذکور و باشنده گان آن درگسترش اختلافات داخلی پاکستان کار میگرفت، ما همواره در I.S.I سعی داشتیم تا آواره گان باید هرچه بیشتر به صفوف مجاهدین بیوندند.

مشکلات ما در اثر ما فساد و رشو رایی در کیمپ هنوز بغرنجتر میگردد. من بطور نمونه تجارب تلخ یکنفر مجاهد بنام فرید خان را (این نام اصلی او نبود) یاد آور میشوم که در سال ۱۹۸۴ همراه با خانواده اش از کابل مفرور شده بود. نخستین دشواریهای این فامیل در ارتباط به کسب اسناد قانونی پناهنده گی بود. البته رئیس فامیل بدون چنین شمولیت و یا ثبت نام مستحق مساعد جنسی و یا نقدی شده نمیتوانست که فرید نیز بدون چنین نام نویسی واجد آن شرایط نمیشد. بدست آوردن کارت جیره فرید را از نقطه نظر راشن ماهانه از قبیل کُندم، تیل، بوره، چای، شیرخشک و بعضاً مدد معاش نقدی از پنجاه الی ۳۵۰ کلدار (یعنی در حدود ۲۱ دالر) حقدار میشمرد. و البته تا امیدی و محرومیت فرید نیز ازینجا آغاز گردید. پروسه بطی راجستر نمودن در اثر فساد اداری حتی ماهها دوام مینمود که در طی آن پناهنده گان تازه وارد بدین و آنسوی کیمپ آواره میگشتند. خوش چانس آنعده ای بودند که دارای دوستان راجستر شده ای بود تا بر آنها متکی میشدند. دلخراش تر اینکه عده ای ابدأ از راجستر شدن محروم

باقی میماند، یگانه راه شکستاندن چنین بن بست همانا پرداختن رشوت بمامورین پاکستان بود. اشتیاق تقرر پاکستانیها در کیمپ ها عام گشته و جهت نیل بآن رشوت هایی میپرداختند. البته پس از دسترسی بآن چندین برابر آنرا دویاره از گریبان چنین آواره گان تازه وارد بچنگ میآوردند. فرید بالاخره موفق شد تا راشن کارت را بدست بیاورد. وی خیمه خویش را بر زمین لا یزرع در يك کیمپ نصب و بزودی دریافت که تاهنوز مستحق تمام ارقام ارتزاقی دانسته نشده است. بطور مثال موادی چون شیر، بوره، و یاچای تقریباً همیشه در اختیار وی گذاشته نمیشد. فرید علیرغم داد و فریاد زیاد چارژنی جز خریداری آن از بازار سیاه نداشت. این یکی از گستاخی هاو تردهای مامورین پاکستانی بود که بدینطریق مواد کوپنی را از لیست خارج و آنرا در بدل پول نقد میفروختند. نزد مامورین این يك امر ساده بود که استحقاق مواد غذایی و پول آنعده آواره گانیکه در کیمپ حضور نمیداشتند بیرون بکشد.

يك جاروجنجال عمده ایکه فرید گریبانگیر آن شد بر پروسه فرستادن مجاهدین بچنگ نیز تأثیر منفی نمود. اگر رئیس فامیل بنا بر هر علت در کیمپ حضور نمیداشت کارت وی معطل و اعضای خانواده اش از دریافت هر نوع مساعدت محروم دانسته میشدند. چنین رخداد در مورد فرید نیز، حینیکه وی درجهاد بوده، اتفاق داد. در اثنایکه وی مصروف جهاد بود مامورین مذکور جهت معاینه و تفتیش راشن کارتها اعضای هر فامیل را سرشماری می نمودند. نام فرید نیز در لیست غایبین و غیر حاضران درج گردید و راشن کارت شان بازگرفته شد. ولی همر فرید توانست تا در بدل پرداخت پنجصد کلدار رشوت آنرا دویاره بدست بیاورد. مامورین کیمپ بطور لاینقطع چنین کارتها را از لیست خارج ساخته و مواد ارتزاقی آنرا در بازار سیاه بفروش میرسانید.

یکی از علل بدبختی و نکبت زنده گی همانا خطرات صحی بود که از سیستم نادرست آبرسانی، کثافات و تعفن زیاد ناشی میگردد. در کیمپ ها برای هر فرد روزانه ۶.۵ گیلن معادل ۳۰ لیتر آب باید تهیه میشد، در حالیکه این کار بندرت صورت میگرفت. علل عمده آن تعداد بسیار کم چاه های عمیق و همچنان نرسیدن تانکرهای آب در وقت و زمان آن و یا بالکل نه آمدن چنین تانکرها بود. البته این کار وقتی مرعی الاجرا میبود اگر بدریوران رشوت پرداخته میشد. بیماری ها همه گیر و عام بود چون تدابیر صحی و شرایط لازم حفظ الصحه هیچ وجود نداشت و در هر جا از يك محوطه ای عام و خاص بیحیث بیت الخلا کار میگرفتند، مرضی ها خطرناک چون ملاریا، سرخنگان، تیتانوس، محرقه، اسهال و توبرکلوز عموماً در هر کیمپ ها بملاحظه رسیده است.

زنها از همه بیشتر چنین مصائب را تحمل مینمود. هشتاد فیصد هر کیمپ را همه وقت زنان و اطفال تشکیل میداد که اکثر این زنها بیوه میبودند. این در زنده گی ایشان اولین باری بود که بایست تکفل معاش اولادهای خویش را مستقماً بردوش میگرفتند در حالیکه مصائبی چون تلاطم و تشنج، افسرده گی و دلتنگی و غم و اندوه بیچاپیچ دستها و پاهایشان میبود. خاد در چنین يك حالت تألم و غم انگیز عمال زتانه خویش را غرض ارباب و تخریب به چنین خانه ها میفرستید. خانم فرید اولین زنی بود که با این شیوه تبلیغی مواجه گردید. در اول وی ندانسته بود که زن جوانیکه

خوشتن را دوست وی قلمداد نموده از جمله عمال خاد بوده است، ولی بعدها به این حقیقت پی برد که اصرار زیاد آن زن دال بر گله و شکوه از جهاد صرف بخاطر بد بین ساختن وی بود. این به اصطلاح دوست وی حالت اسفزار و اندوهگین که موجب نارضایتی در کیمپ ها و ناشی از جنگ جاری بود. همیشه مورد نگرش قرار میداد. وی موقتاً استدلال مینمود که مجاهدین در جنگ میمیرند، در حالیکه رهبران سیاسی ایشان از زنده گی مجلل و پرشکوهی در پشاور بهره مند بوده، در موترها چکر زده، پول هنگفتی خرج نموده و خلاصه اینکه خوشتن را بندرت در معرض خطرات میدهند. زن مذکور همواره چنین میگفت «این جهاد نه بلکه جنگ افغان بر علیه افغان بوده است، این عبارت از نبردیست که اصلاً در بین ابر قدرتهای خارجی جریان دارد. مردهای ما جان های شیرین خویش را بخاطر امریکا ویا شوروی از دست میدهند.*

عمال خاد متتها درجه کوشش مینمود تا پاکستانها را بر علیه آواره گان نیز برانگیزند. ایجاد خصومت و دشمنی حتی زمینه برای تولید انزجار و تنفر کار مشکلی که این زمینها قبل از جنگ جاری مالکیت شما بود ولی فعلاً این خارجیان بر آن خیمه ها زده اند. آنها تجارت و حق چرانیدن گله های شما را زبوده و یگانه مسبب ازدیاد انفلاسیون شمرده میشوند. چنان بنظر میرسد که آنها حتی در ولایت خود شما بزودی از جمعیت شما سبقت جویند. این آواره گان پس یگانه علت کمبود آب شمرده میشوند. پاکستان چرا بخاطر پشتیبانی ایشان اینقدر پول مصرف میکند؟ اینها باید دوباره به افغانستان برگردند.

بعد از چند هفته نزد خانم فرید تثبیت گردید که خواهر خوانده اش از طرف خاد گماشته شده بود. وی بزودی مامورین کیمپ را مطلع و آنها نیز این زن را بکمک پولیس دستگیر نمود. آیا معضله درینجا پایان رسید؟ نه خیر، حتی یک ذره هم برطرف نگردید، چون زن مذکور در ظرف بیست و چهار ساعت دوباره ظاهر گردید. وی بخوبی توانست تا جهت بتعویق انداختن دوسیه اش ماهوار پپولیس ۲۵۰ کلداز رشوت پردازد.

من در قریب الاختتام سال ۱۹۸۵ با مشاهد یک سلسله جنگ های مدهش و خوینی مطمئن شدم که مجاهدین هنوز در موقف بهتری قرار دارند، آنها بجز در نواحی کابل یا تحمل عقب نشینی که بر علل آن در فصل بعدی (فصل نهم) بحث خواهد شد. دیگر در هیچ نقطه کشور متحمل کدام تلفات و یا شکست عمده ای نشده بود. این پایداری و مقاومت مجاهدین علیرغم فشارها و ضربات روز افزون شورویها و بهتر شدن کارکرده گی قوای افغانی ثابت نگهداشته شد.

* مؤلف خودشان بکرات گفته که امریکا سعی داشت تا افغانستان را بحیث ویتنام شوروی در آورد که البته ما یعنی I.S.I جداً تحقق دهندگان این پروژه بودیم غیر ازین تعداد زیاد آواره گان خبیر افغان در کیمپ های بلوچستان نیز عیناً عقیده ای داشتند چنینکه بنده بحیث مدیر شعبه و ترنری UNHCR کورته در ۱۹۸۶ - ۱۹۸۸ با آنها منظمآ در تماس بودم. من خادبست بودن زن متصف را تکذیب نموده، ولی انگیزه اکثر افغانهای غیر وابسته نیز همواره چنین بوده است یعنی اینکه مردم افغانستان بحیث مواد خام این جنگ مورد استعمال قرار گرفتند. (مترجم)

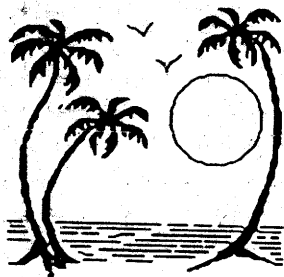
بزرگترین یورش هماهنگ شده و جدی ترین خطر ماهمانا عملیات اگست و سپتامبر ۱۹۸۵ در بنگتیا بود. این بحیث يك هجوم اوری منشعب و بسیار عالی ای محسوب گردیده که هدف عمده آن تسخیر مواضع مجاهدین در مجاورت غربی «منقار طوطی» بود. درین حمله مثلثی يك ستون زرهی از کابل بصوب وادی لوگر در حرکت شد. قطار دیگر در جنوب غرب از جلال آباد سوق داده شد و سر انجام قوای مستقر دشمن در خوست اواخر اگست بسوی پایگاه های پیشقراول ما در «علی خیل» و «ژوره» فقط چند کیلو متر نزدیک برز پاکستان آغاز به پیشروی نمود. نبرد شدید و خونینی در گرفت که در نتیجه آن ما تلفات نسبتاً زیادی داده و معدودی از دپوهای ما نیز از دست رفت ولی بان اندازه ای که تبلیغات و مطبوعات شوروی به جهانیان ارایه میداشت نبود. ژورنالیست ها گنجارجی ادعاهای شورویها را توثیق نموده و اظهار میداشت که مجاهدین عقب نشینی کرده در حالیکه شورویها قریب القاتح ورژیم کابل ایمن و محروس میباشد.

من با این اظهارات همنا نبودم چون سال ۱۹۸۵ شاهد يك سلسله پیروزی ها چشمگیر مجاهدین در اکثر نقاط بود. احمد شاه مسعود در ماه جون توانست تا قشله بسیار محافظت شده پیشغور واقع در پنجشیر را بتصرف خویش در آورد. لوای مذکور دارای پنجمصد نفر پرسونل، ده میل هاوان، چهار پایه توپهای ۷۶ ملی متری، دوچین تانک (T-55) و پنج عراده زرهپوشهای BTR-60 و (APC) بود که ذریعه استحکاماتی چون سنگرهای بایوری های پراز ریگ ماین هاوسیم های خاردار صیانت و دفاع میشد. حمله آوران با استفاده از تاریکی به محدوده ماین گذاری قشله رخنه و سپس آنرا تحت آتش مسلسل راکتها و ماشیندارهای ثقیل قرار داد. مقاومت پوسته مقهور و مورد غیظ و غضب مجاهدین قرار گرفت. جسد دگرمن احمد الدین قوماندان این قشله وعضو قرارگاه مرکزی قوا نیز در جمله اجساد بملاحظه رسید. در حدود ۴۵۰ نفر بشمول پنج دگروال هاییکه جهت معاینه از کابل آمده به اسارت گرفته شدند.

ماهچنان در همین جون ۱۹۸۵ بر عملیات خویش در حدود پایگاه هوایی کندهار نیز تشدید بخشیدیم. حملات راکتی بر طیاره ای در حال توقف چنان موفقیت آمیز بود که شورویها بالاجبار چندین فروند از طیارات خویش را به میدانهای هوایی لشکرگاه و شیندند منتقل ساختند. شورویها میدان هوایی لشکرگاه را منحیث میدان متبادل کندهار مجبوراً بسط و توسعه داد. کمین گیری و شبخون ما بر شاهراه کندهار لاینقطع و مژثر جریان داشت که شورویها مجبوراً آنرا ترك و جهت رسیدن به کندهار موازی بان يك راهروفرعی دیگری احداث نمود.

حملات ما در صفحات شمال نیز رونق وحدت بیشتری یافت که به اثر آن کشتیهای شوروی وقتاً فوقتاً در آمو دریا غرق ساخته میشدند. خلاصه اینکه، اگر مجاهدت و سعی ما در پروسه آموزش، تزئید در کمیت و کیفیت امکالات و ترغیب رهبران و قوماندانان مجاهدن دال بر کمترین توجه ایشان به اختلافات ذات البینی، و برعکس بیشترین توجه به پیکار علیه دشمن بی نتیجه می ماند، در آنصورت سال ۱۹۸۵ نیز بدون شك سال شکست و اضمحلال جهاد پنداشته میشد. مجاهدین در برابر هیه بورشها و عملیات شوروی علیرغم برتری فاحش آنها از نقطه نظر تعداد و اسلحه از خود استقامت نشان داد. من بان هم بسیار راضی و مطمئن نبودم چون اولاً:

با در نظر داشت پالیسی «زمین داغ» بواسطه شوروی بیم داشتیم که بدین طریق آنها سیستم اکمالاتی ما را به اثر عریان شدن قریه جات، از هم پاشیدن منابع غذایی و بالاخره عزیمت چریکها از آن مضمحل نسازند. ثانیاً هراس من در مورد ضرورت راکتهای سبک دور بعد نیز بود که با اکمالات آن توپخانه MBRL مجاهدین تقویت مزید مییافت، ثالثاً نبودن ارتباط مخابره با قوماندانان ارشدو مهم در داخل افغانستان نیز بحیث یک نقیصه عمده تلقی میکردید، و رابعاً مهیا نبودن راکتهای سام (SAM) بخاطر اکمال دستگاههای SA-7 یکی از آرمانهای من بود که متأسفانه نمیتوانستیم هلیکوپترهای توپ دار دشمن را سرنگن سازیم. ولی نگرانی اصلی من علیرغم این همه نقایص در مورد آینده کابل بود که بر علیه آن چه باید میکرد!



فصل نهم

کابل، فتح الباب یا شهر کلیدی

« کابل را باید به آتش کشانید »

امریه برید جنرال اختر عبدالرحمن
رئیس عمومی آی، اس، آی پاکستان.
۱۹۸۰ - ۱۹۸۷.

کابل در مدت زمان بیست ماه یعنی از اپریل ۱۹۷۸ الی تجاوز شوروی به آن کشور در دسامبر ۱۹۷۹ یگانه شهری در جهان بود که بیشترین کودتاها را تحمل نموده‌است. در ظرف این مدت کم سه کودتاهای خونین درین شهر بوقوع پیوسته که در طی آن دهها هزار تن جانهای خویش را از دست داده چنانچه بعد از تصفیه کاری ستالین بحیث بیشترین تلفات جهان امروزه شمرده شده است. کابل با داشتن زندان جدید الاعمار پلچرخي در ۱۰ کیلومتری شرق آن همواره بحیث طشت خون، جوخه اعدام و کانون زجر و شکنجه در آمده بود. در انتظار افغانها و جهانیان هر آنکه کابل را کنترل نماید مالک الرقاب افغانستان نیز شمرده میشود.

مقر و تخت شاهان افغانی از قرن‌ها بدینسو تا سال ۱۹۷۳ یعنی وقتی داؤد خان پسر کاکای ظاهرشاه طور ناگهانی شالوده سلطنتی را سرنگون ساخت، همواره شهر کابل بوده است، داؤد خان در ظرف پنج سال حکومت خویش قادر شد تا بامر بیان شوروی خویش مستقلانه مصاف شود. این نمرد بویژه در سال ۱۹۷۷ وقتی بخوبی نمایان گردید که داؤد خان حین دیدار شان از کریم‌ن درگیر مشاجره حاد لفظی با برژنف شد. وی در اثنای این قیل و قال میز را با مشت هاشدیداً کوبیده و فریاد زد که «افغانها تصامیم شان را در کشور خود یعنی افغانستان اتخاذ مینماید.» * غم و غصه شدید بر چهره رهبر شوروی طاری و جاری شد. داؤد بدینگونه فرمان مرگ خویش

* محمد داؤد در اوایل دهه صدارت شان (۱۹۵۳ - ۱۹۶۳) مسلسل کوشیده تا کمک های عظیم نظامی، اقتصادی را از ایالات متحده دریافت بدارد. لیکن واشنگتن با عدم استدرک اهمیت ستراتیژیک افغانستان همواره جواب رد داده و یا اینکه آنرا بر عضویت افغانستان در پیمان نظامی سینتو مشروط میدانست؛ داؤد نیز که در میان دولتین مخالف محصور بود، مجبوراً بشوروی که در ارتباط به افغانستان یک طرح دقیق و سنجیده درازمدت را تحت غور داشت، روی آورد، وی در سال ۱۹۵۶ یک قرارداد تسلیح دهی اسلحه رابه ارزش ۲۵ میلیون دالر به شوروی امضاء نمود. مسکو بدینگونه شالوده آردوی معاصر افغانستان را طرح و پیکر نظامی آنرا بر وفق خود صیقل نمود. بقیه در صغه اینده

را نیز امضاء نمود، ساعت ۹ صبح یوم ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ یک گروه جوان افسران کمونیست با استفاده از تانک های زره دار و طیارات بر قصر ارگ در قلب شهر که داود و خانواده اش در آن سکونت داشت و ذریعه (۱۸۰۰) پرسونل گارد جمهور محافظه میشد هجوم آوردند. این کودتای قبلاً نا پیشبینی شده بطور آهستگی و تردد به میدان هوایی کابل نیز راه یافت. در وقت بعد از ظهر طیارات میگ ۲۱ و سو هفت (SU-7) قصر ارگ را بطور زائد الوصف زیر چکمه های پاشنه آهنین خویش در آورد تا اینکه بوقت شام رادیو افغانستان سقوط نمود، ولی داود خان همراه فامیل خود تا چهار بجه صبحه فردا کشته نشده بود.

شورویها درصدد برگرزیدن دست نشانده ای بود تا بارویکار آوردن آن عزایم خویش را اعمال نفوذ دهند ولی انتصاب چنین يك آله دست به اثر انشعاب حزب کمونیست

بقیه از صفه گذشته

محمد داود که در سال ۱۳۵۲ش با اشتراك افسران آموزش دیده شوروی کودتایی را انجام داد، چهار وزیر پرچمی (غلام جیلانی باختری وزیر زراعت، فیض محمد وزیر داخله، نعمت الله پژواک وزیر تعلیم و تربیه، عبدالحمید محتاط وزیرمخابرات) را در کابینه خود شامل و کمتر از نصف اعضای شوروی انقلابی شانرا افسران پرچمی تشکیل داد، سیدقاسم رشتیا اتحاد شوروی را مبتکر و طراح این کودتا میدانید چنانچه «در سال ۱۹۷۱ میلادی گروه پرچم و طرفدار مسکود که نمائندگی آنرا دو تن افسران مینمود و حسن شرق منحیت نماینده داودخان يك معاهده ای میان آمد.

ولاحضرت داود میبایست يك کودتای نظامی را هدایت مینمود که از طرف افسران پرچمی تحت سر پرستی مستقیم مشاورین نظامی روسی درکابل رویدست گرفته شده بود. (صفحه ۳۹ - ۱۹۸۴، روم (افغانستان) پرچمی رهایی از وجود کمونیستهای مطلبی شد ولی داود بمجرد استحکام رژیم جمهور در جستجوی رهایی از وجود کمونیستهای مطلبی شد و بتاريخ ۲۷ ستامبر ۱۹۷۵ (پنجم میزان ۱۳۵۴) کابینه خود را کاملاً از پرچمی ها پاکسازی نمود. وی سعی ورزید تا حکومت يك حزب را رویکار سازد، عناصر چپ و راست تحت انقیاد گرفته شد باکشورهای پاکستان و ایران بالاخص ویاکشور های عربی خلیج و افریقای بالاعم از در مصالحه و دوستی پیش آمد، با ایالات متحد يك فصل جدید امضای پروتوکولها را آغاز نمود، در تعدا مشاورین نظامی روسی کاهش سریعی بیان آورد. بنا «دیگر به جواب مثبت او در امر پیشنهاد شمولیت افغانستان در بلاک غرب چیزی باقی نمانده بود» چنین اقدامات شوروی را عصبانی و برآشفته ساخت و روی همین ملحوظ بود که او را به مسکو دعوت داد. داود بتاريخ یازدهم اپریل ۱۹۷۷ یعنی فقط یکروز قبل از مسافرت شان به مسکو اعلان نمود که «شرائط کشور ما حکم مینماید تا راه متوسط را بدون افراط چپ و راست اختیار کنیم.» وی در طی این مذاکرات ازبالیسی و عملگرده خود قاطعانه دفاع کرد و برزف این استدلال را در شان خود يك توهین دانست. باید گفت که از علایق شوروی با افغانستان در طی دهه ۱۹۲۰ و سپس در طی دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برمی آید که کریملین لازم نمیدانست تا مستقیماً کدام دولت در طی سیزده سال قبل از کودتاه شور صرفاً بحیث يك آله فشار سیاسی بر علیه دولت کابل مواظبت و حمایت مینمود. لیکن این مشی عنوانی کریملین بعد از اقدامات فوق الذکر داودخان تعویض و عجلوانه در صدد آن شد تا این دو گروه «نابالغ» را بدون در نظر داشت واقعیت های جامعه افغانی متحد و آنرا به اصطلاح به حیث یگانه ترین گره گشای این بن بست در آورد. کریملین بطور انتقامجویانه مقدمات سرنگونی داود خان را پیریزی و بدینوسیله مرتکب يك جنایت عظیم تاریخی شده در اثر آن بشمول خودش تا روپود جامعه سنتی افغانستان رانیز از هم گسیخت که بشکل درز گیری خواهد شد.

افغانستان با مشکلات جدید مواجه بود. کمونیستهای افغانی نیز مانند مجاهدین حتی بیشتر از آنها گرایش زیاد باطنی به مبارزات داخلی، تشدد و خصومت های قبیلوی داشتند. کمونیست های افغانی از ماضیه تا حالیه بدو گروه عمده منقسم بوده که در سال ۱۹۷۸ گروه پرچم تحت رهبری بیرک کارمل و گروه خلق برهبری نور محمد تره کی فعالیت مینمود. * برژنف از میان ایشان نور محمد تره کی را برگزید که با وی یکبار ملاقات نیز نموده بود. برژنف مطمئن بود تا او وظیفه مطلوبی را انجام خواهد داد. تره کی فی البدیهه در جستجوی رهای از شرکارمل شد و او را بزودترین فرصت بحیث سفیر درچکوسلواکیا مقرر نمود. وی سپس عطف توجه خویش را به قلع و قمع هوا خواهان کارمل نمود که اکثر آنها عمال کی، جی، بی (K.G.B) نیز بودند. افغانستان دیگر رسماً بحیث یک دولت کمونیستی درآمد.

بعد از تقریباً یک ماه مقاومت مسلحانه نیز آغاز گردید. بیرق ملی افغانستان از رنگ سبز پرنگ سرخ میدل کشت. * در مراسم بر افراشتن این پرچم یک مظاهره وسیع و پرشکوهی براه انداخته شد که ضمن آن سیل از کبوتران مزین بافیته های سرخ نیز بدامان آسمان رها ساخته شدند. به ساختمانهای شهر رنگ قرمزی داده شد. دکانداران و باشندگان منازل در نصب فوتوی بزرگتر و بهتر نور محمد تره کی و یا در سرخ نشان دادن دروازه هاو کلکین های خویش همچشمی مینمودند تا این اندازه که در بهار سال ۱۹۷۹ قلت این رنگ بمشاهد رسید. اکثریت کابلی ها و یا اکثر افغانها به اثر ترس و یا بخاطر قلق، برای اینکه خوشتن را حامیان و پیروان ایدیولوژی مترقی قلمداد نمایند، به مشابه کمونستان دو رنگه در آمدند یعنی در تظاهر سرخ و انقلابی ولی در باطن سفید و غیر انقلابی! چنین تزئینات قرمزی در اثر هراس بود تا مفکروه سیاسی.

بلدوزرها در پلیگون یعنی زندان پلچرخ مشغول کار خستگی ناپذیر حفاری قبور گروهی برای کسانانی بود که روزانه بحیث مهمانان ابدی بان تشریف میآوردند. شاهدان عینی بعدها گفتند که در حدود ۳۰ گودال عظیم بدینطریق کنده شده بود. درکناره هر یکی آن شبانه تقریباً یکصد نفر زندانیانیکه دست هایشان محکم بسته بوده ایستاده شده و سپس بان انداخته میشدند. بتعقیب آن بلدوزرها با انداختن خاک افراد مذکور را زنده مدفون میساختند.

* احزاب خلق و پرچم بر خلاف گفته مؤلف در ماه جولای ۱۹۷۷ بدستور کرملین و با همکاری مستقیم حزب کمونیست هند اتخاذ مجدد نموده بود. تره کی منشی عمومی حزب فقط دو ماه قبل از کودتاهای ثور طی نامه ای خطاب به یازدهمین کنگره حزب کمونیست هند چنین هشدار داد: «حزب ما نیز بدون شك با آگاهی کامل رسالت انقلابی شانرا به هر وسیله و هر امکانبیکه باشد انجام خواهد داد.» چون دیگر «در جامه ما... بمشابه یک الترانایف بالقوه... میدل شده است» ازین تند و صریح نامه بر می آید که ماشین کرملن به رانندگی (کی، جی، بی) دیگر در حرکت شده بود. «مترجم»

* مؤلف آگاهانی و یا ناخودآگاهانه بیرق ملی افغانستان را قبل از کودتای هفت ثور سبز رنگ معرفی نموده در حالیکه آن درای سه رنگ یعنی سیاه، سرخ و دو برابر آن رنگ سبز بود. «مترجم»

سفیر امریکا «ادلف دیز» در فیروزی ۱۹۷۹ ذریعه يك عمل تروریستی در هوتل کابل به ضرب گلوله کشته شد. يك ماه بعد از آن قیام دستجمعی فرقه هفده هرات بوقوع پیوست که کشتار فجیع و بریدن اعضای بدن مشاورین روسی را بهمراه داشت. پس ازین رویداد حتی پروژف نیز به اشتباه خود راجع به انتخاب تره کی پی برد. وی جهت واریسی اصل موضوع يك هیئت هفت نفری جنرالان را تحت قیادت «الکسی یی پشف» رئیس امور سیاسی ارتش سرخ بکابل فرستاد. هیئت نسبت آنچه دید و شنید، شدیداً تکان خورد. چنانچه قتل وقتال دستجمعی مردم باعث تکوین سریع مقاومت شده، ارتش افغانی در پر تگاهی متلاشی شدن قرار گرفته، وبالاخره تره کی در فرا دادن گوش پرمیغان شوروی خویش اهمال و مسامحه از خودنشان میداد. به همین ملحوظ دسیسه ای در کریملن طرح و بموجب آن صدر اعظم حفیظ الله امین باید مقام ریاست جمهوری را از تره کی میگرفت منابع کی، جی، بی (K.G.B) ابراز داشته که این اقدام برخلاف هشدار و آگاهی ایشان اتخاذ شد که گفته بود بر حفیظ الله امین حین تحصیل وی در پوهنتون کولمبیای امریکا مظنون حتی اینکه به ارتباط وی با سی، آی، ای مشکوک بوده اند. پروژف یکبار دیگر بر آنها فایق آمد و تره کی را جهت مشوره مذاکره بمسکو دعوت نمود، در حالیکه در کابل مصروف تدارکات حمله بروی بود. امین بمجرد رسیدن تره کی به کابل در سپتامبر ۱۹۷۹ وی را گرفتار و باخفه کردن توسط بالشت بهلاکت رسانید.

بعد از چند هفته مشاهده شد که پروژف يك اشتباه بزرگ دیگری را نیز مرتکب شده است. امین از تعهدات خویش بمسکو عدول و سرپیچی نمود. وی خواستار فراخواند و مرخصی مشاورین روسی گردید، بر علیه فعالیت‌های (K.G.B) اعتراض نمود، و در ازین بردن شورش هابیکه در تمام ولایات بر علیه کمونیزم اوج می گرفت هیچ اقدامی نکرد، به دستگاه (K.G.B) که با رویکار آوردن وی مشوره منفی داده بود هدایت صادر گشت تا امین را بطرفی سرنگون سازد. دستگاهی (K.G.B) نیز، به اقدام شده و بیک ایجت خویش که باشی اشپزها بود دستور مسموم ساختن غذای امین را داد. ولی امین بازیره کی خاصی غذا و نوشیاه خویش را تعویض نمود ازینرو طرق مذکور نیز بناکامی انجامید. بیروزی سیاسی در کریملن محترق و بی حوصله شد، آخر الامر بدین نتیجه رسید که يك تجاوز تمام عیار باید صورت گیرد تا ضمن آن (K.G.B) کودتایی را ترتیب دهد که باعث از بین بردن امین شود. چنین کودتا در اواخر دسامبر ۱۹۷۹ در ایام کریسمس رخ داد که در طی آن حفیظ الله امین در قصر دار الامان در اثر شلیک کوماندهای شوروی که به ساختمان هجوم آوردند کشته شد. به این کوماندها قرار صادر شده بود تا کسی را در قصر زنده باقی نه مانده و به هر اطاق آن سر زده گارد امین را با عتاب هرچه بیشتر از پای درآوردند. این عملیات به اندازه ای شدید وخصمانه بود حینیکه قوماندانان ایشان دگروال «بی یرینوف» در یونیفورم افغانی جهت آوردن قوای بیشتر از قصر بر آمد، سرپازان مستقر دریرون وی را نیز با ضرب گلوله از پای در آورد. فرقه های شوروی با عبور از دریای آمو و فرود آمدن در میدان هوایی کابل سر ازیر میشد. تجاوز شوروی بدین ترتیب صورت گرفت ولی درجهت دیگران آن «جهاد» نیز در حال تکوین و تعمیم بود. بیرک کارمل سر انجام به قصر ریاست جمهوری آورده و بر اریکه قدرت نشانده شد.

من بدلیلی حوادث قبل از هجوم شوروی را بازگو نمودم تا اهمیت کابل برای افغانستان و برای جهاد را استدرک نماییم. کابل منحیت مرکز افغانستان هسته مرکزی فعالیت‌های سیاسی، تعلیمی، اقتصادی، نظامی و دیپلماتیکی را تشکیل میداد. در حدود و محاط بان وزارتخانه ها، پوهنتون کابل و سایر مؤسسات تحصیلات عالی، سفارتخانه های خارجی، و فرماندانی عالی قوا و قوای مرکزی آن واقع بود. رژیم از طریق رادیو کابل اخبار را دقیقانه پخش و از راه تلویزیون دست به تبلیغات و صدور فرامین میزد.

تمام سرکهای مهم افغانستان درست همانند شهر روم که در زمان امپراطور روم از آن برخوردار بود، یککابل منتهی اند. این شهرمشابه يك چرخه ایست که پره های آنرا شاهراهها و دره هاییکه به هرسو گسترده اند تشکیل میدهد، در شمال آن شاهراه سالنگ به دریایی آمو رسیده و دره پنجشیر کوه هندوکش را ازهم جدا میسازد. مسیر شرقی آن موازی با دریای کابل تا جلال آباد رسیده و از آنجا با عبور از گردنه خیبر به پشاور میرسد. جاده های دیگر در قسمت جنوب شرق گذرگاههای آن کوهها را عبور نموده که به شبه جزیره پاراچنار تقرب و از گردیز و خوست بطرف میرانشاه در پاکستان منتهی میشوند و در غرب کابل «جاده حلقوی» ایکه بواسطه امریکائیان ساخته شده بسوی جنوب تا غزنی، کندهار و بالاخره تا هرات میرسد. این سرک، دارای طول ۶۵۰ کیلومتر است* . حتی متصل بغرب کابل دره گلک ها و معابر صعب العبوری وجود دارد که به کوهستانات هزاره جات منتهی می گردد. کابل دارای اهمیت بسزای ستراتیژیکی هست که ما همیشه در I.S.I به این فکر بودیم اگر حکومت کمونیستی شهر کابل را تحت کنترل خویش در آورد در آن صورت رشته مرکزی اعصاب تمام کشور را نیز در اختیار خواهد داشت. هدف عمده ما در راه فتح جنگ نه تنها خروج شورویها از افغانستان بلکه طرد و مفور ساختن کمونیستهای افغانی از کابل نیز بود. جهانیان فتح و نصرت ما را صرف با رویکار آمدن مجاهدین در کابل تشخیص و تصدیق نموده میتوانستند. جنرال اخترآ عین همین عقیده را داشت در حالیکه آرمان ما نیز چنین بود. روی همین ملحوظ بود که کابل باید مشتعل و تباہ میگردد.

نفوس کابل قبل از جنگ جاری به ۷۵۰۰۰۰ میرسید ولی بتعقیب انهدام روز افزون کشور بواسطه شورویها آواره گان بیشتری به این شهر هجوم بردند. تا سال ۱۹۸۵ در حدود دو میلیون نفر در آن شهر مسکن گزیده و یا اینک در گوشه و اکناف آن خیمه ها بسته بود. البته کتله عظیم چندین هزار نفری عساکر شوروی و افغانی یک عامل دیگر چنین فشار هایی بود که از رهگذر تحدید نمودن خدمات عامه برکابل نازل گشته بود. زیستن پانزده نفر دریک اطاق ۹ متر مربع یک امر عادی بود تهیه آب و برق همواره مختل و نامنظم بود، آب ایستاده اکثراً کنده و متعفن میبود، توهامات مردم از درک بصدا در آمدن دروازه هایشان از طرف عمال خاد در اثنای شب عام گشته

* نویسنده طول این شاهراه را دانسته و یا ندانسته ۶۵۰ کیلومتر گفته که بکلی خلاف واقعیت بودن است. طول جاده کابل- کندهار را که امریکائیان ساخته ۴۸۰ کیلومتر میباشد. ولی سرک کندهار- هرات راشورویها ساخته که طول آن از ۵۰۰ کیلومتر نیز تجاوز مینماید. بدین ترتیب طول مجموعی جاده کابل-هرات به یکهزار کیلومتر میرسد نه به ۶۵۰ کیلومترکه مؤلف آنرا مرقوم داشته است. «مترجم»

بود، در زندان پلچرخی که برای ۵۰۰ نفر ساخته شده بیش از بیست هزار محبوس زندانی بودند.

هرکس همه وقت مکلف بود تا اسناد هویت خویش را باخود میداشت. در کنار هر جاده افراد مسلح بخاطر مسایل امنیتی نشسته و اسناد مردم رامورد مذاقه و بازجویی قرار میداد. قیود شبگردی، علیرغم اینکه همه کس تا هشت بجه شام در منازل خویش میبودند، ازده بجه شب الی چهار صبح بر شهر حکمفرما بود. البته خارندوی، پرسوخل خاد وگزمه های قوای مسلح ازین قیود مستثنی بودند. حین قیود احد من الناس در داخل و اکناف شهر رفت و آمد کرده نمیتوانست. حتی به دیپلماتهای خارجی مقیم کابل نیز يك نقشه شهر داده شده بود که در آن يك دایره سرخ باشعاع ۱۰ کیلومتر از مرکز شهر ترسیم شده بود. دایره مذکور محدوده ای بود که در داخل آن دیپلماتها میتوانستند رفت و آمد نمایند.

افراد قوای مسلح افغانی بایونیفورم خاکی رنگ و کلاههای پیکدار و عساکر شوروی با کلاههای شیو مانند نرم و پسته ای رنگ پوسته های امنیتی را در همه ساختمانها دولتی و نظامی ساخته و آنرا اداره مینمودند. بعضی ازین پوسته ها ذریعه بوری های پراز ریگ احاطه شده، و سفارتخانه هند کلکین های شانرایک پرده محافظ دیگر نیز داده بود تا در صورت کدام انفجار آسیبی به پرسونل نرسد. تلفونها سانسور و اگر کسی جهت خریدن تکت پوستی به پوسته خانه داخل میشد مورد تلاشی دقیق قرار میگرفت. پوسترها و تمثال های بزرگ انقلابی بر دیوارها نصب ولودسپیکرها در هر کوچه و بازار مردم را از تازه ترین اطلاعاتیه سیاسی دلجمعی میداد. قلت مواد غذایی بخصوص میوه و سبزیجات بخوبی نمایان بود. اقلام اصلی خوراکه با مانند آرد، نان، بوره و روغن نباتی یا قبول تخفیف فروخته میشد ولی مقدار آن بی نهایت کم بود. روزانه یکصد تن آرد بشکلی توزیع میگردد که نصف آن برای خبازان و نصف دیگر آن برای مردم داده میشد که بدین ترتیب شکم های دو میلیون باشند را سیر کرده نمیتوانست. نرخ بنزین هفته وار صعود مینمود. چه، مامورین و پرسونل حزب کمونیست مجاز بودند تا آنرا بقیمت نازلتر خریداری ویدینگونه از تسریع مخرج یومیه مصون باشند.

لیکن مغازه ها بطور عجیبی از اشیاء تجملی غرب ملو و عساکر شوروی در صورت استطاعت مالی بر آن «مانند مگس بر عسل» می چسپیدند. معاش اوسط هر باشندده کابل در حدود ۳۰۰۰ افغانی بود که در چنین صورت خریدن این اقلام صرف رؤیا بود و پس! خریداری يك یخچال کوچک با پرداخت معاشات یکساله و تلویزیون رنگه با معاشات دو سال و موتر توپوتا با پرداخت معاشات ۲۷ سال امکان پذیر بود. عذه مردم بخاطر رفع و کاهش پریشانی خویش به نوشیدن الکول روی آورده بود. يك فابریکه دیگر ودکا، برندی و شراب نیز تأسیس گردیده بود، معذالك، مستی و حالت نشه بحیث يك پدیده روز در کابل بود. این مبارزه شعوری و ضد اسلامی کمونیزم بود که افراد قوای مسلح را وا دار به نوشیدن الکول مینمود.

بیشتر از نصف باشندده گان پشتیبانان جهاد بودند اولاً عملی، ورنه آنرا بشکل تنفر از شورویها و بی علائگی در مقابل متحدین افغانی ایشان ابراز میداشت. اغلب ساکنان کابل علیرغم رعب مستولی بر آن شهر بطریقی جهاد مینمود. چنانچه ایشان

با قبولاندن اعمال تخریبی و سبوتاژ، در اختیار دادن اطلاعات، و یا از طریق پناه دادن به چریکها جانهای خویش و زنده گی خانواده های شانرا در معرض خطر قرار میداد. ما در طول این جنگ علیرغم تدابیر سخت امنیتی وپاروجود اختناق و شکنجه از طرف خاد، پشتیبانان بسیار فعالی در کابل داشتیم. مشکل عمده ما در مورد این بود که کمونیزم را چگونه بدون کدام حمله رویاروی سقوط داد در حالیکه مجاهدین نسبت حضور قوای شوروی در کابل به موفقیت آن چندان دل خویش نیز نداشت.

ستراتیژی ما درجهت منهدم ساختن کابل دارای سه جنبه بود یعنی منفصل ویی نیرو ساختن کابل، بهلاکت رسانیدن شورویها و کمونیستان افغانی و بالاخره حملات راکتی بر آن. الف: من درحده خود مرتباً سعی میوزیدم تا حملات همآهنگی راسازمان دهم که بموجب آن همه راههای اکمالاتی کابل و یا هر آنچه از بیرون وارد میشود، منقطع و مسدود باقی بماند، چنین حملات بصورت کمین گیری ها در برابر ان کاروانها ییکه بکابل میرسید، منفجر ساختن بندهای آب بخاطر بروز قلت آن، و یا از بین بردن شبکه های برق آن شهر براه انداخته میشد. ب: طرق دومی که همواره بر آن تأکید میوزیم همانا بقتل رساندن شورویها، عمال خاد وماموران ارشد دولتی و همچنین تخریب نمودن دفاتر و ساختمانهای آنها درکابل بود، این حملات زدن عساکر شوروی با چاقو حین خریداری در بازار تاکارگذاشتن بمب در کدام اداره مهم دولتی را در برداشت. جمله توسط کارد بسیار موفق بود. که در اثر آن عساکر شوروی مجبور شدند که در اثناى خریداری مسلح و شکل گروهی مراجعه نمایند. غیر نظامیان شوروی نیز مجبوراً بهمراهی دسته مسلح وارد بازار میشدند. در اثر وقوع چنین حملات به شورویها و خانواده های ایشان بالاخره هدایت داده شد که به مارکت های شهرحتی الوسع مراجعه نمایند. در جمله حملات تخریبی یکی آن عبارت از کار گذاشتن بمب در تحت يك ميز طعامخانه پوهنتون کابل در آواخر ۱۹۸۳ بود. این بمب در جریان صرف غذا منفجر گردید که به اثر آن بشمول يك پروفیسور زن ۹ نفر شوروی کشته شدند. مؤسسات تعلیمی بهترین اهداف را تشکیل میداد چون همه پرسونل کمونیستهای بودن که به شاگردان عقاید مارکسیستی تلقیح مینمودند. مجاهدین این عمل را بمشابه فاسد ساختن قشر جوان کشور دانسته و مدعی بودند که جوانان ما بدینگونه بسوی الحاد کشانیده میشوند، باید جاطر نشان ساخت که در سال ۱۹۸۲ تقریباً ۱۴۰ متخصصین شوروی ۱۰۵ نفر استادان زیان روسی در پوهنتون کابل و انستیتوتهای تخنیکی کابل مشغول تدریس بودند. رئیس پوهنتون کابل و جنرال عبدالودود قوماندان قوای مرکز که در دفتر خویش بضرب گلوله گشته شد، نیز از جمله قربانیان حملات ما اند. در طی سال ۱۹۸۳ هفتنفر افسران ارشد شوروی در کابل کشته شده اند، باید گفت که ازین جمله دو نفر صاحب منصب ارشد روسی توسط يك پسر هفده ساله ایکه والدین شان ذریعه روسها بقتل رسانیده شده، کشته شدند. این پسر تفنگچه را در ذیر کمپل مخفی نگهداشته و خویشتن را به این افسران حین خروج آنها از خانه بعلم و فرهنگ شوروی بتعقیب تماشای فلم نزدیک ساخت. فیرهای مسلسل و سریعی صورت گرفت و پسر در کوچه های عقبی با سرعت هرچه بیشتر از نظر غایب شد. ما سپس اسناد جعلی هویت را در اختیار وی قرار دادیم تا در مصوّتیت باشد.

ما بارها کوشیده ایم تا داکتر نجیب را هم در زمان ریاست خاد و هم در وقتیکه

رئیس جمهور بود از بین ببریم. بطور مثال يك قوماندان مجاهدین در ارتباط با يك افسر ارشد خاد (که هواه خواه مجاهدین بود) در تدارك چنین حمله قرین بموفقیت شد. وی مواد منفجره را بشهر کابل عبور داد، يك موتر را بانام جعلی خریداری و بمبی را در آن تعبیه نمود. قوماندان مذکور از تمام جزئیات باز دید محتمل الوقوع داکتر نجیب از سفارت هند مطلع گردانیده شد. سفارتخانه هند تقریباً در مقابل قرار گاه خاد وزارت داخله درجاده شهرنو واقع بود. وی موتر خویش را دربین این دو ساختمان متوقف ساخت. ازینکه آله ریموت کنترل بعضاً در اثنای انفجار چندان کارگر ثابت نشده بود، فلهدذا آله ساعت نما نیز دران تعبیه گردید. ولی ومع الاسف آمدن داکتر نجیب تقریباً چهل دقیقه بتعویق افتید و بمب قبل از انتظار بیشتری برای قربانی موعود منفجر گردید. قوماندان مذکور نیز توسط موتر خویش بعهله از محل واقعه فرار نمود ولی چند ماه بعد در اثر عیار نمودن چنین يك بمبیکه محصول بمسازان آماتور بود، جان را بقباض ارواح سپرد. ج: طرق سومی استیصال و زدن کابل همانا حملات وقفه ای راکتهای دور برد بود، این شیوه بحيث تقریباً يك وسیله عادی چنین ضربات در آمد. بتعداد ده ها هزار راکت در مدت زمان این جنگ بر کابل و یا زوایای آن فرو ریختانده شده است. بجز در روزها خیلی سرد. وقفه ای چندان در حملات راکتی رخ نداده است. کابل يك ساحه وسیعی را در بر گرفته و از یترو نشانه همواره بههدف میخورد، ولی باید تأکید نمایم که ما هیچگاه دست به انداخت عمدی و یکسره نزده ایم. اهداف ما نظامی و یا ملحقات و مراکز دولت کمونیستی را تشکیل میداد. من هیچگاه ادعا نمیکم که افراد ملکی و بی گناه و همچنان هواخواهان مجاهدین در اثر حملات راکتی ما بقتل نرسیده اند. چنین واقعات بکثرت رخ داده ولی بطور غیر عمدی! بتأسف، جنگهای امروزی را نمیتوان بدون تلفات افراد بیگناه براه انداخت. اگر ما حملات خویش بر کابل با توجه به تلفات ملکی ها متوقف میساختیم این بمعنی انصراف و ترک گفتن ستراتیژی اساسی ما میبود.

يك تعبیر افشه گرانه قوماندان عبدالحق که در زدن کابل سهم فعال گرفته، مزید این حقیقت بوده است. وی ضمن مصاحبه با «مارک اریان» نویسنده کتاب «جنگ در افغانستان» چنین میگوید: «هدف آنها (مجاهدین) افراد ملکی نبود... ولی اگر در تحت ضربات من واقع شوند باکی ندارم.. حتی اگر خانواده خود من در مجاورت سفارت شوروی باشد نیز آنها را خواهم زد. اگر من به خاطر این کشته میشوم فرزند و خانم من نیز باید دچار چنین سرنوشتی شود.»

من در لیست خود بیش از هفتاد اهداف بالقوه ای داشتم که مورد اصابت حملات راکتی باید قرار میگرفت، مهمترین اهداف آسیب پذیر در نقشه دوازدهم ترسیم آمده اند. تأسیسات نظامی، سربازخانه ها و دیپوهای اسلحه شوروی و افغانی در رأس چنین اهداف قرار داشتند. بطور مثال قصر دارالامان و تپه تاج بیگ که قرارگاههای فرقه چهل شوروی و قوماندانی قوای مرکز افغانی را در برداشت، میدان هوایی کابل باتوابع وملحقات قشله آن، سرباز خانه های چهلستون، کیمپ های مقابل زندان پلچرخ، قلعه بالاخصار همراه باکندک کشف شورویها، کیمپ خیرخانه با مخزن و مهمات ترانسپورتی فرقه ۸-۱۰ موتوریزه آن، قشله عسکری و شخور با قرارگاه های فرقه هفت و غند ۳۷ کوماندوی افغانستان، همراه با غند ۸۸ توپچی آن، و بالاخره

قتله قرغه به‌مراه دیپوه بزرگ مهمات و قرارگاه فرقه هشت آن بکلی اهداف نظامی ما را تشکیل میداد.

سفارتخانه شوروی در صدر لیست اهداف غیر نظامی شورویها واقع بود. چند هفته ای نگذشته که در طی آن ساختمان مذکور مورد حمله راکتی قرار نگرفته باشد. هدف ثانی ما قصبه گسترده و اپارتمانهای قبلاً ساخته شده مکررویان بود که برای مشاورین روسی و خانواده های ایشان وهمچنان برای رهائش اعضای ارشد حزب کمونیست افغانستان اختصاص یافته بود. به همین ترتیب، ساختمانهای قرارگاه خاد، وزارت خانه ها، ارگ جمهوری، رادیو کابل (که بطور نامناسب در جوار سفارتخانه امریکا واقع بود) ستدیوی تلویزیون، شرکتهای ترانسپورتی، ستیشن های برق و ذخایر تیل و مواد سوخت اهداف مرکوز ما بود.

شایستگی و استطاعت ما در ارتباط به تحمیل خسارات و تلفات، منوط به اسلحه ما و کار برد آن ذریعۀ مجاهدین بود. بعد اسلحه و ساحه انداخت آن دارای اهمیت فراوانی بود. نزد ما این مسئله مطرح بود که کابل را باید چگونه ذریعۀ بمب ویا راکت مورد اصابت قرار داد و انفلاق آن باید از هدف چقدر دور باشد، ما در اوایل ۱۹۸۴ دستگاههای ۱۰۷ ملی متری MBRL را که دارای ساحه انداخت ۸ - ۱۰ کیلومتر بود، بدست آوردیم. البته قبل ازین راکتهای ۸۲ ملی متری را بحیث توپخانه مورد استعمال قرار میدادیم که بایست در سه کیلومتری هدف نصب میگردد. تنصیبات مذکور در نقشه سیزدهم ترسیم و نشاندهند چنین نقاط آتش در داخل شهر است. به مرور زمان، و مادامیکه کمر بندیهای دفاعی کابل اتساع بیشتر یافت این حملات فاصله نیز دیگر جزء بدیهیات گردید. رسیدن دستگاههای چندین میل MBRL از چین يك پیشرفت غیر منتظره ای بود که نیاز ما را مرفوع ساخت. این سلاح بان که سنگین و طاقت فرسا بود ولی تیر رأس، دقت و قدرت آتش مطلوبی داشت. دستگاه دارای دوازده میل بدو که ما بدینوجه قادر بودیم تا بر هدف خویش راکت باری دقیقی نموده و مهمات بیشتری در نقطه آتش انبار سازیم. این دستگاه ما را قادر ساخت تا در تمام عرضه باقی مانده جنگ به حملات راکت خویش تداوم بخشیم. در مدت زمان اشتغال من با آی، اس، آی (۵۰۰) پایه این دستگاهها مواصلت ورزید که تقریباً ۷۵ فیصد آن بر علیه کابل تعبیه نمودیم

موفقیت صرف در نزدیک و دور بودن مسافه نه بلکه در مؤثریت مهمات آن بود. اگر هدف مورد اصابت قرار میگرفت ولی خساراتی بیار نمی آورد، یا تباہ نمیگردید و یا اینکه تلفاتی بدنبال نداشت فاقد اهمیت تلقی میگردد. اکثراً چنین رویدادها بوقع پیوسته و حملات ما منجر به انفلاق یا آتش سوزی فرعی شده اند. چنین لغزشها روهمرفته مایه نا امید و یأس ما شده است. بزرگترین ذخیره مواد نفتی کابل طبق نقشه دوازدهم در قسمت فرو رفتگی شمال کوه آسمایی واقع بود که هدف عمده ما را تشکیل میداد. این ذخیره نخستین بار مورد حمله مستقیم هاوان قرار گرفت، ولی نفت آن مشتعل نگردید. ممکن تانکرهای آن فاقد تیل و یا اینکه گیس کافی در آن موجود نبود تا باعث آتش سوزی میگردد. مرمی یا بمب هاوان قادر به سوراخ نمودن تانکر بوده ولی آتش را مشتعل کرده نمیتوانست، درحالیکه بمب فاسفورسی (دارنده دود سفید) خیلی آتش زا بود، لیکن متأسفانه قابلیت سوراخ کردن تانکر را نداشت.

نقاط کلیدی شهر کابل

نقشه نمبر (۱۶)



بار دیگر سه تن مجاهد در نصف شب به ذخیره مذکور تقرب و آنرا از فاصله یکصد متر مورد اصابت دو راکت ضد تانک قرار داده و ذریعه موثر فرار نمودند. حریق با هم علیرغم این حمله مستقیم شعله ور نگردید. من در مورد با متخصصین و کار شناسان سی، ای، ای، بیگفتگو پرداختم ولی آنها هیچگاه سلاحهای اتشزائیرا بخاطر انهدام چنین اهداف در اختیار ما قرار ندادند. ازینکه تدابیر امنیتی جدی تری برای ذخیره وضع شد، امکان تقرب و دسترسی لازم آن نیز معدوم گردید. سپس یگانہ را ضربه همان حملات راکتی دور رس بود که در تمام مدت جنگ جریان داشته است. شوریها کمربندهای دفاعی را تا اپریل ۱۹۸۵ در کابل تأسیس و آنرا از مرکز به اندازه ۱۰ - ۱۲ کیلومتر وسعت داد. این امر در راه حملات راکتی ها، حتی در انداخت MBRL سکتگی های جدی تری بیان آورد. این دشواریها بیشتر در قسمت سنگینی و بعد اسلحه بروز نمود. دستگاه MBRL بی نهایت طاقت فرسا و کسی آنرا بفواصل دور انتقال داده نمیتوانست. اینکه ساحه آتش آن ۹ کیلومتر بود. نمیتوانست اهداف عمیق شهر را مورد اصابت دقیق قرار میداد. چون در آن زمان کدام اسلحه دیگر دور برد مهیا نبود فلذا من در جستجوی طرقی شدم تا بموجب آن راکت انداز سبک تری باید ابداع میگردد. ما اصلاً بیک سیستم راکت انداز یک میله نیاز داشتیم که میبایست قابلیت انتقال توسط یک نفر حین شب در بین پوسته های دشمن رامیداشت.

ما سر انجم قادر بدریافت یک «میل» قسماً خراب شده MBRL شدیم که ارتش پاکستان آنرا بحیث یک اسلحه مؤثر و کار آمد در آورده بود. من این سلاح خود ساخته را به کار شناسان C.I.A نشان داده و از آنها خواستم تا آنرا بمقادیر زیاد تهیه بدارند. من در عین حال با آتشی نظامی سفارت چین نیز در مورد تولید و استحصال اینگونه سلاح بمذاکره پرداختم. اظهارات وی که گفت چین این اسلحه را قبل ها تولید و در اختیار قوای مسلح آنکشور قرار داده، واکنون محذوف و متروک گشته، باعث استعجاب من شد، ساختن و تولید مجدد آن وقتی زیادی در بر میگرفت ولی مستبعد نیز نبود، متخصصین C.I.A وچینایی ها بر سر این پروژه تعاون کلی نمود. من بالنتیجه ۵۰۰ پایه آنرا برای سال ۱۹۸۵ فرمایش دادم که اولین محموله آن در اوایل سال بعد از طریق هوا به راولپندی رسید و تا سال ۱۹۸۷ تقریباً ۱۰۰۰ پایه آنرا تسلیم شدیم. این سلاح در کوبیدن کابل توانایی و قابلیت بیشتری بما داد.

دشواریهای ما ناشی از فاصله و بعد خصوصاً با رسیدن راکت اندازهای ۱۲۲ ملی متری مصری تا اندازه ای مرفوع گردید چون ساحه آتش آن یازده کیلومتر بود. این سلاح با داشتن یک میل باز هم جوابگوی نیازمندی های عاجل ما واقع نشد، چون دستگاه نسبت ثقلت زیاد و درازی میل بمشکل بالای آسب یاقاطر بارگیری میشد. این اسلحه نیز مانند MBRL طاقت فرسا و صعب الانتقال بود. تقریباً یکصد پایه آن مواصلت ورزید و من آنرا صرف در دسترس آن قوماندانهای قرار دادم که قادر به زدن کابل و یا میدانهای هوایی عمده بودند.

آسمان کابل همواره از ساعت ۹ تا یازده شب صحنه آتشبازی خاصی بود که درظلمت آن صرف غرشهای راکت، جرقه ها، شعله ها و روشنی اندازهای روسان وهمچنان آتش جوابیه راکتها و توپخانه همواره چشمان ببیننده گان را بخود جلب

مینمود. ازینکه چراغان جاده ها از بسیار قبل شکستانده و تخریب شده بود پس همین جنگهای رویاروی یگانه منبع تنویر این شهر بزرگ بود و پس! مجاهدین به حملات راکتی خویش تا یازده شب دوام میداد، ولی بعد از آن ساکت و در عوض نوبت شورویها میرسید چنانچه شعله زنی و غرشهای توپخانه ایشان تا صبح دوام مییافت. هلیکوپترهای توپدار و جت های بم افکن در حدود پنج و نیم صبح بر نقاط مشتبه مجاهدین مسلسل بمباری مینمود. این فعل و انفعال جزء لاینفک زنده گی روزمره ساکنین کابل، روسها و همچنین خود مان را تشکیل میداد.

عظیم ترین موفقیت ما همانا بهدفع خوردن ذخیر بزرگ مهمات قرغه در غرب کابل بود که از بام سفارتخانه بریتانیا فلم آن نیز گرفته شد. گفته میشد که این بزرگترین دیپوی مهمات افغانستان را تشکیل میداد که در آن تقریباً ۴۰۰۰ تن مهمات گوناگون بشمول کلیه راکتهای زمین به هوای این کشور انباشته شده بود. من چندین قوماندان را در زدن این دیپو مؤظف ساخته بودم تا اینکه بتاريخ ۲۷ اگست ۱۹۸۶ این آرمان من تحقق یافت و یک آتشپاره بزرگی به ارتفاع بیش از ۳۰۰ متر از قلب آن در هوا شعله ورگردید. در اثر انفجارات مسلسل آن راکتها به هر سو پرتاب کلکین ها منازل در کابل مرتعش و آتش آن تا روز بعد نیز بهمان شدت خود شعله ور بود که به اثر آن عده زیاد عساکر افغانی کشته ویا مجروح گردید. چندین قوماندان ادعای این حمله را نمود ولی من دست بیک سلسله تحقیقاتی زدم تا بموجب آن دریابم که این ضربه عظیم المثال راکی وارد ساخت. از میا ایشان قوماندانهای احزاب مولوی خالص و سیاف نقش نمایان داشت. من کلیه راپورها، اوقات آن، پایگاهها و استطاعت دسترسی این مدعیان بهدفع را مورد معائنه و باز جویی دقیق قرار دادم.

یکی از علل عمده حملات راکتی در شب همانا مهیا نبودن اسلحه مؤثر بر علیه هلیکوپترهای توپدار بود. معذالک، سوقیات درشب صورت میگرفت. حمله در شب براه انداخته میشد. و سر انجام عودت به مخفی گاهها غرض مصون ماندن از حملات هوایی انتقامجویانه نیز بالاجبار قبل از طلوع آفتاب صورت میگرفت، ایجاد پوسته های دفاعی همیشه رو به تزئید و دایره کمربند امنیتی شهر وسعت هر چه بیشتر مییافت. این امر در نفوذ و رخنه مجاهدین بآن غرض براه انداختن عملیات خطرات جدی خصوصاً در حمل و نقل دستگاهها بدنبال داشت. من در صدد این بودم تا کابل را از طرف روز نیز باید مورد اصابت راکت قرار دهیم. این آرمان من بالاخره در سال ۱۹۸۶ تحقق یافت.

طرق آن این بود تا راکتها بطور اتومات انداخت میشد: بدین ترتیب شش نفر یک راکت را به نقطه آتش در تاریکی حمل نموده آنها بر کدام دو پایه مثلاً دو صخره تعبیه و با آله الکترونیکی وصل مینمود که سپس بطور اتومات فیر میشد. گروه مذکور بتعقیب این کار روایی دوباره به پایگاه خویش عقب نشینی نموده و راکتها بعد از شش الی هشت ساعت بخودی خود فیر میشدند. باید گفت که اگر چنین حملات بطور مسلسل توسط چندین گروه از جناحهای مختلف ذریعه قوماندانان متعدد براه انداخته میشد در آنصورت کابل را همه وقته در طی روز و یا شب تحت ضربات کوبنده در می آوردیم. تا این شیوه را مؤفقانه ادامه دادیم ولی نظر به عدم تهیه بر وقت آلات الکترونیکی از جانب C.I.A وقفه هایی در آن رخ میداد.

جنرال اختر با کابل عقده فطری و روانی داشت. وی به این امر که حملات در کابل باید چندین برابر سایر حملات باشد خیلی جدی بود. اگر کدام قوماندان از وی در ارتباط به زدن کابل هر نوع اسلحه ثقیلی طلب مینمود، وی حتی در صورت مخالفت من نیز حاضر به صدور آن میشد. فشار بر کابل هدف اساسی استراتژی ما را تشکیل میداد. سقوط کابل یعنی فاتح آمدن ما تلقی میشد. این بود سر منزل مقصود ما. در اثر همین علویت کابل بود که بیشترین گروههای مشاورین پاکستانی بر علیه آن شهر گماشته میشدند. طوریکه قبلاً نیز اذعان داشته ام. من شخصاً در توظیف چنین پاکستانیها بداخل افغانستان موافق نبودم ولی در اثر هدایت جدی جنرال اختر ۱۹۸۴ دال بر فشردن بیشتر کابل، در گماشتن آن بیشترین سعی نمودم. چنانچه هفت تیم از جمله یازده تیم فرستاده شده ما در آن سال صرف بر علیه کابل فعالیت داشتند. آنها از ماه اپریل تا نوامبر حملات متعددی را سازمان و هدایت داد که هر یک آن برایش هفته دوام میداشت.

من اهداف را دقیقانه و محتاطانه برمیگزیدم. بدرجه اول تأسیسات و تنصیبات شوروی را ترجیح میدادم چون حملات موفقانه بر آن را سفارتخانه های خارجی و رسانه های گروهی خارج از افغانستان تشهیر مبسوطی میداد. من اساساً هشت اهداف عمده را مجزا نمودم، لیکن هدف آخری آن بخاطر فرا رسیدن موسم سرما مورد حمله قرار نگرفت، هفت اهداف متباقی عبارت بودند از میدان هوایی کابل، قصر دارالامان، فرقه قرغه، سفارت خانه شوروی، قصبه مکروریان، فرقه ریشخور، و چهلستون که محل بلوکهای سربازان شوروی و رهایشگاههای افسران مهم آن بود (نقشه ۱۲ ملاحظه شود) هفت تیم گماشته شده مابطور منفردانه بر علیه این هفت اهداف توظیف شده بودند.

تیم مؤظف بر علیه ریشخور در ارتباط به یکی از پوسته ها دشمن که در سر راه آن واقع بود با یک حادثه دلچسپ رو برو گردید گرچه چنین وقایع برای مجاهدین یک امر عادی بود. قوماندانیکه بمعیت این تیم راهی عملیات ریشخور بود قبلاً در ماه جون برای سپری نمودن یک کورس سه هفته ای در MBRL پاکستان فراخوانده شده بود. تصمیم گرفته شد که از میان آموزگاران این کورس یکنفر جگرن پاکستانی و دو صاحب منصب دیگر وی نیز در تیم ما با قوماندان وارد افغانستان شود. بعد از اتمام آن کورس قوماندان بمجرد رسیدن بمرز مطلع گردانیده شد که در نظر است یک تیم مشاورین پاکستان نیز به همراه شان عازم پایگاه وی شود. قوماندان این تقاضا را پذیرفت، سر منزل ایشان دهکده چکری در ۲۵ کیلو متری جنوب شرق کابل بود. محلیکه قوماندان مذکور در آن پایگاه عملیاتی داشت.

این گروه از راه علی خیل درمدت یکهفته به منطقه چکری رسید (نقشه یازده) و این اوایل اگست بود که جگرن و قوماندان موقعیت دقیق محل آتش رادارخط سیر خویش تعیین نمود. باید گفت که این سه تن پاکستانی، قوماندان، و یک گروه شش نفری مجاهدین مدت دو روز و یک شب را سپری نمود تا اینکه بالاخره محل آتش مناسبی را برگزید. قوماندان که از منطقه آگاهی خوبی داشت، نظر داد تا دو پوسته نسبتاً بزرگ کمرند امنیتی را باید عبور نمود تا اینکه به ساحه انداخت مطلوبی رسید. جزئیات پلان در صورت مواصلت پایگاه مورد بر رسی قرار گرفت، قوماندان و

پنجاه تن مجاهدین وی بعد از فرا گیری آموزش در استعمال MBRL عودت نمودند. وظایف عمده ایشان برگزیدن گروهبای جداگانه انداخت، نگهبانان و روساندن قاطرهای بار شده بود. پنجاه تن دیگر باید امنیت ساحه را گرفته و دو پایه هاوان ۸۲ ملی متری و سه میل ماشیندار ثقیل را باید نیز حمل مینمود. معذالک، جمعاً پنجاه تن مجاهد با ۲۵ نعل قاطر لازم بود تا چنین عملیات را براه می انداختند. قوماندان و مشاورین پاکستانی در صدد حمله مؤثر و ارزنده ای بود و فیصله نمود تا شصت راکت باید فیر شود.

جگرن من بمجرد عبور از دریای لوگر بسیار ترسید فلهاذا خواستار امنیت جدی تری شد چون این منطقه خیلی مزدحم بود. ازینکه قوماندان اهالی ناحیه را خوب میشناخت مطمئناً به پیشروی خویش ادامه داد. البته عبور این مهاجمین و قطار شان در کنار یکی از پوسته ها بدون شك پر از خطر بود مگر کدام خط سیر طویل پرمشقت و مزدحم دیگر را طی مینمود. القصه، قوماندان يك قاصد را مستقیماً پیوسته دشمن اعزام و خواستار عبور مطمئن ایشان در پهلوی آن شد، در غیر آن پوسته را به ناپودی تهدید نمود. تیم من این اقدام رانادوست تلقی نموده و سؤطن خویش را بخصوص وقتی ابراز داشت که قاصد احوال آورد، که قوماندان پوسته سه روز مهلت خواسته تا در ضمن آن با مشاور روسی خود مذاکره نماید.

افسر افغانی در طی ملاقات بعدی گفت که وی بعد از چانه زدن زیاد توانست مشاور خویش را بدلیل اینکه پوسته در اثنا حمله راکتی فیرهای خطایی خواهند نمود، و ناحیه را بمجرد فرار حمله آوران تحت آتش مسلسلی قرار خواهند داد، راضی ساخت؛ قوماندان با رضایت کامل این طرح را پذیرفت. در حالیکه تیم من سراسیمه و مضطرب بود. فیصله با قوماندان بود و پاکستانیها صرف باید وی را همراهی مینمود. ولی بآن هم جگرن چنین تجویز نمود که هاوانها و ماشیندارهای ثقیل بر علیه پوسته جا بجا و در صورت خیانت بر علیه آن استعمال شود.

این گروه بوقت عصر از چکری عزیمت و بعد از رفتار مسلسل و سریع در طی شب دو ساعت قبل از طلوع به محل عملیات رسید. این روز را در میان سنگلاخها و صخره ها درحالیکه در کمپل ها مستتر و وادی لوگر را نظاره مینمودند سپری نمود. بمجرد فرا رسیدن غروب آنها رهسپار محل انداخت شدند که ۹ کیلو متر فاصله داشت. سکوت شب مطلقاً حکمفرما و صرف آواز و غوغوی سگها درنواحی پلچک دریا و قریه جات مزاحم آن میشد. سپس این قوت در حوالی دره و نیم شب به خالیگاه بین دو پوسته دشمن داخل گردید. جگرن هاوانها و ماشیندارهای ثقیل را بفاصله ۶۰۰ متر دور تر از پوسته بخاطر حفظ ما تقدم بر علیه آن جایجا ساخت. کپتان تیم با این گروه ضربتی در همینجا ماند.

قوای اصلی مجاهدین همراه با قاطرها بطور قطار بسوی پوسته در حرکت شد. آری! این بود میدان راستی و آزمون؛ چون حتماً پای قاطر با زمین و سنگها میخورد و یا اینکه سلاح مجاهدین با کدام راکت و یاخود دستگاه MBRL میخورد که در نتیجه يك آواز تولید میشد. قطار در فاصله بیست متری پوسته در حالیکه بهره داران آن در سنگرایشان پخویی مشاهده میگردد، عبور نمود. سکوت مطلق حکمفرما و کدام حرکت اشتعال آمیز از جانب حریفین صورت نگرفت و مجاهدین مانند کالبدهای

نیمه شب بجلو خریدند.

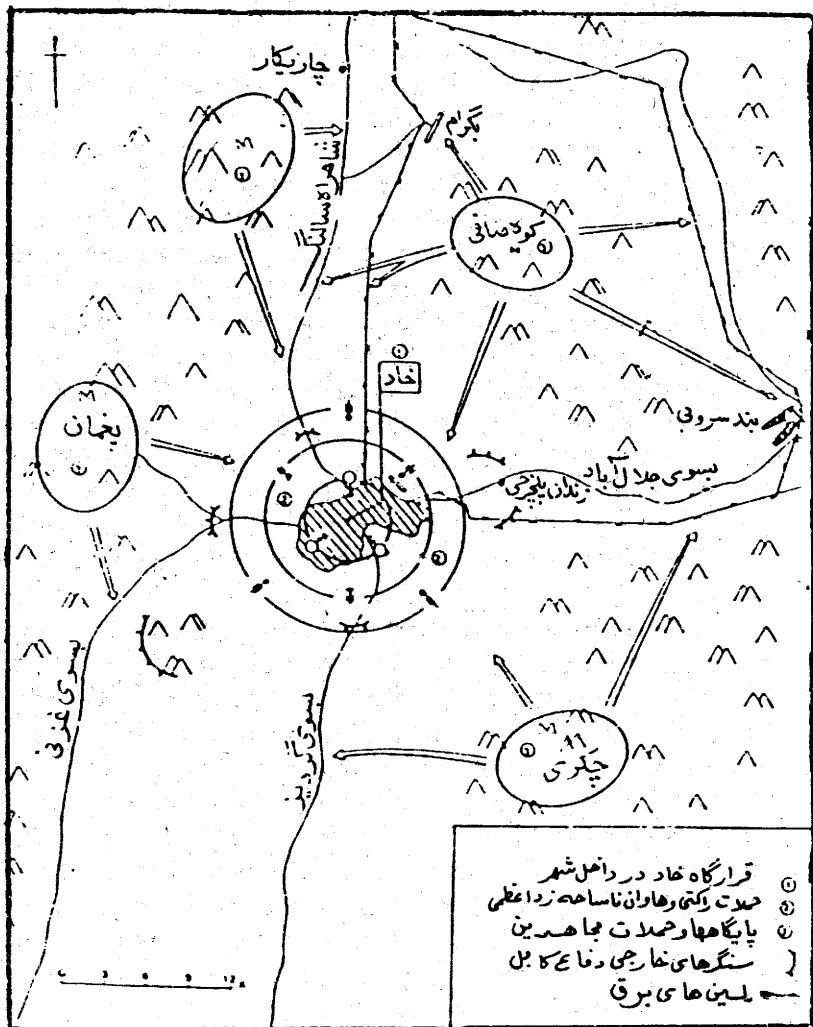
مهاجمین در نیمه شب مواضع خویش را در جلو اشغال دستگاه MBRL نیز بحال آماده باش در آمد. شعارها و نعره‌های الله اکبر، مرده باد شوروی در آسمان طنین انداز و دستگاه MBRL حملات برق آسای خویش را آغاز نمود. در مدت کمتر از نیم ساعت تمام راکت انداخت و مجتمع ریشخور در شعله های آتش فرو رفت. چینیکه دستگاه مصروف انداخت بود قوای دشمن در فواصل دور از مجاهدین ذریعه شلیک ها جبه خانه خویش را هنوز خالی مینمود.

باز گشت مجاهدین توأم با عجله و بدون در نظر داشت خموشی صورت گرفت. چون صرف پنج ساعت باقی مانده بود که در اسرع آن باید خویشتن را بمرکز خویش فیرسانید. مجاهدین حین تقرب به پوسته شلیک ها را کم و با سرعت هر چه بیشتر از کنار آن عبور نمودند. پوسته نیز بنوبه خویش فیرها را متوقف و آنرا بعد از ناپدید شدن مجاهدین در تاریکی با استفاده از مرمی های رسام بسوی محل آتش دوباره آغاز و بدینگونه بر قول خود صادق ماندند. کابل رادیو بتعقیب عودت مجاهدین به چکری تصدیق نمود که فرقه ریشخور مورد اصابت راکتها خورده که آتش آن بعد از چند ساعت خاموش ساخته شده است. جگرن پاکستانی همراه با دو صاحب منصب خود مانند سایر تیم های ما، مفتخر به شادباش و مدال از طرف رئیس جمهور گردید. کابل از طریق گماشتن عده کثیر سربازان، تجهیزات و طیارات صیانت میشد. از سال ۱۹۸۵ بدینسو بیش از سه کمر بند دفاعی بر آن حلقه زده و متفقاً از شهر حراست مینمود (نقشه سیزده) ما تا ۱۹۸۶ از حملات وقفه ای بر کابل عاجز بودیم. روسها قبل از رسیدن راکتها سنتگر در ۱۹۸۶ و اوایل ۱۹۸۷ برتری فوق العاده زیاد هوایی داشت و بدینگونه کابل را از ضربات کوبنده ما مصون نگه داشته بود. این امر نه تنها ما را تحدید به حملات صرف شبانه میساخت بلکه در موسم سرما حتی به صفر نیز تقرب مینمود. دشمن همین خالیگاههای روز یا وقفه های زمستانی را مغفتم شمرده ضمن آن حتی الوسع به سروسامان دادن، انتقام گرفتن، و بازیافتن مواضع از دست رفته شان متوسل میشد. شورویها در مدت زمان سه ماه از جنوری تا مارچ قلمرو محروسه خویش را توسعه داده، مواضع خویش را استحکام بخشیده و قرارگاه ها و دیپوهای اسلحه مجاهدین را در کوهها مجاور کابل بتصرف در می آوردند.

علت اصلی چنین پیشرویی های دشمن عودت مجاهدین به خانه هایشان در زمستان بود. من پایگاههای اصلی عملیات چریکی ایکه کابل در تحت تیر رس آن واقع بود در نقشه سیزدهم نشان داده ام. از دقت نظر به نقشه برمیآید که مجاهدین خویشتن را در ظرف دو شب به محل انداخت میرسانید که مدت بیشتر از این خطرناکتر ثابت میشد. در هر پایگاه بجز کوه صافی، قوماندانهای احزاب مختلف از یکصد تا یکهزار مجاهد را تحت قومانده داشتند. دشواری عمده ولاینحل همانا مسدود شدن راههای تدارکاتی مجاهدین در موسم سرما بود. معذالک، در تهیه مقادیر زیاد اسلحه، مهمات و لوژستیک باید از قبل دست بکار میشد تا پایگاههای مذکور آنرا تا ماه اپریل بمصرف میرسانید. ما در حصه خویش چنین فعالیت بر وقت وموزون را مینمودیم ولی بروز بعضی مشکلات غیر مترقبه در خط سیر اکمالاتیکه خارج از کنترل ما بود، اکثراً سد راه ما میشد، چه، این یکی از چندین موانع رایج محسوب میگردد.

فشار وارده بركابل

نقشه نمبر (۱۳)



طوری که قبلاً نیز یاد آور شدم، از مجاهدین چنین امید نبود تا مسلسل و بدون وقفه در پایگاهها خویش مقیم باشند. مدتی چند در جهاد، سپس عودت به خانه غرض دیدن اقارب یا بدست آوردن پول شیوه زنده گی آنها بود. در پهلوی این شرایط ناگوار و زنده در مغارو ها یا خیمه ها با مقدار کم چوب قلت مواد خوارگی، نبودن لباسهای زمستانی و بالاخره عدم محبوبیت جنگ در سرما يك امر عادی بود اکثریت افغانها اعم از ملکی و نظامی در زمستان بحال استراحت در میانند. بیرون آمدن از خانه در سرما حتی برای چند ساعت نیز بمشابه يك عمل شاقه تلقی میگردد. معذالك مجاهدین انسانها بودند و این دور از انصاف میبود تا از آنها خواسته میشد که با چپلی های مروج در برف پیاده روی نمایند، بطور عادی بخوابند، و صرف از يك کمپل پخته ای مستفید باشند، در حالیکه این لازم بود تا وی باید در کمپل هم خودش را گرم مینمود، هم اسلحه را مخفی نگاه میداشت، هم هاوانها را در آن انتقال میداد و یا اینکه در استفاده از آن باگشودن آتش بجنگ میپرداخت. ما سعی داشتیم تا عندالموقع البسه و وسایل زمستانی از قبیل جاکت ها ضخیم بوتهای برفرگدی، و خیمه های محافظ از سردی در اختیار آنها قرار دهیم؛ ولی ما در ارتباط به فراهم اوری این اقلام از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۵ خویشان را قاصر و شرمسار میدانیم.

من در ۱۹۸۴ جلسات متعددی با پرسونل خویش و قوماندانها در مورد طرق براه انداختن حملات بر کابل برای زمستان ۱۹۸۴ - ۱۸۸۵ دایر نمودیم. سرانجام بدین نتیجه رسیدیم که در زمینه پول هنگفت بکار است. آیا برای تهیه نمودن تجهیزات و البسه زمستانی پول مزیدی در اختیار ما قرار داده میشود؟ بتأسف جواب منفی بود. فلذا تصمیم گرفته شد که قوماندانها مختلف از جهات مختلف برای مدت دو ماه در شب ها زمستان به حملات راکتی علیه کابل ادامه دهند. پس لازم بود تا قوماندانها در جبهه کم از کم یکصد تا دو صد مجاهد را باخود میداشتند. بدین ترتیب تقریباً ۳۰ تن قوماندان گماشته شدند و ما دستگاههای مزید MBRL را محرکانه در اختیار ایشان قرار دادیم.

این طرق در هفته های نخست کارگر افتید. ولی تقرب و دسترسی بکابل در اثر برقباری شدید ماه جنوری بادشوارها جدی و مخارج هنگفتی مواجه گردید. عده قوماندانان در اثر نبودن پناهگاه، غذا، البسه وسامان آلات ضرور ایکه بواسطه آن در مقابل یخبندان مقاومت کرده میتوانست، مجبوراً عقب نشینی کردند. این امر موجب شد تا خالیگاهی در اطراف کابل بوجود آید و شورویها از آن استفاده اعظمی بنمایند. چنانچه آنها بر منطقه چکری و پغمان که مقاومت دران کم بود هجوم بردند. در نتیجه این یورش مواضعیکه ما در تابستان تصرف نموده بودیم دوباره از دست رفت و دشمن پوسته های متعددی را ایجاد نمود که بواسطه سیم ها و ماین ها صیانت میگردد. ما بدینگونه به عقب رانده شدیم، کابل از تیر رس ما بدور ماند. و بالاخره قابلیت رویا رویی ما نیز بمراتب کاهش یافت. منطقه چکری را در ۱۹۸۵ بکلی از دست دادیم، پغمان در ۱۹۸۶ از تصرف ما خارج شد، خلاصه اینکه بجز کوه صافی تمام پایگاههای مجاهدین بتصرف دشمن در آمدند. ما بعد از موصول شدن راکتتهای ستنگر در ۱۹۸۷ قادر شدیم تا اکثر مواضع از دست رفته پغمان را دوباره اشغال نماییم. همراه با این پیشروی سالیانه ما نیز آغاز گردید یعنی براه انداختن حملات مؤفقت آمیز تا ماه

دسامبر استرحت زمستانی پیشروی روسها در خلال این مقطع و بالاخره تجدید و شدید حملات خورد کننده بر کابل با اسلحه وسیع الساحة. ما بدینگونه قادر شدیم تا کابل را بیشتر از پش خفه و آنرا با پرتگاه سقوط همکنار سازیم.

بعقیده من اگر از همان آغاز در تخصیص پول بیشتر غرض تهیه البسه زمستانی اقدام میشد در آنصورت جنگ را موفقانه در قلم مدت سال ادامه داده میتوانستیم. من در ۱۹۸۵ بسیار کوشیدم تا اشتباهات سالهای گذشته تکرار نشود. ازینرو به جنرال اختر پیشنهاد نمود تا بطور عاجل ۵۰۰۰ جوره البسه زمستانی را تهیه بدارد. وی پول بیشتری در اختیار نداشت و بمشکل یکهزار جوره آنرا از مؤسسات پاکستان خریداری نمود. آنها باوصف کوششها و پیگیری جدی I.S.I. تمهیدات خویش وفاغیرکرد. عده ای قوماندانها بالاچار يك قوه ۳۰ - ۴۰ نفری مجاهدین را حین زمستان در پایگاه نویت وار برای دو ماه توظیف میداشتند که بندرت مؤثر بود. زیستن در خیمه ای میان دیوارهای یکی از منازل تخریب شده، فعالیت در اقلیم منفی ۱۵ - ۲۰ درجه سانتی گراد آن هم در ساحة بکلی منزوی از اهالی، قلت مواد غذایی حتی کمبود نان خشک و خلاصه اینکه نبودن مردم حتی در حدود پانزده کیلومتری از جمله مسایل جدی و پر صعوبتی محسوب میگردد. این کسانی بودند که همیشه آماده و از پایگاه مواظبت نموده و همچنین غرض حمله راکتی و جمع آوری چوب بدینسو و انسو رفت و آمد مینمودند. ایشان وقتی خوشبخت بودند اگر در نتیجه تلاش زیاد مقدار کم آرد و یا چای رابدست می آورد، در حالیکه شکر قطعاً نصیب آنها نمیشد. چای را همواره با شیرینی میخورد تا آنرا نسبتاً مطبوع و خوشمزه ساخت. نبرد علیه سرما بدون در اختیار داشتن البسه و بوتهای گرم محکوم به شکست و گریز بود. مجاهدین در چنین شرایط ۵ - ۶ کیلو وزن خویش را از دست میداد، در صورت بازگشت چشمانشان حلقه زده و فرو رفته میبود. چهر هایشان خشک و در اثر دودهای آتش سیاه و بسیار پخته سن بنظر میرسید. معذالك موسم سرما در مقایسه باشواریها جدی ترین دشمن مجاهدین تلقی میگردد.

براه انداختن عملیات در ۱۹۸۵ بهر سو جریان داشت و مجاهدین بنظر من در آن چیره دست بودند. اگر ما صرف راکتهای سنگر میداشتیم بعقیده من جنگ را خیلی قبل ربهوده بودیم. پس ناگذیر به نبرد و چانه زدن خویش کما فی السابق دوام میدادیم که بدینطریق نیروی حرکتی بیشتر ما در اطراف کابل یعنی هدف اساسی مان بتحلیل میرسید. سی، آی، ای، عکسهای صاف و برجسته آن پوسته های دشمن را در اختیار من گذاشت که در يك دایره بیست کیلومتری کابل واقع بودند. من بکمک آن پلان های جدید و بعدی خویش را انسجام بخشیدم.

این دیگر وقتی بود که جنرال اختر معتقد به این شد تا حمله موزون و سریعی بر کابل صورت گرفته قسمتی از آن شهر را برای ۳۶ ساعت باید اشتغال نمود. اگر چنین میشد بر مورال و معنویات مجاهدین اثر فوق العاده زیادی مینمود. من جهت ارزیابی این پیشنهاد وقت خواستم لیکن جنرال اختر این تجویز را با حکمتیار و سیاف نیز بطور جداگانه در میان گذاشت. آنها شیفته و گرویده چنین پروگرام شده و در مورد خواستار مقادیر زیاد اسلحه ثقیل شدند. سپس بمن هدایت داده شد تا با آنها در مورد رویدست گرفتن جزئیات پلان بمذاکره عاجل بپردازم.

نتایج گفتگوها من این بود که چنین عملیات باید مشترک و افلا از جانب دو تنظیم براه انداخته شود. در صورت مهیا نبودن کدام راکت مؤثر دافع هوا حمله در طی روز بموفقیت نمی انجامید. ما باید حملات همزمان و مصروف کننده را بر میدان های هوایی کابل، بگرام و جلال آباد براه می انداختیم. در غیر آن استتار و حراست پنج هزار مجاهد را در اکناف کابل غیر محتمل بنظر میرسید. این تعدادی بود که هر دو رهبر بر اشتراك آن تأکید مینمود.

منظور ما این بود تا در عوض اشغال کابل برای ۳۶ ساعت که جنگ صرف يك روزه را در بر میداشت، بایست حملات متعددی از چندین جناح تدارك میدیدیم. چنین حملات گسترده فقط در يك شب اجراً میگردد و حمله آوران در همان شب قبل از طلوع بمواضع شان مفرور میگشتند. حتی يك ازین رهبران حاضر به عملیات مشترك نشد که بدین ترتیب پلان ما نیز نقش بر آب گردید، یکی از استدلال ایشان مسئله مقادیر زیاد اسلحه ثقیل بود.

من هیچگاه در بسیج دادن حملات مشترك بر کابل موفق نشده ام. چه، اینکه قوماندانهای مختلف را در حمله همزمان بر شهر هدایت میدادم تا بدینگونه بدشمن بفهمانم که این گویا عملیات مشترك از جناحهای مختلف اند.

آری! کابل حیثیت کلید گشادن افغانستان را داشت که در آن هیچ شك و شبهه ای نداشته ام. این شهر بایست بمجرد بیرونشدن قوای شوروی در ۱۹۸۹ سقوط مینمود، لیکن داستان آنچه چرا چنین نشد، در مبحث علاجیده بررسی میگردد.



فصل دهم

حملات خرس ★

این يك حیوان خیلی منحوس است اگر بر آن
حمله شود صرف خویشتن را دفاع مینماید»

قوماندانی عالی شوروی از ترمذ و فعالیت مجاهدین خصوصاً در ولایات شرقی مانند کنر، ننگرهار و پکتیا شدیداً نگران بود. فقط در آنسوی مرز پاکستان مراکز اکمالاتی و تربیوی مجاهدین و تعداد زیاد کیمپ های آواره گان موقعیت داشت، ازین نواحی مقادیر زیاد اسلحه و مهمات، کاروانها و قطارهای حیوانات از طریق کوهها وارد افغانستان میشد، اهمیت سوق الجیشی حوزه سرحدین در شمال از بریکوت گرفته در جنوب تا ارگون در نقشه اول ترقیم و ترسیم شده است.

يك جاده بزرگ کابل را از طریق جلال آباد و سپس گردنه خیبر به پشاور وصل نموده است. جلال آباد برای شورویها حیثیت کلیدی ای داشت، تمام سرکها، معابر و دره های رسیده از مرز در جلال آباد با هم تقارب نموده است. گارنیزون های متعدد مانند قرارگاه فرقه یازده افغانی فرقه موتوریزه نمبر ۶۶ شوروی لوی سپستانز شوروی وغند سرحدی نمبر يك افغانی درین شهر واقع بود، در عمق دره کتر بطرف شمال شرق یعنی اسعد آباد فرقه نهم افغانی همراه با لوی دومی سپستانز در مجاورت اسمار (طبق نقشه یازدهم) تعینات داشتند. فقط در آنسوی اختتام خیبر سرحداری تورخم واقع است که یواسط ارتفاعات «شمشاد» محاط شده و عساکر حکومت کابل در آن مستقر بودند. بسیار قبل یعنی در ۱۹۸۴ من را در يك شب از خواب بیدار و خیز سقوط شمشاد بدست مجاهدین را نوید داد و گفتند که حمله متقابل شوروی-افغانی جهت بیرون راندن دوباره آنها بشکست مواجه شده است، مقامات افغانی ظاهراً به پوسته محلی مرز پاکستان اخطار داد که آنها تا وقت بیرون شدن مجاهدین ازین پوسته بر ساکنین محلی پاکستان آتش خواهند گشود. این ضرب الاجل باعث توهمات بیشتر ما گردید. مجاهدین حتی کمتر عقب نشینی ایرا نیز نپذیرفت. والی صوبه سرحد بسیار خشمگین و به رئیس جمهور در مورد شکایت نمود. جنرال اختر که درین وقت در کراچی بود به مجاهدین دستور تخلیه شمشاد را صادر کرد. من غرض وادار ساختن آنها به عقب نشینی، بالاچار عازم پشاور شدم. سعی من به نتیجه رسید، ولی مقام ریاست جمهوری امریه ای صادر نمود که بموجب آن حملات مجاهدین در ساحه ده کیلومتری تورخم و چمن واقع در ناحیه کورک بلوچستان قدغن گردید.

★ خرس لقب دولت شوروی است که در اوایل دهه شصت خصوصاً در وقت زمامداری

نیکیتا خروشچف بان خطاب شده است. «مترجم»

شورویها عیناً حساسیت را از لبه «منقار طوطی» که در شمال جلال آباد و در جنوب خوسب را تحت ضربات در می آورد نشان میداد. دیپوهای مجاهدین در اینجا واقع بود که بکابل نسبت به این دو شهر فاصله ای کمتری دارد. ماچهل فیصد تمام اکمالات برای جنگ چریکی را ازین منطقه در نواحی پاراچنار ارسال میداشتیم. یگانه منبع مزاحم این جریان قشله علی خیل واقع در دوازده کیلومتری مرز بود. شهر خوست در جنوب «منقار طوطی» عیناً اهمیت جلال آباد را داشت فرقه ۲۵ و غند نمبر دوم سرحدی مسؤل تأسیس پوسته های مرزی در مقابل میرانشای پاکستان بود. تقریباً بیست فیصد اسلحه و دیگر ما یحتاج مجاهدین از همین میرانشان اکمال میگردد.

مشی سرحدی روسها این بود تا پوسته های خورد و بزرگ سرحدی را در مقابل پاکستان ایفا نمایند. منظور آنها صرف بستن مرز و جلوگیری از اکمالات ما بمجاهدین بود. این توسل بی نتیجه آنها یعنی بستن جریان آب از شیر دهن بزرگ ذریعه دست بود. اکثر این واحد های نظامی در تمام عرصه جنگ بحال محاصره و پوسته های کوچک آنها در اثر حملات به سقوط مواجه میشدند. ولایات شرقی شاهد و حشیتترین و خونین ترین جنگها در طی عملیات چریکی بود که اکثراً تجمیع نیرویها طرفین را مرکوز خود میدانستند. این بلا دو پوسته های آن در واقعیت امر توجه بیشتر ما را در عوض کابل و سایر اهداف مهم چریکی بسوی خود معطوف داشته بود. اضمحلال و تسخیر پوسته های تجرید شده مرزی یک بوالهوسی محض بود چون آنها در مجاورت ویا مقابل پایگاههای عمده ما واقع بودند. موفقیت های خورد چندان کار مشکل نبود و قوماندانها آنرا بحیث شیرازه پیروزی های آینده خویش تلقی مینمودند. تاراج نمودن چنین اهداف و شهرت حاصله از آن مباحثات و پادشاهی پنداشته میشد که به آسانی و با تقبل کمترین خطر قابل حصول بود.

یک پوسته دورافتیده نظر به تاکتیکهای نظامی وقتی سودمند و کامیاب است اگر بیشترین تعداد دشمن را در محصور بودن خویش مصروف نگهداشته ویا اینکه برخط سیر تدارکاتی دشمن حملات اشتعال آمیزی بنماید که در نتیجه آن دشمن را وادار به گماشتن بیشترین نیروی خود غرض دفع آن سازد. بنا بر همین ملحوظ بود که شورویها و افغانها با تقبل مخارج پیهم و گزاف خویش در استمرار پوسته ها مساعی بودند که البته نتیجه مطلوبی نیز از آن بر میداشت. این یک حقیقت مسلم است که آنها بدینگونه تعداد کثیر مجاهدین را مشغول خود نگهداشته بود. در مثال برجسته آن قشله های علی خیل و خوست بود که خویشتن را از همان ابتدای جنگ در معرض محاصره قرار داده بود. عملیات متناوب در هر دو محل جریان داشت. گاهی مجاهدین که تعداد آنها از پنج هزار تن نیز تجاوز مینمود راههای تدارکاتی این قشله ها را مسدود میساخت. پوسته های دور افتیده آنرا تحت محاصره میداشت. و شهر را تهدید به سقوط مینمود؛ و گاهی هم قوتهای شوروی-افغان بر علیه چنین نرد ها و پیشروی های مجاهدین حمله ور میشدند. این سوقیات همواره موفقیت آمیز بود چنانچه در اثر آن مجاهدین مجبور به عقب نشینی در کوههای مرزی میشدند و صرف در صورت بازگشت نیروهای دشمن دوباره عودت مینمودند. در سال ۱۹۸۳ مبرهن گردید که خوست در پرتگاه سقوط قرار دارد، فلذا رژیم کابل در اواخر اگست در

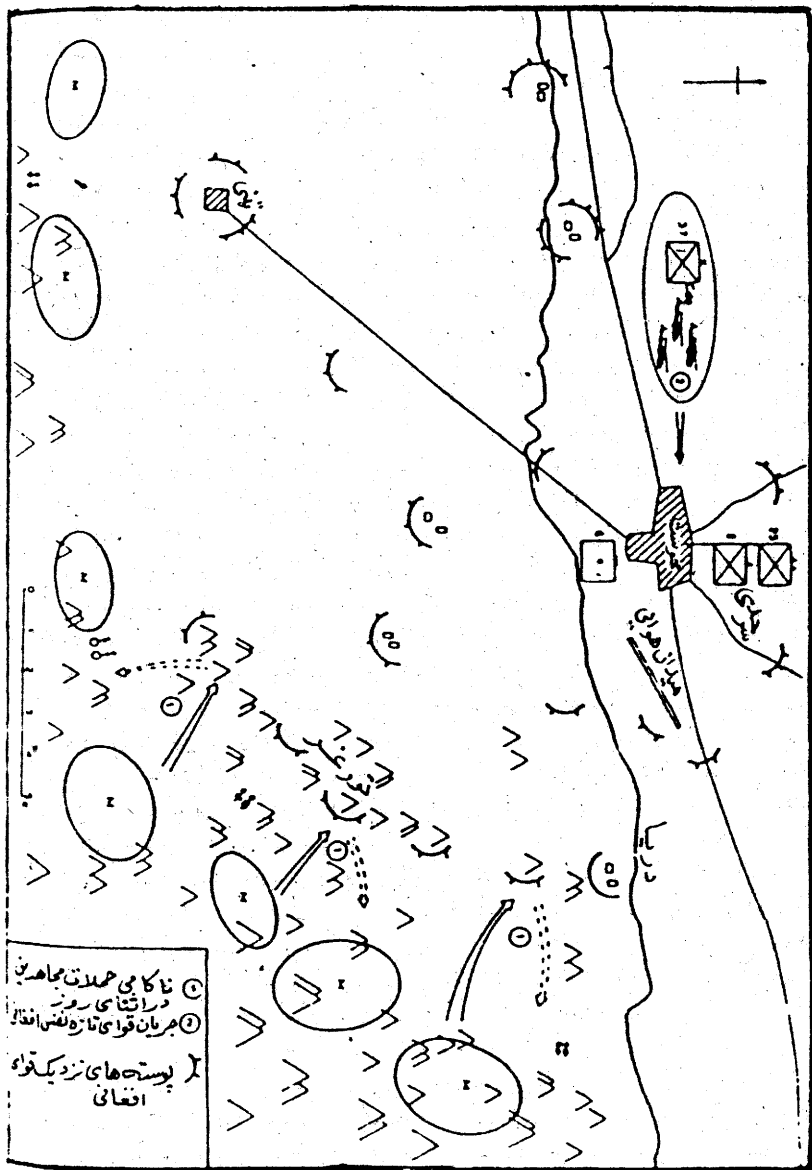
حالی که وضع هنوز بحرانی تر میگردید، لوی ۳۷ کوماندو را تحت قومانده دگروال شهناز تنی در هلیکوپترها به منطقه سوق داد. این قوا ما را بعد از يك سلسله نبردهای خونینی بعقب راند. ما بمجرد عزیمت این کوماندوها بکابل در اواخر اکتوبر باز گشت نمودیم.

رهبران و قوماندانان های ارشد قبل از ۱۹۸۵ بدین نتیجه رسیدند تا خوست را بگونه ای سقوط دهند، بدین خاطر يك حمله وسیعی تدارک دیده شد. تسخیر يك شهر مستحکم چون خوست در زمره وظایف چریکی محسوب نمیگردید. دست یازی پآن از استطاعت صرف يك تنظیم خارج بود و لا اقل دو تنظیم باید از راه مساعی جمله قوماندانان شان بیشترین مجاهدین را در زمینه بسیج و تجهیز می نمود. چنین حمله مشکل و مستجل بنظر میرسید، حتی اینکه تناسب لازمه نظامی یعنی سه چند بودن مجاهدین و اسلحه ایشان نسبت به دشمن نیز پوره نمیشد بعلاوه اینکه حملات هوایی و عملیات جوابیه شوروی - افغان را نیز بدنبال داشت.

من جهت غور برچنین پلان يك جلسه ایرا در پشاور دایر ساختم که در ضمن آن تجویز گرفته شد تا تنظیم های مولوی خالص حقانی قوماندان برجسته مولوی خالص نقش اساسی را در حمله مجوزه از «ژوره» پایگاه جنوبی خویش واقع در شش کیلومتری مرز نزدیک میرانشاه و همچنین از بیست کیلومتری جنوب خوست ایفاء نماید. من دریافتم که گیلانی آماده چنین حمله نبود در حالی که خالص جهت اجرای آن مصرا نه برمن فشار می آورد و در زمینه خواستار مقادیر زیاد اسلحه و مهمات ثقیل شد. من با وصف تردد، از قبل تأکید برین داشتم که من در صورت تشریک مساعی قوماندانها در تدارک حمله پلانیزه با آنها خواهم بود. بناءً تصمیم گرفتم تاغرض هماهنگ ساختن چنین حمله و طرق فرستادن تیم های مشاورین پاکستانی به قوماندانها وارد افغانستان شوم. وضع تاکتیکی چنین هجوم را در نقشه ۱۴ مرکوز داشته ام.

خوست درین کوههاییکه در اشغال مجاهدین بود محصور و بدور را دور آن پوسته های مابین گذاری شده ای را ایجاد نموده بود. يك قشله بزرگتر «تنی» استقرار داشت، مجاهدین بخصوص در قسمت های جنوبی و جنوب شرق خوست قوی بودند و پوسته های بیرونی دشمن را طبق نقشه بخوبی تحت ترصد داشتند. یگانه استحکامات تسخیر نشدنی دشمن همانا «تورغر» بود. این کوه از شهر خوست ۹ کیلو متر فاصله داشت انجم شمالی آن بفاصله چهار کیلومتر بمیدان هوایی خوست حلقه زده بود. این باریکه بندرت از طرف قوای افغانی استعمال میشد چون تحت تیر رس مستقیم ما بود که در چنان صورت فقط بواسطه پاراشوت اكمال شده میتوانست. معذالک تورغر به اصطلاح نظامی «نقطه نیرنگی» ای بود که میتوانست خوست را صیانت و حراست نمود و یالینکه آنرا تحت حمله در آورد.

من در ضمن جلسه به قوماندانان واضح ساختم که نخستین قدمه حمله باید تسخیر نمودن تورغر در طی شب باشد. لیکن آنها برخلاف خواستار عملیات روزانه گردیدند. من ضمن گفتگوهای چندین ساعته به آنها خاطر نشان ساختم که این يك کار احمقانه ای خواهد بود. چون مجاهدین قبل ازینکه به خوست برسند، خویشان را خود شان در معرض حملات سنگین هوایی و زمینی دشمن قرار خواهند داد. قوماندان اصلی یعنی حقانی در زمینه بیعلاقگی نشان داد. سعی من در مورد مؤظف ساختن دگروال وردگ



با حقانی در طرف مخالف واقع شود. حقانی استدلال نمود که در طی روز هر مجاهد بیشترین سعی خویش را خواهند نمود، و هیچکس در محضر همزمان شان بعقب نخواهد رفت در حالیکه در طی معرکه شبانه تشریک مساعی وجود نخواهد داشت و هر یک دیگری را مسؤل شکست خواهند دانست. وی بدین عقیده بود که در عملیات روزانه هر قوماندان میتواند بر وضع کنترل دقیق داشته باشد. موصوف از پیروزی احتمالی بن اطمینان داد و مسؤلیت شخصی شانرا در زمینه ابراز داشت.

من در پایان گفتگوی های بی نتیجه به حقانی خاطر نشان ساختم که «آماده نیستم تا از طریحکه نه تنها محکوم بشکست است بلکه تلفات سنگینی نیز بدنیال دارد طرفداری نایم» من همچنان از رفتن مشاورین پاکستانی صرف نظر کردم. ولی سپس تا اندازه ای نرم و صرف به دو تیم آن اجازه رفتن به افغانستان را دادم.

وقت معینه حمله به تور غره، ده بجه صبح بود ولی در اثر تعلل و تأخیر به ظهر معوق گردید. تا در طی آن مجاهدین بجلو بخرزند. حمله معالاسف طبق پیش بینی من با جواب مهلک رو پرو و مجاهدین متحمل تلفات بیش از حدی شدند. بعد از فرا رسیدن تاریکی پیشرفت جزئی در سر بالایی های تورغر صورت گرفت، که بدینوسیله مجاهدین سنگرهای معدودی را تسخیر و تجهیزات اندکی بدست آورد. آنها با رسیدن شب پیشرفت دیگری نیز نمود ولی بزودی مجبور به عقب نشینی شدند که صرف مرده ها و زخمی ها خویش را از صحنه کشیدند.

حقانی بعد از دو هفته نزد من آمد و در مورد نپذیرفتن مصحلت و نصیحت من پوزش طلبید، وی اشتباه شانرا قبول و در زمینه خواستار مقادیر زیاد اسلحه و مهمات شد. موصوف تقاضا نمود تا این بار حمله شبانه پلان گردد. لیکن قرار معلوم استحکامات قوای افغانی در تورغر بعد ازین تقویت مزیدی یافته و من بنا بر آن عملیات ثانی را محال و مردود دانستم. چه، تقویت و سرو صورت دادن قوای شکست خورده هیچگاه کدام تاکتیک معقول نظامی محسوب نمیگردید.

پشگویی من در باره اینکه چنین یک معرکه بزرگ حتماً عملیات انتقامجویانه خونینی بدنیال خواهد داشت، نیز صدق نمود. دشمن بتاريخ ۲۰ اگست حمله دومی ولایات شرقی را در ۱۹۸۵ براه انداخت که در آن تقریباً بیست هزار پرسونل نظامی سهم گرفت. یک سلسله سوقیات «روبرکز» از جلال آباد، کابل و خوست اجرا گردید که هدف آن تصفیه و مفرور ساختن مجاهدین از سنگرهایشان در قسمت غرب «منقار طوطی» یعنی از اکناف «ازره» علی خیل و خوست بود (نقشه پانزدهم ملاحظه شود) دشمن از بسیار قبیل آرمان ایتر داشت که بطرف جنوب تا خود مرز یورش برده و پایگاه محکم ژوره را نیست و نابود سازد. پیاده ساختن پرسونل نظامی از طیارات خصوصاً در ازره با موفقیت نسبی مواجه گردید. باید گفت که ۹ محل چنین پیاده ساختن بجه حملات هوایی شوروی در حدود پایگاهها و قریه جات چریکها مورد استعمال قرار گرفتند. علی خیل نیز دچار چنین سرنوشتی شد. دشمن در آنجا توانست مقادیر اسلحه و ذخایر مواد خوراکی را کشف و مجاهدین را متحمل تلفات سازند.

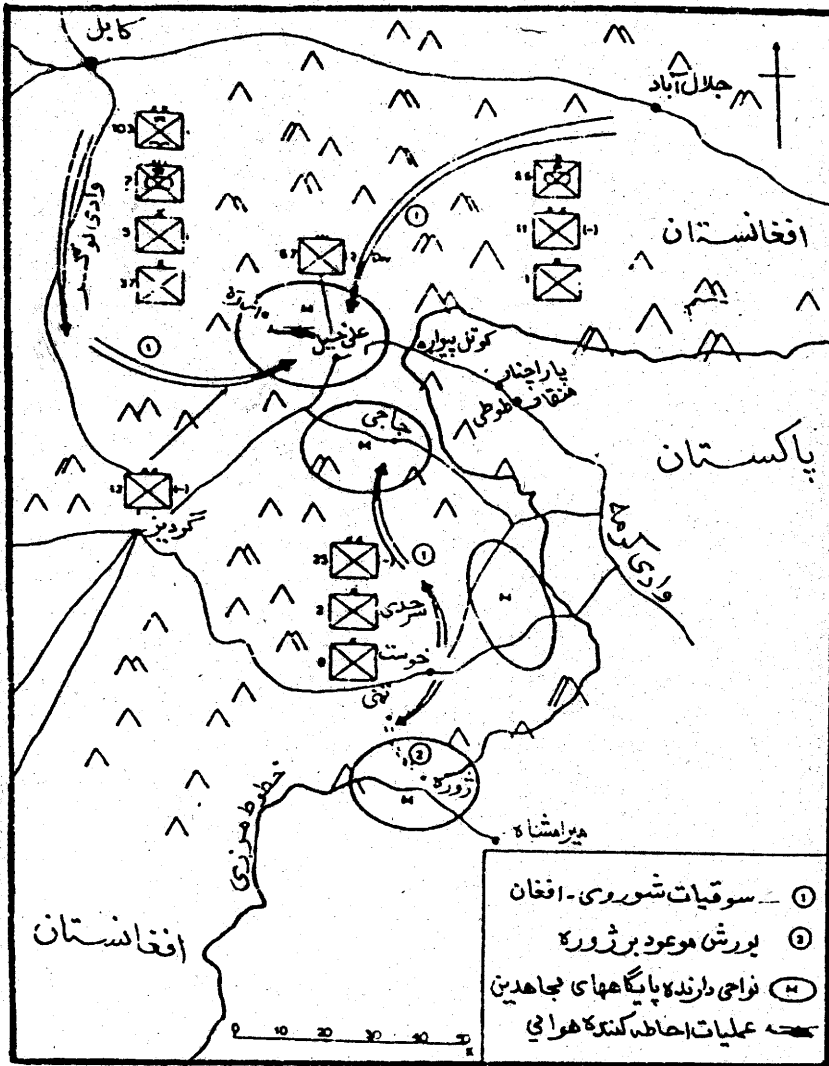
هجوم از خوست بسوی ژوره از راه تنی نیز موفقیت آمیز بود. در واقعیت امر هرگونه حمله قوی از علی خیل و یا بسوی ژوره موجب داد و فریاد حلقه های ساسی و

نظامی در اسلام آباد میشد. هر گاه شورویها میخواستند بر پاکستان تهاجم نمایند، فقط یکی از همین دو راه را باید مورد استفاده قرار میداد. کوتل میواره فقد در آنسوی مرز پاکستان دارای چنان نقاط حاکم مرتفعی است که نه تنها افغانستانرا تحت تصرف داشته بلکه تمام «دره کرمه» تا پاراچنار و حصص عقبی آنرا نیز تحت نظر دارد. از دست دادن این ارتفاعات یعنی رخنه در استحکامات دفاعی سرحد ما بود. من بملکی معتقد و شاهد هستم که قوای مسلح پاکستان حتی چند ماه قبل از تدارک این عملیات بخاطر حراست از مرز درصوبه سرحد بحال آماده بادش کامل در آمده و چندین یونیت خویش را در جلو مستقر ساخته بود تا در صورت پیشروی دشمن دست به اقدام شود. باوصف اینکه محاصره ما بر خوست در اثر حمله متقابل دشمن از هم پاشیده شد، ولی پایگاه ژوره قطعاً سقوط نکرد. علت این بود که قوای افغانی در نتیجه پایداری و نبرد شجاعانه مجاهدین منطقه ژوره نتوانست از ناحیه تنی کدام پیشرفت نماید. ما در اثر غیابت بعضی قوماندانان بشمول حقانی (که عازم حج بیت الله شده بود) دچار مشکلات جدی تری بودیم. معاون وی در جریان این محاربه شهید گردید. شورویها و افغانها ثابت ساخت که تاکتیک ها و تخنیک های ایشان خیلی بهبود یافته و بدین گونه قادر به رخنه در پایگاههایی شدند که قبلاً دسترسی بآن ناممکن بود. آنها ذریعه این تهاجم مخاطره آمیز شان به مرز تقرب نموده و پایگاههای ما را تسخیر و نابود ساختند. من بدین عقیده شدم که دیگر هر نوع دست یازی محکوم به شکست خواهد بود.

من در نیمه سال ۱۹۸۵ زیاد کوشیدم تا ستراتیژی جنگی خویش را مجدداً ارزیابی نمایم چون کوشش های ما دال بر دور نگهداشتن دشمن از مناطق سرحدی بناکامی انجامید. تحمل تلفات زیادی شدیم. جدوجهد ما برای تصرف خوست منتهزم و نقش بر آب شد و سرانجام قوماندانی عالی شوروی در زمینه ابتکار را از ما ربود. من چندین ساعت را بر نقشه افغانستان سپری و باخود درین اندیشه و تفکر بودم که جنگ را چگونه بایداز سرگرفت، برداشت من این بود که شورویها شکست قابل ملاحظه و مفتضحی را وارد ساخته نتوانسته و این درگیری های سرحدی با وصف شدت آن قاطعانه نبود. من بدین عقیده شدم که آنها این حملات را صرف بخاطر کاهش فشار ما بر سایر نقاط افغانستان خصوصاً اطراف کابل براه انداخت و هدف عمده آنها درین راه اضمحلال و نابودی پایگاهها ما در شرق و جنوب علی خیل و ژوره بود من احساس نمودم که قصور در ستراتیژی اساسی ما نبود چنانچه به منتهی درجه کابل را در زیر فشار خویش در آورده و عملیات روز افزون ما در شمال و بدانسوی آمو بخوبی جریان داشت. معذالک از قبل چشم براه لشکر کشی شوروی-افغان بسوی مواضع و پایگاههای مان در نواحی مرزی بودم. این خود مزید پیروزی های ما در حصص مختلف کشور بود. ازینرو من يك تصمیم جدید یرا گرفته و فیصله نمودم ازین بیعد در مقابل هر آن حمله و هجومیکه مطلب آن تسخیر پایگاه های ما بویژه علی خیل و ژوره باشد تا آخرین رمق ایستاده گی کرده و بپاکستان قطعاً عقب نشینی ننموده و بر طبق تاکتیک های دفاعی باید بجنگ دوام داد. چه، این شیوه منافی موازین و اصالیب جنگ چریکی محسوب میگردد. عده ای از پرسونل من گمان کردند که گویا من در این قضاوت خویش مرتکب اشتباه شده ام، چون ب فکر آنها جنگ از مواضع ثابت یا نیروهاییکه برتری کامل هوایی داشته شاید منجر به هزیمت و تلفات بیشتر مجاهدین

حمله دوم شورویها بسوی شرق در سال ۱۹۸۵

نقشه نمبر ۱۵



گردد. من به منظور واستدراك ایشان پی برده، ولی معتقد بودم که عوامل دیگری براهن ایشانرا خشی خواهند ساخت. یعنی اینکه «جنگ هنر است نه علم».

من قبل از هر چیز دقت نظر به این داشتم که چون شصت فیصد تدارکات ما از مناطق همجوار همین دو پایگاههای اکمال میشود پس آنرا باید به هر قیمتی که باشد از دست ندهیم. پایگاهها متصف بحیث تخته خیز دوران این معرکه پنداشته شده که اشغال آن برای هر چند مدت سبب استقرار نیرو ها دشمن در سرحد و انسداد شریان اکمالاتی ما برای این جنگ میگردد. این مناطق نزد ما «حیثیت حیاتی» داشت و فلهنذا باید از آن جدا حراست و صیانت بعمل میآمد.

استقرار این پایگاههای مرزی در ناحیه بحیث یک سیم خاردار جنگ رامنحصر بخود میداشت. اگر احياناً شورویها نیت هجوم بر پاکستان را داشت ناگزیر باید یکی از همین دو معبر را برمیگزید. در آنصورت تأسیسات و سنگرهای دفاعی مجاهدین از پیشروی سریع آنها جلوگیری بعمل آورده، باعث تلفات شده وبالاخره فرصت لازم به قوای مسلح پاکستان فراهم میگردد تا در ضمن آن خویشتن را موضع بندی و تقویت مزید دهد.

سعی و کوشش من سه ماه را در برگرفت تا اینکه جنرال اختر و رئیس جمهور ضیا تدابیر ما را پذیرفتند. من بالاخره پس از اخذ منظوری رئیس جمهور در سپتامبر - اکتوبر ۱۹۸۵ عازم نواحی علی خیل و ژوره شدم تا بدینوسیله آن پایگاهها را بیک حالت کاملاً دفاعی برگردانم.

نخستین سفر من بهمراهی نمایندگان کمیته نظامی حکمتیار و سیاف که مسئولیت این کار بر عهد آنان بود به علی خیل صورت گرفت، من خواستم تا قشله علی خیل و پوسته های محصور دشمن را از فاصله نزدیک مشاهده نمایم. بدین غرض یک گروه اکتشافی را توظیف و من نیز بهمراهی آن در فاصله دو کیلومتری قریه موضع گرفتم. بعد از دریافت وضع مقدماتی دو پاره بعقب رفته و در فاصله چهار کیلومتری در یک سنگر مرتفع و مترصد جای گرفتم تا از آنجا قدرت آتش مجاهدین را مشاهده نمایم که در نظر بود بوقت چهار بجه عصر اجراء گردد. بدین ترتیب موقع و فرصت لازم به هلیکوپترهای توپدار دشمن فراهم نمیگردد تا در طی این مقطع کم زمانی از کابل یا جلال آباد پیرواز در می آمدند. این کار در من یک اثر خوبی نمود. بیش از یک هزار راکت ۱۰۷ ملی متری، هاونهای ۸۲ ملی متری و تفنگ های ریکولیس بر قشله علی خیل شلیک گردید. تدابیر دفاعی نیز در ظرف دو ساعت صورت پذیرفت. انداخت جوابیه دشمن مؤثر نبود. بطریقه های توپخانه آنها بدانسوی مواضع ما انداخت مینمود.

همان شب را نیز در پایگاه سیاف مانده و در طی آن با دو واقعه مهم برخوردیم که مؤید سخاوت و مهمان نوازی مجاهدین در جبهه بود. عده ای از قوماندانان محلی پهره دادن سه تن نظامیان پاکستانی رامعاف و خود شان در عوض از خوبگاه من قام شب پاسداری و مواظبت نموده بود. من صبح تقریباً نسنجیده یکی از نظامیان پاکستانی خویش را هدایت دادم تا یک سطل آب گرم تهیه نماید. باید گفت که در سرتاسر پایگاه حتی یک سطل نیز وجود نداشت. آنها صرف یک دبه بزرگ پلاستیکی داشتند که آب را در یک چایجوش بر آتش گرم ودبه رامسلسل از آن پر مینمود. من سپس بسیار خجل و سر افکنده شدم چون از میان چندین صد نفر یگانه کسی بودم که

از آب گرم مستفید شدم.

روز دومرا نیز در مواضع ترصدی خویش سیری نموده و حملات MBRL را بار ثانی بر علی خیل تدارک دیدیم. این بار حملات راوقفه ای براه انداختیم یعنی بتعقیب هر بیماری تقریباً نیمساعت مکث مینودیم تا دشمن فکر کند که حمله بپایا رسید. بمجرد تحرك دشمن حمله را دوباره آغاز مینمودیم، این تاکتیک را تا فرا رسیدن شب دوام دادیم. در ضمن بازگشت پایگاه با پروفیسور سیاف و قوماندانان رسیده شان از کابل ملاقات نمودم. موصوف تأکید ورزید تا به حزب وی باید مسؤلیت این مدافعه سپرده شود. لیکن من در زمینه با مشکلات جدی ای روبرو بودم.

روز بعدی در مشاهده مطالعه منطقه پایگاه سپری شد و با قوماندانها در باره طرق پایداری و تاب آوردن کدام حمله مذاکره نمودم. نواحی برای ماین گذاری را تعیین و سلاحهای چون دافع هوایی «د.ش.ک» ماشیندارهای ثقیل، تفنگ های ریکولیس و هواونهای غرض هماهنگ ساختن محاربه تعیینات ومحل های احتمالی پیاده ساختن قوا از هلیکوپترها را تخمین و ماین گذاری نمودیم. وبالاخره سلاحهای ثقیل را غرض گشودن آتش بر چنین نقاط نیز مستقر ساختم.

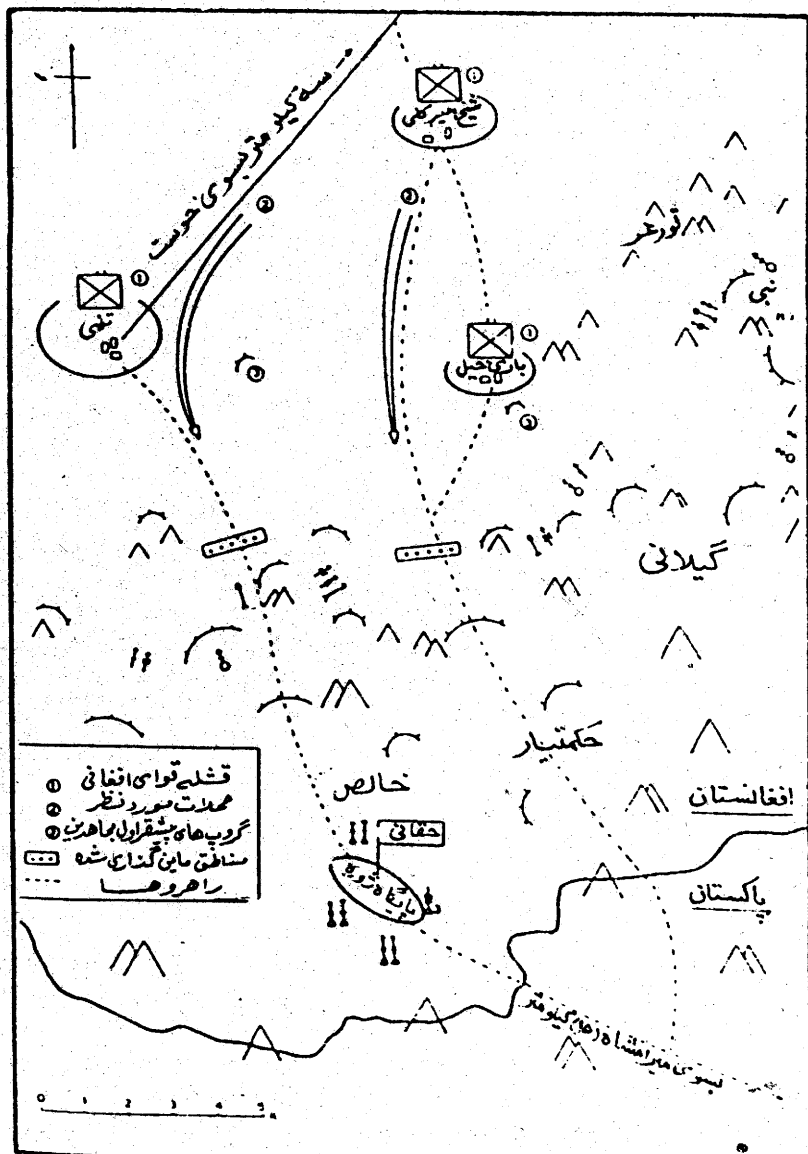
من بر گستردن شبکه مخابراتی بین کلیه مواضع و استقرار یابی سلاحهای ثقیل جهت يك سیستم دفاعی موثر تأکید ورزیدم. این یگانه راه لازم الرعایه و لازم الاجراء بود تا قوماندانان بایست بخاطر آن مجاهدین خویش را بسیج، تخلیص و فعال مینمودند. من به قوماندانها مدت دو ماه وقت دادم تا در ضمن آن مجاهدین شانرا بیک حالت کاملاً دفاعی درآورند. در عین حال جهت تشویش بیشتر آنان وعده فراهم آوری مقادیر زیاد اسلحه ثقیل را نیز دادم.

چنین میرهن گردید که من بار سنگینی بر آنها تحمیل نموده ام. افسران من بخاطر راهنمایی های لازم و مشاهده کردن فعالیت های مجاهدین در زمینه عرصه بیشتری در آنجا سپری نمودند. تنظیمها با وصف آن خواستار رقت بیشتری شدند. معذالک من ناگزیر برفتن افغانستان شدم تا وضع را از نزدیک بر رسی نمایم. چشم دید من مأیوس کن بود. من بعلاوه ترك اینکه مجاهدین از کندن موضع نفرت داشت و منحصر بودن خویشتن را صرفاً در يك موضع ثابت و دفاعی نمی پذیرفتند، ولی آنچه مشاهد نمودم باعث غم و غصه شدید من شد. خندق هاکنده نشده و مواضع ماشیندارها فاقد استتار بود، خیمه ها در فواصل کم مواضع جلو نصب و حالت دفاعی معقول بکلی وجود نداشت، آنها بر عکس توجه به مواضع جلویی دست به کندن يك سلسله تونل ها بخاطر آسایش های اداره ای و قراولی زده بود. من فی المواجهه، هشدار دادم که اگر بهبودی لازم در امر يك حالت دفاعی تمام عیار بوجود آورده نشود، مقادیر باقی مانده اسلحه ثقیل هرگز ارسال نخواهد شد.

وضع در ژوره نیز بر همین منوال بود. مجاهدین آن ناحیه توسط بلدوزرها و عمل سرنگ پرانی تقریباً هفت تونل را در يك محل کوتاهی حفر نموده بود. تأسیسات عمده چون مسجد، گاراج بزرگ، دببوی اسله و مخفی گاه زره پوشها، مرکز طبی، ستیشین رادیو، آشپزخانه، مهمانخانه و ذخیره گاههای دیگری در آن احداث گردیده بود. يك جزراتور به مرکز طبی، مسجد و مهمانخانه برق فراهم مینمود. حتی زمینه دیدن فلم های وی، سی، آر نیز درین پایگاه تدارک دیده شده بود. به چنین کارها در مقایسه با

مواضع دفاعی مجاهدین در ژوره

نقشه نمبر ۱۶



تاکتیک های دفاعی در مقابل دشمن علویت داده شده بود. احزاب و قوماندانها اشتیاق دیدار «مجله» ژورنالیست ها را در چنین پایگاه ها خویش داشتند. ولی دسترسی و تقرب دشمن در سپتامبر گذشته به ژوره این باوه سرایی ها تدافعی آنانرا بی اهمیت مینمود.

نقشه شانزدهم تعیینات دفاعی ژوره را در برابر جنگ، که در اپریل ۱۹۸۶ بوقوع پیوست، نشان میدهد. ژوره حیثیت یک دژ و محل اداره اساسی مجاهدین را داشت. طرح و هدایت نمودن عملیات بر علیه خوست از همین پایگاه صورت میگرفت. ژوره حیثیت یک مرکز تربیوی مجاهدین در سلاحهای خفیف و ثقیل داشته و منحیث یک حکومت محاکمات را دایر و نماینده های خارجی و ژورنالیستها بدان رجوع مینمود. قوماندان ارشد و عمده ژوره حقانی بود از حزب مولوی خالص که دارای قد بلند، ریش سیاه و عمر پنجاه سال بود. البته احزاب حکمتیار، مولوی نبی و گیلانی نیز در حومه آن قوماندانهای داشتند. حقانی تقریباً چهل تا پنجاه قوماندان دیگر راجت قیادت داشته و تعداد مجموعی مجاهدین تحت فرمانده وی به ده هزار نفر میرسید، که در منطقه سرحدی بین علی خیل و ژوره گستره بودند. من حالت دفاعی قراول ژوره را در نقشه از ده کیلومتری تپه های مرزی الی مواضع جلویی کوچک آن درفلات خوست نشان داده ام.

ما جهت مقابله با طیارات دشمن سه پایه راکتهای آیرلنکن و داشکه های ۱۲،۷ و ۱۴،۵ ملی متری و همچنین راکتهای SA-7 که از شانه انداخت میگردد در هفت کیلومتری پیشروی ژوره مستقر ساخته بودیم. غرض جلوگیری از پیشروی زمینی دشمن یک سلسه تدابیر سخت دفاعی از قبیل فرش نمودن منطقه بواسطه ماین های ضد تانک، تعبیه هاوانها، توپهای ریکولیس و راکتهای RPG را گرفته بودیم. برخی مواضع از طریق تلفون و یا بیسیم در ارتباط منظم بودند. حقانی از نقطه نظر اصول مسؤلیت اداره تاکتیکی دفاع را بر عهده داشت لیکن از نقطه نظر عملی هر قوماندان باید در حصه خویش حتی الوسع می جنگیده در حالیکه حقانی در توحید و هماهنگ سازی طرق لوژستیک سعی بخرج میداد. باید گفت که تمام سلاحها مورد استفاده در نقشه ترسیم نشده بلکه هدف از ترقیم آن صرف نوع و چگونگی استقرار آن بوده است. درخود پایگاه ژوره یعنی در داخل و یا کنار تونل های آن تقریباً چهار صد مجاهد بخاطر دفاع و حراست از آن و یا بغرض مساعدتهای اداره ای در جابجا بود. قرارگاه حقانی نیز درینجا واقع بود. عده ای ازین مجاهدین در داخل ویا جوار تونلهامصرف وظایف نگهبانی بوده در حالیکه متباقی آن در پوسته های بیرون قرارگاه جابجا و در همان جاها اعاشه و اباته میگردد. غذایی این مجاهدین معمولاً در یک آشپزخانه تهیه و به همه توزیع میگردد البته در صورت بروز کدام موانع و یا مشکلات حتی در داخل پاکستان نیز تهیه و درینجا بخدمت قوماندانان آورده میشد. اگر نبرد وخوشنت در میگرفت آنگاه هر مجاهد صرف از خوراکه دست داشته اش معیشت میشد و بس.

باوصف ایکه مبتکرین هجوم ژوره شورویها بودند، لیکن آنها درین حمله فقط یک کندک از گاردضربتی قوای هوای غیر ۱۰۳ شانرا در دارالامان سهیم ساخت، دوازده هزار نفر حمله آوران متباقی مربوط قوای نظامی افغانی بودند قیادت تاکتیکی این عملیات بر عهد جنرال شهنواز تنی بود، شخصیکه چهار سال بعد بحیثت وزیر دفاع

افغانستان به اثر راهنمایی يك كودتای نافرجام بر عليه رژيم كابل گريخته و پامجاهدين پيوست. قوماندان اين عمليات در ساحه عبارت از معاون تني دگروال عبدالغفور افسر مستعد و باكفايت از قبيله بلوچ بود.

هدف اصلي شورويها و دولت كابل درهم شكستاندن زيربنای پایگاه چريكي در حدود ژوره تسخير منطقه، و مسدود ساختن مطلق اين شاهرك اكملاتني مجاهدين بود (نقشه هفدهم ملاحظه شود). اين يك اقدام صرفاً جاه طلبانه ای بود. عمليات يك نبرد شديد و خونيني پدنيال داشت كه مجاهدين در ان توانست به اساني از پاكستاني قواي تازه دم فراخوانند. فرقه ۲۵ خوست و غند سرحدی نمبر ۲ در پيشبرد اين عمليات وسيع ودشوار عاجز بودند. خوست صرف نقش تخته خيز اين عمليات را ايفاء نموده ميتوانست و قسمت عمده قشون بايد از نقاط ديگر سوق داده ميشد. غفور ماه مارچ را جهت نمايش قشون برگزيد. واحدهاي از فرقه های هفتم و هشتم كابل و همچنين فرقه های دوازدهم گرديز و چهاردهم غزني درخوست متمرکز شدند. سه كندك (۱۵۰۰ نفر) از لوائ ۳۷ كومانندو و قطعات هوايي شوروي (كه ۲۲۰۰ نفر مشيد) در طيارات آورده و برخط مقدماتی جبهه در كوهها فرود آورده شدند. اين عمليات بيك چتر كامل هوايي ميدل و توپخانه، دستگاه های راکت و تعداد كثير هليكوپترهای نفر بر توپدار مسلسل آترا تقويه مينمود. بسيج و هماهنگ سازي اين عمليات بخوبي نشان داد كه اردوي افغانستان كفايت از دست رفته نظامی را بازيافته و قادر به آنچه شده كه در سه سال قبل تصور آن نميرفت.

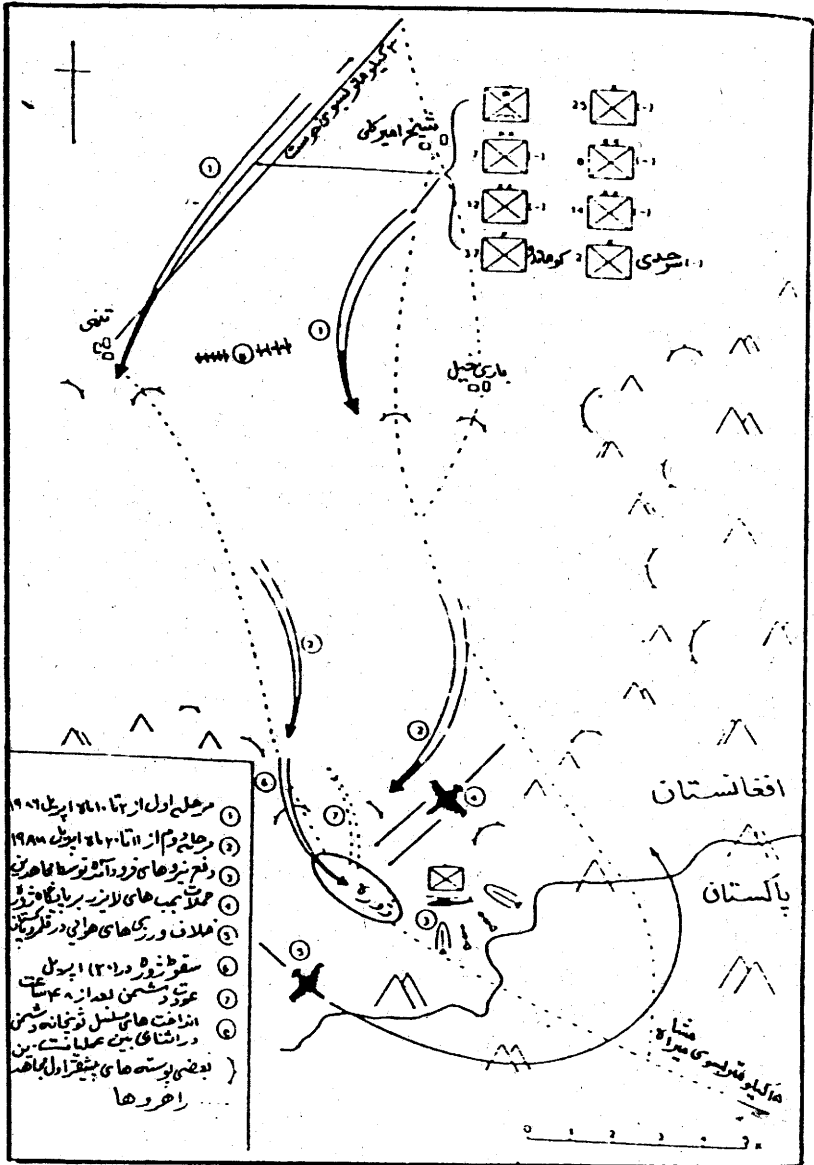
هجوم بتعقيب اينكه موسم زمستان درماه اپريل فروكش نمود، با حملات هوايي شورويها و كومانندوهای افغانی از هليكوپترها آغاز يافت. ستونهای زميني بمجرد تحرك زير ضربات كوينده مجاهدين در جنوب خوست و اكناف تني قرار گرفته و بدینطريق از پيشروي بمراتب كاسته شد. يورش در جنوب تني به اثر مقاومت سر سخنانه مجاهدين از جناح كوهها شمال ژوره مختل و مجاهدين صدها راکت ۱۰۷ ملی متری را بر پایگاه هوايي خوست جهت متوقف ساختن پروازهای مسلسل طيارات انداخت نمود. مؤثریت اين اقدامات غفور را مجبور ساخت تا بر مرحله دوم يورش تجديد نظر و انتظامات ديگري تدارك بيند. از آترو وی تا تاريخ يازدهم اپريل وقفه يرا در عمليات بوجود آورد.

تمرد واپسين و بي باكانه وی عبارت از آوردن كومانندوهای بيشتتر به صحنه ذريعه هليكوپترها بود تا بدینوسيله نقاط حاكم نواحی ژوره را برای عمليات بعدی اشغال نمايد، بخاطر درهم شكستاندن مواضع مجاهدين قوه هوايي را استعمال نمايد، سوقيات نيروي زمين بدانجا صورت دهد، با اين كومانندوها يكجا شوند، وسراجماع منطقه را از وجود دشمن تصفيه نمايد.

غفور ده روز مسلسل كوشيد تا از تني به ژوره برسد، ولی مقاومت و ضربات مرگبار مجاهدين مجال چنين پيشروي را هرگز نداد. مجاهدين بدینگونه ثابت ساخت كه آنها در وضعيت دفاعی كه همانا از دست ندادن موضع باشد نیز از خود شايستگي فوق العاده ای نشان داده ميتوانند. پيروزی عظيم مجاهدين وقتی ميرهن گشت كه قسمت اعظم لوائ ۳۷ كومانندو كه غفور آترا در عقب پایگاه مجاهدين فرود آورده بود بكلی مضمحل گردید. معذالك مفكوره جابجا ساختن قوا درفلات وهمواری های عقب

جنگ ژوره

نقشه (۱۷)



ژوره يك اشتباه محض بود و بدینگونه اکثریت پرسونل ۳۷ کومانندو اسیر نیروهای حقانی و حکمتار شدند. بیش از ده هلیکوپتر در طی روز روشن تقریباً چهار صد نفر کومانندو را فرود آوردند. این هلیکوپترها بمجرد پیشروی با شلیک و انداخت راکت‌های SA-7 واداشکه‌ها مواجه گردید که در نتیجه آن سه فروند سرنگون و متباقی آن پرسونل خویش را در آتشباری مسلسل این دو موضع فرود آوردند. پاتین انداختن کومانندوها در منطقه هموار باعث سر اسیمگی و تضعیف روحیه آنان گردید؛ بمجرد رسیدن شب چیزی ازین لوا باقی نمانده و تمام آن اسیر و یا کشته شدند. اگر ما در آن زمان راکت‌های سننگر میداشتیم یقین کامل گفته میتوانم که حتی یکی ازین هلیکوپترهانیز جان سلامت برده نمیتوانست.

ارتباط پایگاه ژوره در اثر حملات شدید هوایی توپخانه دشمن از ۱۱ الی ۲۲ اپریل از سایر نقاط قطع گردید. حریم قضایی پاکستان چندین بار ذریعه طیارات دشمن که جهت سرازیری براهداف دور میزد مورد تخطی قرار گرفت. عده ای ازین بم افکن‌ها غرض انهدام و تسخیر تونل‌های ژوره يك نوع بم رهبری شده لایزر را نیز استعمال نمود. یکی از بم‌ها مستقیماً بریک تونل اصابت نمود که در اثر آن تونل بکلی منهدم و تعداد مجاهدین داخل آن کشته و مجروح شدند. حقانی نیز جراحت شدید برداشت ولی از مرگ نجات یافت. تلفون‌های خشمگینی در راولپندی از جانب احزاب میرسید و از من میخواستند تا غرض کاهش بمباری و راکتباری دست به اقدام شوم. من مع الاسف جنرال اختر را در جریان گذاشته و در مورد خواستار شدم تا عده ای از داوطلبان پاکستانی دست به راکت‌های بلوپیپ نمایند. دگروال لوژستیک من بحیث کار شناس مجرب توپخانه دافع هوا در زمینه آماده گی خویش را ابراز داشت. وی با سایر پاکستانیها منجمله يك تورن جوان حاضر به رفتن شد. جنرال اختر در مورد موافقه نشان داد و تیم مذکور نیز بطور عاجل رو به افغانستان و در ظرف بیست و چهار ساعت وارد پایگاه «ژوره» گردید.

این گروپ دارنده بلوپیپ علی الصبح جهت آماده گی بخاطر انداخت بیک قله مرتفع بالا شد. چنین بنظر رسید که مرغابی‌ها شکارچیان خویش را مصروف خود ساختند. تیم از مخفی گاه‌های خویش در قله ارتفاع گرفتن، دور زدن، رویه پایش آمدن و ارتفاع مجدد جنگنده‌ها که مصروف انداخت مسلسل بر استحکامات ما بود مغرور می نگریستند. نخستین راکت بلوپیپ با گردن گشایی خاصی به هوا انداخت شد لیکن از تعقیب هدف سرپاز زد. طیارات دشمن نیز نقطه انداخت را تشخیص و بران مرکوز شدند. در ظرف چند دقیقه دگروال مجروح و عده ای از مجاهدین هدف رگبار هوایی قرار گرفتند ولی تورن پاکستانی بلوپیپ را يك بعدی دیگری انداخت مینمود. تورن ودستیار وی بتعقیب فیرسیزده میل بلوپیپ جراحت شدید برداشت در حالیکه چند تن دیگر در نزدیکی بیهلاکت رسیدند. حتی یکی از بلوپیپ نیز کدام طیاره را سرنگون ساخته توانست. نزدمن برای آخرین بار ثابت شد که ازین نوع سلاح کاری در محاذ جنگ ساخته نیست. چنانچه ما از ابتداء نیز درمورد معترض بودیم. سلاح مذکور ما را عملاً در کار زار جنگ مایوس و بناکامی مواجه ساخت. يك افسر بریتانیای که عملیات بلوپیپ را در جنگ «فال کیننز» مشاهده کرده بود عاجزانه اذعان داشت که راکت بلوپیپ اقلاً میتواند پیلوت رامعرب و مخوف ساخته، مسیر

طیاره را تغیر داده و سر انجم فیر کننده را بحال خود تنها بگذارند. ولی مقصود ما هرگز چنین نبود و آرزو داشتیم بهر طریقی که باشد آنرا سرنگون سازیم نه اینکه صرف پیلوتها را بوحشت بیاندازیم.

اعضای تیم فرستاده شده ما به اثر هدایت دگروال من محل را بمقصد پاکستان ترك و بزودی در یکی از شفاخانه های نظامی مابستر شدند. من هفته ها بعد ازین رویداد تورن خویش را استفسار نمودم که چرا محل انداخت را بتعقیب کشف ذریعه دشمن عوض ننمودید، درحالیکه چنین طرق نزد هر دوی مان حل نیز بود. پاسخ بسیار جالب بود. موصوف گفت که دویدن و گریختن من بزودی و بی غیرتی اینجانب را در محضر سایر مجاهدین وانموده، میساخت بویژه اینکه یکی از آنها باوصف بارش مرمی ها و بمب ها قایل به ترك موضع نداشتند و حتی تا آخرین رمق آماده حراست آن در زیر آتش بودند. فلینذا چون آبروی ارتش پاکستان بدینگونه در معرض خطر می افتید، من نیز در موضع خویش تا برداشتن جراحت ثابت ماندم. ولی بعدها مفتخر به مدال و ترفیع از جانب رئیس جمهور گردید.

همانگی و انسجام مدافعه در اثر خارج شدن حقانی از میدان نبرد تضعیف و در مورد اطلاعات ضد و نقیض میرسید. از جنرال اختر خواستم بالادرتنگ اجازه رفتن به جبهه را بدهد لیکن وی این خواهش را نپذیرفت.

عین حال کلیه نمایندگان نظامی احزاب استحضار و آنها مؤلف ساختم تا خویش را عاجل به ژوره رسانیده و عملیات را طوری سازمان دهند که دشمن رادر جناحهای عقبی و میدان هوایی خوست تحت ضربات قرار دهد. اندازه شدت وسیعیت جنگ میرهن این حقیقت است که میل های داشکده ها بکلی مستعمل و فرسوده شدند و نیز مواردی از جنگ های تن به تن نیز به چشم خورد.

من یکبار دیگر از جنرال اختر تقاضای اجازه صرف تا سرحد را نمودم. چون میدانستم که بودن من در کنار جنگ يك تاثیر هماهنگ کننده ای داشته و ازینجا در توحید و انسجام بیشتر عملیات نقش مؤثری را ایفا نموده میتوانستم. دشمن درین وقت درسه کیلومتری پاکستان قرار داشت، و ما در مورد نگران بودیم تا بدینگونه از مرز عبور نمایند. جنرال اختر بنا بر تعهد من مبنی بر اینکه بداخل افغانستان نخواهم رفت اجازه داد. ژوره بمجرد رسیدن من به میرانشاه سقوط و بتصرف دشمن در آمد. کوماندو های شوروی و افغانی تونل ها و استحکامات پایگاه ژوره را منهدم و با خاک یکسان نمود. این یکی از عظیم ترین معرکه های جنگ افغانستان بود که در نتیجه آن مجاهدین با وصف استعمال همه سلاحهای دست داشته حتی بشمول تانک ها گرفته شده دشمن نیز بمقرب رانده شدند.

در میرانشاه با حکمتیار و خالص که آنها نیز به عین ملحوظ به سرحد رسیده بودند ملاقات نمودم. اطلاعات واصله علیرغم اینکه عده ای مجاهدین در مواضع شان قرار داشتند، و بعضی پایگاهها مهم هنوز سقوط ننموده بود، باز هم مایوس کنند بود. حکمتیار موافقه نمود تا بخاطر صیانت پایگاه خویش در خلال همین شب نیروی تازه دم بفرستد. من جهت ارزیابی وضع از نزدیک عازم يك موضع مرتفع و امن شدم تا نقل و حرکت دشمن را در محدوده ژوره مشاهده نمایم. منطقه را بكمك دور بین تا فواصل دور دقیقانه نگریسته لیکن هیچ چیز بنظر نخورد. دشمن اصلاً از ژوره عزیمت نموده بود. با عجله برگشتم و موضوع را با حقانی موضع صحی شان بهبود نسبی یافته بود در میان گذاشته و خاطر نشان ساختم که ژوره تخلیه شده است. موصوف بیک قوماندان

خود وظیفه داد تا از وضعیت منطقه در همین شب از نزدیک جویا شود.

من در همین شب شاهد يك قافله راکت‌های ۱۰۷ ملی متری توسط مجاهدین حکمتیار بودم که گمان کردم شاید این واحد های عقبی دشمن باشد. سایرین نیز وارد صحنه شدند و چنین بنظر رسید که مجاهدین اصلاً دچار کدام شکستی نشده اند. روز ما بعد معلوم گردید که دشمن از منطقه رخت برچیده بود؛ معذالك ژوره بعد از دوشبانه روز دوباره بتصرف ما درآمد.

رژیم کابل يك جشن مجلل پیروزی را گرفت. طبق اعلامیه ها رادیویی بتعداد صدها دیپو واستحکامات مجاهدین باخاک یکسان گردید، به هزارها میل اسلحه مختلف النوع ومانین ها و همچنان به میلیونها عدد مرمی بدست آمد ما بر طبق محاسبه آنها دو هزار کشته وچهار هزار زخمی دادیم. این ارقام اغراق آمیز از حوصله و محدوده پروپاگاندا بکلی خارج بود. مجاهدین اصلاً در ژوره صرف سه صد تن کشته دادند و چندین لاری پراز اسلحه و مهمات ایشان از بین برده شدند. این حقیقت بود که پایگاه ژوره سقوط نمود ولی سایر پایگاهها محفوظ و دست نخورده باقی مانده بود. دشمن بعد از چندین ساعت دو باره به خوست عزیمت نمود و بر عکس نتوانست مواضع و پایگاههای مفتوحه را کماکان حفظ نماید. ما در جریان این نبرد سیزده هلیکوپتر و طیارات بم افکن را سرنگون ساخته، بیشتر از یکصد تن نظامیان افغانی را اسیر و در حدود ۱۵۰۰ نفر آنها را زخمی و یا هلاک ساختیم.

این فیصله ما که ژوره را بیک حالت کاملاً دفاعی در آوردیم، تحت انتقاد شدیدی واقع شد، ما به اثر عدول از اصالیب و اصول جنگ چریکی مقهور و مورد ملامت قرار گرفتیم. من دلایل خود را در امر انکشاف دادن ژوره وعلی خیل بحیث سنگرهای مستحکم دفاعی علیه کدام هجوم قبلاستطیر نموده ام. تداوم جنگ ارتباط ناگستنتنی با این دو پایگاه کلیدی ای عملیات و لوژستیک داشت پایگاه ژوره را بعد ازین جنگ مجدداً اعمار و آتراً تا مراحل بعدی جنگ مورد استعمال مسلسل قراردادده ایم. همین ژوره بود که چارلس ویلسون نماینده کانگریس ایالات متحده را یکسال بعد که من وی را بدانجا همراهی نموده بودم تحت تأثیر خود آورد، پایگاه ژوره تا آنجائیکه بن مشهور است، همواره يك نقش اساسی ستراتژی نظامی مجاهدین را ایفا نموده است.

من با وصف این همه، مدعی نیستم که گویا متحمل کدام ضربه مهلك و کوبنده ای نشدیم. بلی ما مورد عتباب قرار گرفتیم ولی نه به آن اندازه بیکه در آن وقت پاوه سرائی میگردید. من در این هیچ شکی ندارم اگر مجاهدین بر حل دو مسئله مهم از قبل فایق مییامند، حتماً کلیه تجاوزات را با کمترین تلفات طرد میساخت، اولاً اینکه اگر فرماندهانها استحکامات شانرا چنانکه شاید و باید بناء مینمود، پوشش آتراً بطور شایسته احداث مینمود، و کندنکاری را در هفته های ما قبل به پایه اكمال میرسانید در آنصورت متعبل چنین خونریزی شدیدی نمیشدند. ثانیاً، وخیلی مهم اینکه اگر دولت ایالات متحد وپاکستان ما را در فراهم ساختن يك اسلحه مؤثر دافع هوا برای مدت مدید بدفع الوقت نمی گذاشت، ما این هجوم ربابالجمعی مطلق و یا آسانی مغلوب و درهم کوبیده میتراپستیم. آری! منهزم ساختن مجاهدین درچنان يك «ژوره» که کندنکاری و استحکامات درستی پراکت‌های سنگر دراختیار میداشت، خارج از عقل سلیم بود و من در زمینه تا هنوز هم کدام شبهه ای ندارم.

فصل یازدهم

اسلحه حیرت آور ستنگر

یاراکت ضد هلیکوپترهای توپدار

«طیارات مورال و روحیات مردم را تحت تأثیر قرار میدهد. چون آنها طرف مقابل را بوحشت می اندازد، از پای در مییاورد، و اعصاب را مختل میسازد. ولی با وصف این همه مردم زیاد را بهلاکت رسانیده نمیتوانند.»

تسورن تان و نترینگم، مری
جنگهای چریکی بریتانیا ۱۹۳۹

در حدود سی و پنج تن مجاهد بتاريخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۸۶ در استفاده از عوارض تپه های مجاور میدان هوایی جلال آباد خویشتن را بیک ونیم کیلومتری شمال شرق آن بی باکانه رسانیدند. این وقت پیشین بود و آنها درین محل بیش از سه ساعت را گذرانید، آنها بدینگونه در عمق و نزدیکی استحکامات دفاعی دشمن بدون اینکه مکشوف گردد، داخل شدند. قوماندان انجینیر غفار سربازان پوسته های مجاور رن وی را داخل محوطه امنیت ببخوبی مشاهده مینمود. بهر دو کنار این منطقه چندین عراده تانک و زرهپوش نیز موضع گرفته بود، غفار با تخطی از هدایات داده شده خیلی بجلو رفت ولی از ناحیه واقفیت کلی داشت. محلیکه وی دران مستتر بود بسیار مناسب و حتی میتوانست آنرا در طی روز نیز مورد استعمال قرار داد.

من قوماندان غفار را بنمت خود بخاطر این عملیات همراه با یک قوماندان دیگر بنام درویش که عین مسؤلیت را بر علیه میدان هوایی کابل داشت، برگزیدم. برای ما این همان موقعی بود که از چهار سال قبل چشم براه آن بودیم تا بتوانیم با دشمن منفور خویش از روی برابری مصاف شویم. به این دو قوماندان وظیفه داده شد تا بگونه ای هلیکوپترهای توپدار و یا میگ های دشمن را توسط راکت های ستنگر امریکایی تباہ سازند، بین این دو قوماندان از همان اوان یک روحیه رقابت در زمینه بوجود آمد. آنها قبلاً حینیکه با مجاهدین خود در راولپندی تحت آموزش بودند بیکدیگر در مورد اینکه کی اولتر در شکار خود موفق خواهد شد چلینج دادند. من بخاطر تشجیع بیشتر آنان در مورد نقش یک ناظر را ایفا نموده ولی قوماندان درویش را نسبت بدرازی فاصله تا کابل، دو روز قبل مرخص نمودم. بدین ترتیب، مرحله وخیم وقاطع جنگ افغانستان آغاز گردید. مجاهدین بعد از سالها انتظار بالاخره اسلحه دخواه خویش را که میتوانست با حملات هوایی دشمن قاطعانه مقابله نمود، بدست آورد.

در حدود سه بجه عصر اولین پاداش انتظار طویل مجاهدین تحقق پذیرفت چشمان

همه رو بطرف آسمان خیره بود، يك نظاره باشکوهی مشاهده گردید، این همان وحشیت‌ترین دشمن جانی مجاهدین یعنی هلیکوپترهای توپدار (MI-24 Hind) بود که مانند مرغابی یکی بعد دیگری فرود می‌آمدند، گروه غفار سه میل راکت انداز ستنگر داشت، که راکتها در هر سه آن از قبل تعبیه و آماده قومانده بود. يك مجاهد دیگر کمره ویدئو را باخود داشت که آنرا با هیجان و عصبانیت بسوی آن طیاره ایکه سریعاً پایین می‌آمد توجیه مینمود. سه گروه حاملین ستنگر بفواصل نسبتاً دور تر از یکدیگر بشکل يك مثلث موضع گرفته بودند، چون معلوم نبود هلیکوپترها از کدام جناح خواهند رسید، در هر يك ازین گروهها يك انداخت کننده و دو تن متباقی مسؤلیت داشت تا ستنگر دیگر را بعد از فیر بطور عاجل در راکت انداز تعبیه نماید.

باوصف اینکه ساحه انداخت راکت ستنگرپانزده هزار فـت (۴۵۰۰ متر) است ولی غفار در انتظار نزدیکی بیشتر هلیکوپترها بود. هلیکوپترهای توپدار شوروی بدینگونه توسط يك سیستم راکت دافع هوای بسیار پیشرفته غرب که از شانه فیرمیشود و یکنفر به اسانی آنرا انتقال داده میتواند در شرف سرنگونی بود این اولین استعمال راکت ستنگر در جهان بر علیه دشمن اصلی بوده است. ستنگر در سال ۱۹۸۱ در مانورهای نظامی واقع در جرمنی و سال بعد در فرقه هوایی نمبر ۸۲ ایالات متحد استعمال شده بود. راکتهای متعدد ستنگر به گرینادا حین تجاوز نظامی امریکا در اکتوبر ۱۹۸۳ برآن جزیره برده شده ولی هیچ فیر نگرديد. راکت ستنگر شعله و حرارت هوا پیمای را تعقیب نموده و قادر است طیارات جت را در ارتفاع کم و سرعت هر چند که باشد اگر عموداً بر سر فیر کننده نیز در حال پرواز باشد سرنگون نماید. این راکت دارای يك کلاهک قوی انفجاری بوده که فاقد هر گونه خطر برای فیر کننده آنست. اگر ستنگر یکبار هدف را تشخیص و کشف نماید، دیگر هیچکدام منبع حرارتی و یا فشنگ آنرا انحراف داده نمیتواند. راکت صرف وقتی منحرف میگردد، اگر هدف خارج از تیر رس آنباشد و یا اینکه استعمال مسلسل فشنگ ها صورت گیرد که در نتیجه آن به راکت زمینه تمیز و تشخیص هدف مساعد نگردد، چه، این بسیار مشکل است که فشنگ ها باید چه وقت وچقدر فیر شود، در ارتباط به این رویداد حتی یکی ازین هشت هلیکوپتر نیز کدام فشنگی را استعمال نمود، معذالك این يك حمله بسیار مؤثر وغافلگیرانه ای بود که بره انداخته شد.

گروه سه نفری فیر کننده منتظر قومانده غفار بود. آنها بایست هر يك هدف خورا تعیین و برآن همزمان انداخت مینمود. طرز العمل انداخت بسیار ساده است. شخص فیر کننده راکت انداز را بعه راکت طبق اصول پرشانه خویش مانده واز دستگیر محکم گرفته میشود راکت در حصه جلویی میله تعبیه و درصورت انداخت از آن قسمت خارج و تیوب خالی باقی میماند، این تیوب (یا راکت انداز) دیگر غیر قابل استفاده است ولی من اصرار میبوزیم که بخاطر دلایل امنیتی باید مسترد وجمع آوری گردد، تحویل داشتن این تیوبها همچنان ثابت میساخت که قوماندان راکتهای شان را فیر و برعکس آنرا احتکار ویا بفروش نرسانیده است. البته من بدون مسترد داشتن تیوب مستعمل راکت های دیگری بستمس قوماندان قرار نمیدادم. هر يك ازین گروه يك يك هلیکوپتر را هدف قرارداد. آله خودکار IFF (آله تمیز دادن دوست و دشمن) صدای مخصوصی را داد که هدف مذکور دوست نه بلکه دشمن است، راکت بتعقیب این

تشخیص به حرارت طیاره توجیه و بآن بسته میشود. اگر احیاناً هدف خارج از تیر رس باشد، در آنصورت نه کدام توجیه و نه هم کدام صدا بپیمان می آید. درین وقت به ماشه فشار داده میشود و راکت نیز بلادرنگ انداخت میگردد. فیر کننده میتواند بزودترین فرصت راکت دیگری را تعبیه نموده ویا اینکه مخفی ویا فرار نماید. تکنالوژی سنگر طوری ساخته شده که بتعقیب انداخت کلیه پروسه آن نیز اختتام یافته و شخص فیر کننده نیازی ندارد تا آنرا بسوی هدف رهبری نماید. بعد از انداخت دقیق دیگر هیچ چیز نمی تواند راکت را از سرعت (۱۸۰۰) کیلومتر فی ساعت که معجزه آمیز درین هدف خواهد خورد بازدارد.

مادامیکه هیکوپترها به ارتفاع ۶۰۰۰ فوت بزمین نزدیک شدند، غفار قوماند «اور» را داد. مجاهدین نیز با فریادهای «الله اکبر» راکتها را انداخت نمود. از جمله این سه راکت دو راکت آن با تولید یک صدای مهیب قلب هدف را متعلق ساخت در حالیکه راکت سومی در فاصله چند متری فیر کننده بدون تولید انفجار بزمین خورد، دو فروند هلیکوپتر مانند سنگها بسوی زمین طوری سقوط نمود به اثر اصابت راکت منفجر و مستغرق شعله های آتش شدند. فیر کننده گان در یک حالت کاملاً هیجانی نمی قرار گرفته و هر یک سعی بخرچ میداد تا راکت دومی را تعبیه و در زدن هدف سبقت جوید. بدین طریق دو راکت دیگری فیر گردید که اولی به هدف خور ولی راکت دومی هلیکوپتر را نسبت فرود آمدن سریع در زمین خساره مند ساخت. بگمان من یک یا دو فروند دیگر به اثر فرود آوردن عجولانه پیلوت گنج شده خساره مند گردید. درین عملیات پنج راکت انداخت و سه فروند هلیکوپتر را سرنگون ساختند. مجاهدین بدینگونه مفتخر و جشن پیروزی را گرفتند.

کیمره مین این تیم به اثر فرط احساسات بدین و آنسو میشتافت تاجریان عملیات را فلم گیری نماید. اکثر صحنه ها بعلت دوش عجولانه وی مکدر و تاریک فلم گیری شده که قسمت بیشتر آنرا آسمان، پته ها و سنک های زمین نشان میدهد. صرف یک صحنه را بخریبی فلم گیری نموده که در آن دود غلیظ از عرشه هلیکوپترها بلند میشود، سپس این ویدیو فلم به رئیس جمهور ریگان نشان داده شده در حالیکه تیوب اولین راکت فیر شده سنگر طور یک تحفه نایاب به C.I.A تعویض گردید.

این یک روز فراموش نشدنی است، غفار شرط را ربهوده ویدینگونه پر آوازه گردید، وی در ماههای مابعد نیز در حدود ۱۰ فروند هلیکوپتر و طیارات میگ را با سنگر سرنگون ساخت، من موصوف را بعد ازین قهرمانیها به اسلام آباد فرا خواندم تا با جنرال اختر معرفی و ملاقی شود، اختر نیز در پاداش وی را مفتخری به تحایفی نمود.

حریف وی یعنی درویش درخشش خوبی ننمود، وی از نزدیک شدن بیشتر به میدان هوایی بر حذر ساخته شده بود. ولی اجازه داشت تا مجاهدین خویش را در ناحیه ایکه بعد از ختم رن وی طیارات بران ارتفاع میگردند جا بجا سازند. وی مسؤلیت داشت تا کابل را غرض پرواز در آمدن طیارات دشمن مورد حمله راکتی قرار دهد، من همچنان به وی گفته بودم که در اثنا شب به محدوده میدان تقرب و کدام طیاره ترانسپورتی شوروی رامورد هدف قرار دهد. حوصله وی بعد از انتظار چندین روزه ختم و ناگذیر یک جت سریع السیر را مورد هدف قرار داد که در فاصله بسیار دور پرواز داشت، طیاره مورد اصابت قرارنگرفت ویه همین ترتیب دو راکت دیگر نیز انداخت گردید که

بهدف نخورد. معذالك، وی تعهداتی که حین دوران آموزش متقبل شده نادیده گرفته و روی همین ملحوظ جهت کسب تعلیم و آموزش بیشتر فراخوانده شد، استحضار مجدد برای از سرگیری عین کورس بی حرمتی مطلق پنداشته میشد لیکن درویش با خوش اسلوبی و التفات خاص آنرا لایک گفت، وی بعد از دو هفته بتعقیب تکمیل مجدد کورس عازم افغانستان شد و نقایص قبلی را با زدن درهدف تایید شده جبریه نمود.

مجاهدین غفار بعد ازین عملیات به جمع آوری سریع تیوهای استعمال شده پرداختند، آنها همچنان آن راکتیکه به زمین اصابت نموده و منفجر نشده بود توسط سنگها خورد و ریزه نمود چون اجازه نداشت که بدست دشمن بیافتد عملیه بازگشت ایشان بیایگاه که يك ساعت را در بر میگرفت بجز شنیدن آواز طیارات جت و بمباردهان آن درمنطقه بدون کدام حادثه ناگوار صورت پذیرفت.

در جلال آباد بجز يك حالت مبهوت و گنگ کدام عکس العمل فوری در همان روز بمشاهد نرسید. در اثراین حمله میدان هوایی مذکور برای تقریباً يك ماه مسدود ماند. بعد از افتتاح مجدد شیوه و تخنیک های پرواز بطور کلی یکسره تغیر یافت. هلیکوپترها دیگر بعوض طی نمودن يك دوره طویل، تدریجی و مستقیم فرود آمدن میکوشید تا بطور يك مرتبه ای وزیکراگ از ارتفاع خیلی بلند با پرتاب فشنگ های مسلسل فرود آید.

غفار و درویش هر دو مربوط به حزب اسلامی حکمیتار بودند. معذالك دوره مابعد کورس آموزشی بدو قوماندان مولوی خالص یعنی محمود از جلال آباد وارسلایز کابل اختصاص داده شد. هر دو قوماندان مجرب و در عملیات خویش پیگیر بودند. چنانچه افسران من از صداقت، اعتماد و اخلاص ایشانکه قبلاً با آنها در افغانستان کار نموده نیز راپور داده بود. اطمینان ما وقتی عملاً تصدیق شد که ایشان ستنگر های خویش را موفقانه استعمال نمودند.

بهر حال، قوماندان محمود در اثر برخی اظهارات غیر مسؤانه دست آوردهای شانرا شدیداً خدشه دار ساخت، وی به جهانیان اذعان داشت که راکت ستنگراکتون بر ضد شورویها اینک استعمال میگردد، محمود بدینگونه بی خردی خودش را نیز ثابت ساخت. موصوف بتعقیب سرنگون ساختن يك طیاره در نزدیکی پند سروبی ضمن مصاحبه با يك ژورنالیست خارجی اظهارات خیلی افشاگرانه ای نمود. چنانچه برخی از رازهای شدیداً محرمانه را فاش ساخت، از قبیل محل کورس آموزشی وپالیسی من مبنی بر اینکه دریدل سرنگون ساختن کدام طیاره دو میل ستنگر به آن قوماندان انعام داده خواهد شد. محمود حتی پای را ازین هم فراتر نهاد و به خبرنگار عکس يك مجاهد خویش را که با ستنگر گرفته شده بود نیز داد.

این يك تخطی شدید امنیتی بود که ما را بحق عصبانی ساخت ولی از جدیت ما در امر اینکه ما بالاخره اسلحه سرنوشت سازی را یافته ایم که جنک را خاتمه خواهد بخشید، هرگز نه کاست. شایع شدن این خبر در میان مجاهدین موجی اوهلهله وشادمانی راپیمان آورد. روحیات ایشان بلند، ومن تحت فشار جدی تنظیم ها قرارگرفته تا هر چه زودتر سهمیه آنانرا بپردازم. دراختیار داشتن ستنگر رفته رفته نمایانگر مقام وحیثیت قوماندان گردید. من به این عقیده هستم که ستنگر در مدت زمان چهار سال اشتغال من با I.S.I يك نقطه چرخش عظیم را در جنگ افغانستان بوجود آورد. بتأسف

که در رسیدن آن به اثرمضی عوامل غیر ضروری تعلل رخ میداد. البته نه بواسطه ما بلکه از طرف سیاسیون پاکستانی و امریکایی.

مامیخواستیم تا اولین قربانی ستنگر باید هلیکوپترهای توپدار Hind-D یعنی MIL Mi-24 باشد. ما بدلیلی ^چ

ازین هلیکوپترها نفرت داشتیم که آنها در طی چندین سال جنگ قریه جات را مسلسل بمباری وازنظریق صدها تن از اهالی ملکی منجمله زنان و اطفال را غرق خون نموده بود، در حالیکه بمجاهدین چندان آسیبی رسانده نمیتوانست.

این هلیکوپترها خیلی مهیب و شورویها آنها صرف بفرض تسریع حمله در جبهه بمیان آورده بود، باوصف اینکه قدرت آتش Hind-D بسیار عالی نبود ولی میتوانست آنقدر آتشی رابگشود که هشت نفر خیلی مسلح قادر به شلیک آن دریک دقیقه اند. این معادل هلیکوپترهای Black Hawk (شاهین سیاه) امریکایی بود که شورویها و افغانها آنها را بحدیث آسب میدان جنگ استعمال مینمود. درقسمت تحتانی بالهای فرعی این هلیکوپترها نیام وچهار عدد بمب ناپالم و آتش زا را منتقل نموده و توپ آن قادر به انداخت یکهزار مرمی در فی دقیقه است. نوع Hind-D که قسمت تحتانی وکابین پیلوت ومعاون وی همه زره قوی داشت، در ظرف سال اول هجوم شوروی بکثرت مشاهده گردیده. زره آن خیلی سخت و در مقابل همه انواع مرمی ها دافع هوای ما مقاومت داشت، از ارتفاع پنجهزار فت (بیش از یکهزار و پنجمصد متر) زمین را با دقت و معصونیت تمام بمبارد مینمود، چون راکتهای SA-7 ماقادر نبود آنها از چنین يك ارتفاع به سقوط مواجه ساخت. حتی اینکه راکتهای سام که قریب همه آن از وقت گذشته بود نیز نمیتوانست در ارتفاع پائین تر آنها سرنگون ساخت چون پرتاب یکی دو فشنگ آنها انحراف میداد، تکنالوژی و فن تخنیکی این هلیکوپترها مخفی نگهداشته شده و هیچکس در بیرون از آن اطلاعی نداشت. يك مجله امریکایی اعلان نمود به پیلوتیکه هلیکوپتر Mi-24 را سالم اختطاف نماید مبلغ يك میلیون دالر جایزه داده خواهد شد. من بزموضوع تسلیم دهید دو فروند هلیکوپترهای توپدار توسط ما به مقامات امریکایی در فصل پنجم روشنی افکنده ام. تا جاییکه بمن معلوم است هیچکس حتی ما نیز چنین جایزه را بدست نیاوردیم.

ما حتی قبل از رسیدن ستنگر نیز چندین هلیکوپتر توپدار را در سالهای پیش سرنگون ساخته بودیم. موفقیت ما در مورد این بود که با استفاده از تاکتیک های گوناگون مثلاً هدف گیری از فاصله بسیار نزدیک بدون اینکه پیلوت احساس کدام خطر از ناحیه بکند آنها سرنگون میساختیم. بعضاً از نقاط مرتفع کدام دره بسوی هلیکوپتریکه مانحت ما پرواز میداشت آتش میگشودیم. این شیوه برای مدت زیادی جریان داشت وحتی اینکه چندین فروند آنها توسط راکتهای ضدتانگ RPG-7 نیز بدینظریق سرنگون ساخته ایم، پیلوت در صورت درک خطر فوراً ارتفاع زیاد گرفته و از آنجا عملیات را دوام میداد.

یکی از پیروزی های عظیم المثال ما قبل از موجودیت ستنگر سرنگون ساختن يك طیاره میگ بیست و يك در سال ۱۹۸۵ به پیلوتی يك برید جنرال مربوط قوای هوایی شوروی بود. طیاره وی از قندهار به شیندند در حال پرواز بود که توسط راکت SA-7 سقوط داده شد. جنرال خویشتن وانجات داد ولی از طرف مجاهدین بدون پی بردن به

اهمیت او اسیر گرفته شد. مفقودی این جنرال بشابه فشار دادن ماشه ای بود که بغرض یافتن وی شدید ترین حملات هوایی براه انداخته شد، بتعداد ده ها فروند طیارات برای جستجوی این میگ می تپید مجاهدین اسیر خویش را در اثر خوف از حملات انتقامی بقتل رسانید، ولی چند روز بعد دانسته شدند که مقتول يك شخص معمولی نه بلکه جنرال قوای هوایی شوروی بود. پراشوت وی بعد از چندی بهپاکستان آورده شد که تا هنوز بطور یادبود پیروزی نگهداشته شده است.

هلیکوپترهای توپدار شوروی سه تن عمله میداشت. پیلوت و معاون وی که در عین حال وظایف انداخت را نیز اجراء مینمود یکی پشت دیگری در کابین جای داشتند. فلایت انجینیر یا میخانیک در بدنه هلیکوپتر همراه با سایر نظامیان جای میداشت. شورویها در افغانستان بتعداد صدها فروند این نوع هلیکوپترها بشمول نوع موضعگیرها و طیارات ترانسپورتی در اختیار داشتند. پایگاههای عمده چنین هلیکوپترها میدانهای بگرام، شیندند، جلال آباد وکنز بود. قوای هوایی افغانستان تعداد زیاد طیارات بشمول هلیکوپترهای توپدار را در میدان هوایی کابل بشمول يك واحد در جلال آباد داشتند. هر هلیکوپتر توپدار افغانی ضمن پرواز عملیاتی خویش بگونه ای يك ایجنٹ شوروی ویا کدام خادیسٔت را در جمله راکبین میداشت. هدف اصلی چنین قمر تفتیش ویا زجوری عملیات مطابق پلان بود. به اثرگسترش جنگ خصوصاً بعد از رسیدن سنتگر کلیه پیلوتها عدم تقابل خویش را بر بتوپ بستن قریه جات کشورشان بطور واضح ابراز میداشتند. شورویها پیلوتان افغانی را به ماموریت های خطرناک میگماشتند. که ایشان نیز بنوبه خود مهمات را خیلی دور از اهداف مفروض فروریخته و بر عکس گزارش يك حمله خیلی پیروزمندانه را میداد. بنا برین يك فضای عدم اعتماد بین شورویها و افغانها بروز نمود که ما آترا در اثر مداخله های مخابره ای خویش استماع مینمودیم.

معذالك تا جایکه ممکن بود هلیکوپترهای شوروی و افغانی مشترکاً به عملیات میپرداخت، این هلیکوپترها در مراحل نخست جنگ کاروانها زمینی را طوری بدرقه مینمود که گاهی در جلو آن و گاهی بر سر آن در حال پرواز امنیتی میبودند. ولی اگر کاروان بسیار مهم نمی بود در آن وقت هلیکوپترها صرف در صورت بروز کدام خطر فراخوانده میشدند. طیارات Hind شهرت مهبیی در حملات انتقامجویانه ویا در حراست و پشتیبانی کدام حمله زمینی داشته است. بعضاً بحیث توپخانه هوایی داخل اقدام میشد، و بعضاً کوماندها را در مواضع دور افتیده قرو می انداختند ولی نقش آن بعنوان یگانه وسیله عملیات «تحمیس وناپود سازی» مشهور بوده است.

عملیات و هجوم بر قریه «رکیان» درسال ۱۹۸۲ بحیث مشخصه حملات شوروی پنداشته شده است، رکیان درهشت کیلومتری شمال غرب علی خیل واقع ودارای تقریباً هشتصد نفریاشنده بود. این يك قریه زراعتی ودرمیان دره تنگ دریای رکیان موقعیت داشت. ساکنان دهکده در آن زمان از جمله مردم پیشرفته وحامیان شدید مجاهدین بودند. منازل خاصه ساخته شده این قریه در دامنه های هردو طرف دره بطور پیوسته پایکدیگر بنا یافته بود. درانجام شرقی آن تجمع خانه های دیگری نیز بارکیان متصل بود. در قسمت وسطی دره چندین عدد چاهها و خانه ها جای داشت. مردم زمینها را در اثر زحمات خستگی ناپذیرشان قابل زرع برای حاصلات گندم وجوار نموده بود.

این ۹ بجه صبح بود هرکس مصروف کارهای عادی و یومیه خویش بودند که ناگهان شش فروند هلیکوپتر توپدار در ارتفاع دره ظاهر گردید. دو فروند اولی مستقیماً بسوی قریه سرازیر و از ارتفاع تقریباً ششصد متر آنرا تحت ضربات راکتها قرار داد. به همین ترتیب چهار جوهره یکی بعد دیگری قریه را به توپ بسته و کلیه اهالی آنرا کشته و معیوب ساختند. این حمله مهلك برای دوساعت متناوباً جریان داشت. هر فروند بعد از انداخت در طی دوره زدن منازل و مزارع را با ماشیندارها مورد اصابت قرار میداد. صرف چند نفر جوان توانستند به کوه فرار نمایند. متباقی اهالی را که اشخاص مسن، زنها و اطفال تشکیل میداد در زیر اولر مخفی شده که سپس تعداد کثیر آن یا بطور یکجایی در اثر وحشت و یا در اثر ضیاع خون تلف شدند. اگر يك سکوت و یا کاندام وقفه در انداخت صورت میگرفت آنگاه ساکنان سالم بیرونآمده و چاره جوی مجروحین میشدند. ولی چنین فرصت ابداً مهیا نشد، معهداً هرگونه تحرك ورسیده گي بایست در تحت ضربات و حملات پیاپی انجام میگرفت. کدام سیستم مدافع وجود نداشت، تعداد مجاهدین موجود در قریه درین زمان بسیار اندک بود. سلاحهای دافع هوا و مفاره ها برای مخفی شدن قطعاً وجود نداشت.

مرحله دیگر این حمله وقتی آغاز یافت که قوای دو صد نفری پیاده مجهز باچندین عراده تانک، زرهپوش و تعداد زیاد هاوانها از علی خیل رسید ودر فاصله چند صد متری قریه توقف نمود. این قوه قبل از توسل به هجوم «خنخیر خپور» شدند. آتشباری توپ، هاوان و ماشیندارهای ثقیل بعد از يك و نیم ساعت مكث بسوی مخروبه ها و هرآنچه مستتر بنظر میرسد صورت پذیرفت. قوماندان شوروی بالاخره در نصف روز امر توقف آتش را داد. حتی یکی از افراد قوای وی نیز کدام جراحتی نبرداشت. این يك عملیات «تجسس و نابودی سازی» بود لیکن جالب اینکه اولاً تخریب وتباهی را بیان آورد و بتعقیب آن دست به عملیات تلاشی زد. يك افسر افغان توسط لودسپیکر دست داشته اش از آن عده ایکه زنده باقی مانده بود خواست بیرون برآیند. زنان و اطفال وحشت زده، مضطرب و معتوب از مردانیکه هنوز راه رفته میتوانست جدا ساخته شدند. سربازان تلاشی خانه های ویران شده را طوری آغاز نمود که بسوی هر ساختمان صدمه ندیده آتش میکوشید. بحال مجروحین تا پایان روز هیچ توجهی مبذول نشد و حتی سربازان عده ۹۰ از ایشانرا بغرض تحقیقات مزید پاخود بردند.

آری! دهکده رگیان برای همیشه از بین رفت. تقریباً همه دو صد تن مجروحین باقی مانده بر اسب یا قاطر بسته ویا بر چارپایی انداخته شده ویا تقبل زحمات فراوان پهاکستان انتقال داده شدند. این زخمیان بعد از ده ساعت راه پیمایی پر مشقت به شفاخانه پاراچنار رسیدند. این جای پس شکران است که زنان باقی مانده با تحمل صرف چند سیلی یا ضربه و یا دشنام جان سلامت بردند، ورنه چیزی به تجاوز و بی عفتی نه مانده بود. اگر قوای افغانی همراه با شورویها در کدام عملیات سهم میداشت در آنصورت سربازان شوروی از توسل به تجاوز های وحشی و جنسی خود داری میورزید. چنانچه در يك نقطه دیگر افغانستان شورویها سه دختر جوان را طی عملیات با خود در هلیکوپتر سوار و بعد از تجاوز جنسی آنها را دوباره رها ساختند که هر سه آن تا هنوز در قید حیات اند. عملیات و وحشگری در قریه رگیان يك نمونه ای از پالیسی «زمین داغ» شورویها بوده است. شورویها ابداً اقدامی جهت ربودن دل و

دماغ روستائیان نموده بر عکس دست به ویرانی و کشتار دسته جمعی آنان زده و یا اینکه آنها را وادار به آواره گی گروهی نموده است. این همه تباهی شورویها صرف بخاطر خصومت علنی با مجاهدین بود که بدینگونه میخواستند از يك طرف آنها را از پشتیبانی روستائیان محروم ساخته و از طرف دیگر پاکستان را در اثر سرازیری مسلسل آواره گاه تحت فشار در آورد. من در حصه خویش باید معترف شوم که آنها تا اندازه ای درین تکتیک موفق نیز شدند. بتأسف اگر ما در سال ۱۹۸۲ ویا ۱۹۸۳ راکت‌های ستنگر میداشتیم جانهای شیرین هزارها تن غیرنظامیان نیز نجات مییافت. ما را برای مدت شش سال متواتر به اثر انگیزه های سیاسی از حصول ستنگر محروم ساخته بودند. من بمجرد اشغال وظیفه در I.S.I و نیز بعد از پی بردن نزاکتهای سیاسی در تلاش ستنگر برای مجاهدین شدم. در سال ۱۹۸۴ يك هیئت نمایندگان امریکایی که مسؤلیت مشوره در مسایل جنگی به کنگره آنکشور را داشت بامن در راولپندی ملاقات نمود. یکی از اعضای هیئت ازمن در مورد اینکه کدام نوع اسلحه برای مقابله با تهدید هوایی شوروی ها مورد نیاز شماست استفسار نمود. من بلا درنگ پاسخ دادم «راکت ستنگر» هیئت در سفارت خویش از نماینده مقیم C.I.A سوال نمود که چرا راکت ستنگر باوصف تاکیده‌های مکرر دگروال یوسف در اختیار مجاهدین قرار داده نمی شود. جواب C.I.A این بود که دولت پاکستان اجازه صدور آنها نمیدهد. این يك رخ حقیقت بود، در حالیکه رخ دیگر آن با اداره ایالات متحده بود. بهر حال، من ندانسته و بطور غیر عمدی يك نزاکت سیاسی خیلی حساس را بدینگونه مرتعش ساختم.

مدیر مقیم C.I.A فی الفور با من در زمینه تماس گرفته و اعتراض نمود که هیئت گمان برد که گویا ما یعنی C.I.A از صدور ستنگر جلوگیری نموده ایم در حالیکه چنین نبوده است. چه، من به خوبی واقف بودم که این پابندی از طرف دولت خودمان مرعی الاجراء بود. من در آن وقت با چنین نزاکتها نا آشنا بودم و به اثر همین بی خبری يك مسئله خیلی حساس را بیان آوردم. معذالک آنچه مرتکب شده بودم در همان شام با جنرال اختر در میان گذاشتم. من در طی ملاقات تأکید ورزیدم که من اصلاً از ملحوظات سیاسی ایکه در نپذیرفتن این اسلحه نهفته بود بی اطلاع و توصیه های من صرف بر قضاوت مسلکی و نظامی استوار بود و پس. جنرال نیز برای توضیح و مشخص ساختن موقف ما با هیئت مذاکره نمود که من در آن شرکت نوزیدم.

در حالیکه بر کسی پوشیده نبود که ستنگر همان اسلحه مطلوبیست که يك نفر توپچی بواسطه آن میتواند طیاره را از فلك بیکران سرنگون ساخت، مگر به اهمیت آن در ارتباط با پاکستان هنوز افزوده میگردد. ستنگر در نوع خود از مؤثرترین و بهترین اسلحه جهان محسوب گردیده و در همان تازه گیها در اختیار قوای مسلح ایالات متحده نیز قرار داده شده بود. فلهنذا تکنالوژی آن به منتها درجه مخفی نگهداشته شده است. رئیس جمهور ضیاء تا سال ۱۹۸۶ بدین عقیده بود که صدور این اسلحه بسیار پیشرفته امریکا بمجاهدین مبادا پالیسی تدارک مخفی اسلحه پاکستان بمجاهدین را تفتی کند چون همه انواع اسلحه بیکه تا آن وقت به مجاهدین ارسال میگردد دارای مارک کارخانجات کمونیستی بود. موصوف عقیده داشت که نمیتوان شناسایی آنها برای مدت مدیدی مخفی نگهداشت و ممکن زود یا دیر بتمرف ویا مشاهد دشمن در آید.

در آنصورت چگونه این ادعای دشمن را میتوان نادیده انگاشت که ما ایالات متحده را در پشتیبانی مستقیم جهاد آزاد گذارده ایم؟ رئیس جمهور همچنان بیم داشت (مگر نه علناً) که مبادا ستنگر بدست کدام سازمان تروریستی بیافتد و موجب سرنگونی طیاره خودش نیز گردد. ضیاء دشمنان بیشماری داشت و آنها قبلاً نیز کوشیده بود تا هواپیمای وی را بگونه ای سرنگون سازد. رئیس جمهور حق بجانب بود و طعنه آمیز باید اضافه نمود که مرگ وی سر انجام در اثر یک عمل تروریستی است که بشکل یک سانحه هوایی بیان آورده شد (البته نه از طریق اصابت ستنگر) بوقوع پیوست.

مدیر مقیم C.I.A بخاطر هیئت مذکور را توضیحات بیشتر داده نمیتوانست که ملحوظات پاکستان نیز بانگرانی ایشان انطباق کلی داشت. اداره ایالات متحده مانند ما بیم داشت که این اسلحه شگفت آور بدست عناصر شریر و بدخواه نیافتد. اگر صدور آن بمجاهدین صورت گیرد در آنصورت زود یا دیر کدام نیل آن در جریان عملیات بدست ویا ذریعه کدام توطئه در اختیار عمال خاد قرار داده خواهد شد، و یا اینکه بواسطه کدام مجاهد بی بند وبار بفروش خواهد رسید. فروختن یک میل ستنگر فروشنده را برای ابداً پولدار میساخت. امریکائیان بر حق بیم داشت که تکنالوژی ستنگر بدست شورویها نیافتد. آنها همچنان از افتیدن راکت بدست کدام گروه تروریستی بدلیلی نگران بودند که مبادا کدام طیاره ملکی را توسط آن سرنگون سازد. نگرانی امریکائیان بالخصوص در ارتباط به ایران بود که در شرایط جنگ افغانستان احتمال کلی چنین لغزش وجود داشت، تشویش دولتین امریکا و پاکستان آنگاه صدق نمود که راکتهای ستنگر در ۱۹۸۷ بدست شورویها و ایرانیان هر دو افتید، لیکن تشویش آنها مبنی براینکه شاید بر ضد خودشان استعمال خواهند شد بی اساس بود.

من در اواخر ۱۹۸۵ دیگر بدین عقیده شدم که صدور ستنگر یگانه راه شکست دادن شورویها در کارزار جنگ بوده است، گلون من در اثر فریادهای زیاد بخاطر کسب کدام اسلحه مؤثر دافع هوا دیگر خشک گردیده بود. طوریکه قبلاً نیز ترقیم داشته ام بنده را در عوض داد و فریاد بیکران اولاً باراکت های آیرلنکن و سپس توسط بلوپایپ فریب دادند. سیاسیون و مقامات ملکی دولتین ایالات متحده و پاکستان در برابر پافشاری مکرر من استدلال مینمود که «آیا شما حاضر هستید ضمانت دهید که ستنگر بدست شورویها نخواهد افتید، و هرگز از جانب تروریستها بر علیه طیاره رئیس جمهور استعمال نخواهد شد؟» من بدون شک قادر به تعهد چنین ضمانت نبودم، لیکن استدلال مذکور نیز کاملاً موجه نبود، چون یک میل ستنگر از پایگاه نظامی ایالات متحده واقع در آلمان غرب حتی قبل ازین نیز سرقت شده بود. بهر حال، نظر به مشاهده و استدراک من دیگر مورال و روحیات جنگی مجاهدین بدون در اختیار داشتن ستنگر به هیچوجه قابل تداوم نبود.

بعضی رویدادها عاقبت ناسنجشانه مانند تلفات زودگذر در «ژوره» و پیروزی های نسبی قوای شوروی-افغانی در اطراف علی خیل یک سلسله تصامیم جدی تری در فکرم تنصیب نمود. من با وصف اینکه به اثر انکشاف دادن این پایگاه ها در آوردن بحث مواضع ثابت دفاعی تحت انتقاد شدیدی قرار داشتم؛ ولی این غلطی اگر غلطی هم باشد ما را همکنار ستنگر نمود. راکتهای ستنگر توازن قوا را در محاذ جنگ برفع ما دگرگون ساخت، نبرد شدیدیکه در اپریل ۱۹۸۶ در امتداد مرز پاکستان بوقوع

پیوست همه را بوحشت انداخته و بدین گونه خطرات احتمالی را از نگاه صدور ستنگر فراموش و در مورد مطالبه ما لبیک گفتند. من از موقع استفاده نموده و تقاضای خویش را به جنرال اختر و C.I.A کماکان تقدیم می‌داشتم. من باگمان تحلیلگران امریکایی هم‌نوا شدم که می‌گفتند مجاهدین دیگر قادر نیستند به اثر مقاومت روبروآل شان بچنگ دوام دهند، قلت پرسونل رویه تزئید بوده، افرادی که سرگرم نبرد اند دیگر خسته و ذله شده اند، و عزم نسل جوان در پیوستن به جهاد دیگر متزلزل گشته است. من اصلاً بدین عقیده نبودم لیکن آنها بدین‌گونه حاضر شدند مهمات زیادی در اختیار من قرار دهد. رئیس جمهور نیز در اواسط همین سال تن به رضایت در داده وما بطور غیر منتظره صاحب راکت‌های بیشمار ستنگر شدیم.

اکنون آموزش بحیث یک مسئله بسیار مهم عرض وجود نمود. ما حتی در ارتباط به این اسلحه نیز تأکید ورزیدیم که مجاهدین را باید معلمین پاکستانی آموزش دهند نه امریکائیان، مهذا نخست باید مریان ما در ایالات متحده تحت آموزش قرار میگرفتند. سعی ما بجای رسید. و گروهی از جنین پاکستانیها در جون ۱۹۸۶ به ایالات متحده پرواز نمود. ضمناً کورس تربیوی در محوطه کار من یعنی در کیمپ اوجری راولپندی با استفاده از مدل های مصنوعی ستنگر آغاز بکار نمود. فراگیری تمام مسایل عملی بجز انداخت حقیقی آن که سپس در داخل افغانستان صورت گرفت برین منوال به پیش میرفت.

مجبوری ما در زمینه این بود که نمیتوانستم بیشتر از بیست نفر را در یک دوره به اثرنبردن مقدار کافی مدل های آموزشی تحت تربیه بگیریم. امریکائیان با ما قرارداد تحویلدهی سالیانه ۲۵۰ دستگاه راکت انداز و در حدود ۱۰۰۰ - ۱۲۰۰ میل ستنگر به امضاء رسانده بود. بنابراین وقت کافی در کار بود تا در مدت آن تیم های متعددی به همه نقاط افغانستان گسیل می‌داشتیم. بالاخره تجویز گرفته شد که اکمالات آن باید آهستگی و تدریجی صورت گیرد.

من شخصاً با قوماندانها مصاحبه نموده و اکثریت ایشانرا خودم برای آموزش برمیگزیدم. من عملکرد وسابقه هر قوماندان را در جبهه خصوصاً کارکرده گی بهتری در ارتباط به راکت‌های SA-7 پشین محک قرار میدادم. معذالک، نصف آموزگران ستنگر همانا گردانندگان سابق SA-7 بودند افتخار سقوط دادن یک یا چندین فروند طیارات را نیز داشتند.

مامورین عالی‌رتبه امریکایی مصرانه میکوشید تا دوره کورس را برای مجاهدین باید برای مدت چهار هفته باشد، لیکن ده نفر معلمین پاکستانی ای که بعد از تکمیل کورس هشت هفته ای در ایالات متحده بتازه گی رسیده بودند بر سه هفته اصرار می‌ورزید. فلذا دوره های نخست کورس را تا وقت آرایه دادن بهترین راکتچیان ستنگر ادامه دادیم. بالاخره بدین نتیجه رسیدیم که مدت سه هفته برای کورس با وصف اینکه عده ای حتی قادر به فرا گیری آن در پانزده روز نیز بوده مورد قناعت میباشد. امریکائیان یک افسر خویش راموظف ساخت که نخستین دوره کورس ما را از نزدیک مشاهده نماید. من از لابلای گفتار وی دریافتم که قابلیت زدن ستنگرچیان قوای ایالات متحده دارای یک اوسط ۶۰ - ۶۵ فیصد در اثنای تطبیقات اند، آنها این فیصدی را قناعت بخش تلقی مینمودند. قابلیت مجاهدین نظر به احصائیه های ما از

عملیات واقعی افغانستان ۷۰ - ۷۵ فیصد بود در حالیکه مریان پاکستانی ما حین فراگیری کورس در ایالات متحده دارای یک اوسط ۹۵ فیصد بود.

یگانه مقصود از تذکار این نتایج نشان دادن علاقه آموزگران به چنین کورس، عزم راسخ بخاطر موفقیت، وابستگی و رجحان طبیعی مجاهدین با این اسلحه و سرانجام طرح و براه اندازی تاکتیک های ضد هوایی مادر ارتباط به راکت های سنگر میبشد. بر خلاف، سعی ارتش پاکستان در زمینه بسیار تأسف آور بود. تعداد زیاد راکت های سنگر در اختیار واحدهای نظامی اردوی ما در مناطق سرحدی قرار داده شد تا تجاویزات مسلسل هوایی دشمن بر حرم فضایی پاکستان را بآن دفع نماید. بنا بر اطلاعات من اردوی پاکستان بیست و هشت میل سنگر رابر طیارات دشمن فیر نمود ولی یکی آن نیز به هدف اصابت نه نمود. چه، اردوی پاکستان در اوایل ۱۹۸۷ ادعا نمود که یک فروند طیاره دشمن را با سنگر سرنگون ساخته است، شورش زبانی در زمینه بیان آمد. قوماندان فرقه پشاور جنرال اسلم بیگ (فعلاً لوی درستیز پاکستان و یگانه جنرالیکه در اگست ۱۹۸۸ سوار هواپیمای رئیس جمهور درنهایلوپور نشد) خواست تا صدر اعظم را شخصاً از طریق ایجاد مزاحمت در جلسه ایکه جریان داشت، از موضوع باخبر سازد. من نیز درین وقت در پشاور بوده و از حکمتیاز که طیاره احتمالاً در منطقه وی سقوط نموده بود طالب معلومات عدم موصوف با پایگاه مربوط ناحیه در ارتباط بیسیم بود و در ظرف چند دقیقه بن اطلاع داد که هیچکدام طیاره درین نواحی سقوط ننموده است. عصر همان روز جنرال اختر در اسلام آباد از طریق تلفون بن هدایت داد تا قسمتی از عرصه طیاره سرنگون شده را حاضر نمایم. وی بمجرد استماع جواب من که چنین سقوط قطعاً صورت نگرفته، متحیر و لاجواب ماند. فلها امر نمود تا کدام افسر خویش را بناحیه اعزام و در زمینه تحقیقات شخصی بعمل آورده شود. من نیز چنین کردم و موصوف رأی ما را تایید و بر عکس ارتش پاکستان را اشفته ساخت. مقامات اردو بیک تیرنگ دیگری دست زد. آنها یک افسر شانرا به مجاهدین اعزام و توت هایی از کدام طیاره دیگر سرنگون شده را با خود آورد تا بدینگونه ادعای باطل خویش را موثق جلوه دهند، لیکن چیزیکه عیان است چه ضرورت به بیان.

یک تیم ویژه وفنی امریکایی پرواز نمود تا عدم کفایه اردوی ما را در استعمال سنگر مورد بررسی قرار دهد. این هیئت حاضر نبود تا رقم فروندهای سقوط داده شده توسط مجاهدین را بپذیرد. فلها آنرا یک مبالغه و پروپاگند محض تلقی نمود. لیکن وقتی که رئیس جمهور و جنرال اختر در مورد، اصرار ورزید آنها چنین خاطر نشان ساختند در حالیکه کلیه سنگر های فرستاده شده ما ناچیز و از وقت گذشته است چطور یک ریکارو جدید سرنگون سازی مانند این امکان ندارد. پس من تا حدی چنین نتیجه گیری کردم که اردوی پاکستان راکت را از یک وضعیت حمله استعمال ننموده بود، طوری متحرک نبودند تا هواپیمای ها را اسیر کمین ساخته و آنها را قبل از فیر بیک حالت اغوا گرانه و آسیب پذیر در آورده بتوانند، آنها باوصف اینک در نواحی مرزی چاره ای جز این نبود، ترجیح میداد که بحال دفاعی در موضع نشسته و چشم براه شکار خود باشند.

بن در اوایل ۱۹۸۷ اطلاع داده شد که یک فروند طیاره F-16 مربوط قوای هوایی پاکستان در نزدیکی میرانشاه مورد اصابت قرار گرفته و عرشه آن بداخل مرز

افغانستان سقوط نموده است. در گزارش ادعا شده بود که طیاره مذکور را مجاهدین با ستنگر نقش زمین ساخته است. هر کس بر I.S.I خورده میگرفت که گویا «من چنین نگفته بودم که این سلاح باید در اختیار مجاهدین قرار داده نشود. آنها چنانکه شاید ویاید تحت آموزش قرار نگرفته و طیاره شوروی وپاکستانی را از هم تمیز داده نمیتوانستند.» من از همان آوان در مورد موافق نبودم چون کدام تیم ستنگر مطلقاً نه در آن ناحیه مستقر شده و نه هم از آنجا عبور نموده بود. جنرال اختر را نیز در مورد ملتفت ساختم لیکن مسموعات خلاف واقعی چنان اوج گرفته بود که حتی میگفت ستنگر از داخل قلمرو پاکستان بر طیاره فیر شده است. این خوف و اضطراب يك شبانه روز ادامه یافت تا اینکه سر انجام در اثر تحقیقات درست ثابت گردید که طیاره مذکور توسط يك جت دیگر پاکستانی سقوط داده شده است. اردو متحمل يك سر افکندگی دیگری شد چون تثبیت گردید که قوای هوایی پاکستان نیازمند تریننگ بهتر در مورد تمیز و شناسایی طیارات خویش اند نه مجاهدین.

مسئله دیگری که ما سرگرم آن بودیم عبارت از محل مناسب استقرار این سلاح بود. ازینکه ما نمیتوانستیم ستنگر را آنآ به همه نقاط افغانستان گسیل داریم، پس بادر نظر داشت معیارهای ستراتژیکی دو محمل آن برگزیده شد. نظر اول آن بود که راکتها باید در مناطق متصل پایگاههای هوایی دشمن استقرار یابد ولی اگر نظارت و کنترل بهتر برحاملین موجود و خطر دستبرد آن توسط دشمن محتمل باشد در آنصورت نواحی مرزی بین افغانستان و پاکستان بحيث بهترین نقاط استقرار آن پنداشته میشد. من طرفدار جدی نظر اول بودم چون میدانستم که در چنین صورت مجاهدین پیگیرانه به پایگاههای عمده هوایی یعنی محلیکه اهداف ما در آن تجمع یافته یورش خواهند برد. اگر مابینطریق اهداف خویش را ناهود میساختیم آنگاه يك تفرق مهیب و عظیمی را بدست آورده بودیم. ولی بر خلاف، اگر در مناطق سرحدی آن هم صرف بخاطر حراست پایگاهها استقرار مییافت در آنصورت ابتکار و پیشقدمی بادشمن بود. همه رفقا آمریکائی ما به جز سفیر استدلال موجه من را در مورد پذیرفت وی همواره اشتیاق داشت که در مسایل خطیر نظامی که در آن وارد هم نبود نظر فیصله کننده ای دهد. موصوف تأکید میورزید که راکتھای ستنگریاید قبل از همه در مناطق بریکوت و خوست جایجا شود.

يك صحنه مطلوب نظامی طرح گردید (نقشه ۱۸ ملاحظه شود). طوریکه قبلاً نیز تذکار داده ام اولین حمله ستنگر موجب يك پیروزی چشمگیری در پایگاه هوایی جلال آباد گردید. پدروجه اول محدوده های کابل و بگرام را اكمال نمودیم. سپس انرا بدانسوی هندوکش در حدود پایگاه های هوایی مزار شریف، فیض آباد، کندز، میمنه و جوار مرزی آمو دریاگسیل داشتیم. مرحله سوومی در همجواری پاکستان يك نقش بسیار مهم تدافعی را ایفا نمود در حالیکه استقرار یابی واپسین در مناطق نزدیک به پایگاهها هوایی کندهار ولشکرگاه صورت گرفت. باید گفت که این مناطق آخر الذکر نظر به مسطوح بودن و همواری آن از علویت خاصی برخوردار نبود و دشمن دراستفاده از هوا میتواندست نقل وحرکت مجاهدین را به آسانی مراقبت نماید.

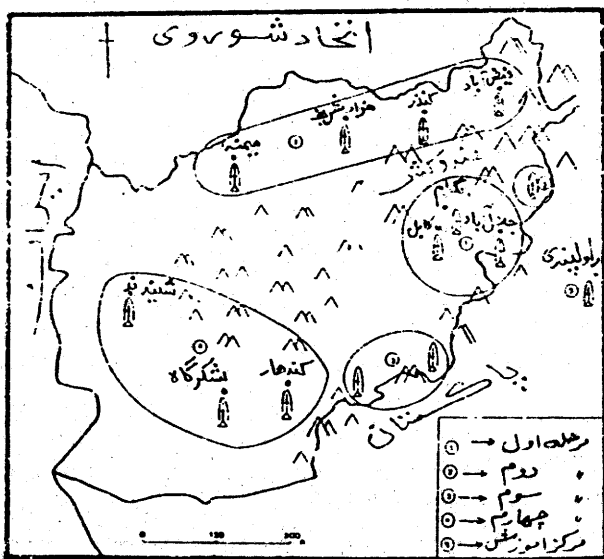
استعمال ستنگر موازنه تاکتیکی جنگ را بنفع ما دگرگون ساخت. سقوط دادن يك طیاره بتعقیب دیگر مورال و معنویات مجاهدین را خیلی بلند برده در حالیکه بر سر

اسیہ گی و دست پاچگی دشمن کماکان افزوده میشد. در نتیجه پیلوتان شوروی و افغانی گریزان و ترسان و بیگ حالت کاملاً دفاعی پرواز مینمود. آنها دیگر حاضر نبودند تا حملاتی را از ارتفاع پست انجام دهند حتی اینکه طیارات ترانسپورتی در میدان هوایی کابل و سایر نقاط وقتی عملیه پرواز یا فرود آمدن را تکمیل مینمود، که هلیکوپترهای دیگر فشنگ های مسلسل را استعمال مینمود، حتی شرکتهای هوایی ملکی نیز که ما هیچگاه قصد حمله بر آن نداشتیم بطور آنی و عجله خوششان را به رن وی برابر و فرود میامدند که در نتیجه آن راکبین گیج و شروع به استفراغ مینمودند ما به قوماندانها دستور داده بودیم تا شکار آنها صرف باید طیارات نه بلکه عمله آن نیز باشد. ما در مقایسه با سقوط هوا پیمای به کشته شدن پیلوت آن ترجیح میدادیم چون گفته اند سر باشد، کلاه زیاد است فلذا باید «سر» زنده باقی نمی ماند که ازین رهگذر جای وی نیز به مشکل پر میشد. ما حتی الوسع کوشیده ایم تا پیلوت را مقتول یا اسیر نماییم چنانچه در کورس تربیوی خویش یک سیستم «کویدن» را بیان آوردیم که بموجب آن یک گروپ ویژه را مؤظف میساختیم که در نیل به چنین هدف باتیم سنگر همراهی کند. ما حتی مبادرت به این نیز نموده ایم که طعامخانه های پیلوتان را در کابل و پگرام مورد اصابت راکت ها قرار دهیم.

این پرنسیپ ما نبود تا پیلوت ویا عمله اسیر شده راعمداً بقتل رسانیم، ولی شورویها گراراً القاً مینمود که مرگ چنین اسیران مراتب بهتر از زنده گی رقت بارست که دامنگیر آنها بوده است. چنین یاهه سرایی از همان آغاز حصول سنگر مرعی الاجرا بود. این ترس از صحنه ای نشأت میگیرد و قتیکه یک خبر نگار بی باک انگلیسی بنام «جان گنستن» در سال ۱۹۸۴ عکس کدام پیلوت کشته شده شوروی از میگ ۲۱ را در هفته نامه فرانسوی «لی ایگسپریس» بچاپ رسانید. عکس مذکور پیلوت را در حالی نشان میداد که هنوز در ریسمانهای پراشوت برچوکی گک خویش دراز کشیده و دستهایش رویطرف سرکج گذارده بود. وی پرتاب نموده ولی در آن هنگام هر دو پاهایش طوریکه عکس نشان میداد شکسته بود. بمجرد رسیدن بزمن از ترس اینکه به اسارت گرفته نشود خوششان را در ناحیه سر بضرط گلوله از پای در آورده بود. مجاهدین بعدها تفنگچه را از دست وی اخذ نموده بود. رابرت کپلن در کتاب خویش «عساکر خدا» گفته جان گنستن را چنین نقل قول مینماید «این پیلوت برای چندین هفته به این حال افتیده و آفتاب جسد وی را کاملاً سیاه نموده ولی برف از پوشیده گی بیشتر آن جلو گیری نموده بود. کرم و حشرات در قسمتی از چهره وی یک سوراخ بزرگی را ساخته بود. من دستگاه کوچک مخابره ویک کتاب راهنمای «میگ ۲۱» را در پهلوی جسد یافتم لیکن بتأسف که مجاهدین نگذاشتند آنرا برادرم.

در سال ۱۹۸۷ یک هلیکوپتر در وادی لوگر توسط سنگر نقش زمین ساخته شد که در نتیجه اصابت آن بازمتی عیناً مانند کوره آتش در گرفت. مجاهدین به محل واقع شتافتند. یک مجاهد باجوب دست داشته اش جسد سیاه شده خشکیده و ذغال شده پیلوت را عیناً مانند یک عروسک مضحک کمان داده و در حالی بلند مینمود که مسلسل فلم گیری میشد.

باید گفت که در افغانستان در مدت زمان ده ماه یعنی از روز اولین انداخت تا ماه اگست ۱۹۸۷ و قتیکه من I.S.I را ترک میگویم بتعداد ۱۸۷ میل سنگر فبر



شده است. از جمله این راکتها ۷۵ فیصد آن به هدف خورده اند. تا این زمان همه ولایات پنج سه ولایات افغانستان دارای راکتهای ستنگر بودند ما همواره به قوماندانان می آموختیم که از یک وضعیت حمله استفاده نموده و خویشتن را با چنین یک حالت عیار نمایند. آنها اکثراً بر کدام پوسته فشار شدید می آورد تا مجبور گردد از طریق بیسیم کمک بطلبد. در چنین صورت اگر هلیکوپترها می رسید مورد کمین و انداخت ستنگر واقع میشد. عیناً حملات راکتی از طرف روز نیز صورت میگرفت تاهلیکوپترهای توپدار را اسیر دام خویش بنمایند. بعضی اوقات این هلیکوپترها در هوا ظاهر میشد لیکن چند راکت را از یک ارتفاع خیلی بلند شلیک و دو باره ناپدید میشدند. اگر هلیکوپترها در ارتفاع بسیار بلند مشاهده میشد در آنصورت مجاهدین یک یا دو عراده موتر خویش را قصداً در انتظار آنها طوری قرار میداد که بدین و آنسو حرکت مینمود تا گرد و خاک را طوری تولید و شکار خود را بدین طریق تطمیع و بدام بکشاند. در چنین صورت اگر پیلوت ارتفاع را کم میساخت ناگذیر باید دستخوش اجل میگردد. ولی اکثر آنها چندان پائین نمی آمدند.

درین شکی نیست که توزیع و استعمال ستنگر پرسونل هوایی دشمن را مرعوب و به وحشت انداختند، دریک مورد حینیکه دو فروند هلیکوپتر کدام قریه را آتشباری مینمود یک فروند آن به اثر انداخت ستنگر سقوط داده شده پیلوت طیاره دومی نیز سراسیمه گشت و خویشتن را ذریعه پراشوت به پائین انداخت. زمستان ۱۹۸۶ - ۱۹۸۷ اولین باری بود که قوماندانان و رهبران حاضر شدند به عملیات سخت و طاقت فرسای زمستانی شان در صورت مهیا بودن ستنگر ادامه دهند. ما نیز از جدیت و ذوق شرسار آنها استفاده اعظمی نمودیم. این اولین زمستانی بود که مجاهدین مواضع

خویش را در نواحی کابل در طی آن از دست نداد حتی بر عکس توانستند بعضی از پوسته های بیرونی را دوباره اشغال نمایند چون پیلوتان هلیکوپترهای توپدار مانند سابق یازای پشتازی را نداشتند.

ستنگر علیرغم یاقشاری ما در مورد نیافتیدن آن بدست دشمن بالاخره بدست آنان رسید. راکتهای ستنگر رادویار در ۱۹۸۷ اولاً شورویها و سپس ایرانیان از ما ربودند. مایک تسمی را بخاطر عملیات در ساحه کندهار تحت یک قوماندان مفتضح بنام ملا ملنگ که به قصاب انسانها مشهور بود تربیت نمودیم. وی حین بازگشت به پایگله خویش مورد کمین یک واحد قوای «سپت ستاز» شوروی قرار گرفت و هرسه میل ستنگر را از نزدش ربودند. وی با وصف هدایات و راهنمایی های شخصی من در مورد طرق تاکتیکی راه پیمایی و تدابیر احتیاط آمیز، همه ای موازین مصونیت را زیر پای نمود، دو راکت انداز و چهار میل ستنگر آن در اختیار گروه پیشقر اول قرار داشت در حالیکه وی بایک ستنگر متباقی گروه اصلی مجاهدین را در عقب همراهی مینمود. گروه پشتاز اسیر دام سریزان شوروی گردید که ناگهان توسط هلیکوپترها بر سر آنها پیاده شدند. این گروه مجال سقوط دادن آنها نیافت. هلیکوپترها بر زمین نشسته و کوماندو ها را پیاده نمودند. شورویها کلیه مجاهدین این گروه را کشته و یا اسیر گرفتند و صرف یکتا متوفق شد تا فرار نماید. شوروی های مذکور شاید در پاداش به چنین یک غنیمت عظیم مفتخر به جوایز و انعامات پر ارزشی شده باشد.

من برای چندین ماه مخالف استقرار ستنگر در ولایات همجوار ایران بودم چون در آنجا احتمال فروش و یا عطای آن به ایرانیان موجود بود. من بتعقیب ربودن ستنگر توسط شورویها دست به اقدام شده و صدور آنها دیگر به مناطق حساس هرات و شیندند و غیره در مجاورت ایران منظور نمودم. تورن اسمعیل از هرات اولین قوماندان این ناحیه ایست که معاون خویش یعنی دگروال سابق علاوالدین را جهت آموزش نزد ما فرستاد. موصوف بعد از کیمپ ترنگ ستنگرهای شانرا خودش انتقال داد. سپس یک قوماندان نه چندان مهم مولوی خالص را برا منطقه شیندند برگزیدیم. به نامبرده بعد از سپری نمودن کورس دو عراده موتر عطا و پرسونل ما تا سرحد وی را همراهی نیز نمود این اشخاص به قوماندان در مورد خط سیر مناسب و طول آن تا ولایت هلمند که بایست آنرا طی مینمود معلومات مزید داد، لیکن وی بناحق و غیر موجه راهی ایران شد. این قوماندان بعد از یک سفر کوتاه در داخل افغانستان بدون کدام عذر محقول ظاهراً به بهانه اینکه میخواهد اسلحه مزید خویش را جمع آوری کند دوباره به کوئته مراجعت نمود، در حالیکه حاملین ستنگر را بحال خودش رها ساخت. آنها دانسته و یا ندانسته به قلمرو ایران داخل و توسط پاسداران (دیدبانان سرحدی ایران) دستگیر شدند. این گروه باخورد چهار دستگاه راکت انداز و شانزده میل ستنگر داشتند. سعی و کوشش های مسلسل مولوی خالص و ربانی که علایق دوستانه با ایران داشتند در زمینه موفقیت نه انجامید. مقامات ایرانی بازگرداندن این ستنگرها را رد نموده ولی تحویلدهی آنها را به این و آن دلیل معوق گذارده و تا امروز رجعت این ستنگر هارا قطعاً مشاهده نموده ایم. من بخوبی واقف نیستم که آیا ایران صرف از ۱۹۸۷ بدینسو این راکت ها را کسب نموده و یا خیر، لیکن استدعای ما از خدا اینست که ستنگر های مذکور ابداً بدست سازمان تروریستی نیافتند. گرچه لازم به تذکر نیست، لیکن باید انتبهاً بگویم که این تا وقت باقی مانده من با I.S.I. منحیت آخرین سهمیه ستنگر برای حزب مولوی خالص شمرده شد.

فصل دوازدهم

بدام کشانیدن خرس

سکندر مقدونی سپس بسوی سیحون «آمو» روبروی کیلف که در آنجا دریا به اندازه سه حصه يك ميل عريض بود، پیش آمد، قشونوی این آب را در مدت پنج روز بكمك جاله های پر از گاه..... عبور نمود.

دگر جنرال جسی، ایف، سی، فولر،
مؤلف کتاب «جنرال سکندر اعظم» ۱۹۵۸

يك مامور عالیرتبه امریکایی بعد از تقریباً ۲۳۰۰ سال عبور سکندر را از دریای آمو نقشه من را مورد ارزیابی قرار میداد. توجه اصلی وی به آن قسمتی از دریای آمو بود که پنجمصد کیلو متر سرحد بین اتحاد شوروی و افغانستان، خصوصاً از بیابانهای بدخشان در شرق و کیلف در غرب را احتوا مینمود. سپس تعبیر معروف و نستون چرچیل حین جنگ جهانی دوم در باره ایتالیا ابداع گردید که گفته است «این ناحیه قسمت نرم زیر شکم اتحاد شوروی را تشکیل میدهد» بدینگونه ویلیام کیسی اولین شخصی بود که طرفدار جدی عملیات بر علیه شورویها در قلمرو خود آنها بود. بنظر وی از علایق و وابستگی های نژادی، قومی و مذهبی مردمان هر دو طرف دریا باید استفاده میشد. کیسی بدین عقیده بود که ایجاد آشوب درین منطقه خرس شوروی را دچار شکم دردی شدیدی خواهد نمود. به جنرال اختر پیشنهاد کرد تا در قدم اول باید نشرات تبلیغاتی بطور غیرقانونی به ناحیه گسیل و بتعقیب آن بخاطر قیام آن مردمان باید دست به تدارک اسلحه زد. جنرال اختر درباره گسیل داشتن مواد تبلیغاتی موافقه کرد لیکن در ارتباط به فرستادن سلاحها بطور عمدی جواب نداد.

بنام ایالات متحده در سه سال مابعد گرداننده اصلی چنین جنگ است که در اثر آن حملات متنوع و عملیات تخریبی زیادی را در شمال آمو دریا بدان سوی مرز سازمان داد. نقش ما در طی این مدت بویژه آموزش و فرستادن صدها تن مجاهد حتی در عمق ۲۵ کیلومتری داخل قلمرو اتحاد شوروی نمایان بود. این یشابه مخفی ترین و حساسترین عملیاتی جنگ افغانستان تلقی گردیده است. چنین ترمدها صرف تا وقت بودن من با I.S.I دوام یافت. در سال ۱۹۸۷ يك حمله بسیار بی پاکانه و خیلی موفق بر تأسیسات صنعتی در عمق شمال آمو براه انداخته شد که به اثر آن آب بطور خطرناک نزدیک به نقطه غلیان رسید و صدر اعظم محمد خان جونیجو امر توقف فوری

چنین دست اندازیه‌ها را صادر نمود. يك خوف و ترس فزاینده بین مقامات بدلیل اینکه چنین مداخلت منجر به درگیری مستقیم شوروی و پاکستان گردد موقتاً شیوع یافت. این يك بازی خطرناکی بود نقشه و تحلیل کیسی دقیق و حساب شده بود. لیکن مانیز چاره ای جز این ترمذ خطرناك نداشتیم.

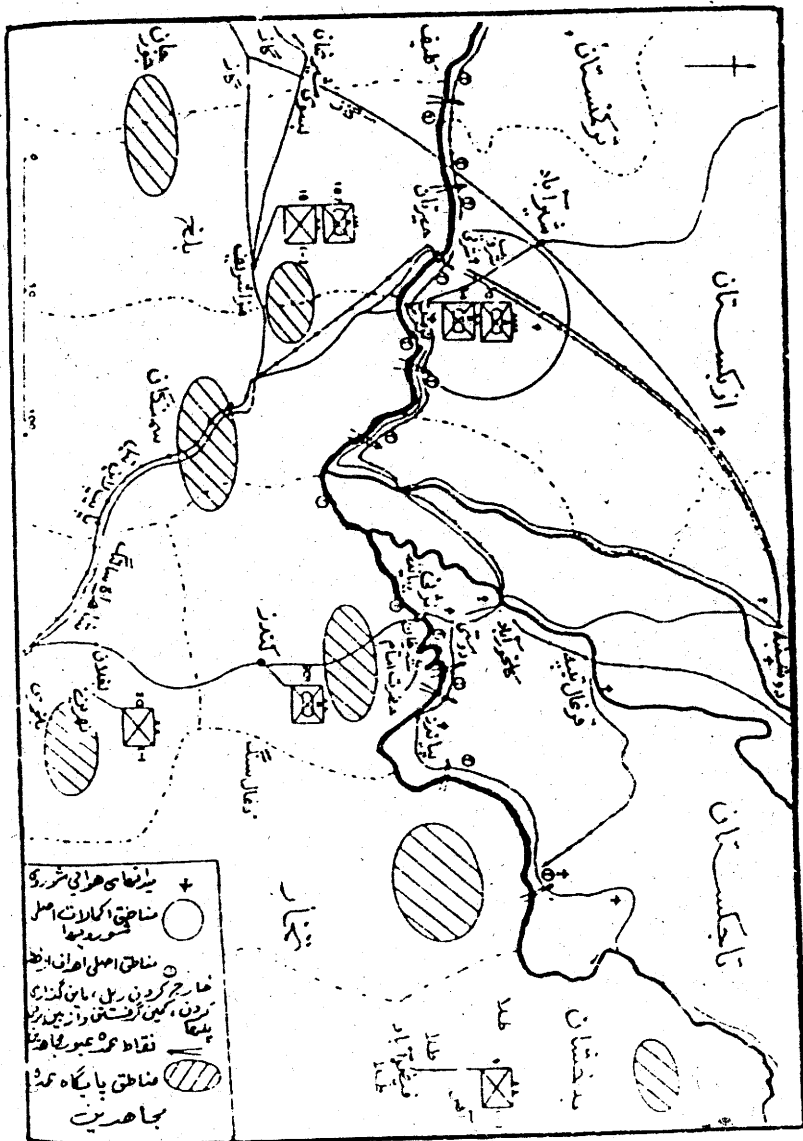
درحالیکه من مصروف تسطیر بندی نبشته هستم، در آنجا امپراتوری کمونیستی درچار اضمحلال و خورد شدن است حتی اینکه زوایای جنوبی آن نیز در حال قیچی شدن است کرملین همیشه کوشیده تا اقلیت های نژادی خصوصاً آنهایکه مسلمان اند خفه و مطیع سازند، افغانستان باسه جمهوریت شوروی یعنی ترکمنستان، ازبکستان و تاجکستان هم مرز است. این سرحد دوکشور مذکور را ازهم جدا ساخته لیکن مردمان آنرا ایداً تقسیم ننموده اند، (نقشه ۱۹ ملاحظه شود). ترکمن ها، ازبک ها و تاجک های افغانستان دارای کلتور، تاریخ، زبان و منشاء مشترک با مردمانی اند که صرف در چندصدمتری آنسوی مرز زندگی دارند. نگرانی خاص مسکو از درك انتشار بنیادگرایی و نفوذ آن درمسلمانان آسیایی میانه شوروی بود. این یکی از علل مداخله شوروی درافغانستان بوده تا بدینگونه از رویکار آمدن يك رژیم مشابه خمینی جلوگیری نموده باشد که ممکن دولت نوزاد کمونیستی را در کابل محکوم به فنا میساخت، این مداخله آن تهدیدیکه متوجه سرحد جنوبی اتحاد شوروی بود نیز از میان برداشت. این بیم آنها بانگرانی امریکائیان در زمینه انطباق کلی داشت و بنظر من یگانه علتیکه مجاهدین را بالاخره از فتح و نصرت آنها در سال ۱۹۸۹ محروم ساختند همین خوف بود ویس.

ویلیام کیسی حین دقت نظر به نقشه من توجه خاص رابه آن نواحیکه دارای اهمیت بسزای سیاسی، اقتصادی و نظامی بود مبذول داشت، کرملین هیچگاه خواهان بر آشفتن وضع سیاسی این منطقه نبود، و نمیخواست رونق و احیاء مجدد مذهبی در آن صورت گیرد چون بزرگ آنها این امر منجر به درهم شکستن عزائم جنگی و ظهور يك جنبش ملی گرایانه برای خود مختاری حتی استقلال مطلق خواهد شد، يك هدف از حضور نظامی شوروی درین جمهوریتها و در افغانستان حراست از سرمایهگذاری آن کشور نیز بود. این مناطق جنوبی منابع سرشارگاز طبیعی، نفت و معادن برای مسکو را فراهم میساخت، غرض ایجاد يك شالوده بزرگ صنعتی به این منابع انکشاف مزید داده شد. فلهنذا شبکه های ارتباطی مانند احداث سرك، خط آهن و سرویس هوایی در منطقه ایجاد گردید.

شورویها از مدت سه دهه بدینسو به اصطلاح تحت نام مساعدت بین المللی سعی ورزیده تا در قسمت تجسس، تشخیص و نقشه برداری منابع طبیعی افغانستان نقش داشته باشد، مداخله نظامی آنها بالاخره این همه صنایع را از آن خود ساخت، این يك حقیقت مسلم است که شورویها در مدت چندین ماه توانستند سنگهای قیمتی بشمول يك توته از زمرد خالص بوزن ۲،۳ کیلویی را از ذخایر دولتی بریابند که به میلیونها دالر ارزش داشت. هشتاد فیصد گاز طبیعی از مناطق صنعتی شبرغان بدانسوی آمو جریان داشت. حتی اینکه میترگاز درخود اتحاد شوروی نصب بود، نرخ آن رانیز مقامات شوروی تعین مینمود و اکثراً پول مصرفیه را از وجه قروض افغانستان وضع مینمود. تا آنجائیکه من واقف هستم این شیر دوشی اقتصاد افغانستان تا همین اکنون نیز ادامه دارد.

«قسمت نرم زیر شکم» اتحاد شوروی

نقشه (۱۹)



باید گفت که قسمت جنوب مرکزی آسیا فقط از تقریباً یکصد سال بدینسو ضم اتحاد شوروی ساخته شده است. امپراتوری روسیه آنرا بزور نیرو بحیث قسمتی از قلمرو خویش در آورده و حتی امروز نیز ضرورت به چنین نیرو احساس میشود. شهرک امروزی ترمز، یعنی پایگاه عمده شورویها برای این جنگ از سال ۱۸۹۷ بدینسو بتصرف روسها در آمده ولی در مدت بیشتر از دوهزار سال قبل از آن روسها ابداً به این ناحیه جنوبی یارای پیشروی رانداشته اند. این گرم ترین منطقه اتحاد شوروی را تشکیل میدهد که دارای حرارت ۵۰ درجه سانتی گراد میباشد. در زمانه های قبل عساکر سکندر مقدونی نیز به این نواحی وقتیکه میخواست غرض سوقیات برهندوستان ازراه تاشکند دریای آمو را عبور نماید هجوم آورده بود. شهر باستانی ترمز در قرن اول قبل المیلاد شهرت بسزای داشت، در قبول داشتن اسلام اعراب را استقبال نمود، شاهد حال غارتگرهای سوارکاران چنگیزخان شد، سپس بحیث قسمتی از امپراتوری تیمور لنگ در آمد، و سر انجام در اواخر قرن هفده یکبار دیگر ویران و یاخاک یکسان گردید.

شورویها در این دیگ که مردمانی بالسانها و کلتورهای مختلف لیکن با آئین مشترک یعنی اسلام با هم جوش میخورد کمونیزم را نیز علاوه نمود و سرپوش آنرا با سرعت هر چه بیشتر محکم بست، اردو دیگر مطمئن بود که ازین دیگ یک سالن مطبوعی تیار خواهد شد، تحلیل ویلیام کیسی درست بود و این عملاً بمشابه یک ناحیه فوق العاده آسیب پذیر دشمن تلقی گردید.

یکی از افراد گماشته گان ما در عملیات تهاجمی بدانسوی آمو «ولی بیگ» بود که سپس تا وقت امر توقف چنین حملات بحیث یکی از فرماندانان ما در آمد. این نام اصلی وی نبوده، لیکن من به نسب بعضی دلایل مشهود از ذکر نام و هویت اصلی وی آبا میروزم. ولی بیگ یک از یک ۵۳ ساله بود؛ وی بسیار مسن تر بنظر رسیده و دارای ریش تقریباً سفیده بود. موصوف اصلاً یک دهقان و دارای خانم و دو پسر و یک دختر بود، ولی بیگ فعلاً تمام اعضای فامیل خویش را از دست داده و در یکی از کیمپ های آواره گان در پاکستان از طریق بافتن قالین امرار ناچیز معاش مینماید. وی اصلاً باشنده یک قریه کوچکی در کنار جنوبی دریای آمو مربوط ولایت کندز بوده که از قبل ویران گشته است. خانه وی از دریا فقط چند دقیقه فاصله داشت حتی اینکه از بندر سابقه افغانی بنام شیرخان که اکنون بحیث ذخیره گاه مواد سوخت شورویها در آمده فاصله بیش نداشت. یک پل بزرگ اکنون درشیر خان احداث شده است. این پل عصری دیگر به آن سیستم جاله و کشتی رانی ابتدایی خاقه داد که از قرنهای بدینسو مواد تجارتمی و مسافرین را بدین و آنسوی گذرگاهها انتقال میداد. ولی بیگ از روزها را خوب بیاد دارد که طفل بود و پدرش غرض دیدن اقارب و دوستان وی را نیز بهمراه خود بدانسوی دریا میبرد. بعضی اوقات آن دوستان غرض ملاقات با خانواده ایشان بدینسو نیز میامدند. عبور از دریا طور صورت میگرفت که یک اسب بدینسو و اسب دیگر بدانسوی دریا ایستاده و ذریعه یک کیبل یا ریمان با هم متصل میشدند. کشتی مسطح و پهن با این کیبل محکم بسته و آهسته آهسته کش میشد. افراد و محموله ها بدینگونه از دریای آمو عبور مینمود.

ولی بیگ نیز مانند میلیونها افغان زندگی کاملاً روستایی داشت. اسلام بر کلیه

شونات و عنعنات زندگی تسلط کامل داشته و مسجد منحیت یگانه مرکز فعالیت های اجتماعی در قلب دهکده واقع بود. صرف پسران میتوانست تا اندازه کسب تعلیم نمود و یگانه کانون تعلیمی همانا مسجد بود. ولی بیگ نیز در مسجد آیات و دعائیه های چند از قرآن کریم را حفظ نموده بود. وی در سن ده سالگی به چرانیدن و تغذیه گوسفندان و سایر حیوانات آغاز نمود. در افغانستان هر خانواده روستایی بجز غربا دارای حیواناتی چون مرکب و یا اسب برای انتقالات، گاو برای شیردهی و زایمان، نرگاو بخاطر نسلگیری و بوغ و چندین رأس گوسفند و بز میبودند. وی در سن پانزده عمل شیار «شديار» را نیز آموخت.

بیگ بمن گفت که خانم وی از آوان شیرخواره گی با وی در قید نامزدی آورده شده بود. دختر مذکور در سن چهارده ساله گی در حالیکه بیگ چهره وی را هنوز ندیده بود لیکن خویشاوندان از مقبولیت شان میگفتند، باری عروسی نمود، یگانه ثمره چنین عروسی ها بیار آوردن اولادهای متعدد بوده است، اکثریت چنین زنها طبق معمول در هر دو سال يك بچه بدنیا می آورد، با وصف اینکه عده ای از آنان در طفولیت میمردند. يك زنی با تولد شانزده اولاد که از جمله صرف پنج یا شش آن زنده باقی مانده يك امر عادی بوده است. خدای متعال ولی بیگ را نیز پدر چهار اولاد ساخت که از جمله دو پسر و يك دختر باقی مانده بود.

ولی بیگ در کنار آمودریا بزرگوارسالیان متمادی شناخت فوق العاده زیادی از ناحیه را کسب نموده بود. وی از دریا، مسیر آن، باتلاقیهای انبوه نی زار در هر دو کنار، آن خمیده گی ها و پیچ خورده گی ها و جریانهای انشعابی آن بخوبی واقف بود. موصوف از نقاطیکه در آن مقدار آب در طی زمستان نسبتاً کم میبود، آگاهی خوبی داشت. بیگ همچنین معلومات کافی در ارتباط به آن جزایر خورد ریگی ای داشت که بعضاً موجب از هم جدا ساختن جریان بطی دریا میشود.

زنده گی بیگ باتهاجم نظامی شوروی دگرگون و مضمحل شد. پسران وی به مجاهدین پیوستند. پسر خورد او که هفده ساله بود خیلی زود حین يك درگیری ایکه در جاده کندز-بغلان بوقوع پیوست شهید و پسر بزرگش زنده گم شد. نزد بیگ مردن در جهاد بمراتب بهتر از دستگیری توسط دشمن است. ولی بیگ بمن خاطر نشان ساخت که پسروی حتماً از بین رفته که این امر وی را عمیقاً متألم و جگرخون ساخته است، شنکجه و غذاییکه پسر وی شاید قبل از مرگ تحمل نموده موجب گردید تا ولی بیگ را در مقابل بیرحمی های غیر انسانی شورویها بیشتر از پیش منزجر و متنفر سازد. دهکده ولی بیگ حینیکه وی در کندز بود بمباری و در نتیجه آن دختر شان کشته شد. موصوف بهمراه زن خود مجبوراً فرار و از راه چترال به پاکستان پناه آورد. خانم وی نیز بعد از چند ماه مبتلای بیماری ملاریا شده و سرانجام در حال آواره گی و غم جان بقایض ارواح سپرد. معذالک ولی بیگ منحیت يك شخص آیدیال که درباره ناحیه سرحدی معلومات کافی داشت بخصوص سوگند انتقام جویانه وی در برابر شورویها میتوانست آرمان ما را که همانا براه انداختن عملیات بدانسوی آمو بود برآورده ساخت.

نزد من چندین طرق حملات بر شورویها در قلمرو خود آنان موجود بود. نخستین اقدام عبارت از مداخلات تجربوی ما از طریق گسترش تبلیغات در آنسوی مرز بود تا بدینگونه مردم آن ناحیه گرویده فعالیتهای تخریبی و اقدامات مشابه ما گردد. سپس

من میتوانستیم که از داخل افغانستان بر خاک شوروی حملاتی براه انداخته و یا اینکه قایقهای و کشتی های آنها را غرق دریا سازیم. بالاخره قدم سومی این بود تا گروههای مسلحی از دریا عبور وبدانسوی مرز شوروی به حملات راکتی نصب ماین ها، تخریب راه آهن وکمین گیریها بپردازد. فیصله برین شد که آن مردمان را قبل از همه به پذیرفتن وتوزیع مواد تبلیغاتی آماده ساخت تا بدینگونه آب قبل از رسیدن به نقطه غلبان مورد آزمایش قرار گیرد.

ویلیام کیسی ارسال داشتن کتابها را تجویز نمود و من در زمینه با یک متخصص جنگ روانی C.I.A مذاکراتی انجام دادم. موصوف فرستادن کتابهایی را توصیه نمود که در برگیرنده مظالم وحشی شورویها بر علیه ازیکها باشد. کارشناس مذکور خودش نیز یک ازیک و از ۱۹۴۸ بدینسو در C.I.A گماشته شده بود. باوصف اینکه در ارسال داشتن چنین کتابها موافقه بعمل آمد ولی در پهلوی آن ماخواستار گسیل داشتن جلدهای زیادی از قران مجید نیز شدیم که بزبان ازیکي شوروی ترجمه شده باشد. ما C.I.A را وادار به تهیه ده هزار جلد آن نمودیم.

مادامیکه چنین قرآن ها زیر چاپ بود، ما قوماندانهای متعدد واشخاص مجرب سمت شمال بشمول ولی بیگ را فراخواندیم. آنها با دقت زیاد متوجه ساخته شدند تا بامردمان آنسوی دریا ارتباط حاصل نمایند که آیا آنها از قران کریم پذیرایی قلبی خواهند نمود، و آیا آنها حاضر خواهند شد تا دربارہ نقل وحرکت قوای شوروی و همچنان در مورد موقعیت های تأسیسات صنعتی اطلاعات فراهم نمایند، و یا عده ای از آنها در ارتباط به عملیات آینده تشریک مساعی خواهند نمود و یا نقش راهنما را متعهد خواهند شد؟ به ایشان وظیفه داده شد تا ارزیابی وگزارشات خویش را در زمینه با ما در میان بگذارند، ولی بیگ بعد از مدتی راجع به نخستین سفر خود دربار ۱۹۸۴ بدانسوی دریاتوضیحات کافی بمن ارایه داد.

وی تصمیم گرفت تا عازم همان قریه ای شود که تقریباً ده سال قبل برای آخرین بار سری به آن زده بود، چون بگمان وی یکی دو فامیل شناسا تا این وقت نیز شاید در آنجا مسکون میبود. عبور درمجاور بندر شیرخان نسبت دلایل امنیتی ممکن نبود چون بدانسوی آن یک بندر مزدحم «نژنی پیاندر» شوروی واقع بود. ازینرو، وی ناحیه آرمتری را برگزید که در آنجا دریا پر پیچ وخم و همچنین دارای ساحات زیاد جنگلزار ونیزار بود. یگانه ذریعه این بود تا در اثنای شب میبایست عبور مینمود بدلیل اینکه وی از بودن پوسته های مرزی وگزمه های محتمل الیوم بخوبی واقف بود. وی بسبب طوالت مسافه نمیتوانست از قایق استفاده نمود، این بدین معنی که، گذیر باید بیشتر از شش صدمتر دریا را که آب آن به اثر آب شدن برف خیلی ها سرد بود از طریق شنا طی مینمود. ولی بیک بدین هدف یک بز را کشته وپوست آنرا خشک و سپس باد نمود. وی عیناً بشیوی عساکر سکندر مقدونی از دریای آمو عبورنمود.

ولی بیگ بمجرد غروب مشک را گرفته و دست به اقدام شد. وی بعد از تقریباً دو ساعت به نی زاری درکنار جنوبی تقرب وپای شان در باتلاق فرورفت که موجب کاهش از پیشروی سریع وی گردید. عبور از مرداب موجب تولید یک صدای مزاحم کننده می شد که این خود باعث کندی رفتار گردید؛ موصوف وقتیکه به آغوش دریا فرورفت بایک نگاه خیره در فاصله سه صد متر بدانسوی زمینی را مشاهده نمود. وی خوشتر را

خوش چانس تلقی کرد چون خود را با شنای کم نزدیک ساحل احساس نمود. لیکن حقیقت این بود که از اصلاً نصف مسافه را طی نمود. زمین خشکی که وی بدان تقرب نمود هموار وریگی بوده و بعد از رفتار چند دقیقه ای بطور پیاده بر آن دوباره بدریا برخورد. ولی بیگ با دیدن این صحنه گیج و سردرگم شد ولی بخوبی مطمئن بود که کدام سفر دورانی را طی ننموده است. این زمین یک کشتزاری از جو بود که تقریباً صد متر وسعت داشت. این امر وی را از زرده ساخت لیکن بزودی دریافت که او اصلاً دریک جزیره این قرار داد. بیگ باوصف اینکه از مسئله واقف نبود ولی منطقه سرحلی افغانستان واتحاد شوروی اصلاً باعث بیان آوردن این جزیره ای شده که بتدریج ضم خاک شوروی گردیده است. بهر حال وی اکنون در قلمرو دشمن قرار داشت. ولی بیگ بعد از شنای کم وپیمودن دو ساعت پیاده روی بالاخره به سرمنزل مقصود یعنی قریه ایکه وی در تلاش آن بود مواصلت ورزید، سپیده دم بر افق نمایان بود که ولی بیگ با آرامش خاطر زانوخم رویطرف کعبه خدا نشست و با سجده برزمین ریگزار از خدای توانا ادای شکران ومرحمت نمود.

ولی بیگ مدت دو روز را در این قریه با رفقا خوش از طریق چرانیدن گوسفندها در بیرون از دهکده سپری نمود. گزارش وخیلی مفید وارزنده بود. ارتباطیان وی به قرآن کریم لیبیک گفته و تعهد نمود که آنرا بهر قیمتی بدینجا آورده و توزیع شود. از جمله دو نفر خواستار اسلحه شدند لیکن ولی بیگ هنوز در زمینه موافقه نشان داده نتوانست. وی ضمناً خاطر نشان ساخت که در مراحل بعدی با رونق گرفتن پلانتها مسئله سلاح نیز رویدست گرفته خواهد شد لیکن اکنون اطلاعاتیکه بر طبق آن پلانتها طرح گردد لازمی بوده و همچنان مسائلی چون راهنمایی منطقه و پناهگاهها دارای اهمیت درجه اول اند.

توقف دو روزه ولی بیگ درین ساحه باعث مکشوف ساختن بیش از حد منطقه شد. درینجایک جاده مزدحم ۲۵ کیلومتری درشمال شرق بین بندر نژنی پیاندژو شهر «دوستی» تمتد بود. در مجاورت شهرک دوستی یک پایگاه هوایی وجود داشت. در پهلوی جاده پایه های حاوی لین برق نیز گسترده بود. این یک سرک مزدحم و عراده جات زیاد نظامی نیز برآن واقع بود و پناهبه گفته دوستان ولی بیگ طیارات نظامی از پایگاه هوایی آن روزانه کار میگرفتند. آنها به ولی گفتند که یک خط آهن بطول ۴۰ کیلومتر از شهرک دوستی تا به کنار دریا (پیاندژ) جائیکه ولی بیگ در مجاورت آن عبور نموده بود، نیز وجود دارد. این خط آهن با دریای آمو تقریباً موازی پیش میرفت و پوسته های مرزی از آن بویژه از ساحاتیکه بدریا نزدیک میبود حراست جدی مینمود.

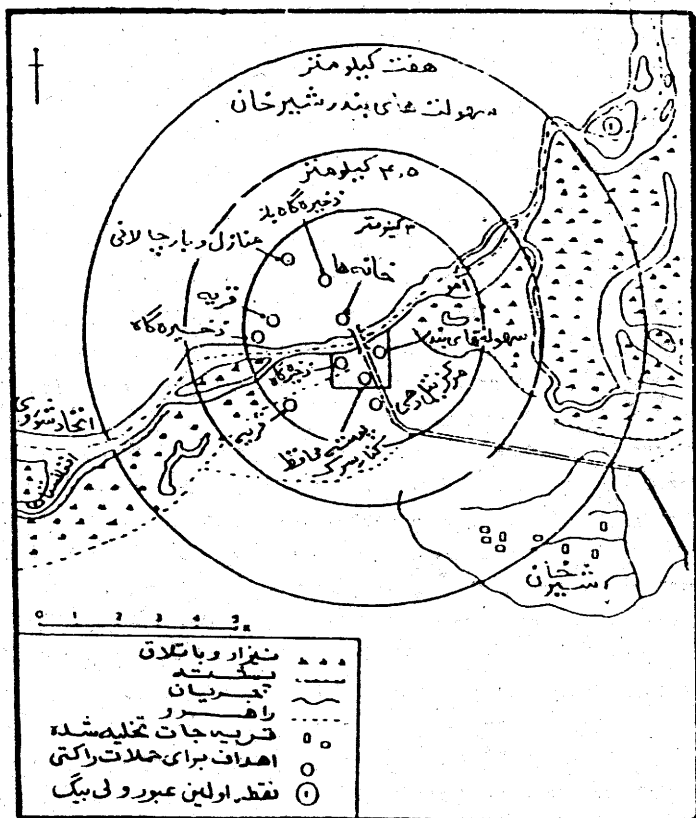
ولی بیگ یکی از چندین مجاهدین بود که در عبور از دریای آمو بروی چندین بار درسال ۱۹۸۴ دست به اقدامات مخاطره آمیزی زد. همه نی این گماشته گان گزارشات و خبرهای تشویق آمیزی یا خود آوردند. ما چنانکه باید همه ای جلدهای قران مجید و سایر کتابها را در موقع آن تسلیم و بتعداد ۲۰۰ - ۳۰۰ جلد آن در یک کارتن بسته بندی و سپس ذریعه قایقهای کوچک راهری و یا کشتی های زودیک Zodiac امریکایی که عبارت از قایق های چوبی هشت نفری با ماشین های خوردتری بود گسیل داشتیم. باید گفت که قایق های زودیک را به نسبت داشتن صدای انجن آن چندان مورد استعمال قرار نمیدادیم. این قایق ها را C.I.A برای ما تهیه دیده بود لیکن در کاستن آواز آن

که مورد نیاز جدی مابود چندان سعی را بخرج نداده بود. در حدود پنجصد جلد قرآن شریف توزیع گردید لیکن داستاتهای بازگو کننده مظالم شوروی چندان چنگی بدل نمیزد. من به اثر اشتیاق بیش از حد آن مردم دال بر همکاری و مساعدت ایشان تحت تأثیر رفتم. چنانچه عده ای از آنها خواستار اسلحه شدند، عده دیگر خواستند که با مجاهدین در افغانستان بیسوند در حالیکه عده ای میخواستند در عملیاتی سهم گیرند که در نظر بود درخود اتحاد شوروی براه انداخته شود.

اری! ما دیگر به موافقی که درجه حرارت آب را با دلجمعی بلند ببریم، رسیده بودیم، لیکن با آغاز سال ۱۹۸۵ از حد دلجمعی ایالات متحده در زمینه برآتب کاسته شد. من جلدهای مزید قرآن شریف و نقشه های بزرگ منطقه سرحدی جنوب اتحاد شوروی را تا ۳۰ کیلومتر در عمق آنکشور برای پلان نمودن تهاجمات بعدی بروی آن خواستار شدم. فراهم آوردن قرآن شریف ها چندان مسئله ای نبود لیکن در مورد فراهم ساختن نقشه ها جواب منفی داده شد. این بدین معنی نبود که گویا اقمار مصنوعی آنها چنین نقشه هائی را در دسترس نداشت. آنها مسلماً این نقشه ها را در اختیار داشتند مامور عالیرتبه اداره امریکا در مورد نگرانی داشت؛ از این ببعد ما از جانب C.I.A در ارتباط به فراهم ساختن اطلاعات در باره رو دادهاییکه در شمال امور دریا جریان داشت معروم ساخته شدیم. آنها حاضر بودند هر نوع نقشه کدام ساحه داخل افغانستان و جزئیات آنرا تهیه نمایند، لیکن اگر چنین نقشه از ناحیه متصل مرز شوروی میبود، طرف ماورأ سرحد آنرا (مانند نقشه بیستم) خالی و بدون تشریح جزئیات آن باقی میگذارد. C.I.A و سایر بطور غیر رسمی از ما میطلبید تا ببرد را بدانسوی مرز شوروی صادر نماییم ولی در زمینه از میرهن شدن قرد و زدپای ایالات متحده خیلی ها مواظب و ناراحت بودند. آنها برخی مسایلی را تذکر میداد که مایه تعجب من دال برچنین يك عدم کفایه نا بهنگام ایشان گردید. مرز افغانستان با اتحاد شوروی دارای طوالت بیشتر از (۲۰۰۰) کیلو متر میباشد. بیشتر از نصف این مرز را دریای آمو تشکیل میدهد، لیکن سرحد مذکور در غرب يك خط قسماً نامشخص از دشت صخره ای ولم برزغ جنوب ترکمنستان تا ایران را در برگرفته است. این سرحد از نقطه نظر من در انتخاب اهداف مناسب شوروی از سه بخش تشکیل شده است. قسمت اول آن در شرق از ولایت تخار تا نوک شرقی پیشرفتگی واخان جانیکه سرحدین افغانستان و چین در آن تلاقی میشود، دره گلک های عمیق و پیچیده ایرا تشکیل داده است. واخان قسمتی از بام دنیا را تشکیل داده که از قله های شامخ و همواره یخبندانیکه دارای ارتفاع بیش از بیست هزار قمت (اضافه از ۶۰۰۰ متر) بوده تشکیل شده است. نفوس این ناحیه کم و متفرق بوده و تمام دره ها درموسم زمستان مسدود میبود. حتی در قسمت غربی خود بدخشان که نسبتاً مناسب بود نیز چندین هدف نزدیک برز وجود داشت.

به همین ترتیب، سرحد نصف دیگر غربی از جلگه های لم یزرع و باثر عبور مینماید. صرف در حدود کشکه (طبق نقشه نهم) که همانا پایگاه تدارکاتی برای قوای شوروی در نواحی غربی افغانستان محسوب میگردد، برخی تأسیسات قابل حمله وجود داشت.

نقشه (۲۰) نقشه ساحه شیر خان (از طرف C.I.A)



معدالک، سرحد ۵۰ کیلومتری قسمت وسطی بیکه در غرب از کلیف و در شرق تا حصص شمالی فیض آباد امتد بود همانا «قسمت نرم زیر شکم» را تشکیل میداد که ویلیام کیسی ترقیم داشته است. من در طی سال ۱۹۸۴ وقت زیاد خویش را صرف طرح و برویکار آوردن عملیات مجاهدین در سمت شمال نمودم جنرال اختر را نیز ترغیب داشتم تا به قوماندانهای برجسته زون شمال تخصیصیه های سلاحهای ثقیل را منظور نمایند. لیکن مشکل عمده همانا طولی بودن این خط سیر و ضیاع بیشتر وقت ازین رهگذر بود. خط تدارکاتی اصلی ما از چترال در موسم سرما مسدود میبود فلذا تدابیر و پلانهای دقیق قبلی بایست انجام مییافت تا کاروانهای اکمالاتی را به مجاهدینیکه در جوار آمو دارای پایگاههای بودند گسیل میداشتیم. طرح و براه انداختن کدام عملیات کوچک مدت اقل شش ماه را ایجاب مینمود، در حالیکه عملیات بزرگتر بحدت ۹ ماه ضرورت داشت، به همین دلیل عملیات ما تا سال ۱۹۸۶ فاقد کدام اثریت بود.

من با پرسونل خود نسبت مواصلاّت گزارشهای دلگرم کننده از مردمان آنسو دال بر

همکاری ایشان داخل يك سلسله مذاکرات شدم تا خرس را بگونه ای دچار نیش زنی سازیم. تصمیم گرفته شد که حملات محتاطانه و تدریجی ولی در يك منطقه وسیع باید براه انداخته شده و تنوع و بُعد آن در صورت موفقیت این نفوذ باید پلان گردد. با وصف اینکه من عکس العمل جدی شوروی را مد نظر داشتم لیکن از رخداد کدام رویاری مستقیم بطور قطع خودداری مینمودم.

هدف درجه اول دریای آمو بود. باید گفت که داد و گرفت روز افزون مواد در طول و عرض این دریا جریان داشت. اکنون که دریای آمو انجام جلویی پایگاه تدارکاتی شورویها را تشکیل میداد عبور و مرور ترانسپورت بر آن نیز پنج برابر ازدیاد یافته بود. کلیه اجناس مواد و تجهیزات شوروی در لاریها و ریل بسوی آمو گسیل داده میشد. یگانه نقاط بازدارنده این جریان همانا پلهای شیرخان و حیرتان (مربوط ترمز) بودند. پل جدیداً اعمار حیرتان يك پل عصری و فلزی ای بوده بطول ۱۰۰۰ متر که در ۱۲ کیلومتری غرب ترمز موقعیت دارد. این پل در ماه جون ۱۹۸۲ بنام «پل دوستی» افتتاح گردید که بدین وسیله اولین نقطه اتصال ترانسپورتی «سرك وریل» بین این دو کشور را تشکیل داده است. پل مذکور به سرمایه ۳۴ میلیون روبل احداث و در نظر بود به محموله ها سرعتزید بخشیده و همچنان در استحکام هر چه بیشتر موقف ستراتیژیکی شوروی نقش بسزایی ایفا نماید. این اولین بار است که شورویها فرصت آنرا یافته تا خط آهن خویش را بسوی جنوب به آمو دریا بکشاند. حیرتان بشاید يك بندر مزدحم داد و گرفت دریایی مبدل و توسعه یافت. باید گفت که شاهراه سالنگ نیز از همین پل آغاز و تا کابل متحد بوده است. پل حیرتان بر علاوه داشتن سرك و خط آهن دارای يك پایپ لاین تیل نیز بود که بعد از تونل سالنگ که یگانه محل قابل اختناق شاهرگ قوای شوروی پنداشته میشد، دارای اهمیت درجه دوم بود.

من از همان اوان سال ۱۹۸۵ مصروف يك طرحی بودم که بموجب آن پل مذکور را باید منفجر میساختیم. از مسؤلین C.I.A در زمینه خواستار مشورت‌های تخنیکی شدم. ایشان در ارتباط به نوع و مقدار مورد ضرور مواد منفلقه و همچنان دربارہ محل کارگذاشتن، جزئیات فعال ساختن آن، مسیر و بالاخره موقع مناسب سال بخاطر نابود ساختن پل راهنمایی های لازمی نمود. کار شناس C.I.A حمله تابستانی را ترجیح داد طوریکه اقلأ دو یا سه پلچک شناور باید تهیه میشد تا مواد انفلاقی در صورت دسترسی به پایه های پل تعبیه میگردید. قرار بر این شد که عملیات اصلی باید حین شب توسط يك یا دو فرد شناور در تحت آب اجرا گردد. C.I.A باوصف این همه از دادن عکس های دقیق این پل خود داری ورزید و مانیز بالاچار بر معلومات و تجارب قوماندانهای آماتور اتکا نمودیم. بآن هم، مسؤلین سیا C.I.A گزارشهایی در مورد تدابیر امنیتی ناحیه بما داد که در لابلای آن اطلاعاتی در باره پوسته های نگهبانی و امنیتی و همچنان موضع بندی دایمی زرهپوشها و پتريچل هادرکنار افغانی دریا نیز شامل بود. ما قادر بودیم تا پوسته های محافظ طرف شوروی آنرا تشخیص دهیم. من طبق آرمان خود هنوز بجلو رفته و کلیه وسایل ضروری را از C.I.A استدعا نمودم. از جانب دیگر بيك قوماندان وظیفه دادم تا يك تیم ماهر شناوران را جستجو نماید تا آنها را در کدام بند آبی افغانستان در ارتباط «کارگذاری ماین های زیر دریایی» آموزش دهیم، لیکن بتأسف که در اواخر ۱۹۸۵ امر توقف این پروژه

صادرگشت. جنرال اختر در مورد این طرح به رئیس جمهور توضیحات داد و او نیز بلافاصله آنرا مردود دانست. وی بیم داشت که در صورت موفقیت چنین عملیات آنها نیز به تخریب و منفجر ساختن پلهای مهم پاکستان مبادرت با مثل خواهد نمود. من شخصاً متوجه احتمال چنین ترمدهای با مثل نبودم ولی استدلالی نیز در زمینه کرده نتوانستم. طرح من در مورد اختناق و خفه ساختن مجراهای اصلی شاهراه سالنگ یعنی «تونل وپل حیرتان» یکبار دیگر نقش بر آب شد.

غرق ساختن قایق ها و کشتی های هموار کار چندان دشواری نبود. لیکن فعالیتها ، تدبیر امنیتی شدید در نواحی معابر ایجاب مینمود تا حملات باید خیلی دقیق و مخفی و فلهاذا در طی شب انجام میگرفت. ما بدین منظور نیازمند ماین های صدفی شکلی بودیم که بر قسمت تحت آب کدام قایق و شاک کشتی نصب و کار گذاشته میشد. روی همین ملحوظ از طریق M1-6 با انگلیسیها در زمینه تماس حاصل نمودیم. آنها خواسته ما را لیک گفت. بدین ترتیب این سهم و اعانه کوچک ولی خیلی مؤثر انگلستان موجب شد تا ما در کنار شوروی آمو کشتی های ملو از مال را در سرتاسر سال ۱۹۸۶ غرق دریا سازیم. عده ای از قایق ها نیز توسط انداخت اسلحه ریکولیس از داخل نی زار و باتلاقیهای کنار جنوبی دریا غرق ساخته شده اند.

من به اثر امتناع امریکائیان مبنی بر فراهم ساختن نقشه ها و عکس های قلمرو شوروی از طرح و گزینش اهدافیکه بایست مورد حملات راکتی از داخل افغانستان قرار داده میشد و یا در ارتباط به عبور دادن گروههای مهاجم چریکها بدانسو عاجز ماندم. فلهاذا یگانه ذریعه و منبع فراهم آوردن اطلاعات همانا گماشتن افراد مانند ولی بیگ بود که از نخستین سفر وی گزارشهای مبسوطی فراهم گردید. در حدود تقریباً پانزده فرماندان بخاطر کسب و آشنایی با چنین عملیات در طی سال ۱۹۸۶ در پاکستان آموزش دیدند. بیشترین توجه ما بر خارج ساختن ریلها از خط آن مرکوز بود. چنین نیز شد، و محموله های عظیمی بین ستیشن ها سمرقند و ترمز نقش زین ساخته شد، لیکن یک خط دیگر اتصالی در مجاورت شمال آمو در اثر تدابیر سخت امنیتی سالم باقی ماند و بفعالیت خود همچنان ادامه میداد. ما چندین بار دست به چنین حملات موفقانه زدیم لیکن بتأسف که دو عملیات بزرگ ما به اثر حملات متقابل شورویها بر حمله آوران بنا کامی انجامید. من باصراحت گفته میتوانم که آنها قبلاً در زمینه مطلع ساخته شده بودند.

در اختیار فرمانداناها راکت اندازهای ۱۰۷ ملی متری یک میله چینیایی SBRL که ساحه انداخت آن ۹ کیلومتر بود، و همچنان راکت اندازهای ۱۲۲ ملی متری مصری باساحه انداخت ۱۱ کیلومتر داده شد. هدف از توزیع آن زدن مواضع شوروی از خاک افغانستان وزیر آتش گرفتن مؤثر اهداف شوروی از قسمت جنوبی دریا بود این گروهها بدانسوی آمو داخل عملیات شده عده ای پوسته های سرحدی را منهزم ساخته، عده ای ماینهای ضد تانک و ضد پرسونل را در مسیر بین پوسته ها فرش نموده و عده ای نیز لین های برق را نقش زمین ساخت. ما برخلاف توصیه های C.I.A مبنی بر تعبیه نکردن سننگر در شمال که گویا بدست شورویها نیافتند، چندین میل آنرا متصل آمو جابجا ساختیم. دریک مورد حتی در دسامبر ۱۹۸۶ تقریباً سی نفر مجاهد ذریعه قایق های رابری دریا را عبور و دو ستیشن برق آبی را بدانسوی واخان در تاجکستان مورد

حمله شدید قرارداد. در اثنای این حمله دو پوسته نسبتاً خورد شوروی نیز بتصرف مجاهدین در آمده و تقریباً هجده عسکر مسلمان آن خویشان را تسلیم و به جهاد پیوستند. بعد از چندی بمن اطلاع داده شد که عده ای از آنها بالاخره در عملیات مختلف داخل افغانستان شهید شدند.

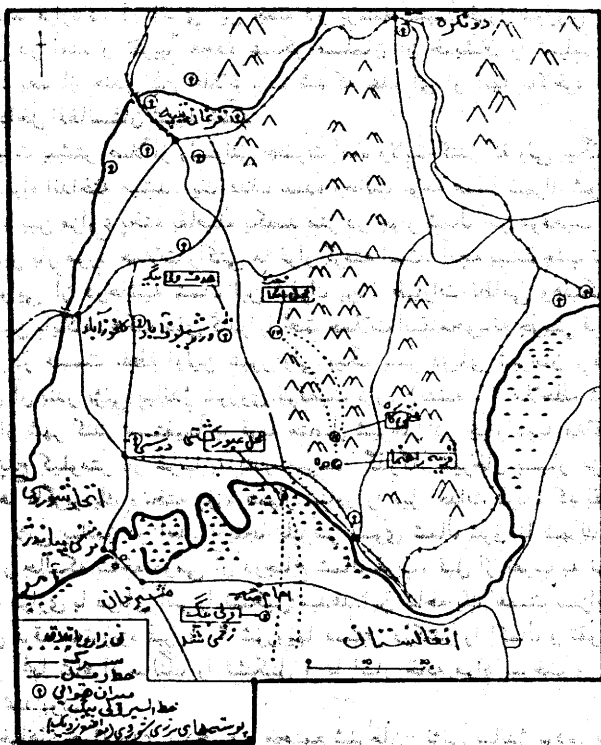
عملیات بیشتر اصلاً از ولسوالی حضرت امام ولایت کندز که ولی بیگ نیز متعلق بآن بوده برآه انداخته میشد. یک هدف عمده وجالب توجه همانا شهرک شوروی پیاندر بود که در بین مزارع پخته بفاصله یکصد متر در جوار شمال آمو موقعیت داشت. این شهر چندین بار مورد حملات راکتی ما قرار گرفته است. آنچه بیشتر جلب توجه میکرد میدان هوایی آن درحاشیه شمال این شهرک بود. طیارات نظامی و هلیکوپترها همه وقته از بین پایگاه دهکده های کندز را تحت حملات انتقامجویانه خویش قرار میداد. فقط در قسمت نقطه اولین عبور ولی بیگ بندر دریای شیرخان واقع است که بدانسوی آن بندر نژنی پیاندر شوروی موقعیت دارد (نقشه ۲۱ ملاحظه شود). سرک عمومی از شهر کندز مستقیماً با قریه متصل شیرخان در جوار دریا ملاقی و سپس بفاصله پنج کیلومتر در غرب به بندر میرسد. گذرگاه شیرخان بسیار مزدحم بود و شوروی ها ناگزیر يك «تخته پل» هموار شناور را نیز احداث نمود که بقسم يك دو راهی در نژنی پیاندر در آمدن ازینجا يك سر بسوی شمال شرق تا شهرک «دوستی» میرسد در حالیکه شاخه دومی آن درجناب شمال غرب، قبل از تقرب به ترمز و غیره يك سرک موازی با دریای آمو را تشکیل میدهد. این شاخه يك اهمیت بسزایی داشته و بخصوص فرقه موتوریزه نمبر ۲۰۱ شورویها مستقر درکندز را اکمال و تقویه مینمود، سپس از آنجا شاهراه سالنگ را تشکیل و تا انبار خانه مواد سوخت و عراده جات پلخمری ممتد بود.

من خواهان حمله جدی بردخیره و مجتمع شیرخان- نژنی پیاندر بودم. نفت و سایر مواد سوخت در تانک های بزرگ و مخزن های زمینی این و آنسوی دریا ذخیره ویک سربازخانه و ملحقاً آن نیز برای سربازان پوسته های مرزی شوروی در جوار شمالی «تخته پل» احداث شده بود. جزئیات و خیابان بندی این ناحیه درنقشه بیستم ملاحظه میرسد نقشه ایکه C.I.A در اختیار ما داده و لی قسمت های داخل قلمرو شوروی آترانوشته باقی مانده است. من مجبور شدم تا اهداف بالقوه و سایر تراکیب و علامات را از منابع مجاهدین گرفته و سپس آنرا بر روی نقشه ترسیم دارم. ترسیم دوایر متحده مرکز صرف بخاطر کمک به قوماندان بود تا وی بدینوسیله بعد و تیر رس خود را تا هدف تخمین مینمود. قوماندان با استفاده از این نقشه و نیز بنابر معلومات خصوصی خودش در انتخاب محل های متناوب آتش راکت اندازهای شان دچار کدام مشکلی نمیشد. وی از دریا، رودخانه ها، مسیر ومعبر، منازل، باتلاقها، سرکها خودشان بخوبی واقف بود فلذا گزینش هدف احتمالی و طرق رسیدن بآن را بر نقشه من ارزیابی مینمود. سپس ما علامات و تیر رس های مختلف از هر نقطه آتش تا هر یکی از اهداف را بدسترس وی میگذاشتیم. این يك مسئله بسیار مهم بود چون عدهٔ قلبی از مجاهدین نقشه را میفهمیدند، ولی آنها با فراهم ساختن مفروضات تخنیکی از جانب ما نتایج بهتری را از زدن اهداف خویش بدست می آوردند.

درین مورد تاسیسات مهم درنژنی پیاندر (جاییکه از طرف C.I.A بدون نامنویسی

یورش ولی بیگ در قلمرو اتحاد شوروی

نقشه (۲۱)



گذارده شده بود) مشخص و تاکید نمودیم که اگر راکت اندازه‌ها در يك دایره هفت کیلومتری آن تعبیه شود، در آنصورت وی دقیقاً در تیر رس هدف داخل اتحاد شوروی خواهد بود. به قوماندان صلاحیت داده شد تا هر کدام هدفی را که لازم ببیند اول آنرا از محل انداختن از زیربایی و سپس مورد آتش قرار دهد. علت این صلاحیت این بود که در اوایل ما خواستیم تا هدف برای مدت دو ماه اقلأ هفته ای يك بار تحت حمله قرار داده شود که این امر چندان نتیجه ای بیارنیاورد. لیکن شهرک زونی پیماندر بعد از دادن معلومات و آگاهی دقیق ما به قوماندان حين توقف شان در پشاور مورد حملات مسلسل و مؤثر راکتی قرار گرفت.

حملات ماورأ سرحد بر شوروی در سال ۱۹۸۶ به اوج خود رسید. حملات بیشماری از این سوی آمو یعنی از ولایات جوزجان تا بدخشان براه انداخته شد. حتی بعضاً اتباع خود شوروی نیز در این عملیات سهم گرفته و با جهت پیوستن بامجاهدین وارد افغانستان میشدند. ظوریکه قبلاً تذکر دادم حد اقل در يك مورد عده ای از سربازان شوروی مقرر و با ما پیوستند. عکس العمل های وحشیانه شورویها بخوبی خود مؤثریت و شدت حملات ما را ثابت میساخت. هر تهاجم اصلاً حملات وسیع میگ

ها و هلیکوپترهای توپدار بر قریه جات کنار جنوبی دریا که تهاجم از آن براه انداخته میشد بدنبال داشت. این اقدامات تادیبی و تلافی جویانه ای میبود که هدف از آن با خاک یکسان کردن منازل، کشتن افراد ملکی و مجبور ساختن آنها بیکه زنده باقی میماند بقرار بود تا بدینگونه يك ساحه وسیع زمین داغ را بدینسوی آمو ایجاد و در نتیجه عملیات مجاهدین را ناممکن سازد. شورویها درصدد این بودند تا ساکنان محلی را سراسیمه و بدینطریق از حملات بیشتر ما بکاهد.

شورویها در ارتباط به ناپود ساختن دهات، کشتن زنها و اطفال مفرور ساختن افراد باقی مانده به کیسپ های آواره گان درپاکستان موفق بودند. لیکن در هدف اصلی خویش یعنی خاتمه دادن به حملات ما و تضعیف ساختن روحیه مجاهدین دچار مشکلات محض بودند. خرس تا اپریل ۱۹۸۷ یعنی وقتیکه عکس العمل دیپلوماتیک شوروی در مقایسه با تهدید نظامی شان سیاسیون ما را مرغوب و آنها نیز بنوبه خویش امر توقف چنین عملیات را بما صادر کرد، پیوسته اسیر دام ما بود. حملات ماه اپریل ما بگمان اغلب به اندازه شدید بود که نیش آن گوشت و رگهای عمیق شوروی را گزیده و آنرا بناله در آورد.

ما در اواخر ۱۹۸۶ پلانهای تخریبی غرض براه انداختن عملیات بیشتر درداخل شوروی برای بهار ما بعد را رویدست گرفتیم و به همین ملحوظ فرمانداناها را زیر تربیت گرفته، درجریان گذاشته، و مقادیر زیاد اسلحه و مهمات ضروری را در اختیار ایشان قرار دادیم. خواستیم تا در ماه اپریل عملیات خویش را با سه حمله نسبتاً بزرگی آغاز نماییم. حمله نخست به راکت بستن شدید پایگاه هوایی شروب شرقی در ۲۵ کیلومتری شمال غرب ترمز بود که در مجاورت قریه شوروی گلیامیر موقعیت داشت. گرچه این اصلاً يك میدان هوایی بزرگی نبود مگر استعمال زیاد داشت و نسبت اینکه در سه کیلو متری دریا واقع بود حمله بر آن از داخل افغانستان چندان مشکلاتی نداشت. این تهاجم راکتی در اوایل ماه اپریل بموقعیت انجامید و باند فرودگاه برای مدت ده روز مصروف کارهای ترمیمی بران بود.

حمله دومی توسط بیست نفر مجهز باراکتهای RPG و ماین های ضد تانک براه انداخته شد که هدف موردنظر آنها کمین گرفتن در جاده سرحدی شرق ترمز بود که تا مرز تاجکستان میرسید. عملیات طوری پلان گردیده بود که آنها باید ماین ها را در فاصله ای بین دو پوسته امنیتی فرش و منتظر تصادم عراده جات بان باشند و در صورت اصابت با ماین ها بسوی آن آتش گشوده و راه فرار میجستند. سه عراده موترهای شوروی جین شب در کنار ماین ها نزدیک ویکی آن مورد اصابت ماین قرارگرفت در حالیکه دو عراده متباقی توسط راکت RPG از بین برده شدند. طبق گزارش چندین سرباز شوروی درین عملیات کشته و مجروح شدند. پوسته نزدیک دست به انداختن هاوان و آتش ماشیندار های ثقیل نمود ولی مجاهدین بلافاصله از دریا عبور و به پایگاههای خویش عودت نمودند. به تعقیب این، حمله سومي ایکه خیلی شدید و گزنده بود نیز براه انداخته شد. این حمله در عمق تقریباً بیست کیلومتری شمال آمو در يك منطقه صنعتی متصل پایگاه هوایی و روشلو آباد بنا به ابتکار ولی بیگ صورت گرفت. (نقشه ۲۱ ملاحظه شود).

ولی بیگ تا سال ۱۹۸۶ بحیث يك فرماندان برجسته ظهور نمود که در حدود سه

صد تن زیر قیادت وی بود. موصوف از نخستین ماموریت خویش در ۱۹۸۴ بدینسو پنج بار داخل قلمرو اتحاد شوروی شده بود. ناحیه ایکه من برای وی مشخص ساختم عبارت از يك منطقه وسیعی بین آمو یعنی شمال شیرخان و شهرک قرغان تپه شوروی بود. منطقه مذکور مشتمل بر ۹ پایگاه هوایی، تأسیسات مهم صنعتی، ایستگاه راه آهن و ستیشن های برق (طبق نقشه ۲۱) بود. این اهداف خیلی عمده و بالقوه ای بود و من امیدوار بودم تا ولی بیگ در مقایسه با عملیاتیهای قبلی مان وارد بیشترین عمق شوروی گردد. من به نسبت نداشتن نقشه دقیق منطقه در گزینش کدام هدف ویژه به وی هدایتی داده نتوانستم. یگانه راهنمایی من در زمینه این بود تا وی باید خودش بازدید مقدماتی از وضع دشمن نموده، بادوستان و آشنایان خود تماس گرفته، سپس کدام هدف و محل انداخت مناسب را بر گزیده، و بالاخره خط سیرهای دخول و خروجی به آنرا دقیقانه ارزیابی نماید. جزئیات چنین يك پلان را بخوبی ولی بیك که بدون شك يك شخص مجرب وزیرك تاکتیکی بود واگذاشتیم.

وی در اوایل ۱۹۸۷ دو نفر مجاهد را باخود همراه و هر سه شان توسط يك قایق کوچک از دریای آمو، درمجاورت محلیکه وی سه سال قبل نیز از آن عبور نموده بود گذشتند. ایشان بعد از سپری نمودن شب در خانه، دوستش راهی تپه های آنسوی قریه شده تا گوسفندان رابچرانند. بیگ يك نفر را بخاطر مواظبت گوسفندان در بین تپه مؤظف ساخته و خودش جمعیت دوست راهنمای خود رو بطرف شمال رفت، وی يك قطب نما و دو دوربین را نیز باخود داشت و در جستجوی کدام تپه مناسبی شد تا از آنجا همواری های قسمت غربی را بخوبی مشاهده نموده بتواند. این يك صبح روشن و صاف بهار بود. ایشان از جاییکه ایستاده بودند جاده ای پیمانڈ، وقرغان تپه را در فاصله پنج کیلومتری بخوبی مینگریستند. حتی در همین آوان صبح رفت و آمد عراده جات نظامی برآن دیده میشد. سپس با سرعت زیاد چند ساعت پیاده منزل نموده و يك راه باریک بز رو را در پیش گرفتند که بالاخره بعد از طی مسافه دوازده کیلومتریك مرکز هموار واقع درشرق کلهوز آباد رسیدند. ایشان در طی راه صرف با چند تن از چوپانان برخوردند که راهنماضمن عبور از آنها مراتب امتنان وشادباش خود رامیگفت.

ولی همراهان شان کدام نقشه ای در اختیار نداشت، ونه هم بانامهای این مناطق صنعتی، فابریکات، پایگاههای هوایی و غیره شوروی که در همواری پخته زارهای تحت ترصد ایشان قرار داشت، آشنا نبودند. ولی در تلاش برگزیدن یکی ازین اهداف بود تا بگونه ای با استفاده از تاریکی در ۹ کیلومتری ان موضع گرفته، آتش گشوده و در طی همین تاریکه با سرعت هر چه بیشتر عودت نماید. وی منطقه را با دوربین خود دقیقانه نگاه کرد. در فاصله هفت کیلومتری سرکی را مشاهده نمود، عراده جات بر ان رفت و آمد داشت، متصل بان يك پایگاه هوایی نیز موجود بود چون يك طیاره خوردی را دید که بران فرود آمد. در عقب این میدان دود کش هایی را مشاهده نمود که دود سیاه از آن خارج میگردد. دراینطرف پایگاه متصل به سرک ساختمانهای بلند خاکسری رنگی دیده میشد که از دودکش های آن دود غلیظی بهوا بلند میشد، بگمان اغلب که این فابریکه بزرگی بود. ولی بیگ قطب نمای خود را گرفته و معلوم نمود که فابریکه، پایگاه هوایی و دودکش های بلند تقریباً در عین فاصله ای با ۲۸۳ درجه واقع اند، پس فاصله دقیق تا خود فابریکه چند بود؟ تعین نمودن چنین يك مسافه

مشکل بود. لیکن بآن هم ثابت بود که این همه در ۷ - ۸ کیلومتری وی موقعیت داشت. بهر حال، ساختمان های مذکور که گمان مراکز صنعتی بر آن میرفت در يك ساحه وسیع حومه فابریکه موقعیت داشت، معهذا اگر راکت از فابریکه خطا میخورد حتماً دریکی ازین ساختمانها اصابت مینمود، که این خود برای ما کفایت میکرد، گزینش محل انداخت نیز آسان و هر نقطه تپه که در زیر پای ولی بیگ قرار داشت مؤثر بود، وی و همراهانش بتعقیب این ارزیابی مقدماتی با عجله هر چه بیشتر بسوی مرز عودت نمود که در طی آن همه راهها و نشانی ها را مجدداً مورد دقت و حفظ خویش قرارداد. ایشان با آسانی در ظرف هشت ساعت قبل از سپیده دم وارد افغانستان شدند.

مشکل عمده ولی بیگ مانند سایر قوماندانها در ارتباط به تقرب به هدف و بازگشت از آن بتعقیب حمله بود. انتخاب محل آتش بسیار آسان و اصلاً به زمان و مسافه تعلق داشت. افراد ولی بیگ باید به استثنا دو میل راکت انداز ۱۰۷ ملی متری چینایی (SBRL) سلاحهای خفیف و سبک را با خود حمل مینمود. این يك طرق بالکل مطلوب و شایسته ای بود چون دو نفر میتوانست یکی میله و دیگری دو پایه آن را تا مسافه ۹ کیلومتری به آسانی انتقال میداد. ولی بیگ اولاً طرفدار حمل يك میل راکت انداز بود، لیکن با در نظر داشت مسایل امنیتی چنین فرضیه را ترك و برآن شد که اقلاً سی راکت باید انداخت گردد. این بدین معنی بود که جمله گروپ وی باید مشتمل بر ۳۴ نفر میشد که از جمله، سی میل راکت و چهار نفر دستگاههای راکت انداز را منتقل مینماخت.

بدین ترتیب، چهار قایق لازم بود تا بواسطه آن همه ای گروپ بالوازم و تجهیزات خویش دریای آمو را عبور و یکشب را در مجراها و زیر بوته های آن تپه هاییکه بدانسوی دهکده دوست وی موقعیت داشت مخفیانه بگذرانند. آنها بایست روز مابعد را بدینگونه در هجرهای پر پیچ و خم گذارانیذ و بمجرد فرا رسیدن غروب در ساعت هفت شام انجا را بسوی هدف ترك میگفت. به این ترتیب، وی صرف یازده ساعت وقت داشت تا در ضمن آن حمله ای انجام داده، عودت نموده، در استفاده از تاریکی دستگاههای راکت انداز يك میله، راکتها و کلاشینکوفها را باخود انتقال واز صحنه خارج میشدند، در حالیکه چنین راهپیمایی در اثنای روز مدت صرف هشت ساعت را در بر میگرفت، بدینگونه چنین پروسه بازگشت خطرناکترین مرحله این ماموریت بحساب مییامد. لیکن اگر ایشان يك ساعت قبل از طلوع توقف و درکدام محل مناسب ستر و اخفا میشدند در آنصورت نتایج خویتری حاصل میشد. چه، وی متیقین بود که باید يك روز تمام را در مخفی گاههای تپه گذرانیده و بعد از غروب دریا را عبور و بدینگونه در شب سوم وارد افغانستان شود.

این عملیات در اواسط اپریل براه انداخته شد. قایقها در جوار دریا بین نی زار ها به آب انداخته شده ولی بیگ شب قبل از عملیات با مجاهدین خویش دریا را عبور در آنسو با راهنمای خود ملحق گشت. شخص راهنما ایشانرا در بین دو پوسته مرزی شوروی بدون خطر گذرانیده و تا مخفی گاههای واقع در تپه های مورد نظر هدایت نمودند. این گروپ يك روز گرم را در زیر کمپل ها در يك مجرا و در بیخ سنگلاخها طوری گذرانیده که میکوشید تا بخواهند. ایشان دندانهای شان را بانا خشک گرم نموده

و آب را از چوگل های دست داشته (بوئل ها) می نوشیدند. گروه ولی بیگ با تحمل يك راهپیمایی طاقت فرسای پنج ساعته به محل مناسب آتش رسیدند. آسمان تارک بواسطه ستاره های بیکران روشن و بیابان جا تخت نیز بواسطه صدها گروپ و چراغان درخشان بود. هر دو دستگاه راکت انداز تعبیه و با هر یکی آن پانزده میل راکت گفارده شد. ولی بیگ مسافه را تا هدف يك بازدیگر آرزایی و اندازه نموده سپس هر یکی از دستگاهها را مورد معاینه دقیق قرارداد. وی ارتفاع را میزان يك دستگاه را دو تیر رس هشت کیلومتری و دیگری را در هفت و نیم کیلومتری عیار نمود تا بدینوسیله فابریکه را با انداختن کمترین راکتها مورد اصابت قرارداد بخراند.

انداختن با قریب الله اکبر آغاز و هر دو راکت به غرش و آواز مستعصم تراهی قوس صمغی خود گردیدند. چشمان همه به روشنی غایب شدند. راکتها دوخته شده و بعد از چند ثانیه بتعقیب ناپدید شدن آن يك روشنی نسبتاً سفید و زرد گلری را هراتر اصابت هر دو آن مشاهده نمود. ولی بیگ ده میل راکتهای آتش زایی با دود سفید و آتیز غرض در گرفتن ساختمانهای مذکور با خود داشت. بدین ترتیب هر دو دستگاه همه راکتها را يك بعد دیگری در حالی انداخت نمود که ولی بیگ فوراً دور بین خویش ناحیه جنوب را دقیقانه نگاه مینمود. او يك حالت حریق را مشاهده نمود لیکن بیش از چند دقیقه معجزه منتظر آن نشد چون دریافت که حمله شان بموقیث انجامیده است. بازگشت ایشان تا مخفی گاه مفروض بدون کدام مشکل صورت گرفته طبق پیش بینی ولی بیگ آنها در اثر وقت کم نمیتوانستند در عین شبیه از دریا عبور نمایند. فلذا همه ای گروپ با تجهیزات خویش زور دوم را نیز در زیر سنگهای بزرگ و یابته و خاشاک سپری نمود. ایشان از همین جا عکس العمل شدیدی و وحشتناک شورویها را مشاهده کرده. هلیکوپترهای توپدار و جت ها فقط بعد از يك ساعت طلوع هواشی جنوب دریا بحضور نواح و قسمت های مرتفع امام صاحب را مورد بمباری شدید خویش قرار دادند. طیارات شوروی در طی روز در حال رفت و آمد مسلسل بوده و هر آن قریه و وادی که افراد بیش نداشت و حتی مغزوبه های از قبل تیار شده رانیز که گمان مخفی بودن مجاهدین در آن میرفت و هشمانه بمباری نمود. اهالی بیشتر این منطقه قریه جات خویش را قبل از ۱۹۸۷ ترک و عازم پاکستان، کندهار و کابل شده بودند. طیارات مذکور به حملات و بمباری شان برای مدت يك هفته مسلسل دوام داد. ضربه و گزند ولی بیگ در ناحیه نرم زیر شکم خرس بسیار کاری و عمیق بود که در اثر آن خرس برای مدت مدیدی در يك حالت خشم و قریه بسر برد.

بتأسف که در شب مابعد بمجرد عبور از دریا و در راه بازگشت به امام صاحب يك رویداد ناگوار بوقوع پیوسته. مجاهدین مذکور ازین امر بی اطلاع بودند که هلیکوپترهای شوروی بتعداد صدها ماین ضد پرسونل از نوع پروانه را در منطقه فرورختانده بود. وجه تسمیه این ماینها بسببی بود که عیضاً شکل پروانه را داشت و ماین بکمک آن بدون غلتیدن ویا معلق ماندن سریعاً بزمین میرسید. رنگ آن نزدیک به نسواری و سبز بود که در خاک ویا سنگها جلب توجه نمیکرد. ولی بیگ نیز شکار این ماین شد. يك جرقه بزرگ با صدای مدهشی طنین انداز و در اثر آن ولی بیگ بجناب چپ نقش زمین شد. پای وی بکلی قطع و صرف توسط يك قسمتی از گوشه

مرکز آن یک پناهگاه بود. این پناهگاه در نزدیکی یک درخت بزرگ واقع شده بود و در آنجا یک اتاق کوچک برای پناه گرفتن وجود داشت.

و پوست بند مانده بود. رفقای وی با بستن توسط یک تناب از خونریزی بیشتر جلوگیری نموده و پای او را با عاجله توسط یک چاقوی تیز از قسمت باقی ماند تونه گوشت قطع نمود. آنها بلا درنگ کمپل را با کلاشینکوف محکم بسته و از آن بستره موقت را جهت انتقال وی تهیه کرده ولی بیگ مجروح بدینگونه یک راه طولی و بزمشقی در پنجایچ دره های پر صلابت طی نمود. گروپ مذکور برای شش روز مختار از هوا تعاقب می شد متذکره در طی آن چهار تن دیگر ایشان نیز جراحاتی برداشتند ولی بیگ در مقامه باسرنوشت محتمم برگ ترجیح میداد. چنانچه در آنصورت وی نایل به درجه شهادت گردیده و بنا اعتضای شهید شده دیگر فامیل خود ملیتی میگشت و بهتر از همه اینکه خدای مهربان به دراز خوش آمدید حکایت، لیکن مع الاسف وی اکنون لنگ شده و بخاطر هیچ زنده باقی مانده حتی اینکه وی دیگر قادر یکشتن شوروی ها نیز نبوده است.

زخم ولی بیگ روز بروز خواب و عفونی می شد تا اینکه بعد از چند هفته ذریعه آسیه پاکستان آورده شد تا تداوی بهتری از حال زان وی بعمل آید. ولی بدینگونه زنده ماند و من بعد از چند هفته مرضی ام از اردو قام قصه عملیات وی را در قلمرو شوروی از زبان خود ولی ششم مصروف اکنون در یک کمپ آواره گان مربوطات پشاور مصروف آموزش دادن باقی مانده است. اگر احتیاجی وی یک سریاز منظم میبود در آنصورت به اثر رشادت و نقش رهبری خویش بصورت حتم مفتخر به نشان عالی نظامی در همان روز میشد. لیکن بان هم ولی بیگ به حملات خود در عمق شوروی که خیلی ها مصروف زبان آور و توأم با شادیت بود مباحث میوزدی.

از روی تضادف در ویداد تا گوار در عین تلویخ ۲۵ اپریل ۱۹۸۷ رخ داد. نخست اینکه سفیر شوروی با تهدیدهای خود در زمینه سری به وزارت خارجه ما زد و دیگر اینکه مورد ترفیح اهنگان اردو ترفیح ایشان را بر تبه بردن متروک معوق گذاشت. حمله ولی بیگ خسارات و تلفات زیادی ببار آورده. من باوصف اینکه بطور دقیق از اندازه مصائب واقف نبودم لیکن از عکس العمل شورویها استنباط کردم که تلفات شورویها خیلی زیاد بوده است. زاکتهای دود آور موجب تولید آتش گردیده و چندین ساختمان را تفعمه حریق ساخت. این عملیات کاملاً غافلگیرانه در عمق تقریباً بیست کیلومتری اتحاد شوروی به اندازه ای شدید و مؤثر بود که باعث پوست گندن دشمن گردید. این در ظرف سه هفته موفق ترین همه عملیاتها بود و گر بمل بنابر همین دلیل سفیر خود را صلاحیت داد تا از هر آن لهجه تهدیدی استفاده نماید که منتج به توقف فوری چنین حملات شود.

به وزیر امور خارجه ما صاحب زاده یعقوب خان تلویحاً گفته شد که تکرار چنین عملیات در قلمرو شوروی نتایج وخیمی به امنیت و تمامیت ارضی پاکستان را نیز بدنیال خواهد داشت. تهدید مذکور اصلاً بمفهوم آشکار ای حمله شوروی بر پاکستان بود. صدور اخطار متذکره بخودی خود مؤید شدید ترین گزند حملات ما بوده است که حرقش را بفریاد واداشت. مخصه و نگرانی ایشان صرف از رهگذر خسارات و آزار شده نه بلکه اصلاً از درک رستاخیز احتمالی مسلمانان قلمرو محرومه خودش بود. شیوع چنین حملات بدون شك قیام سرتاسری این مردمان را نیز در قبال میداشت. یک ترس و خوف بر وزارت امور خارجه ما سایه افگند. به صدر اعظم اطلاع داده شد که

پاکستان اینک درخط اول يك نبرد تمام عیار قرار گرفته است. فلذا وی نیز بلاد رنگ به جنرال حمید گل که تازه از جنرال اختر زمام ریاست I.S.I را گرفته بود هدایت داد تا همه ای این عملیات ها را فوراً متوقف سازد.

جنرال حمید گل در طی شب حینیکه در پشاور با کمیته نظامی تنظیم ها مصروف طرحریزی برخی عملیات بودم تماس گرفت و امر توقف فوری چنین حملات را داد. در پاسخ گفتم که توقف آتی آن فعلاً امکان ندارد، چون با همه ای قوماندانیکه مسؤل این گونه عملیات اند تماس مخابره ای نداشته و صدور چنین اوامر اصلاً به وقت ضرورت دارد. پاسخ من جنرال گل را که از سرپیچی اوامر صدر اعظم در هراس مطلق بود خشمگین ساخت. معذالک وی پافشاری نمود که باید تا صبح بهرطریقیکه باشد در مورد توقف چنین فعالیتها به وی اطمینان دهم. من ناگذیر گفته خویش را دال برعدم امکان توقف آن تکرار نمودم لیکن اضافه نمودم که تاوقت انتقال چنین قرار اگر احياناً کدام عملیات صورت گیرد قوماندان ویا تنظیم مربوطه باید ازاعلان آن خود داری ورزد. در عین حال به وی خاطر نشان ساختم که من حتی المقدور سعی خواهم ورزید تا این پیام را در اسرع وقت به سمت شمال برسانم. لیکن باخود تعمق نمودم که فراخواندن آنها وقدغن کردن آتی چنین عملیات يك اقدام عجولانه ای بوده و به ضیاع نیروی حرکی ماخواهد انجامید. بامراجعت خود به اسلام آباد کوشش نمودم تا جنرال گل را از افادیت و مزایای فاحش این عملیات متوجه سازم. من شخصاً حاضر به ترك ورها سازی همه ای این تماس ها ویا علایق نبودم چون مسئله بدام کشانیدن شورویها مطرح بود. استدلال من بدون شك از نقطه نظر يك سر باز بود نه از موقف يك سیاستمدار، و اینرا نیز میدانستم که ارتش پاکستان آماده يك حمله تمام عیار زمین از جانب شوروی نبود لیکن صد در صد متعقد بودم که همه نی این تهدیدها جنبه صرف غیرعملی داشت.

جالب اینکه حتی C.I.A نیز لرزه اندام شد. افسر مقیم سیا پین گفت «لطفاً جنگ جهانی سوم را با انجام دادن عملیات در داخل قلمرو شوروی آغاز ننمائید.» بلی! دیگر چنین عملیات قدغن گردید. اگر بگذشته نظری افکنم من حق بجانب بودم ویا صراحت باید بگویم که اتحاد شوروی هیچگاه بر پاکستان حمله کرده نمیتوانست. درصورتیکه آنها در خلال همان چند ماه حاضر به خروج از افغانستان بودند پس گوریاچف بکدام دلیل دست به چنین يك نبردی میزد تا بدینگونه جهان رادرشعله های جنگ جهانی فرو میبرد. با اطمینان کامل باید ازایه دارم که این آخرین مطالبه وی در زمینه بود. با وصف اینکه معلومات و تحلیل گرایمی من در مورد کافی نبود لیکن بدین عقیده هستم که اگر جنرال اختر تا آن زمان در سمت خود بحیث رئیس I.S.I باقی میماند بدو شك به ادامه چنین عملیات مگر به پیمانہ کم اجازه میداد.

طرح و براه انداختن این حملات بر ارج ترین نقطه زنده گی من در I.S.I راتشکیل داده است. بیوروی من یعنی شعبه افغانی در ای، اس، ای یگانه مرجع وقرارگاه نظامی در طی چهل سال اخیر هست که عملیات نظامی را در قلمرو ابرقدرت کمونیستی طرح و براه انداخته است. تقریباً کلیه این حملات موفق آمیز بود وخرس رامحکوم به جراحات شدیدی نمود. این عملیات همچنان به اثبات رسانید که تهاجمات بهتری رهبری شده چریکی میتواند از دایره آن خارج ساخته و بدینگونه موفقیت های عظمی و بعیدی راتحصیب شود. بلی احتمالات نسبتاً کوچکی بواسطه قوماندانانی چون ولی بیگ توانست تا حتی درزند طراحان مصویات کریملین نیز رخته کرده و نایل به پاداش گردد.

فصل سیزدهم

خرس در جستجوی فرار

«به آنانیکه از معرکه میگریزند، نه کدام
نیرو باقی می ماند و نه هم جاه و جلال.»
هومرالیاد پانزدهم

جنرال اختر در اواخر مارچ ۱۹۸۷ برتبه چهار ستاره ترفیع نمود، این بدین معنی بود که وی بایست ریاست I.S.I را ترك و مقام بظاهر بالاتر یعنی ریاست کمیته مشترك قوآ را اشغال مینمود. ترفیع وی مورد استقبال تنظیمها، مجاهدین شخص خودم، و حتی اینکه باعث خوشنودی خود جنرال اختر نیز واقع نشد.

جنرال اختر برای مدت هشت سال معمار و طراح ستراتیژی این جهاد بود. تحت قیادت همه جانبه وی جنگ به نقطه ای رسید که پیروزی نهایی نظامی مجاهدین را نوید میداد. این صرف پیشنهادات و توصیه های وی در نخستین وهله آن به رئیس جمهور بود که پاکستان را در عقب و پشتیبانی این جنگ چریکی قرار داد. وی همچنان در عرصه سیاسی نیز موفق بود. چون بگونه يك اتحاد نسبی را صرف جهت نیل بیک پیروزی لازم نظامی در بین رهبران تنظیمها ایجاد نمود. موصوف بکلیه خصایص روان افغانها و همچنین به ضرورت میرم کسب اهداف نظامی قبل از شیوع داد فریادهای سیاسی عمیقانه بی برده بود بعقیده وی رهبران مجاهدین وقوماندانها باید نظر به خواست زمان به جهاد ترجیح دهند تا سیاست. هیچکس در مقایسه باوی درك اینرا نداشت که زور آزمایی های قبل از وقت سیاسی جهاد را ناگذیر همکنار يك زوال محتموم خواهد کرد.

اختر در طی سال ۱۹۸۶ خرد شدن پیکر نظامی شوروی را در افغانستان مشاهده نمود. این وقتی بود که گورباچف حین خطابه اش به بیست هفتمین کنگره حزب کمونیست گفت: «ضد انقلابیون و امپریالیسم اینکه افغانستان را بیک زخم ناسور مبدل ساخته است.» شورویها در ماه می همان سال در مذاکرات تحت سر پرستی ملل متحد در ژنیو يك تقسیم اوقات خروج قوای آنکشور از افغانستان را در طی يك مدت چهار ساله پیشنهاد نمود. آنها در جولای همان سال يك نیروی شش هزار نفری نه چندان مهم خویش را که مشتمل بر دو کندک موتر ریزه، يك کندک تانک و همچنانسه کنتک زاید و غیره ضروری توپخانه دافع هوا بود خارج ساختند. ۱۹۸۶ همچنان سالی بود که دری طی آن راکتهای ستنگر نیز بدسترس مان قرار داده شد.

بلی، جنرال اختر دیگر بسمتی گماشته شد که نه اصلاً کدام صلاحیتی داشت و نه هم چندان نفوذی، وی را بدینگونه از پر قدرت ترین مقام اردوی پاکستان ویا بعبارہ دیگر از مقامیکہ در طی سالیان از موضع آن سرگرم کرد. بعلیہ امر قدرت شوروی بود، بیک سمت صرفاً تشریفاتی «تزییل مقام» داده شد. اخترمسؤلیتہای بخش افغانستانرا برای دو هفته دیگر بہ جا نشین خود برید جنرال حمید گل محول ننمود. در خلال این مدت مذاکراتی ~~والتی نگہ داشتند~~ ~~توسط وی~~ ~~حین امتداد~~ پوست جدید شان کماکان جاری بود، این خود از نقطہ نظر دلایل شخصی و مسلکی علاقہ و خواہش جدی وی را در امر پیروزی نہایی جہاد ثابت میساخت. لیکن متأسفانہ کہ نیل بہ چنین آرمان لازم دانستہ نشد. رئیس جمہور ضیاء در مورد نرمش نشان نداد و این امور را با ہی میلی محض حوالہ جنرال حمید گل نمود. این بحیث اولین کوشش عملی باز دارندہ تداوم جنگ در عرصہ قبل وبعد از خروج شورویہا تلقی گردیدہ و بدینگونہ شکست نہایی را از فک پیروزی نصیب مجاہدین نمود. جنرال اختر بنا بر عقیدہ من قریباتی فشارہای ایالات متحدہ شد، چنین تاکیدیہا از چندین سال بدینسو مشہود بود تا اینکه سرانجام درمہ اپریل با عزایم وخواہشات رئیس جمہور ما انطباق کامل یافت، سفير ایالات متحدہ باوصف اینکه بظاہر خواست تا جنرال اختر باید امور افغانستان را همچنان ادامہ دہد ولی باطناً ہرگز طرفدار آن نبود. چون امریکائیان هیچگاہ خوش نبودند تا جنرال اختر امور I.S.I را کماقی السابق بہ پیش ببرد.

ایالات متحدہ برای چندین سال متواتر بر سر برخی مسایل با جنرال اختر پیشرفتہ ننمود ہدف امریکائیان از همان آغاز جنگ مشہود بود، یعنی خارج ساختن شورویہا از افغانستان و دلیل کردن آنها عیناً همانند امریکائیان در ویتنام. پس آنها از یک زاویہ صرفاً نظامی گوشیدند تا از جنگ چریکی پشتیبانی نمایند. لیکن وقتیکہ توازن قوا بنفع مجاہدین را برہم زد چنانچہ در نتیجہ آن شورویہا متمایل بہ توقف صرف در چند نقاط شدند کہ این خود بمفہوم تقابیل خروج شان بود، پس مقارن با آن امریکایان نیز قدمی بجلو نہادہ و خواستند تا یک افغانستان غاری از قشون سرخ را بچشم سربینند. آنها بدین گمان بودند کہ دولت کمونیستی کابل نیز بجز خروج شورویہا همانند سرنوشت حکومت ویتنام جنوبی بتعقیب خروج امریکائیان از آنکشور بہ سقوط مواجہ خواهد شد. لیکن چنین یک تفکر بحیث یک ہشدار جدی بر علیہ خود آنان تلقی گردید. چنانچہ در آن صورت یک دولت بنیادگرای اسلامی بایست زمام امور را در دست میگرفت. آنها بزودی دریافتند کہ رہبرانی چون خالص، سیاف، ربانی و بالخصوص حکمتیار یک دیکتاتوری مذہبی نوع ایران را رویکار و کابل را بحیث یک تہران ثانی باروجیہ کاملاً ضد امریکایی مبدل خواهد ساخت. بنابر همین علت بود کہ ایالات متحدہ حتی الوسع کوشید تا شہرت و محبوبیت این رہبران را خدشہ دار سازد. آنها بگونہ ای سرگرم ایجاد تفاق و اختلاف میان تنظیم ہا و قوماندانان ایشان بودند. لیکن جنرال اختر بہ اہداف و شیوہ های آنها خوب پی برده و در زمینہ سد راہ ہر اقدام آنها میشد.

C.I.A ہموارہ تأکید میوزید تا I.S.I در عوض دادن اسلحہ از طریق تنظیمہا باید آنرا مستقیماً در دسترس قوماندان قرار دہد. ہدف آنها ازین دلچسپی دسترسی بہ صحنہ جنگ در افغانستان بود. ادارہ C.I.A در جستجوی این بود تا بہ کی باید

اسلحه داده شود. و از کی مذاقیه شود. عیا با وصف اینکه ما واضح ساخته بودیم که
 طریق کار ما صرف بر استطاعت عملیاتی استوار است در پی تعویض این سیستم بود
 و به متتها درجه میکوشید تا I.S.I را چه قبول داشتین، تفویض در آن ولادار سازد، ولی
 اگر ما اسلحه را مستقیماً بدسترس قوماندانان میدادیم در آن صورت موجب از قساید، بی
 نظمی و اغتشاش افغانستان را فرا میگرفت. امریکائیان سرانجام در سال ۱۹۹۰ به
 هدف خویش نایل و امروز عین همان شرایط گفته شده بر آن کشور مسلط میباشد.
 اسلحه اکنون بمقادیر زیاد مستقیماً به قوماندانان توزیع میگردد که موجب از نواغها
 و یک قضای عدم کنترل را بدنیال داشته است. چون چنانکه نمودن کاروانهای اسلحه یک
 قوماندانان توسط قوماندانان دیگر اکنون مسئله روز در افغانستان شده است. این امر
 موافق منافع ایالات متحده و شوروی هر دو خصوصاً دولت اخیر الذکر بوده چون یکمان
 آنها استقرار کدام رژیم بنیادگر در کابل مشکلات موجود در جمهوری های همجوار

مسلمان آنرا هنوز برنجتر خواهند نمود.

جنرال اختر بامفکوره زرنگه امریکائیان داله بر ایجاد دولت آشتی ملی در کابل
 تحت از عملات شاه سابق ستاین ظاهر خاق که از مدتها بدینسو لادری میگیرد تیز جداً
 مخالف بود. این تجویز در سال ۱۹۸۶ پیشنهاد شد و هدف از آن ایجاد اختلافات
 بیشتر فیسابقین گروههای میانه رو و بنیادگرای مجاهدین بود. گروه اخیر الذکر شاه
 سابق را بی کفایت خوانده چنانچه بزغم ایشان او در عتده ده سال پنج تن صغراعظم
 را رد و بدله نموده و بدتر از همه وی را دست نشانده امریکائیان توصیف نموده اند.
 گیلانی رهبر یکی از تنظیمهای میانه رو که یک وقت مشاوریت غیر رسمی شاه را
 داشت، بدین عقیده بود که با اشدن وی خشونت ها و رقابتهای پایان خواهد یافت.

جنرال اختر سپس مقاومت شدیدی بر علیه امریکائیان و وزارت امور خارجه
 پاکستان از خود نشان داد که میخواستند تا رهبران تنظیمها غرض تهیه مقدمات برای
 یک حکومت آینده افغانستان شورایی را تشکیل دهند که در آن بدون دو نظر داشت
 کفایت و مؤثریت تنظیمی فایده های مساوی اشتراک ورزند. در چنین صورت تنظیمی
 که صفوف پیشرو ولی مؤثریت و یاتوانای کمتری میداشت در میدان سیاست نسبت به
 تنظیمیکه صفوف کمتر ولی استطاعت شدیداً جهادی ای میداشت از موقف بهتری
 برخوردار میشد. من و جنرال اختر هر دو بر علیه این پیشنهاد غیر موجه و غیر
 متصفانه بپاخیستیم. هر دوی ما در عین حالت مخالفت جدی خویش را در برابر ایجاد
 کدام دولت موقت از سوی تنظیمها قبل از بودن جنگ ابراز داشته و چنین کار بنظر
 ما صرف بتعقیب خروج شورویها از افغانستان و با اشغال کابل توسط مجاهدین
 مستحسن میبود.

جنرال اختر بخوبی درک نموده بود که تجاوز مذکور از سوی وزارتخانه های خارجه
 ایالات متحده و پاکستان صرف بخاطر ایجاد تضاد میان تنظیمها و تشجیح هر چه
 بیشتر نفاق بین رهبران و قوماندانان هست تا بدینگونه تلاشهای پیگیر آنان وادارکار
 زاوه جنگ متضرر سازند. من و جنرال از عزم راسخ خویش مبنی بر اینکه مجاهدین باید
 قبل از کدام فورمول بندی سیاسی برای مسئله افغانستان در پی فتح و نصرت رزمی
 خویش باشند، دست بردار نبودیم. چنانچه اگر دلچسپی قوماندانان جبهه در مقایسه
 بانبرد بسوی سیاست در پشاور معطوف میشده در آن صورت جهت حضور بهم رسانی

در پاکستان عملیات نظامی خویش را ترك می‌گفت. مهم اینکه در چنین صورت آنها چگونه می‌توانست باوصف تحمل تلفات جانی بچنگ دوام داد در حالیکه هرآن امکان بودن پوستهای مهم سیاسی از سوی دیگران در پشاور محتمل بود؟ نظر به طبع و خصلت منتزع افغانها هیچکس غرض حصول کدام امتیاز نمی‌تواند در غیاب تحصیل گری نی بنماید و یا اینکه قادر به چیدن کدام توطئه شود.

جنرال اختراز این امر بخوبی آگاه بود که آغاز فعالیت‌های سیاسی، جهاد را قبل از اشغال کابل، به اندازه ای تضعیف خواهد نمود تا اینکه سرانجام منجر به انقیاد و اضمحلال پیروزی نظامی گردد. تحلیل برداشت وی چقدر صحیح بود. لیکن بتأسف که جنرال اختر در زمینه صرف چند رفیقی بیش نداشت. در داخل اردو همه ای جنرالان ارشد خصلت وی را آمیخته از سوظن و حسادت تلقی مینمود. وی با صدر اعظم از راه مخالفت و چنجال پیش می آمد، در حالیکه امریکائیان وی را بحیث يك قهرمان بنیادگرایان بدنام توصیف مینمود. تصمیم نهایی مبنی بر عزل وی از ریاست I.S.A توسط یکنفر یعنی رئیس جمهور ضیاء اتخاذ شد. اگر احياناً رئیس جمهور میخواست که وی همچنان بر سمت خود باقی بماند، دیگر هیچ کس قدرت معزول کردن او را نداشت، ولی در اوایل ۱۹۸۷ ضیاء خودش خواهان وارد ساختن يك سلسله تغییرت در سطح بالای I.S.A شد.

عملکرد جنرال اختر معجزه آمیز بود. شکست ابر قدرت کمونیستی بواسطه مجاهدین نمایان و محتمل بنظر میرسید. شورویها درباره خروج قوای شان حرف میزد و راکت‌های سنگر نیز در مقابلایشان اینک تعبیه شده بود. اختر از نقطه نظر مباحثات نظامی يك قهرمان محض خواهد بود. وی برای بار اولهین جنگ را عملاً پشتیبانی نمود، موصوف ستراتیژی این جنگ را تدبیر و آنرا تحت نظارت مستقیم خود میداشت. این خود بحیث يك پیروزی عظیم او باقی خواهد ماند. بنا بر عقیده من رئیس جمهور ضیاء وی را بدلیل ترفیع داده و تبدیل نمود تا همه ای افتخارات جنرال اخترا از آن خودش یعنی ضیاء الحق پنداشته شود. چنین کاراقتدار و حیثیت شخصی ضیاء را بطور چشگیری تقویت مینمود. در صورتیکه این همه مباحثات متعلق به اختر بود، پس فشار امریکائی و پاکستانی هر دو جهت دور نمودن جنرال اختر ناگذیر و حتمی گردید. اختر اولین افسر عالیرتبه ای نبود که بنا بر احساس کدام تهدید مستقیم و یا غیر مستقیم از جانب وی به منافع خاص رئیس جمهور معزول گردید.

عکس العمل من در ارتباط به انفصال جنرال اختر از I.S.A توأم باخوف و هراس بود. من بحیث يك سرباز فتح و نصرت را در کارزار جنگ مقدمترین آرمان خود میدانستم. این نظر من همچنان یا مفکوره جنرال اختر يك انطباق کلی داشت، یعنی قبل از همه بایست جنگ روده شده و سپس کلیه صلاحیتها به سیاسیون واگذار گردد. من این عقیده ایکه همواره بسیار ساده و بی تزویر بوده تصدیق و قدردانی مینمایم. لیکن رویدادها و انکشاف اخیر ثابت ساخت که جاوروجنجال بی موجب و قبل از وقت سیاسی موجب شده تا يك هرج و مرج مطلق نظامی افغانستان را فرا گیرد.

سعی و تلاش من وقف براه انداختن عملیات بود. لیکن استفاده از سیاست بازی در میدان جنگ نیز بخشی از زنده گی روزمره من را تشکیل میداد. این به اثبات رسیده که سیاست همواره سد راه کمک به مجاهدین شده است. وزیر امور خارجه.

پاکستان صاحب زاده یعقوب عمیقاً وابسته و متعهد به مذاکراتی بود که بین پاکستان و اتحاد شوروی تحت سرپرستی ملل متحد در ژنیو جریان داشت، وی سران تنظیمها را از پیشرفت این گفتگوها در جریان گذاشته، ولی بنظر من شیوه او بی نتیجه بود، چون موصوف نکاتی را بازگو مینمود که قبل از آن نیز در رسانه های گروهی انتشار یافته و همه کس از آن مطلع مینمود. موصوف هیچگاه اعتماد و تقایل آنها را بخود جلب کرده نتوانست، حتی اینکه حاضر به پذیرفتن نظریات ایشان نیز نبود. وزارت خارجه ما در پیشبرد معاملات خویش جدی و به رهبران قطعاً حق ویتوی کدام موافقه را نمیداد. احترام و اعتماد متقابل بین رهبران و وزارت خارجه ما در آواخر ۱۹۸۶ به صفر تقرب نمود. دریک مورد وزیر خارجه ما راجع به کدام چوکات بندی خروج شورویها از نظریات رهبران استفسار نمود. حکمتیار در پاسخ گفت: «این یک امر بسیار عادی است، به شورویها باید جهت خروج شان عیناً آنقدر وقت داده شود که در طی آن داخل افغانستان شده بودند، یعنی اینکه فقط سه روز.»

رهبران تنظیمها در تلاش این بودند تا شورویها باید به ایشان مستقیماً مذاکراتی انجام دهند. من ازینکه شورویها در سال ۱۹۸۶ حاضر به چنین مذاکراتی شده اند، بطور موثق اطلاع ندارم، ولی یقیناً وزارت خارجه ما آماده نبود تا از اهمیت و کنترل شان بر چنین مذاکرات کاسته شود. رهبران مذکور همچنان اصرار داشتند که ایشان بهیچوجه در تشکیل کدام دولت با نجیب الله و یاکدام دست نشانده دیگر شوروی حتی برای صرف یکروز نیز سهم نخواهند گرفت. آنها در زمینه موقف جدی ای داشتند. ستیز و پیکار ایشان صرف بنام الله و بخاطر استقرار یک دولت اسلامی در کابل بود و پس، آنها چنین اشتراک راحیانت عظیم به قربانی ملیونها شهید افغانستان تلقی مینمودند. حتی اینکه رئیس جمهور ضیاء نیز کوشید تا ایشانرا از راه بصیرت سیاسی در سهم دانستن یک دولت موقت ائتلافی برای وقت کم ترغیب نماید ولی آنها هیچ اعتنای نکردند. بلی! افغان همان افغانیست که باید انعطاف ناپذیر باشد. من سرانجام به اطلاعات صاحب زاده یعقوب دیگر بذل توجه نمیکردم بدلیل اینکه آگاهی های وی خیلی دلتنگ کننده بود.

برید جنرال حمید گل در ماه اپریل ۱۹۸۷ جانشین اختر در I.S.I شد. وی برای مدت دو سال بر مقام ریاست I.S.I باقی ماند. قبل ازین بحیث رئیس استخبارات نظامی در قرارگاه عالی ایفای وظیفه داشت و من از کفایت مسلکی و کرکتر جدی وی بسیار شنیده بودم. اکنون با در نظر داشت نگاهی بگذشته با موصوف همدردی دارم. در تحت اداره و ریاست او یک سلسله بدبختی ها و رویدادهای ناگواری با وصف خروج نیروی ها شوروی از افغانستان عرض اندام نموده که منجر به هرج و مرج های امروزی شده است، پیروزی نظامی در طی مدت زمان ریاست بر I.S.I از چنگ او روده و در عوض به کشت و مات مواجه گردید. جنرال حمید گل همانند یک جاروب نو هر چه را پمچله قام بیکطرف انداخت. در حالیکه لازم بود تا وقت بیشتری میداشت تا در طی آن مسایل را طرح مینمود، با رهبران ملاقاتهایی دایر مینمود، سعی بخرچ میداد تا سرشت و روان افغانها را استدراک مینمود. این طرق وی را قادر میساخت تا بمقتضی شرایط ممکنات و ناممکنات را از هم تفکیک میکرد. چنین یک برداشت در آوایل نزد جنرال گل دشوار بود. موصوف بحیث یک سرباز سواره نظامی (زرهدار) بیمحابا در

تلاش بود تا يك اردوی فعال و متحرک، تشکیلات قوای احتیاط نیرومند و سریعی در اختیار داشته تا آنرا بکدام نقطه متشنج سوق گردانیده، نبرد را در موقع آن تحت تأثیر خود درآورده، و سرانجام بوسیله آن موفقیت را از آن خود نماید. این يك طرز تفکر بسیار عالی بوده و نقش اساسی ایرا در جنگ منظم و مروج ایفا نموده میتواند، و نیز در يك نبرد چریکی بسیار مطلوب بوده است لیکن با این همه نزد مجاهدین در افغانستان غیر انطباقی و ناممکن بود. جنرال حمیدگل در ابتداء از اصطکاک و مبارزات داخلی میان تنظیم ها و همچنان بین قوماندانها آگاهی خیلی اندکی داشت، ازین امر واقف نبود که چنین اختلاف در جبهه تا چه اندازه مرعی الاجراء بوده است، و هنوز آن استدارک این امر که اکثریت قوماندانها رفت و آمد مجاهدین سایر تنظیمها را در منطقه خود تحمل کرده نمیتوانند عاجز بود چه رسد به اینکه بکدام نیروی عظیم آنها غرض براه انداختن عملیات در منطقه ایشان اجازه دهند.

من این همه مسایل را به او خاطر نشان ساختم لیکن وی اینجانب را بر علیه تفکر جدید شان هزیمت پذیر و مخالف قلمداد نمود. من چاره ای جز ابراز وفادری و اطاعت به امر خود نداشتم فلذا با جدیت هر چه بیشتر دست به اقدام شده مجاهدین بشماری از تنظیمهای گوناگون را فراخواندم تا جهت ایجاد چنین يك قوای «ضربه» آنها را تحت آموزش قرار گیرم. چهار هفته مسلسل گوشیدیم تا بر مشکلاتی چون مالی، لوژستیکی، فرمانده و کنترل چنین قوا فایز ام. لیکن پیشرفت اندکی در زمینه صورت گرفت. معذالك از همین وقت جنرال گل به خصوصیات افغانی اندك اندك پی برده، با من همنا شده تا اینکه بالاخره مفکوره خود را نیز برای زمان مابعد موکول ساخت.

یولی در همین وقت بود که من علایم تقاعد خود را از اردو نیز استدارک نمودم. در اواخر اپریل ۱۹۸۷ من گفته شد که بورد انتخابی شما را بر تبه برید جنرالی پیشنهاد نموده است. من با شنیدن این خبر مأیوس شده لیکن متحیر نیز نشدم. اصلاً هیچکدام از جنرالان این بورد اینجانب را نمی شناخت، من همچنان در تحت امریت هیچ یکی آن خدمت نیز نکرده بودم پس یگانه شناخت ایشان در زمینه این بود که صرف برای مدت چهار سال در I.S.I ایفای وظیفه داشته ام و پس بورد مذکور همواره کسانی را ترفیع میداد که در مقایسه با يك دگروال ناشناخته ایکه برای چنین يك مدت طولیل خارج از کتله عسکری و آن هم در يك سازمانیکه مورد ترس و هراس ایشان بود ایفای وظیفه نموده باشد. من متیقین هستم که رئیس جمهور شاید طرفداری اینجانب را نموده باشد ولی بودن من را برین سمت نیز دیگر لازم ندانست. نزد وی در آن زمان چنین يك مسئله اصلاً بسیار جلی و خطر تعلق نمیگردید. من میتوانستم که در رتبه دگروالی بوظیفه خود در I.S.I کماکان ادامه دهم، لیکن دیگر آنرا نخواستم. بسیار قبل ازین تصمیم گرفته بودم که تقاعد بگیرم و با اینکه ترفیع داده شود. یگانه مانع و سدراه در زمینه این بود که حقوق باز نشستگی بدون منظوری ارتش به تقاعد داوطلبانه پرداخته نمیشد. مع هذا بحیث دگروال میبایست بوظیفه خود همچنان ادامه میدادم. بنا بر همین ملحوظ بود که جنرال اختر و حمید گل هر دو فشار وارد میساخت تا به خدمت خود دوام دهم. حتی اینکه شخص رئیس جمهور نیز تمهد نمود که عند الضرورت اجازه نخواهد داد تا شما را بتقاعد سوق دهند.

باین ترتیب اینجانب را آماده نمود تا غرض برگزیدن جانشین خود برای چند ماه

دیگر پرست خود باقی بمانم، لیکن چنین نشد، برداشت من این بود که تمام افتخارات مسلکی من که جنگ را دستور و اداره می‌کردم و جنگیکه بعقیده من منطقاً موفقیت آمیز بود) بهدر میرفت. مهم تر اینکه نزد من جو عمومی يك تغییر پالیسی مکتشف گردید که بظن قوی هدف آن علیرغم فشارهای زائد الوصف نظامی تضعیف ساختن آرمان جهاد بود و پس از اعتماد بر من در چنین اوضاع و احوال حساس که بازی اینک ریوده شدنی بود کاسته شد. بوی يك اقتصاد سیاسی و سازش بمشام میرسید. حتی اینکه خود رئیس جمهور ضیاء نیز بر رهبران فشار وارد میساخت تا با نجیب الله در یک دولت موقت اشتراک نمایند. نزد من چنین يك اقدام لعنت و نفرین محض بود. اگر پیروزی نظامی نصیب میشد در انصورت بنظر من امریکائیان جنگ را بضرر خود خاتمه می پنداشت. فلذا در صدد آن بر آمدند تا بگونه ای سدره اشغال کابل توسط تنظیم های بنیادگرا شود.

چه من بر آن نامه قوماندان ورزیده و مشهور مجاهدین عبدالحق ایستاده گئی نمیکم که بتاريخ اول ماه جون ۱۹۸۹ عنوانی نیویارک تایمز نگاشته بود. این نامه دو سال بعد از تقاعد من تحریر شده، لیکن احساسات و جوهر آن بازگو کننده عقاید صفوف و دوسیه های کلیه مجاهدین در سراسر این جنگ بوده است. موصوف حکومت ایالات متحده را مورد خطاب قرار داده و چنین مینگارد: «دولت شما همواره ادعا نموده که بر ضد رژیم دست نشانده شوروی ها از مقاومت پشتیبانی مینماید. رژیم پوهالی تا هنوز در کابل مستقر است. نجیب الله نه وزیر صحت عامه بود و نه هم وزیر تعلیم و تربیه بلکه من حیث وزیر شکنجه و کشتار (بعیث رئیس خاد) ایقاف و طبقه داشت از وقتیکه او رئیس جمهور شده ما چندین هزار قربانی دیگری نیز داده ایم. ... بیش از يك و نیم میلیون نفر کشته شده، هفتاد فیصد تمام کشور ویران گشته، و پنج تا شش میلیون افراد آواره گشته اند. گفته میشود که ما باید رئیس جمهور نجیب الله و رفقای وی کتام دولت وسیع القاعده را بستیازیم. شما امریکائیان هنوز به کوروت والدهایم بدلیل دست داشتن او در جنایات جنگی آن هم ۴۵ سال قبل ویزه نمیدهید در حالیکه از ما میخواهید تا با هتلر کشور مان از راه مصالحه پیش آییم.»

برای مدتی يك تردد وجود داشت که آیا اینجانب را رخصت نماید و یا اینکه بوظیفه دوام دهم، با جنرال اختر در دفتر کارش مباحثات گرمی داشتم. وی تأکید ورزید تا من باید بمانم، و از راه ترغیب و اقناع سازی مقامهای دیگری را پیشنهاد نمود ولی من در زمینه انعطاف نشان نمیدادم. در پایان این گفتگوها وقتیکه خاطر نشان ساختم که هیچ چیز من را از راهیکه برگزیده ام منصرف نخواهد کرد، جنرال اختر نیز برخلاف مزاج شان خیلی جدی شده و گورژد نمود که شما به هیچوجه باز نشسته نخواهید شد. اخیراً امر به جنرال حمید گل خاطر نشان ساختم که از حقوق تقاعد منصرف میشوم و استعفای بنده را منظور نمائید تا من فصل شوم. بنابر همین علت بود که جنرال گل به انتها درجه کوشید تا مقامات مسؤل را متقاعد ساخته و بدینترتیب اینجانب را مرخص و در زمینه مؤفق نیز گردید. مغفالتک من ازین رهگذر مدیون و مشکور وی بوده ام. من قبل از ترک I.S.I. و ارتش در ۸ ماه اگست ۱۹۸۷ به «کمیته نظامی» وعده دادم که بعیث يك فرد ملکی جهت خدمت به جهاد دو باره برخواهم گشت. به همین دلیل، بعد از جابجا کردن خانواده ام بیک شیوه زنده گئی ملکی در کراچی تکت پرواز

راولپندی را برای تاریخ ۸ اپریل ۱۹۸۸ ریزرف نمود. میخواستیم بار دیگر راهی جنگ شوم. در لحظات آخری به جانشین خود در I.S.A. ازین اراده خود زنگ زدیم لیکن وی توصیه نمود تا من این سفر خود را بتعویق بیناندام چون گفتند که ذخایر تجهیزات و اسلحه تنظیمها به اندازه ای تقلیل یافته که براه انداختن کدام عملیات مناسب راحمال ساخته است. ازینرو تصمیم گرفتم تا کمی صبر کنم. لیکن يك هفته بعد يك خیر مدھشی را شنیدم که گفتند همه ای دیپوهای مهمات در قرارگاه من واقع در کیمپ «اوجری» به اثر يك انفجار خیلی قوی نیست و نابود شده اند.

ماه جنوری ۱۹۸۹ در افغانستان از جمله سردترین ماههای زمستان طویل بشمار میرود. در اواسط همین ماه قسمت اعظم قوای شوروی خارج گردید. اکثریت این سربازان به خانه هایشان در اتحاد شوروی باز گشتند. در حالیکه عده ای پس قراول این نیروها بخاطر مراقبت پروسه خروج تا پانزهم فیوروی باقی ماندند. آپریتر مخابره «واسیلی ساوینوک» بی صبرانه منتظر برگشت و دیدن رفقاییشان در مسکو بود. وی یکسال تمام را در یک پوسته کوچک و مستحکم مشرف به ذخیره قرغه و جاده غزنی در شمال غرب کابل سیری نموده بود. این ناحیه در نقشه های نظامی شوروی بنام «تپه ۳۱» نامگذاری شده بود. پوسته مذکور بر دو رادور يك ذخیره سابقه آب که از کانکریت ساخته شده واقع و تونل های باریک از آن بمحل قومانده و دیپوی زیر زمینی مخابره امتداد یافته بود. در قسمت مرکزی پوسته سربازان چند بدور آتش چوب جمع شده و میخواستند خویشتن را قبل از رفتن به پهره دو ساعته در بیرون، آن همه بدون کدام دستکش گرم نمایند. در یکی از این دیوارها يك پوستر نصب و بر آن چنین نوشته بود: «سربازان! ماموریت خویش را در افغانستان با افتخار کامل به انجام برسانید.» قسمت های بیرون همه سیاه و سفید و یخبندان بنظر میرسید. پوسته در پهلوی يك تپه کنده شده و توسط بوری ها پر از ریگ محافظه میشد. در یک لبه آن دو میل هاوان ۱۲۲ ملی متری و یک عراده تانک (T-62) موضع بندی و در پهلوی آن خولهای گلوله توپ که تا اندازه ای در برف فرو رفته بود نیز بمشاهده میرسید. این یکی از پوسته های کمربند داخلی کابل بشمار میرفت و هدف از ساختن آن جلوگیری سقوط کابل بدست مجاهدین بعد از خروج شورویها بود. این واحد نظامی بی صبران منتظر خلاصی از درد و رنج توسط «اعتدالین» بود اصطلاحیکه شورویها اردوی افغانی را بدان خطاب مینمود.

دگروال الکساندر گلووانف در شمال شرق کابل یعنی در پایگاه هوایی مسؤلیت عظیمی بر عهد داشت. وظیفه باز نگهداشتن میدان هوایی کابل تا «دقایق خروج آخرین واحد نظامی شوروی بود. میدان هوایی کابل با وصف اینکه تقریباً کلیه نیروها از طریق شاهراه سالنگ خارج شدند در ظرف هر چند دقیقه از طیارات ترانسپورتی نظامی ایلوشن که از تاشکند میرسید پزیرایی نمود. طیارات بم افکن مستقیماً از داخل شوروی پرواز نموده و جهت بی خطر ساختن جاده ایکه ینروهایشان از آن خارج میگردد، بم های بوزن ۱۲۰۰ پوند را فرو میریختند در حالیکه دگروال گلووانف مصروف انتظام دادن پروازهای اکتشافی هلیکوپترهای توپدار در محدوده میدان هوایی کابل بود تا بدینوسیله راکتهای ستنگر را از طیارات ترانسپورت منحرف بسازد. وی نظر خویش را در زمینه به نمایند «سندی تایمز» چنین ابراز داشت: «آنها

(مجاهدین) بخوبی آماده و آموزش دیده برای نبردهای کوهستانی بوده..... و تا همین اکنون به قطاع الطریقی دوام میدهند. شما آنها را هیچگاه در کدام درگیری رویاروی نخواهید دید. آنها همیشه از جناح عقبی انداخت مینمایند. « واه، چه يك شكایت خوب آن هم از جنگجویان چریکی.

در کابل شور و شغف زیادی در بین حامیان مقاومت پدیدار گشت چون شورویها در حال خروج بودند. بقایای کمونیستهای افغانی نیز باخروج شورویها مکدر بنظر رسید. اهل خبره و دیپلماتهای خارجی نیز دارای عین عقیده بودند. سایر سفارتخانه هاچا مشاهده بسته شدن سفارت امریکا عیناً دست به اقدام شدند. دیپلماتها و خانواده های ایشان با این اقدام خود چنین وانمود ساختند که گویا تلاش آنها جهت نجات شان از کشتی ایکه بعقیده ایشان در حال غرق شدن بود بموقع بوده است. چنین وانمود میشد که آنها با رویکار آمدن کدام دولت جدید در کابل دوباره بازخواهند گشت ولی فعلاً گویا اینکه شهر کابل برای مدت چند هفته محاصره شدنی بنظر میرسد. عزیمت امریکایان در چنین يك موقع نزد من بسیار حیرت آور بود. از این اقدام شان چنین پیدا بود که گویا همین شورویها بودند که آنها را در طی سالهای اخیر محافظه مینمودند، ولی اکنون که مجاهدین در شرف ریودن جنگ بودند متوهش و متهرس گردیدند در حالیکه ما متحدین ایشان بودیم. یازده تن از مامورین سفارت بشمول چهار تن نظامیان جهت رسیدن عاجل شان به میدان هوایی در يك فضای حزین مصرف پائین آوردن بیرق ملی شان بودند که با آهستگی کامل فرو آورده میشد. برفباری شدید پرواز آنها را برای ۲۴ ساعت دیگر بتعمیق انداخت. بتعقیب ایشان انگلیسیها نیز ساختمان مجلل مستعمراتی خویش را تخلیه نمود. به همین ترتیب در هفته مابعد فرانسویان واطریشی هانیز عیناً اقدام نمود، همه تعهد نمودند که در صورت بهبودی وضع دوباره مراجعت خواهند کرد.

شورویها طبق برنامه شان در وقت معینه خارج شدند. آخرین سرباز آنها بتاريخ پانزدهم فبروری ۱۹۸۹ پل حیرتان را بمقصد «ترمز» ترك گفت. در هفته های ماقبل هزارها تن ازین سربازان سوار در تانکها، لاری ها و زرهپورشها جاده سالنگ را بخاطر مراجعت به آغوش مادر وطن با سرعت زیاد پشت سر گذاشته بود. آنها معمولاً يك لوای خویش را در يك وقت از کابل در طی شب خارج ساخته و عراده جات شان ملو از تلویزیونهای نیشنل و سایر لوازم برقی غرب بودند که در کشور آنها قطعاً میسر نبود. اکثریت این سربازان مدالهای شانرا بر سینه زده و عده ای سگهای خویش را بهمراه داشت. بدین ترتیب این خروج يك پروسه کم و بیش موتری بود. دیپلماتها شوروی بعد از تکمیل این پروسه ذریعه هلیکوپتر از بام سفارت خویش نا امیدانه طوریکه امریکائیان چهارده سال قبل از این در سایگون مرتکب شده خارج نگردندند. يك روز بعد ازین خروج دکاننداری درجاده مرغ فروشی کابل چنین ابراز نظر نمود: «سربازان ارتش سرخ نه پول داشت و نه هم کدام ادب، من برای آنها قطعاً وقت نداشتم، چون نزد من عیناً حیثیت دهقانان را داشت. بعقیده من قبل از روی آوردن دوباره توریست ها وهیپی ها جنگ شدیدی را مشاهده خواهیم کرد.»

آخرین شخص نظامی ایکه از افغانستان خارج وداخل اتحاد شوروی گردید دگر جنرال بوریس گروموف بود. وی ۴۵ سال عمر داشت و خانم شان قبلاً فوت کرده بود.

موصوف حتی بدون کدان نگاه مختصر به عقب، مستقیماً به پیش رفت تا پسر جوان شان «ماکسیم» را در آغوش بگیرد که بخاطر پذیرایی وی بدینجا آورده شده بود. گروموف يك سرباز مجرب و سه بار در افغانستان باقی مانده بود. وظایف و مسؤلیتهای او در قبال خارج ساختن قوای شوروی تا مرز بدون کدام خونریزی و تلفات خیلی ها مشکل بود. چه، مجاهدین به منتها درجه کوشیدند تا پروسه خروج را مختل و مضمحل سازد، لیکن تدابیر امنیتی پیشگیرانه در زمینه از هر گونه فاجعه و تلفات مهم شورویها جلوگیری بعمل آورد. بنا بگفته جنرال گروموف صرف یکتا از سربازان شورویه بتاریخ پانزدهم فبروری کشته شد. این سرباز تقریباً در بیست کیلومتری شمال کابل توسط يك فیر مورد هدف قرار گرفت. این شاهکار جنرال گروموف اثر خوبی در مسکو نمود چنانچه او را به قوماندانی نظامی کیف که يك مقام خیلی پر منزلت بود ترفیع داده و بحیث قهرمان اتحاد شوروی درآمد.

در عین همین روز به هزارها کیلومتر دور در قرارگاه C.I.A واقع لانگلی ویرجینیا رئیس آن «ویلیام ویب ستر» که بجای ویلیام کیسی مقرر شده بود يك محفل شرابنوشی «شمپاین»^{*} را تدارک دید. جام های به استقبال از پیروزی برداشته میشد، شکست در ویتنام تلافی گردید و شورویها بتعقیب خروج شان مصروف بر شمردن تلفات جانی و مالی ۹ ساله خود بودند. شورویها از افغانستان خارج شدند. انتقام آنچه که دشمنان امریکائیان یعنی شورویها مخالفان را در ویتنام تسلیح مینمودند اینک عیناً با فراهم ساختن اسلحه و مهمات از جانب ایالات متحده به چریکهای افغان شد. من معتقد هستم که از دلچسپی ایالات متحده در امر پایان دادن بجنگ بعد از امضای معاهده ژینو در اواسط ماه اپریل ۱۹۸۸ بمراتب کاسته شد. شك و شبهه من ازین لحظه توثیق یافت و نزد من آشکار گردید که هدف آنها دیگر بعوض فتح ونصرت نظامی بیک صلح آشتی جویانه ویا به کیش و مات شطرنج متباعد شده است. مقصد ایالات متحده طوریکه در صفحات مابعد به بررسی آن خواهم پرداخت، جلوگیری از استقرار کدام دولت بنیادگرای اسلامی در کابل بود. اگر چنین میشد نزد امریکایان بمفهوم این بود که يك دشمن از بین رفت ولی در عوض آن دشمن دیگری عرض اندام نمود. طعنه آمیز باید خاطر نشان ساخت که ایشان در زمینه از پشتیبانی شورویها برخوردار بودند چون آندولت نیز عیناً بیم و هراس از رستاخیز مذهبی و ملی در جمهوریتهای آسیایی ماوراً آمو داشتند. شورویها از همین هنگام حاضر به خروج از افغانستان شدند چون اینکار بنفع هردو ابرقدرت بود تا از يك پیروزی آشکار نظامی از سوی مجاهدین پیشگیری نمایند.

شورویها غرض نیل به این هدف مقادیر زیاد تجهیزات نظامی را در اختیار اردوی افغان قرار میداد. تاجائیکه من درک نموده ام جنرال گروموف اصلاً آخرین سرباز شوروی در افغانستان بحساب نمی آید. چندین صد نفر آنها تحت نام به اصطلاح مشاورین باقی ماندند که در فعال نمودن و انداختن راکتتهای بورد متوسط زمین به زمین سگد (Scod) که درنبرد جلال اباد در اواسط ۱۹۸۹ اشکارا مورد استعمال قرار گرفت سهم بسزایی داشتند. این معامله قماری افغانستان برای شورویها بقیمت ۱۳۰۰۰ تن کشته،

* شمپاین نام يك شهر قدیمی فرانسه بوده که شرب آن از ازمنه قدیم سرزبانهاست. «مترجم»

۲۵۰۰۰ مجروح، و ۳۱۱ نفر مفقودالامر تمام شد. آنهاطبق گزارشهای منابع خبری جهت ادامه جنگ روزانه بیک میلیون روبل احتیاج داشتند. مصارف و خرجه آنان بعد از خروج شان بطور اغراق آمیز صعود نمود. صرف یک پروسه عظیم لوژستیکی واکمالات که شورویها حاضر به تدارک آن بود نمیتوانست افراد درگیر نجیب الله را نجات داد. یک احصائیه رسمی امریکائی تخمین زد که به افغانستان بعد از فیوروری ۱۹۸۹ در هر ماه تا ۳۰۰ میلیون دالر اکمالات نظامی صورت گرفته است. در مدت زمان شش ماه بتعقیب خروج شورویها دست کم ۲۸۰۰ پرواز صورت گرفته که در نتیجه آن مواد غذایی، مواد سوخت، اسلحه و مهمات نظامی منتقل شده است. اگر این مساعدتها را باکمک امریکائیان در ۱۹۸۸ مقایسه کنیم ایشان ۶۰۰ میلیون دالر رامصرف نموده اند که موزانه فاحش آن بخوبی ملاحظه میگردد.*

برخی به این عقیده اند که شورویها در افغانستان بشکست نظامی مواجه نشده اند. این ادعا نزد من بعنوان یک سربازیکه برای مدت چهارسال کامکان برعلیه آنها جنگیده ام غیرموجه و ناگوار بوده است. بدون جدوجهد مجاهدین درکارزارنبرد هیچگونه مصلحت سیاسی درخارج ساختن شورویها از افغانستان کارگر نمی افتید. کمونیستها درستاسر این جنگ فقط برشهرها، پایگاهها و تا اندازه ای بر خطوط ارتباطی کنترل داشت و نیز قادر بودند تا برخی عملیات خورد و بزرگی را جهت سراغ یابی و تبااهی براه بیاندازند و بس. عسکر شوروی باجدیت و پیگیرانه جنگ کرده نمیتوانست چون فاقد قابلیت تحرک بود. وی از عملیات شبانه خوف و هراس داشت، به ندرت به پیش میتازید، فطرتاً کمزور و غیر جدی بود و همواره بجای اینکه مبیایست در تبه ها موضع میگرفت برعکس در عقب طبع یا تینگ هاوان خود پنهان میشد. قوماندانی عالی شوروی با رسیدن راکتتهای سنگین که بطور اوسط روزانه یک فروند هواپیما را سقوط میداد بدین نتیجه رسید که آنها دیگر این جنگ کشنده را بروده نمیتوانند. هر آن ارتش که نیروهای چریکی را قلع و قمع کرده نتواند اصلاً شکست خورده تلقی میگردد و شورویها نیز بتعقیب خروج شان از افغانستان به این حقیقت پی برد. کسب پیروزی

* جرج آرنی ژورنالیست و خبر نگار نامدار انگلیسی در صفحه ۲۵۷ کتاب خویش بنام «افغانستان» طبع سال ۱۹۹۰ چنین مینگارد: «صدر اعظم شوروی نیکولای ریشکوف در ماه جون ۱۹۸۹ خطاب به کنگره نمایندگان مردم گفت که شوروی هر سال ۷.۸ بلیون دالر امریکایی را در جنگ افغانستان مصرف مینمود. این تقریباً دو چند آن رقمیست که منابع امریکایی گزارش داده بود.»

همچنان محکمشرق چهره شناخته شده، بایک موقف مبهم و مشکوک که بحیث صدراعظم رژیم نجیب الله بتعقیب خروج شورویها از افغانستان نیز گماشته شده بود، در صفحه ۲۹۲ کتاب خاطرات خویش بنام «کریاس پوشهای برهنه پا» طبع سال ۱۹۹۱ چنین میگارد: «علاوتاً طیارات سنگین وزن شوروی بعد از خروج آنها روزانه با ۱۵ تا ۸۰ پرواز تازه ترین اسلحه امروزی را که تا آن وقت در هیچ یک از گوشته های جهان استعمال نشده بودند مانند راکتتهای بزرگ سکد، اوراگان و لونا از شوروی بکابل میدان هوایی بگرام و شیندند حمل میکردند و همچنان طیارات بلند پرواز بمب افکن و بیش از دو هزار تانک جدید را به خدمت اردوی جمهوری برای از بین بردن پایگاههای مجاهدین قرار داده بودند و به این صورت قدرت آتش اردوی رژیم راباراهنمای مشاورین اردوی شوروی تقویه و توسعه داده بودند.»!!

در میدان جنگ مستقیماً متناسب بیک کتله عظیم افراد، پول و تجهیزات بوده است. پس جای شک نیست که گورباچف حتی در فکر چنین یک بها نیز نبود.

گورباچف که از همان آغاز طرفدار هجوم به افغانستان نبود با اقدام خود مبنی بر خارج ساختن قشون سرخ مورد تمجید و ستایش قرار گرفت. رسوخ و حیثیت بین المللی کریملین به اثر این هجوم بی نهایت خدشه دار گردیده بود. جهان اسلام در عکس العمل شان مخالفت آشتی ناپذیری ابراز داشت، به نفوذ و اعتبار شوروی در میان کشورهای غیر متعهد لطمه شدیدی عاید گشت، و بالاخره اینکه منجر به عدم تلقین پرورسه آشتی جویانه چین و اتحاد شوروی گردید. من مطمئن هستم اگر قوماندانی عالی شوروی عملکرد نیروهای خویش و همچنین اگر در مورد هزینه ها برای کسب غلبه نظامی چیزی به گورباچف گفته باشد، وی نیز شاید بلا درنگ به این نتیجه رسیده باشد که یگانه راه معقول همانا خروج موقر بوده و بس. ذهنیت عامه جهان نیز خواستار چنین یک خروجی بود که وی آنرا انجام داد. کشورهای غرب در جستجوی این بودند تا گورباچف را بحیث پیشوای اصلاح طلبان ببینند، و بدینگونه تجاوز افغانستان نیز مورد عفو قرار خواهد گرفت، چنانچه بزودی پیاد فراموشی نیز سپرده شد. همین اکنون در حالیکه مصروف تسطیر این کتاب هستم (سپتامبر ۱۹۹۰) وزیر امور خارجه اتحاد شوروی در سازمان ملل عراق را بخاطر تجاوز آنکشور به کویت مورد سرزنش و تنبه قرار میدهد درست بیک شیوه معصومانه ای که گویا ابتدا چنین یک تجاوز را مرتکب نشده باشد. بگذار چنین نمایند، سیاستمدارها مصلحتاً دارای حافظه خیلی کم اند.

بافت ستراتیژی ای که هدف آن ریودن پیروزی بود، با امضای موافقت نامه ژینو از هم گسسته و متلاشی گردید، ایلات متحده پالیسی خود را عملاً همزمان باخروج نیروهای شوروی بطور باور نکردنی تغیر داد، چون فتح نظامی مجاهدین نزد همه کس حتی بشمول خود شورویها و رفقای افغانی ایشان نیز متبلور گشته بود. هر دو عظیم قدرتها مصروف چین مهره ها و چالهای خویش در کارزار جنگ بودند. شورویها در زمینه تلاش داشتند تا اردوی افغانی و قوای هوایی را هرچه تنومند تر سازد، راکتهای زیاد نسکد را وارد نماید، مشاورین خود را بیشتر از پیش وارد صحنه سازند، و قوای حکومتی را در شهرها و پایگاههای ستراتیژیک بخصوص کابل تمرکز دهند تا بدینگونه بقا خود را تثبیت نمایند. در قدم اول حراست و دفاع کابل نقش اساسی ای داشت، آنها غرض تحقق این هدف دست به کندنکاری ها زد، داخل موضع دفاعی شدند، از قوای هوایی و راکتهای به منتها درجه استفاده نمودند، و یک پل هوایی و زمینی را با اتحاد شوروی میان آورد، طراحان شوروی بی نهایت نگران بودند که آیا ارتش افغان بعد از خروج قوای ایشان زنده باقی خواهد ماند یا خیر. اگر رژیم نجیب الله همچنان باقی بماند در آنصورت فرصت های بهتر حل سیاسی و مصالحت جو میسر بوده میتوانست لیکن هر چه باید بدل خواه طرف غالب در جنگ تصفیه یاحل و فصل گردد، نه شورویها و نه هم امریکائیان میخواستند تا مجاهدین را در چنین یک غلبه نظامی ببینند.

ایلات متحده دیگر عزایم و مقاصد مشابه شوروی ها را داشتند آنها جهت نیل بآن حاضر بودند تا از ذرایع نظامی و سیاسی کار بگیرند.

از دیدگاه نظامی آنها باوصف اینکه در معاهده ژینو با شورویها کدام قرارداد متوقف ساختن مساعدتهای تسلیحاتی به رفقا خود را ننموده بود، ولی این درست

است که ایالات متحده کمک های نظامی را بمجاهدین یکطرفه قطع نمود. توقف اساسی دراکمالات مجاهدین بخاطر جلوگیری از پیشقدمی بیشتر آنها که مصمم بودند پروسه خروج رامضمحل سازند رونما گردید. بن گفته شد که این اقدام بدلیلی اتخاذ شده تا نزد آنها بهانه معوق گذاردن پروسه خروج شان در دست نباشد بولی من یکللی متیقین هستم که این بذات خود یک طفره رفتن از پالیسی ایشان بود چنانچه این تعذیرات بعد از خروج شورویها نیز کماکان مرعی الاجرا بود.

نگرانی و اعتراضات پشتیبانان مجاهدین در کانگریس بلند شد، دو تن از سناتویان ایالات متحده خواستار تحقیقات چنین یک کاهش سریع در زمینه شدند. طبق گزارش «واشنگتن تایمز» در اوایل اپریل ۱۹۸۹ سناتور «اورین هج» عضو کمیته استخباراتی سنا به رئیس آن کمیته تحریر داشت تا در مورد عملکرد C.I.A در افغانستان استفسار نماید. نگرانی آقای هج از ارسال داشتن مقادیر زیاد اسلحه از جانب شوروی به حکومت کابل بود. در حالیکه برعکس «اکمالات ایالات متحده بمجاهدین تقریباً به صفر تقرب نموده بود». چهار ماه بعد روزنامه «تایمز» لندن گزارش داد که رئیس کمیته استخباراتی نه تنها این کاهش سریع را تأیید کرد بلکه از آن حمایت نیز نمود. آقای انتونی بیلن سن خاطر نشان ساخت که «ارسال کمک های نظامی به شورشیان افغانی دیگر بنفع مانیست بدلیل اینکه شورویها اکنون از آنکشور خارج شده اند.» با اطمینان خاطر باید گفت که در مورد اثبات مشی جدید امریکاییان مدرک بهتری ازین بیابیه را نمیتوان سراغ کرد.

جالب اینکه دوست نزدیک من «چارلس ویلسون» نیز بنا بر استدارک من آن اشتیاق وجدیت سابقه خود را در مورد کسب پیروزی نظامی مجاهدین دیگر از دست داده بود. اکثریت مامورین ارشد امریکایی بنا بر دست آورد عملی من از I.S.I. رنجیده خاطر بودند، بویژه اینکه «بیوروی» من قطعاً اجازه نمیداد تا کدام تشبث در تخصیص اسلحه ویا عملیات صورت بگیرد. در حالیکه امریکاییان همواره تلاش داشتند که این جنگ راتحت کنترل مستقیم خود در آورند. امریکائیان باتبدیلی جنرال اختر وپازنشستن من از اردو قادر شدند تا اشخاص تازه وارد در I.S.I. را تحت تاثیر خود درآورند. یک عضو پارلمان «بل مک کالم» که نماینده ایالات فلوریدا بود این مسئله را در ماه اپریل ۱۹۹۰ از طریق مجله «بینش» با صراحت هرچه بیشتر ابراز داشت. موصوف گفت تا وقتیکه I.S.I. تحت کنترل در آورده نشده کلیه مساعدهای نظامی ایالات متحده به پاکستان که سومین کشور دریافت کننده کمک خارج ایالات متحده در جهان است باید متوقف گردد و یا اینکه در ان تجدید نظر صورت گیرد.

طرح کیش و مات بعدی امریکائیان در استفاده از تاکتیک های سیاسی بود، آنها درین راه تمایل کلیه افغانها برای یک نزاع سیاسی وهمچنان اختلافات و رقابتهای میان تنظیمها را دامن میزد. با خروج شورویها از افغانستان مجاهدین یک پیروزی مشهودی را بدست آورد، جهاد بموقفیت انجامید، و ملحدین از کشور ایشان خارج ساخته شدند. این دشمن مشترک وبر علیه آن این قیام و عملکرد مشترک گروه بندی های وفق ناپذیر وازهم گسیخته مجاهدین را بطور نورمال باهم متحد ساختند. ولی قوماندنهای وتنظیمها باخروج شورویها در فکر موقف سیاسی آینده ودر تلاش بیشتر قدرت طلبی شان شدند. حسادتها وجاه طلبی های سابقه ایکه در طی مدت جنگ مذهبی علیه

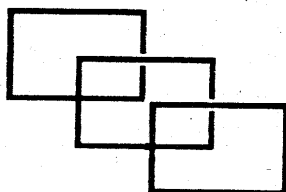
شورویها موقتاً ته نشین شده بود، دوباره عروج نمود. ایالات متحده این اختلافات را عمداً تحریک و تشویق مینمود. آنها بدینگونه میخواستند که توجه زیاد مجاهدین را از مسایل نظامی بسوی مسایل سیاسی منصرف سازد. بیشتر مجاهدین روی مسایل جزئی داد و بیداد میکردند، اکثریت رهبران وقوماندانهای ایشان توجه بیشتر شانرا بسوی پشاور معوظ داشت تا افغانستان که در آنجا پیروز آنها در جبهه قرین بموفقیت بود. ایالات متحده در فکر آوردن دو باره ظاهر شاه شد، پشتیبانی طرح يك شورای را نمود که در آن از هر تنظیم بدون در نظر داشت مؤثریت و بعد آن نمایندگان مساوی اشترک ورزند، و ایجاد يك دولت جلا وطن را در پاکستان تشویق مینمود با وصف اینکه خوب میدانست که هیچ کشور حتی خودشان نیز آنرا برسمیت نخواهد شناخت، من درین شکی ندارم که این همه تلاشهای عمدی صرف بخاطر از هم پاشیدن اتحاد مجاهدین بود تا بدینوسیله آنها از تداوم جنگ قاصر نمایند.

بعضی اجراءات جنرال حمید گل بطور ندانسته این کوششهای آنها را تحقق بخشید. وی بحیث یک افسر مسلکی سعی نمود تا جنگ را بطور مؤثر آن ادامه دهد، فلذا بوجود آوردن یک سلسله تغییرات در سیستم مروج مجاهدین شرط اساسی پنداشته میشد، بدین منظور، وی مصمم گردید که به قوای مجاهدین حتی الامکان رنگ یک قوای منظم را بدهد، وی همچنان بطور آشکار خواستار گردید تا در مقایسه با رهبران سیاسی مستقیماً با مقامات نظامی جهاد سرگرم فعالیت باشد. در اثر همین پیشرفت بود که وی ریاست کمیته نظامی را برعهده گرفت، جنرال حمیدگل اینرا خوب درک نموده بود، و از پشتیبانی رئیس جمهور که عقیده داشت برخی رهبران در صدد قدرت زیاد اند نیز برخوردار بود، جنرال گل بخاطر کاستن از صلاحیت های بیشتر ایشان و در عین حال بمنظور مؤثریت بخشیدن به نبرد مجاهدین همان سیستم متروک رادوباره رویکار ساخت که طبق آن اسلحه مستقیماً در اختیار قوماندانان گذاشته میشد. این اقدام وی ایالات متحده و C.I.A هر دو را که از همان ابتدا در تلاش چنین یک آرمان بودند، مشعوف ساختند.

امریکائیان در طی زمانیکه من در I.S.I بودم عقیده داشتند که محول نمودن اسلحه مستقیماً بکسانیکه در گیر نبرد اند کار کرده گی بهتر قوماندانان را موجب خواهد شد. چنین تجویز برای زمان موقت ویا جهت براه انداختن کدام عملیات ویژه درست بود، لیکن ما در گذشته تجارب تلخی ازین میتود داشتیم که آخرالامر به فساد و بی نظمی مطلق انجامیده بود. این سیستم بیقین کامل دست رهبران تنظیم ها را از پروسه اکمالات کوتاه میساخت که این خود منجر به تناقضات بیشتر فیما بین ایشان میگردد. سیستم مذکور همچنان رقابتها و نزاعها میان قوماندانان را نیز در قبال میداشت، چون اگر قوماندانیکه باوصف منظوری I.S.I اسلحه را تصاحب نمیشد در آنصورت برکاروان اکمالاتی قوماندان دیگر حمله برده و آنرا غارت مینمود. پس I.S.I چگونه صدها تن از قوماندانان را مستقیماً اکمال و رسیده گی کرده میتوانست؟ این همان سیستمی بود که «رویداد کوتاه» را درسال ۱۹۸۳ بمیان آورد، رویدادیکه منجر به تفرری من در I.S.I شد.

نقص دیگر این سیستم جدید توزیع اسلحه و آنچه که بر اکمالات مجاهدین در جریان

پروژه خروج شورویها اثر فاجعه آمیزی نمود این بود که اسلحه و مهمات خیلی زیادی در کیمپ اوگری باید ذخیره میشد. این دیپو غرض اکمال قوماندها باید از اسلحه و مهمات I.S.I انباشته میبود. محموله های عظیم سلاحهای متنوع در اوگری سرازیر میشد چون دیگر در نظر نبود آنرا بزودی در دیپوهای تنظیمها توزیع نمایند. در اوایل اپریل ۱۹۸۸ یعنی صرف چند روز قبل از امضای موافقت نامه ژینو توسط شورویها کلیه دیپوی اوگری در اثر یک انفجار تخریبی از بین رفت. ایالات متحده با وصف این از صدور اسلحه مزید خود داری ورزیده و شورویها نیز بدنبال حمله ناکام و فاجعه آمیز جلال آباد از افغانستان رخت بر بست. بلی! مجاهدین را بدینوسیله از دسترسی به موفقیت بازداشتند.



فصل چهاردهم

دو فاجعه بزرگ

«میخواهید بدانند که چرا حمله بر جلال آباد کار احمقانه است؟ چنین اقدام بدلیلی احمقانه است که بخاطر آن ده هزار نفر باید کشته.... و اگر ما آنرا اشغال نیز کنیم چه بندگان خواهد داشت؟ روسها در اثر بیماری شدید شان پوست سر ما را خواهد کشید، پس نباید چنین شود.»
گفتنی قوماندان عبدالحق در ماه می ۱۹۸۸
به رابرت دی کپلن نویسنده کتاب «عساکر خدا» ۱۹۹۰

شهر راولپندی در يك صبح اوایل ماه اپریل ۱۹۸۸ ساعت تقریباً ده و نیم قبل از ظهر که آسمان نیز آفتابی و روشن بود، در اثر يك انفجار خیلی قوی به لرزه در آمد. بیشتر مردم فکر کردند که هند بر پاکستان حمله نمود ویا اینکه بم هستوی ما منفجر گردیده است. يك کتله عظیم الجثه دود سیاه به هزارها فت آسمان و هوا را فراگرفت. بدنبال آن بارش راکتهای خورد و بزرگ در هوا پرتاب و منفجر میگردد. این وضع برای مدت يك روز کماکان ادامه یافت. انفلاکهای ضمنی و صداهاى مدهش حتی برای دو روز دیگر نیز بگوش میرسید. مردم باوصف اینکه راکتها چارج نداشت ودر موقع اصابت منفجر نمیگردید ولی به اثر ریزش آن حتی در دوازده کیلومتری ساحه انفجار نیز مورد اصابت قرار گرفتند. کلیه سلاحها و مهمات I.S.I که بخاطر تداوم جنگ در افغانستان در کیمپ اوجری انباشته شده واز ۱۰۰۰۰ تن نیز تجاوز مینمود از بین رفت. در حدود ۳۰۰۰۰ میل راکت به هزارها بمب، هاوان، ملیونها عدد مرمی های مختلف النوع، ماین های بی شمار ضد تانک، مهمات تنفنگ های ریکولیس، راکتهای ستنگر و غیره طعمه چنان يك حریق تخریبی شد که پاکستان هیچگاه نظیر آنرا ندیده است.

يك هرج و مرج واقعی میان آمد، جاده های مجاور کیمپ که در لحظه قبل از انفجار ملو از مردم و عابرین، بایسکل ها، گادی ها و موترهای تیز رفتار بود، دردقایق مابعد شاهد مجروحین و کشته شدن این مردمان گشت. در حدود یکصد نفر کشته و بیش از یکهزار تن مجروح گردید که آی، اس، آی نیز پنج نفر کشته و 30-20 تن زخمی دادند.

انفجار از نقطه نظر دشمنان جهاد بيك موقع مناسب طرحریزی شده بود. شورویها در طی چند روز معاهده ژینود را امضا و در ماه مابعد آن با اطمینان خاطر اینکه مجاهدین دیگر از کلیه اسلحه و مهمات ذخیره شان با يك ضربه مجروح ساخته اند،

آغاز به خروج نمود. این انفجار در حالیکه دیو دارای بیشترین مقدار اسلحه و مهمات خود بود بوقوع پیوست. در حقیقت از چهارماه بدینسو کلیه اسلحه و تجهیزات جنگی بطور مسلسل درینجا ذخیره شده بود. آن وقتیکه من در اوجری بودم سعی برین بود تا دردپیوی مذکور حتی الامکان کمترین مقدار اسلحه ذخیره باشد.

معذالك جریان عادی طوری بود که اکمالات یومیه بسوی پشاور کماکان ادامه میداشت. لیکن سیستم جدید جنرال حمید گل که میخواست محموله های اسلحه و مهمات مختلف النوع را به قوماندانان توزیع بدارد ایجاب مینمود تا مقادیر زیاد این سلاحها در اوجری انباشته شود. صرف در صورتیکه مقادیر زیاد همه انواع اسلحه ذخیره میشد آنگاه محموله های مورد نیاز رویدست گرفته شده میتوانست. جوانب منفی سیستم تدارکاتی C.I.A بسیار مشهود بود. اگر در محموله کدام قلم بخصوص کم میبود پروسه ارسال محموله تا رسیدن قلم تعلیق و در راولپندی روی هم انباشته میشد. بدین ترتیب صدها محموله اسلحه برای چندین هفته در دیوی مذکور ذخیره میگردد. غلطی بزرگ درین بود که محموله های عظمی که میبایست در مرز تحویل قوماندانان میشد، در اثر موسم خراب زمستان از سه ماه بدینسو در دیو انباشته شده بود. مجاهدین تقریباً کلیه ذخایر اسلحه و مهمات خویش را به امید اینکه سهمیه های شان با فرا رسیدن بهار خواهند رسید، مصرف نموده، ولی چنین توقع آنان محقق نیافت. بناءً اگر این يك عمل تخریبکاری بوده باشد پس يك ضربه خیلی استادانه ای محسوب میگردد. داد و فریاد و هزیان گویی حتی قبل از افتیدن آخرین راکت موج کنان بگوش میرسید. همه میپرسید که این فاجعه چطور بوقوع پیوست؟ چرا به این مقدار اسلحه و مهمات در چنین يك ساحه مزدحم روی هم انباشته شده بود؟ کی مسؤل آن بوده است؟ مقامات ملکی کشور برهبری صدر اعظم، اردو و آی، اس، آی را مقصر دانست. اردو نیز بنویه خویش آی، اس، آی را نسبت بی کفایتی عظیم شان مورد ملامت قرار داد و هر دو یعنی صدر اعظم و ارتش جنرال اختر را در زمینه سرزنش نمود. جنرال اختر بیش از یکسال بود که آی، اس، آی را ترك گفته ولی بحث یگانه مبتکر و طراح انباشتن اسلحه در اوجری بخاطر جهاد پنداشته میشد. تهمت کننده گان او را بنا بر همین دلیل مورد تاخت و تاز و سرزنش قرار میداد. این يك واقعیت است که رئیس جمهور و صدراعظم هر دو از موقعیت این کیمپ مطلع و آنرا مورد معاینه خویش نیز قرار داده بود، ولی بان هم هیچگونه شکایتی دال بر موقعیت حساس آن مصلحتاً بر زبان نرانده بود. بدینگونه يك موقع طلایی غرض کوبیدن جنرال اختر و مورد نکوهش قراردادن ارتش و آی، اس، آی بمیان آمد، رئیس جمهور ضیاء که هنوز لوی دستیز فوج بود روی همرفته از اردو پشتیبانی نمود، مناسبات وی با حکومت غیرنظامی و شخص صدر اعظم از قبل نسبتاً مکدر بود، بناءً ممکن نبود تا ارتش و I.S.I مقصر این فاجعه میدانست. وی از افسران خود بویژه جنرال اختر و جنرال حمیدگل پشتیبانی نمود. این تراژیدی مخالفت حکومت ملکی رابا اردو عمیقتر ساخت. ضیاء در ظرف چند هفته صدر اعظم را مخلع و مجلسین ملی و ایالتی را وقتی منحل ساخت که صدر اعظم سعی نمود عده ای افسران را از ترغیب بازداشته، و نیز خواستار شد تا نتیجه تحقیقات باید برخ عامه کشیده شود.

بيك هيئت نظامی رسماً وظیفه داده شد تا این فاجعه را از نزدیک مورد رسیده گی

و تحقیقات قراردادهد. در رأس این هیئت دگر جنرال عمران خان قوماندان قوای راولپندی قرار داشت. وی از ماموریت خود راضی نبود. من بالکل مطمئن هستم که وی اصلاً نمیدانست چه بکند، چون از طرف صدر اعظم بیکسوکش میشد و از طرف ضیاء بسوی دیگر کشانیده میشد. صدر اعظم در تلاش این بود تا جنرال اختر را مقصر و متهم ثابت سازد در حالیکه رئیس جمهور خواهان حل معما بطورخوشایانه و بدون قلمداد کردن مجرم بود. عمران خان در نتیجه این تلاطم ها ناراحت و امرأ ملکی و نظامی هر دو را بر آشفته ساخت. این هیئت سرانجام تحقیقات خود را تکمیل ولی کسی را متهم نساخت. من یقیناً از اینکه علت این حادثه تصادفی بود یا کدام عمل تخریبی، ندانستم چون نتایج این ماموریت قطعاً بر ملا نشد. ولی اینقدر میدانم که هیچکس مجازات نگردید. جنرال اختر و جنرال حمیدگل هر دو بواسطه خورش همچنان ادامه میداد صرف با عزل صدر اعظم درد دندان از شقیقه جبران شد.

گروه تحقیقاتی از اینجانب نیز استفسار نمود، ولی شیوه کار آن با وصف اینکه برخی حقایق اساسی روشن گردید چندان مؤثر نبود. این ثابت شد که آتش در یکی از صندوقهای حاوی راکتهای مصری مشتعل شده که C.I.A غرض قمرینات به آی، اس، آی قبل از صدور آن بمجاهدین ارسال داشته بود. مصریان این راکتها را بر خلاف کلیه مقررات محافظوی بحال چارج شده بار گیری نموده بود، یکی ازین صندوقها یا در اثر بی توجهی افراد حامل آن بزمین خورد و یا اینکه در اثر چارج شدن مواد درونی آن منفجر گردید. وقتیکه صندوق بازمین اصابت نمود يك انفلاق کوچکی صورت گرفته که موجب تولید حریق شده است. تنی چند از خدمه دیپو مجروح شده و پرسونل دیگر جهت مداوا و تخلیه محل سر رسید. هیچگونه توجه و سعی به فرو نشانندن حریق ذریعه اطفائیه صورت نگرفته و همه کس مصروف تخلیه و انتقال مجروحین بودند. بدینگونه بعد از تقریباً هشت الی ده دقیقه کلیه ای دیپو بطور يك آتشپاره عظمی در هوا منفجر و منفلت شد.

خودم نسبت اینکه چرا این سانحه بمیان آمد بطور قاطع نمیدانم، چون ممکن این يك حادثه تصادفی بوده باشد و یا اینکه شاید نتیجه کدام عمل تخریبی ای بوده باشد. اگر يك واقعه تصادفی باشد پس در يك موقع حساسیکه تداوم جنگ را شدیداً متأثر ساخت باید بوقوع نمی پیوست. رخ «تصادفی» قبضه از بارگیری راکتهای مصری ایکه چارج بوده و در اثر بی توجهی افراد حامل بزمین خورده ناشی میگردد و کسی شاید آتش را در همین کربت چوبی مشتعل ساخته و فرار نموده باشد. جلوگیری از پیشرفت آتش مهم بود ولی افراد همه به نجات و تخلیه مجروحین حق اولیت داده و بدینگونه حریق مشتعل و بتعقیب آن يك انفلاق عظیم بمیان آمد. باید گفت که این اولین باری نبود که حریق در او جری تولید گردید.

تقریباً یکسال قبل نیز يك حریق در عین همین دیپو شعله ور شده بود. علت اصلی آن تراوش مواد فاسفورسی بمب های دستی و احتراق آن بود. این بمب ها از وقت جنگ جهانی دوم باقی مانده بود. خورد ضابط مسؤل بدون توجه به حیات خود، دروازه را شکستانده، جمعبه محترق را بیرون انداخته و آتش آنرا ذریعه اطفائیه خاموش ساخته بود. بدین ترتیب از وقوع انفجار جلوگیری بعمل آمد. تحقیقات بعدی سفارش بهتر ساختن سیستم اطفائیه را داد. معذالك خدمه و پرسونل او جری بیشتر از پیش جدی و

در جلوگیری از چنین خطرات با طرُق فرو نشانیدن و یا خاموش ساختن حریق پیشگیر شدند.

استدلال آن عده بیکه این حادثه رایك عمل تخریبی دانسته میگویند که حادثه در وقت و زمان تعیین شده آن بوقوع پیوسته، با يك اوضاع و احوال خیلی حساسی تصادف نموده چون دیپو هیچگاه به این اندازه مملو نبوده است، وقوع آن وقتی صورت میگیرد که شورویها قصد خروج داشته و میخواستند حادثه را با تحمل کمترین مشکلی انجام دهند. و بالاخره انفجار در شرایطی بوقوع می پیوندد که مجاهدین جهت برآه انداختن حملات بهاری شان به اسلحه مذکور چشم امید دوخته بود. جنبه «تخریبکار» مسئله دلیل می آورد که راکتهای مذکور در اثر رشوت دادن و یا تحریق عمدی شاید از جانب کی، جی، بی در مصر و یا در پاکستان بدینگونه چارج گردانیده شده باشد. مواد منفجره صندوق مورد ظن پس از رسیدگی به دیپو شاید در بیرون کیمپ ذریعه آله «ریست کنترل» فعال و سپس منجر شده باشد. بگمان اغلب دست داشتن کدام تخریبکاری که به دیپو دسترسی داشت ممکن نبود نسبت اینکه از تحویلخانه ۲۴ ساعت مراقبت جدی بعمل می آمد فلذا امکان داخل شدن کسی از خارج قطعاً میسر نبود. این نیز بی ارتباط بوده نمیتواند ممکن صندوق مذکور در اثر سوچ زدن آله ریست کنترل بر زمین افتیده و سپس در اثر همین پروسه يك انفجار اولیه ایرا بوجود آورده باشد.

اگر حادثه مذکور يك عمل تخریبکاری باشد پس شورویها از همه پیشتر در آن با وصف اینکه امریکائیان نیز پیگیرانه میکوشید تا پروسه خروج باید بدون کدام رویداد ناگوار انجام یابد ملوث اند. چنانچه قبلاً با صراحت خاطر نشان ساخته ام، پالیسی ایالات متحده در حال تغیر بود، آنها مصروف طرح چال کیش و مات بوده و تلاش داشتند تا بنیادگرایان را از حصول فتح نظامی باز دارند، و سرانجام مجاهدین فاقد تجهیزات با آرمانهای ایشان يك وفق کاملی داشت. ایالات متحد بظن اینکه يك وقفه را در ارسال اسلحه بمجاهدین بتعقیب این انفجار همچنان ادامه میدادبری الذمه شده نمی تواند. من با اطمینان خاطر گفته میتوانم که آنها میخواستند و سعی جدی شاید بعمل آمده باشد تا کیمپ اوجری را دوباره از اسلحه مملو سازند. چنین تپ و تلاش جامه عمل را بخود نپوشید، و رسیدن اسلحه به اوجری تا دسامبر بعدی قطعاً صورت نگرفت C.I.A خوب میدانست که رسیدن این اسلحه در چنین يك موسم سال بمجاهدین اقلاسه ماه را در برمیگیرد و آن وقتی خواهد بود که شورویها نیز افغانستان را تخلیه کرده باشد. بلی! چنین نیز شد. تباهی کلیه ذخایر اسلحه و مهمات جنگی مجاهدین بعقیده من نقطه عطف این نبرد را تشکیل داد. در عین همین موقعیکه شورویها جنگ افزارها و مهمات جنگی را بطور بیسابقه سر ازیر افغانستان مینمود، در آنجا مجاهدین از هرگونه وسایلی که ذریعه آن عملیات بزرگ و مدیدی برآه می انداخت محروم ساخته شدند. I.S.I برای مدت متلاطم و متشنج گردید چون دیگر بخاطر فتح نظامی مجاهدین از طرح و توحید پلانهای استراتژیک شان در عرصه قبل و مابعد خروج شورویها عاجز ماند، بدینگونه يك موقع مهم و حساس از دست رفت، نیل به پیروزی که بسیار حیاتی و همه و همه در انتظار آن بوده بخصوص پلان، آموزش، هماهنگ سازی و تأمین ذخایر مجاهدین در نواحی مختلف افغانستان نقش کلیدی ای داشت. این فعالیتها باید بر طبق يك استراتژی دقیق نظامی انجام گرفته و میبایست

قبل از فرا رسیدن موسم سرما تکمیل میگردید. ولی متأسفانه یکی ازین طرق نیز مرعی الاجرا قراردادده نشد. I.S.I استطاعت چنین کارکرده گی را تا وقوع سانحه هوایی ایکه ضیاء و جنرال اختر هر دو را از طریق يك عمل تبهکارانه ای بقتل رسانیدند از دست داده بود. درمدت زمان شانزده ماه تغییرات عمیق بمیان آمد، جنرال اختر از سمت ریاست I.S.I. امعزول شد؛ کیمپ اوجری از بین برده شد، رئیس جمهور همراه با اختره وسایر جنرالان ارشد کشته شد، وایالات متحده عملاً به اثبات رسانید که پشتیبانی شان از جهاد دیگر از صمیم قلب نبوده است.

کوشش در راه اشغال جلال آباد آن هم در چنین يك اوضاع دلیل ادعا بوده میتواند.

من و جنرال اختر در اوایل ۱۹۸۷ بدین نتیجه رسیدیم که مسئله عمده اکنون صرف «مبعاد» خروج نیروهای شوروی بوده است. چنانچه در سال ۱۹۸۶ گورباچف افغانستان را با «زخم ناسور» مقایسه نمود، يك تقسیم اوقات چهار ساله را برای خروج قوای شان پیشنهاد کرد، شش کندک نیروهای شانرا خارج ساختند، وبالاخره راکتهای ستنگر به جبهه جنگ رسید. ما مصروف طرح ریزی يك ستراتیژی عملیاتی ای بودیم تا این مسئله را در بر گرفته و جنگ را بتعقیب خروج شورویا پایه پیروزی میرسانید. علایق و مناسبات جنرال اختر و امریکایان نسبتاً سرد و تشریفاتی بود. او درچندین مورد بمن گفته بود که وی بر پشتیبانی قلبی ایالات متحده به جهاد بعد از خروج شورویها مطمئن بوده است. من نیز موافقه نمودم چون مخالفت شدید آنانرا بر علیه بنیادگرای و تمایل شدید شان در راه استقرار یابی کدام دولت میانه رو ملی در کابل بعد از جنگ را درک نموده بود.

یکی از مشکلترین تصمیمات يك قوماندان چریکی در وقتیکه نیروهایش ابتکار را بدست گرفته باشد درک آن مرقع حساس است که در طی آن باید یورش برده و نیروهای خویشرا از يك حالت چریکی بحالت يك قوه «منظم» ستراتیژیکی وتاکتیکی میدل سازد. این يك قضاوت درست و زیرکانه ای بوده است، وی بدین ترتیب میتواند موقعیت دشمن رامحتطانه ارزیابی و تشخیص نماید. آیا وی از نقطه نظر جانی و مادی تضعیف شده است؟ آیا نیروهای وی به اندازه ای روحیات شانرا از دست داده که بالاخره منجر به سقوط و اضمحلال شود؟ آیا وی فاقد آن ذرایعی است که بتواند واحد های خویشرا توسط آن بقدر کافی اکمال نماید؟ اگر پاسخ این سولات مثبت باشد پس وقت آن رسیده که بیک حالت منظم ورایج نبرد چریکی ارتقا یافت. لیکن قوماندان باید قبل از چنین اقدامات نیروهای خویش را مورد بررسی نیز قرار دهد. آیا افراد وی چنان آموزشی را دیده اند تا بتوانند حملات منظم وثابتهی را هماهنگ سازند؟ اگر جواب مثبت باشد پس تا چه اندازه؟ آیا آنها با اسلحه سنگین مجهز و محافظه شده میتوانند؟ آیا آنها قادر اند با چتر هوایی دشمن پنجه نرم کرد؟ آیا های متفرق و پراکنده نی اکمال وگردهم جمع شده میتوانند تا اینکه به حملات مشترک بپردازند؟ اگر پاسخها باز هم مثبت باشد پس وقت آن رسیده که چنین يك حمله براه انداخته شده و بدینگونه جنگ نیز خاتمه یابد.

درتاریخ عسکری چندین نمونه ای وجود دارد که قوماندانان چریکی با عجله وارد مرحله «منظم و مروج» شده خونریزی ها زیادی بوجود آورده و بموجب آن نبرد برای

چندین ماه حتی سالها دوام یافته است. جنرال گیاب در دهه پنجاه مرتکب چنین اشتباهی در برابر فرانسویها شد. عملیات «تیت» کمونیستی در سال ۱۹۶۸ در ویتنام نیز پناکامی انجامید که در نتیجه آن چهل و پنج هزار تن بهلاکت رسید، علت آن عدم هماهنگی عملیات و خرابی سیستم ارتباط قوای ایشان وهمچنان روحیات قوی نیروها و بالمجموع مردمان ویتنام جنوبی بود. فرانسویان و امریکاییان هر دو سرانجام بشکست مواجه شدند ولی قوماندانان مخالف ایشان در اثر قضاوت غلط خویش وقت و جانهای زیاد را ضیاع نمودند.

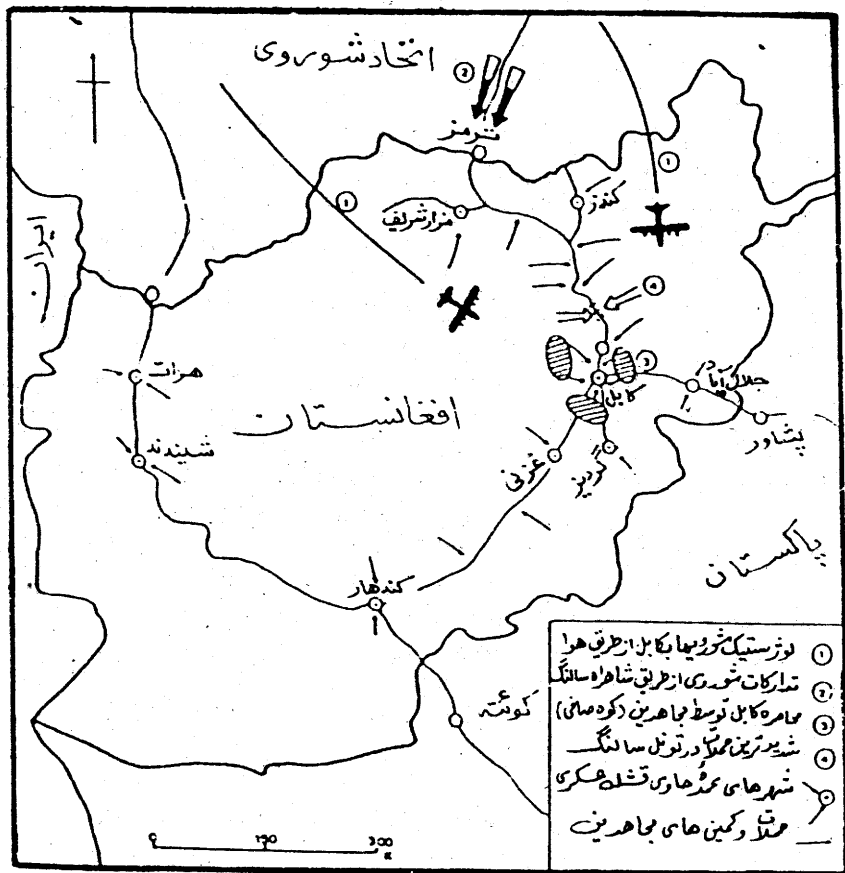
من و جنرال اختر متوجه این امر بودیم؛ فلذا تصمیم گرفتیم که عبور مرحله «منظم» قوا حتی بدون در نظر داشت نیروی زمینی شوروی نیز يك عمل جداً خطرناکی بوده است. ما قبل از انفصال جنرال اختر از I.S.I. يك استراتژی عملیاتی ایرا رویدست گرفتیم که در عرصه ماقبل و مابعد خروج شورویها جریان داشت. هدف این استراتژی سقوط کابل بود. اگر مردمان کابل و اگر نیروهای افغانی مقیم کابل راه میداد، در آنصورت ما ریبندگان جنگ بودیم ولی امکان آنرا در حمله مستقیم جستجو نمیکردیم، بلکه شهر کابل باید بحال يك محاصره کامل در آورده میشد، یعنی با قحطی آرد، مواد غذایی و مواد سوخت و همچنان با قلت پرسونل و وسایل جنگی باید مواجه میکردید، روحیات پرسونل عسکری باید به انحطاط سوق داده شده و از وسایلی که بواسطه آن می رزمید باید محروم ساخته میشد. صرف و صرف در نتیجه همین اقدامات بود که آنها باید تسلیم میشدند و یا اینکه برهبران کمونیست شان هجوم می بردند. ما در فکر این نبودیم که مجاهدین آماده يك حمله «منظمی» اند و یا در آوردن آن لازم باشد. مامتفق بودیم که استراتژی «مرگ از هزار جناح» باید در تاکید بیشتر شان بر کابل و خطوط اکمالاتی آن همچنان ادامه یابد.

نقشه بیست و دوم نشان میدهد که ما چه طرح های در نظر داشتیم. کابل باید ذریعه پایگاههای مجاهدین که وقتاً فوقتاً حملات نیز از آن صورت میگرفت، بحال محاصره در آورده میشد. منطقه کوه صافی بحيث پایگاه عمده علیه میدان هوایی کابل در نظر گرفته شد تا آنرا بگونه ای غیر فعال بسازد. تأسیس يك تعداد مواضع بازدارنده در سرتاسر راههای ارتباطی از سرحد شوروی تا کابل و از جانب کندهار بکابل در نظر گرفته شد تا از انتقال سهولت های لوژستیکی به رژیم جلوگیری نماید. قویترین انسداد راه در نواحی تونل سالنگ که نقطه اصلی اختناق کابل پنداشته میشد ایجاد میکردید. ما باید این نقاط را تهدید مینمودیم که در نتیجه آن قوای بیشتر غرض تصفیه راه از کابل شتافته و آنرا بدینگونه اسیردام خویش میساختیم. مجاهدین بالاخره از طریق حمله و دستگیری افراد کلیه قشله های افغانستان آنها را از دسترسی بکابل باز میداشتند.

مایدلیلی بر اجرای عملی استراتژی فوق الذکر تصمیم گرفته نمیتوانستیم که آن همه به تقسیم اوقات خروج شورویها، تأثیرات موسم (سرما) و استطاعت ما در رابطه به رساندن تداکات لازمه به مناطق معینه آن بستگی داشت. قبل از پیاده ساختن این استراتژی جنرال اختر از (I.S.I.) منفصل و من در اگست ۱۹۸۷ بتقاعد سوق داده شدم. بهمین ترتیب در اپریل ۱۹۸۸ فاجعه کیمپ اوجری بوقع پیوست، خروج نیروهای شوروی در ماه ما بعد آن آغاز یافت. در ماه اگست رئیس جمهور و جنرال اختر طی يك

ستراتیژی جنرال اختر جهت خاتمه جنگ

نقشه (۲۲)



سانحه هوایی کشته شدند، توقف صدور اسلحه از جانب ایالات متحده بمجاهدین آغاز گردید، و زمستان ۱۹۸۸ - ۱۹۸۹ بخصوص بسیار سرد و طاقت فرسا بود. شورویها در اواسط ماه فبروی ۱۹۸۹ پروسه خروج را تکمیل ومجاهدین نیز در ماه مارچ در چوکات يك جنگ «منظم» متوسل بيك حمله بزرگی البته نه بر کابل بلکه بر عليه جلال آباد شدند.

چرا چنین يك حمله براه انداخته شد؟ چرا غرض خاتمه جنگ بتعقيب خروج شورویها کدام ستراتیژی ای طرح نگردید؟ پاسخ به این سوالات خیلی ها مشکل بوده است. بخشی ازین مشکل در شادمانی بی موجب وهمچنین در قلمداد کردن بالا دستی مجاهدین نهفته بود که همه کس در فکر فتح آسان و قریب الوقع آنها بودند. به یقین کامل باید گفت که رهبران تنظیم ها وقوماندانان نسبت اینکه در فکر سقوط دولت کمونستی در اواسط ۱۹۸۹ بودند وگمان میکردند که شکست آن در عدم موجودیت شورویها حتی بوده مرتکب يك اشتباه خطرناکی شدند. یکی از علل این فضیحت سرگرم بودن اکثر مجاهدین بخاطر ایجاد کدام دولت ومانورهای سیاسی در پشاور دانسته میشود. حکومت مؤقت افغان درماه دسامبر ۱۹۸۸ تشکیل و در پشاور اقامت گزین شد. اعضای این دولت با وصف اینکه از طرف جامعه بین المللی برسمیت شناخته نشده، در پی این بودند تا در ظرف چند ماه زمام امور را در افغانستان طی صرف چند ماه اشغال نمایند. سیاست بازی درپشاور اهمیت زیادی نسبت به عملیات نظامی کسب نمود. چنین يك احساس بوجود آمده بود که اقامت درپشاور کدام مقام را در دولت مؤقت آینده تأمین خواهد کرد پس چرا باید خویشتن را در جنگیکه رپوده شدنی فکر میشد، باخطر مواجه مینساخت.

«دولت مؤقت افغانستان» که اساساً هفت حزب آنرا تشکیل داده بود از طرف پاکستان و I.S.I پشتیبانی میگردد. این دولت بخاطر پیشبرد ستراتیژی بعد از خروج شورویها شهر جلال آباد را من حیث هدف عمده شان انتخاب نمود. بدین ترتیب يك حمله منظم و غیرچریک بر یکی شهر مستحکم (درعوض شهر کلیدی کابل) براه انداخته شد. آنها شیوه جنگ چریکی را درین حمله قدغن نمود. جلال آباد آنها را به این دلیل فریفته خود ساخت که موقعیت آن در درون رفتگی «منقار طوطی» در مرز پاکستان صرف ۵۰ کیلومتر فاصله داشت. این بدین معنی که تقویت نیروها و اکمالات مجاهدین به خط مقدم جبهه با آسانی و بدون وقفه صورت گرفته میتوانست. جاده عمومی از گردنه خیبر تا پشاور میرسد که دولت مؤقت افغان درصورت فتح جلال آباد قادربود به آسانی وارد این شهر شود. آنها در چنین صورت يك قسمت افغانستان را مستقل اعلان نموده وحکومت را در آن تأسیس مینمود. این هدف سیاسی تا اندازه ای موجه بنظر میرسید ولی تحقق آن متناسب بيك پیروزی صرفاً نظامی ای بود. آیا مجاهدین این شهر رامحاصره و بر آن کدام حمله سریعی انجام داده میتوانست؟ اگر چنین میشد آیا در آن صورت ارتش افغان به سقوط مواجه میشد؟ ویااینکه آنها بالاجبار دست به انداخت ویمباری شدیدی میزد؟ با آن همه آیا سقوط جلال آباد بمفهوم سقوط کابل پنداشته میشد؟

من معتقدم که جنرال حمید گل بدین باور شده بود که این اقدام از نگاه عسکری پیشنهاد خوبی خصوصاً از طرف پرسونل عملیاتی جوان او، از طرف رهبران تنظیمها

و همچنان در اثر فشار دولت پاکستان بود که میکوشید کلیه سیاسیون و پیروان بشمار آنها بدینگونه از پشاور به افغانستان منتقل شوند. تصرف آسان قشله های نسبتاً خورد بریکوت، آسمار و اسعد آباد واقعه در دره کتر اعتماد بالنفس مجاهدین را بیشتر از پیش ساخت.

مشى نظامى دولت کابل درمقایسه با ستراتیژی مشكوك مجاهدین بسیار ساده منطقی بنظر میرسید. آنها بقای خویش را با دفاع کابل و حیاناً دیگر مراکز مهم رهائشی و نظامی و ایسته میدانستند. نقشه ۲۲ وضعیت ستراتیژیکی آنها را نشان میدهد. اگر آنان درین پروگرام شان موفق میشدند پس قادر به تجمع منابع انسانی و مهمات نیز بودند و در صورت از دست دادن مواضع و مراکز نه چندان مهم ناراحت نیز نمیشدند. آنها غرض تحقق نیروی امدادی به مواضع کلیدی خود چاره ای جز توسل به استعمال نیروی هوایی نداشتند، و مقدم به همه کابل را از نگاه مواد غذایی و تجهیزات جنگ باید اکمال مینمود.

شورویها از قبل در اکمال سهولت های لوژستیکی پیشقدمی کرده بود. جنگ افغانستان با وصف تعداد کمی از مشاورین باقی مانده بود اصلاً جنگ شوروی بحساب میامد درست مانند اینکه جنگ ویتنام باوجود اینکه امریکائیه متحدين شانرا رها نمودند تا خود شان از خود دفاع نمایند، اصلاً يك جنگ امریکایی دانسته میشد. منابع هنگفت پول و مقادیر زیاد سامان آلات کماکان میرسید. جنگ در اثر رسیدن اسلحه و تجهیزات و همچنین در اثر تلاشهای اکمال پناهی تداوم مییافت. در سال ۱۹۸۸ بیش از یکهزار عراده و وسایط زرهی مربوط قوای شوروی در اختیار دولت کابل داده شد. چنین تخمین شده که شش ماه اول ۱۹۸۹ کمک نظامی ایکه بالغ بر يك ونیم بلیون دالر بشمول پنجاه میل راکت های زمین به زمین سکد میشد در اختیار رژیم کابل داده شده است. اردوی افغان هنوز در سه موارد یعنی از نقطه نظر وسایط زرهی، توپخانه و قوای هوایی دارای يك تفوق بارزی بود. اگر آنها این سه نعمت را وارد کارزار مینمود، و اگر هر سه آنها بطور مؤثر هماهنگ میساخت، در آنصورت شکست مجاهدین نیز حتمی بود. ابتکار عمل در دست مجاهدین بود ولی انجام دادن آن از نگاه ستراتیژیکی و تاکتیکی بسیار لازمی بنظر میرسید حالانکه چنین نبود.

مجاهدین تا ماه مارچ ۱۹۸۹ در حدود پنج تا هفت هزار تن افراد خویش را در تپه های اطراف جلال آباد جمع نمودند. چه، حمله قریب الوقوع آنها موجب کدام حیرتی نبود چون احتمال آن از طریق وسایل دسته جمعی بکثرت شنیده میشد. قشله جلال آباد خوب میدانست که چه محتمل الوقوع است فلهدا کلیه تدابیر مقدماتی را اتخاذ نمود، بر تحکیم و تقویت هرچه بیشتر فرقه یازدهم افزوده شده و نیروهای دیگر امدادی در اطراف خطوط دفاعی آن متمرکز ساخته شد. مراکز سوخت گیری، شبکه سیم خاردار و ماین گذاری بر شهر جلال آباد حلقه زدند. خط دفاعی بیرونی خصوصاً در قسمت شرقی تا به ۲۰ کیلومتر رسانده شد. در سرتاسر شاهراه نمبر يك، که تا کابل تمتد بود پوسته های کثیر دفاعی تأسیس شد. نقشه نمبر ۲۳ خطوط دفاعی مقدماتی اردوی افغانی و اهمیت سیمای تاکتیکی آنها بخوبی نشان میدهد.

حمله مجاهدین در اوایل مارچ از شرق تا به وادی دریای کابل به هر دو کنار شاهراه نمبر يك بقسم يك حمله مستقیم آغاز گردید. نخستین هدف آنها موضع

سمرخیل بود که در دوازده کیلومتری جنوب شرق جلال آباد بروی جاده موقعیت داشت. حمله آوران در تحت شلیک و انداختن مسلسل راکتها، هاوانها و ماشیندارهای خفیف و ثقیل طرف مقابل به پیش تاختند. نیروی حرکی تند و احساسات گرم ایشان باعث شد تا آنها بجلو یورش ببرند. جناح شرقی سمرخیل سقوط نمود و اندکی بعد قریه آن نیز بظرف ف در آمد. پایگاه هوایی واقع در سه کیلومتری شهر در لاهلای فریادهای رزمی جنگ آوران ظفر آفرین اشغال شد. این پیشروی از طریق بجلو انداختن چندین چین تانک های T-55 غنیمت شده تحقق پذیرفت. بنا بر عقیده من این یگانه جنگ علیه تانک بوده است. پیشروی و پیروزی مجاهدین زودگذر ثابت شد چون تشریک مساعی قوای زرهی، توپخانه و قوای هوایی دولت آنها را وادار به عقب نشینی ازین پاریکه کردند.

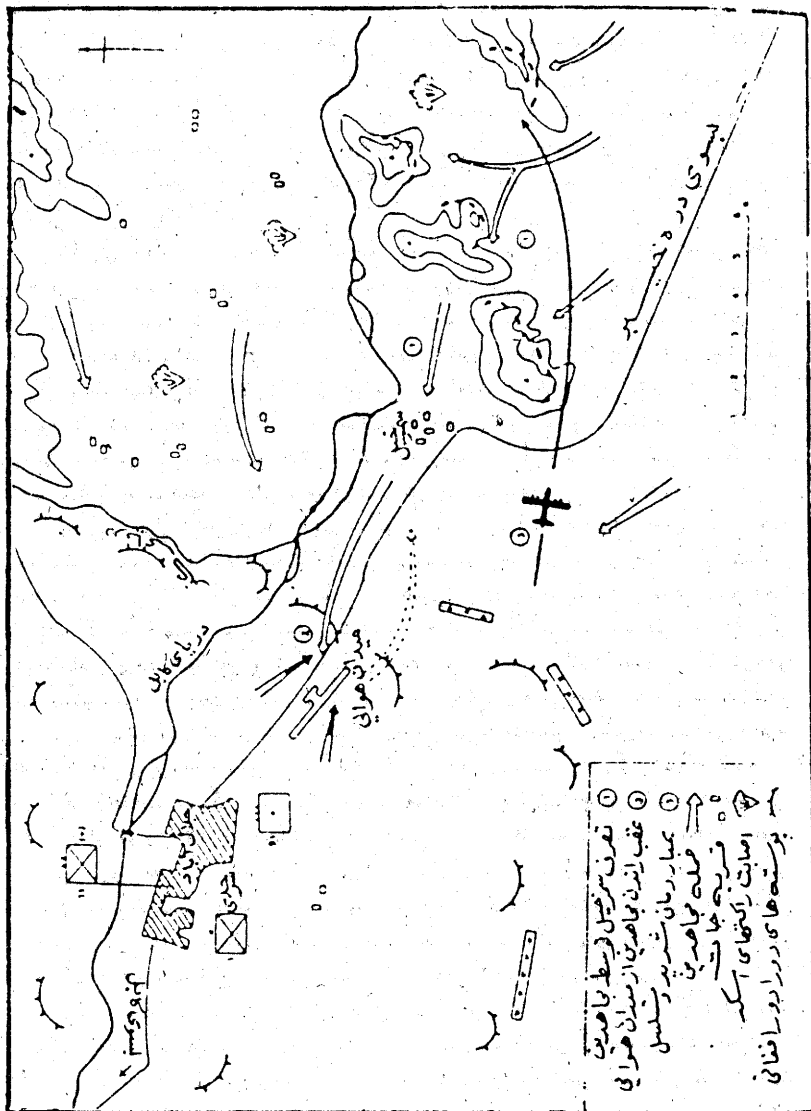
درگیری مذکور بتدریج وارد مرحله بن بست گردید، بیشتر مجاهدین بحال محاصره در آمد، آنها در هماهنگ ساختن تلاشهای شان قاصر آمدند، ازینکه تلفات زیادی میداد نتوانستند خلای مذکور را با ارسال داشتن قوای تازه دم بر نماید. با وصف اینکه هشت قوماندان ورزیده و گروههای آنان در حال نبرد بودند، ولی چنان یک سرگروپیکه همه از او فرمان برداری مینمود و یا اوقادریه طرح کدام پلان تاکتیکی ای میبود در میان آنها وجود نداشت. حملات مطلقاً در روز صورت میگرفت، مجاهدین بطور پیاده و یا سوار به محل آتش در صبح میرسید و برای استراحت حین تاریکی دو باره به قریه جات مجاور وفارمهای زراعتی عودت مینمودند.

موجی از آواره گان بدبخت اعم از افراد مسن، زنها و اطفال از همان آغاز حمله بپاکستان پناه آورده اند، چنانچه تا ماه جون بیست هزار تن در اثر این جنگ آواره شدند. محاصره جلال آباد به اثر عدم توانایی مجاهدین در بهبود بخشیدن پیروزی اولیه شان نحیف گردید. عمده ترین عامل شکست حمله آوران فقدان مساعی جملیه بین قوماندانان بود. آنها هر وقتیکه دلش میخواست حمله مینمود بدون اینکه در فکر هماهنگ سازی جدوجهد مشترک باشند. یک قوماندان منفی باف به نمایندگی روزنامه «سندی تایمز» لندن چنین ابراز داشت: «درین مورد هیچگونه تشریک مساعی وجود نداشت، اگر برخی مجاهدین بر یک جناح یورش برده و دولت را سرگرم خود میساخت، در آنجا مجاهدین دیگر استراحت و خواب میکردند.» نبودن چنین یک پلان مشترک و تقام عیار موجب شد تا مجاهدین در بیشتر قسمت ها عقب نشینی کنند. شاهراه حیاتی کابل بتعقیب مسدود شدن میدان هوایی منحصیث یگانه روزنه رساندن قوای امدادی واکمالات به جلال آباد پنداشته میشد، در محاصره مطلق چریکها بود. ولی مجاهدین در عوض مسدود نگهداشتن جاده بطور دایمی، گروههای متناوبی را توظیف میداشت که در نتیجه آن دشمن توانست کاروانهای شانرا از آن عبور دهند.

موقف مجاهدین در طی ماههای اپریل، می و جون ۱۹۸۹ بتدریج بدتر گردید. قلت مهمات بعد از سپری شدن صرف چند هفته بیک حالت ناقابل برداشت رسید. مصارف گزاف و در عین حال بی موجب از روز اول بیهوده و غیر دقیق بنظر میرسید. ارسال اسلحه و مهمات از جانب ایالات متحده نیازمندی های مجاهدین را قطعاً مرفوح کرده نتوانست، ما زاد تجهیزات و ذخیره سازی مجدد بعد از فاجعه کیمپ اوچی صورت نگرفته بود، و صرف بکمقدار کم چنین ذخیره قبل از براه انداختن این حمله موجود بود

جنگ جلال آباد

نقشه ۲۳



که آن هم بزودی مورد استعمال قرار گرفت. نه صرف اینکه مفکوره ستراتیژیک حمله بر جلال آباد مورد ظن هست بلکه تاکتیکها و سیستم لوژیستیکی که خیلی زود رسوا شد نیز ناقص بود.

مقاومت سربازان افغانی نیز ناچیز شمرده شده بود در حالیکه آنها بخاطر زنده ماندن خود میرزمیدند. کشتن عده ای از سربازان توسط مجاهدین باعث شد تا آنها از تسلیم شدن منصرف و به مقاومت پردازند. آنها ذریعه یک قدرت آتش مقتدری بهره مند بودند. مواضع دفاعی شان مستحکم و مکنفی بود، تعداد شان اگر از حمله آوران بیش نبود از آنها کم نیز نبود، و سرانجام حوایج لوژیستیکی آنان حسب الوقت مرفوع ساخته میشد. طیارات بم افکن بشمول طیارات ترانسپورتی انتونوف ۱۲ روزانه تقریباً بیست مرتبه بر محاصره کننده گان حمله میبردند. بم های قوی و بم های خوشه ای که، اصابت بر زمین منفجر میشد و همچنان بم های کوچکی برگلیه مناطق مجاهدین فرو ریختانده میشد. این همه انواع بم ها یک نقش کشنده ای در برابر قوای زمینی و پیاده حمله آوران ایفا نمود. * این بم ها در روی زمین عیناً همانند اینکه مشتی از سنگریزه ها را در یک حوض به پیمانہ زیادی انداخته شود تاثیر داشت. طیارات انتونوف حرکت سریعی نداشته و نوعی از طیارات بجلو خزیده ای بشمار میروند. ولی بم ها را نسبت ترس از راکت‌های سنگین از یک ارتفاع خیلی بلند فرو میریختند.

در قدم بعدی تاثیرات روانی و تلفات جانی راکت‌های سگد نیز اهمیت بسزای داشت. اقلأ سه واحد یا دستگاه این راکت‌ها در کابل جا بجا شده که توسط پرسونل شوروی واری و فعال ساخته میشد، سگد یک اسلحه جدید و در تلاقی خروج نیروهای شوروی بکابل داده شد. این اسلحه از نقطه نظر تخنیکي بسیار مغلق و ذریعه کارکنان شوروی تشریح میگردید. هر دستگاه آن متشکل بود از سه عراده موتر حامل راکت انداز، سه عراده دیگر غرض تعبیه مجدد راکت که هر عراده آن دارای یک راکت میگردید، یک پونت سیار هوا شناسی، یک عراده تانکر تیل که پمپ آن بدنبال شان بسته بود، و چندین عراده لاری ها جهت قوماند و کنترل میبود. فعال شدن و انداخت آن مدت یک ساعت را در هر میگرفت چون پروسه تشخیص هدف وابسته بیک سلسله اجرات زاویه سنج و مسایل دوربینی ای قبل از انداخت راکت مستقیماً پسری هوامیشد.

سگدهاییکه در افغانستان استعمال گردید دارای کلاک های شدیداً منفجره و سنگین بوزن ۲۰۰۰ پوند بود * * . جلال آباد بدون کدام مشکل در ساحه زد آن قرار داشت. زنگ خطر به مجاهدین صرف وقتی بود اگر صدای مدش انفجار سگد در کدام ناحیه می رسید. راکت‌های سگد یک اسلحه ایست که یک منطقه را مورد اصابت قرار میدهد ازینرو به هدف خوردن آن چندان دقیق نمیباشد. تعلیماتنامه یا کتاب راهنمای

* درنبرد جلال آباد اکثر مجاهدین منطقه اشتراک ورزید، قوماندانانی چون عبدالحق و مسعود بدلایلی در آن سهم نگرفتند. عبدالحق بر ستراتیژی این جنگ و عواقب آن خورده میگرفت در حالیکه مسعود بدلایلی بعد فاصله و عبور دادن محفوظ جنگجویان خود اطمینان نداشته و نیز فتح به اصطلاح جلال آباد را چندان اهمیت قابل نبود. لیکن مخالفین او عامل عمدیه این مقاطعه را از دیدگاه خود بررسی مینمود. (مترجم)

* * یک پوند معادل 453.69 گرام است که بدین ترتیب هر کلاک سگد دارای بیش از 907 کیلوگرام می باشد. «مترجم»

سکد مشعر بر اینست که اگر راکت در ساحه انداخت آن مثلاً از کابل بسوی جلال آباد فیر شود تقریباً نصف راکتها در يك دایره با شعاع ۹۰۰ متر فرو خواهند ریخت. در طی این معرکه بیش از چهار صد راکت سکد بر تپه های جلال آباد انداخت گردید. بنا بر اطلاعات من اقلأ چهار سکد در قلمر پاکستان نیز اصابت نمود.

مجاهدین در نتیجه این جنگ چهار ماهه نتوانست جلال آباد را اشغال نماید. این شکست مایه تعجب من و سایر کسانیکه با مطالعه وضعیت مشکل افغانستان سرکار داشت نبود. مجاهدین بیش از سه هزار تن کشته و مجروح گذاشت. * آنها همه ای ان ذخایر دست داشته مهمات را در طی این جنگ بمصرف رسانید، و عدم توانایی آنها در عبور از ساحات مابین گذاری و رخنه به مواضع دفاعی باعث شد تا معنویات دشمن سریعأ بلند گردد. نبرد جلال آباد اعتماد بنفس ارتش افغان را بیشتر از پیش گردانید و نیز به جهاتیان چنین فهماند که مجاهدین هنوز قدرت پیشروی بکابل را ندارند. این بحیث يك ضربه دیگر به جهاد تلقی گردید که مجاهدین آنرا تا امروز نیز تلاقی ننموده است. من گمان نمیکنم که رهبری ایشان از آن درس عبرت گرفته باشد.

I.S.I رهبران تنظیمها در انتقال قبل از وقت شیوه چریکی به محاربه منظم و قیام عیار مرتکب يك اشتباه ستراتیژیکی نشدند. آنها این سهو را با انتخاب جلال آباد هنوز بفرنجتر ساخت چون رژیم کمونیستی به اثر از دست دادن جلال آباد در مقایسه با کابل به سقوط مواجه نمیگردید. آنها جهت مصروف نگهداشتن قوای هوایی بر فرودگاههای چون کابل ویا بگرام هیچگونه اقدامی نکردند.

در مراحل نهایی این محاصره بود که مجاهدین حکمتیار نیروهای مسعود را در ولایت تخار مورد کمین قرار دادند که این خود موجب اعدام های انتقامجویانه ای در محضر عام شد که شرح آن در فصل هشتم کتاب تسطیر شده است. این جنگ داخلی یگانه امید برای اتحاد مجاهدین در راه جهاد را برای همیشه از میان برداشت.

غلطی های تاکتیکی این جنگ به اندازه بود که میتوان يك کتاب کاملی را از آن تدوین نمود. این همه جای تعجب نبود چون قوای نه چندان موثر مجاهدین در طی روز روشن بر مواضع مستحکم دفاعی حمله ور میشد، حملات ایشان کمترین هماهنگی ای داشته و در تحت بهاری و آتش توپخانه مسلسل قرار داشتند. این جنگ از نقطه نظر لژیونیک بسیار بد ترتیب شده بود، مهمات جنگی به اثر توقف ارسال آن از ایالات متحده و در نتیجه از میان بردن همه ذخایر ستراتیژیک او جری به قلت مواجه شده و غرض چنین يك حمله بزرگ بیش از يك هفته دوام نمی توانست. رهبری مجاهدین با وصف درك این همه نقایص باز هم بر پلان خویش اصرار میوزید.

جنرال حمید گل در ماه جون ۱۹۸۹ بتعقیب اینکه نزد همه کس ثابت شد که نبرد جلال آباد يك فاجعه محض بود از مقام ریاست I.S.I سبکدوش گردید. سرو کار دو ساله وی با جهاد منحصبت تلخ ترین نتایج شان باید پنداشته شود. وی در شرایطی وارد صحنه

** این حمله در ماه مارچ سال ۱۹۸۹ آغاز یافت شهر جلال آباد توسط ۱۷۰۰۰ عسکر حکومتی دفاع میشد. طبق منابع کمونیستی (۱۵۰۰۰) مجاهدین درین حمله سهم گرفت، دست کم (۱۶۰۰۰) فیر راکت، هاوان و توپ در طی این حمله بر شهر انداخت گردید. تعداد تلفات حکومتی (۲۰۰۰) و مجاهدین (۸۰۰۰) تن وانمود شده است. «مترجم»

شد که فتح نظامی در شرف وقوع بود، لیکن وقتی مرخص شد که مجاهدین واضحاً رو بشکست بودند. رخداد بعضی مسایل نظیر قطع پشتیبانی از جانب ایالات متحد انفجار دپوی اوچری، سانحه هوایی ایکه منجر به کشتن رئیس جمهور گردید، نزاعهای پرخاشگرانه رهبران تنظیمها، که بالمجموع منتج به خروج شورویها گردید، و سرانجام اقتضاح جلال آباد همه وهمه موجب قربانی جنرال حمید گل شد. صدر اعظم بی نظیر بوتو موصوف را دوباره به ارتشیکه از آن آمده بود تبدیل نمود.

جنرال شمس الرحمن کلو بعوض جنرال گل در I.S.I مقرر گشت. وی که یک جنرال متقاعد بود دوباره آورده شد. ضیاء الحق موصوف را بخاطر این تهور شان به تقاعد سوق داده بود که میگفت رئیس جمهور باید سمت «لوی درستیز» را ترک گویند. وی حامی این مشی امریکایان بود که میخواستند فتح نظامی مجاهدین را تحت فشار قرار داده و همه فرصتهای آنرا در هم بکوبند. او در فراهم آوردن اتحاد میان اعضای «دولت افغانستان» عاجز ماند.

جهاد بتعقیب فاجعه جلال آباد دیگر رونقی نگرفت، مجاهدین به جهانیان ثابت ساخت که آنها دارای چنان یک جسارت و مهارت براه انداختن جنگ چریکی ای اند که بر طبق آن ابر قدرت را مجبور به خروج از کشور شان نمود. اگر وسایل جنگی در اختیار آنان قرار داده شود، اگر انگیزه جهاد به آنها تلقین گردد، و اگر از یک رهبری نظامی معقول به اندازه خیلی کم هم مستفید شوند، در آنصورت شکست آنها حتی غیر قابل تصور بوده است، هر ارتشیکه فاقد چنین پایه هایی باشد از فتح و نصرت نیز بدور خواهد بود. تاریخ عسکری بهترین استاد نزد عساکر و سیاستپون هر دو بوده که درسهای آن متعدد و بارها تکرار شده است. ولی مشکل صرف در استدارک و فراگیری آن بوده است.

★★★★★★

★★★★★

★★★

★★

★

يك مبحث الحاقیه

«درمانده گی باعث نا امیدى شده و تاریخ گواهی میدهد که همین از دست دادن امید است نه زنده گی که سرنوشت جنگ راهمسواره تعیین مىدارد.

تورن سرباسیل لیدل هرت
نویسنده کتاب «جنگ واقعی»
۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ در سال ۱۹۳۰

من درین اواخر یکبار دیگر عازم پشاور شده، بارهبران تنظیمها مذاکرات و باعده ای از همزمان سابقه خود تجدید آشنایی نمودم، و بدین ترتیب یکبار دیگر سری به افغانستان زدم. من خواستم تا جهادی را که موجب شکست شورویها گردید ولی نتوانسته رژیم نجیب الله را سرنگون سازد از نزدیک ارزیابی نمایم این يك دیدار تأسف آوری بود. افراد مجاهدین سردرگم و نسبت نزاعهای بیکران سیاسی و نظامی ایکه موجب تحلیل جدیت آنان برعلیه دولت کابل شده بسیار خسته و خشمگین بودند. آنها یقیناً درمانده بنظر میرسید و اکثر ایشان امید را از دست داده بود.

تاجاتیکه بمقرب نظری افگندم و رویداد هاییکه در طی سه سال بوقوع پیوسته در مغز خطوط دادم بالاخره بدین نتیجه رسیدم که این پالیسی ایالات متحده بود که بطور عمدی غیخواست پیروز نظامی را در افغانستان به چشم سر مشاهده کنند. امریکائیان با خروج شورویها انتقام ویتنام شانرا گرفتند و بخودی خود يك بن بست را بمیان آورد هردو ابر قدرت به این موافق بودند که نجیب الله و دست چپی های او میانه روها را بخاطر ایجاد کدام دولت آشتی دعوت مینمودند. صلح و ثبات ابداً با رخداد چنین انکشافات به افغانستان ویا نواحی مرزی پاکستان باز نخواهد گشت.

به میلیونها آواره و هزارها مجاهدینیکه در پاکستان اقامت دارند باید عودت بوطن نمایند، کمک به آنها شاید کمتر گردد، ولی من گمان نمیکنم که اکثریت آنها حاضر به چنین عودت شوند. تعداد ایشان از ساکنین محلی بیشتر گردیده و اکثر شان مسلح نیز شده اند، و تا جاییکه دیده شده کتله عظیم آواره گان در مورد عودت به مزارع وقریه جات ویران و ماین گذاری شده شان جواب مثبتی به چنین پیشنهاد نخواهند داد.

احساس این خطر نیز وجود دارد که عمال کی. جی. بی خاد و RAW * ازین وضع استفاده نموده زمینه یک بیروت ثانی را باشعله ور ساختن درگیری ها میان گروههای پیشمار رقبا مساعد گردانند. در چنین یک سناریو پشاور حیثیت بیروت را خواهد داشت و هندوستان ایجاد چنین یک دولت پر از مسایل را خوش آمدید خواهد گفت.

بعقیده من اولین ضربه شدید به جهاد همانا دور کردن جنرال اختر بوده است. انفصال مذکور بنا بر هدایت رئیس جمهور لیکن به تحریک ایالات متحده صورت گرفت. با رفتن جنرال اختر موجی از دسیسه های سیاسی و کجور سازی مجاهدت رزمی نیز اوج گرفت. این صرف جنرال اختر بود که در برابر فشارهای امریکائیا مقاومت میکرد و موصوف بحیث یگانه قهرمان فتح نظامی و استقرار دادن یک دولت اسلامی در کابل پنداشته میشد. اختر هیچگاه انعطاف پذیر نبود فلذا بسوی هدف به پیش میرفت. ایالات متحده جهت دور کردن وی از صحنه، بر ضیاء فشار زیادی وارد ساخت، این امر با آن عقیده رئیس جمهور انطباق کامل یافت که میگفت پیروزی اینک تحقق پذیر گردیده، و بدینگونه سعی میوزید همه نیکامی ها را از آن خود سازد. ضیاء بدینوسیله موجبات خوشنودی صدراعظم را نیز فراهم ساخت که علایق شان با جنرال اختر خوب نبود.

ضربه دومی به جهاد همانا منفجر ساختن کیمپ اوچری است که در نتیجه کلیه تجهیزات جنگی مجاهدین از میان برداشته شد. کیمپ مذکور ملو از جنگ افزارها بود چون امریکایان یا رویاور پالیسی جدید جنرال حمید گل شده که تازه بر مستند A.S.A تکیه زده بود. مهمات جهت اكمال کردن مستقیم قوماندان، بمقادیو زیاد و برای مدت کمی در کیمپ اوچری انباشته میشد. امریکایان همچنان بر پروژه خروج محفوظ شورویها اصرار میوزید. چه، مجاهدین همواره با آن مقاومت و مخالفت مینمودند. لیکن ایالات متحده بطور آگاهانه میخواست تا پروژه خروج شورویها باید بدون رخداد کدام رویداد تکمیل گردد، معذالک ارسال محموله های اسلحه زانپاکستان ممنوع قرار داد. لیکن بآن هم ده هزار تن مهماتیکه در اوچری انباشته بود چه باید میشد. آری! یک ضربه خورد کننده و گوینده آنرا از میان برداشت. یک هفته بعد موافقتنامه ژنو امضاء شد، از نیروی مجاهدین جهت برآه انداختن عملیات بزرگ کاسته شد، و سرانجام خروج شورویها نیز بدون کدام مزاحمت تکمیل گردید. آیا این همه وقایع بطور تصادفی در عین زمان بوقوع پیوست؟

ضربه سوم به جهاد عبارت از سانحه هوایی ایست که منتج به کشتن رئیس جمهور ضیاء و جنرال اختر بطور عمدی ولی سفیر و آتشه نظامی ایالات متحده بطور تصادفی در آن شد. امریکائیان بلا فاصله هرگونه سعی و تلاش خویشرا در جهت بر ملا ساختن مجرمین اصلی حادثه متوقف ساخت. رویداد مذکور نشان میدهد که دست یکی از شبکه های کی. جی. بی ویا خاد در تباری با عده ای چند از پرسونل نظامی پاکستانی حتماً

* RAW یک شعبه جدیدالتاسیس استخبارات هند بوده که هدف آن پشردن مسایل جاسوتی و ضد جاسوس بخصوص در ارتباط به کشورهای همجوار بوده است. نام ظاهری این شاخه «شعبه تحقیق و بررسی Reaserch and Analysis Wing» بوده که در رأس فعالیتهای آن کشور پاکستان قرار داشته است. (مترجم)

دخبل بوده است. در صورت رسوا ساختن عاملین، پلانیهای ایالات متحده نیز وارونه گشته و احتمالاً مردم آنکشور خواستار انتقام دو ماسور ارشد شان میشد که طی یک عمل تخریبکارانه از بین برده شدند. ایالات متحده در واکنش مرگ ضیاء قطراتی چند از اشک قساح را ریخت ولی در ماهیت امر نسبت از میان رفتن ضیاء کدام تأثر و تأسفی نداشتند. آنها بخلط متعقد بودند که گویا ضیاء مخفیانه هواخواه بنیادگرایی بوده است، آنها از توسعه پروگرام هستوی او نگرانی داشتند و سر انجام وی را در چنان یک موقفی دید که دور کردن شان از طریق وسایل سیاسی امکان پذیر نبود. ایالات متحده در اواخر سال ۱۹۸۸ پاکستان را وادار به ایجاد یک دولت عبوری افغانستان نمود. این اقدام آنها قبل از خروج شورویها این کشور و نیز قبل از بودن جنگ اتخاذ گردید. هدف عمده این پلان عطف توجه مجاهدین بسوی درگیری های سیاسی در عوض تداوم جنگ بود. باید گفت که این همه کدام ربطی به اصل مسئله نداشته است. چنانچه بدون فتح نظامی هیچگونه دولت اسلامی در کابل استقرار یافته نمیتواند، ولی بزور کدام تعطل و یا وقفه نظامی باعث ایجاد هرگونه سازش و مصالحه شده میتواند سازشیکه با اهداف امریکایان مطابقت کلی ای نداشت.

شورویها تا اواسط ماه فروری ۱۹۸۹ کلیه نیروهای شانرا بجز عده ای مشاورین و مساعدتهای فراوان لوزنتیک خارج ساختند. پروسه خروج به استثنای هشدار ترفف آن در ماه نوامبر ۱۹۸۸ که در جواب حملات مجاهدین صادر گشت بموفقیت خاتمه یافت. لیکن پروسه بعد ازین، در اثر موسم سرما و فقدان مهمات بدون کدام مزاحمت تکمیل گردید. بتعقیب این، نوبت شکست مفتضحانه جلال آباد میرسید. I.S.I، دولت پاکستان، رهبری مجاهدین و پشتیبانان C.I.A ایشان مشترکاً شیوه چریکی را قبل از موقع آن بیک شیوه جنگ منظم در آورد. این حمله نا بهنگام موجب تلفات پیشمار افراد و تجهیزات و بلاخره منتج بیک شکست ناقابل جبران شد. حمله بر جلال آباد از نقطه نظر ستراتیژی و تاکتیک هر دو عبوی داشتند. این شکست بعقیده من واپسین ضربه مولک به اصل جهاد تلقی میگردد که مصالحه حل سیاسی را بدینوسیله درزگیری نمود. گرچه من متروک هستم، ولی بگمان اغلب که رباینده گان اصلی جنگ افغانستان همانا امریکایان بوده است. آنها بدینگونه انتقام ویتنام شانرا گرفتند، شورویها را ذریعه چریکهاییکه مورد پشتیبانی ایشان بود معتوب و مقهور ساختند، و بلاخره اینکه از استقرار کدام دولت اسلامی بعرض دولت کمونیستی در کابل نیز جلوگیری نمود. در ارتباط به اتحاد شوروی باید گفت که آنکشوری بموفقیت عظیم سیاسی را بدنبال خروج نیروهایش از افغانستان نصیب شد. گورباچف باوصف اینکه دست نشانده اش نجیب اللو هنوز بخاطر بقای خود با اتکاء به مساعدتهای شوروی بر مسند قدرت نشسته، بجزان یک قهرمان در جهان غرب شناخته شد.

بازنده گان اصلی این جنگ یقیناً مردم افغانستان بوده اند. این کاشانه های ایشان بوده که بجز از مخروطه ها و آجر شده اند، این زمین ها و کشتزارهای آنها بوده که سوخته، لم بزود و به ملپونها مابین در آن فرش گردیده اند، و بلاخره این شوهران، پسران و پسران آنها بوده که در چنان یک جنگی که باید روبرو میشده، کشته شدند.

پایمان

B

4.3841

YOU

6538

درین کتاب بخوانید

۴	نکاتی چند از مترجم
۹	مقدمه
۱۶	پیشگفتار - سانحه هرابی مجرمین پنهانسازی
۲۹	فصل اول - سر آغاز
۴۰	فصل دوم - مجاهدین
۵۵	فصل سوم - ملحدین
۷۳	فصل چهارم - ریتنام ثانی
۹۰	فصل پنجم - نقش سی. آی. ای
۱۱	فصل شش - خطوط اکمالاتی
۱۲۸	فصل هفتم - آموزش نظامی و تاکتیک ها
۱۴۴	فصل هشتم - کابل، فتح الباب یا شهر کلیدی
۱۶۰	فصل نهم - اختلافات و جنگ های داخلی
۱۷۹	فصل دهم - حملات خرس
۱۹۵	فصل یازدهم - اسلحه حیرت آور سنتگر
۲۱۰	فصل دوازدهم - بدام کشانیدن خرس
۲۲۹	فصل سیزدهم - خرس در جستجو فرار
۲۴۴	فصل چهاردهم - دو فاجعه بزرگ
۲۵۸	یک میحث الحاقیه

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**